

آثار الحق

گفتار لائى از

نور على الهى

جلد دوم

آثار الحق

جلد دوم

نور علی الہی

سال گہزار و سیمہ و ہفتاد و خورشیدی



انتشارات جیحون

خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۴۲۶ تلفن ۶۴۰۴۵۳۲

نور علی الهی	:	نام کتاب
آثارالحق، جلد دوم	:	به اهتمام
دکتر بهرام الهی	:	چاپ دوم
۱۰۰۰۰۰ جلد	:	تیراژ
انتشارات جیحون	:	حروف چینی
زمستان ۱۳۷۳	:	تاریخ انتشار
دیبا	:	چاپ و لیتوگرافی

کلیه حقوق و چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است.

فهرست

الف	صفحه	پیشگفتار
۳		بخش اول
۱۹۵		بخش دوم
۵۴۳		ضمیمه : ۱- مناجات‌ها
۵۴۸		۲- مناجات منظومه حضرت علی (ع) به خط استاد
۵۵۵		۳- چند دستنویس از حضرت استاد
۵۶۱		۴- عکسها
۵۷۱		فهرست اعلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

کتاب حاضر سلسله گفتارهایی است که توسط دو تن از شاگردان استاد یادداشت شده است و سعی در حفظ امانت از جانب هر دو، مورد تأیید است.

کتاب، شامل دو بخش اصلی است، به انضمام مناجاتی از حضرت استاد. در پایان هم چند نمونه از خط و تعدادی عکس ضمیمه شده است.

بخش اول، بیانگر دیدگاه یک شاگرد مبتدی است که شرح می‌دهد چگونه استاد با گفتارهای مؤثر و روشن به زبان ساده و پدرا نه، شاگرد را گام به گام تربیت می‌نمود و رشد می‌داد.

بخش دوم مجموعه یادداشت‌هایی است مربوط به جلسات دوشنبه و سایر جلسات رسمی که استاد در آن برای عموم صحبت کرده‌اند. در این قسمت با اینکه مطالب بسیاری حذف شده ولی هنوز تکرار، زیاد به چشم می‌خورد زیرا اگر این مقدار تکرار نیز حذف می‌شد، روح دروس را نمی‌شد انتقال داد.

۱- چون استاد غالباً از تجربیات معنوی خود صحبت می‌کردند، برای کسانی که ایشان را ندیده‌اند ممکن است بعضی موارد از گفتارها حمل بر غلو یا خودستایی باشد. چنین نیست، ایشان نمونه‌ی نیستی و تواضع بودند.

۲- اگر احياناً خطایی در انشاء یا محتوی به نظر برسد، از نویسنده یادداشت‌ها است. در موارد اختلاف، ملاک جهت تشخیص نظریات واقعی حضرت استاد، تألیفات خودشان می‌باشد و اگر اختلافی احتمالی بین مطالب آثارالحق جلد اول و جلد دوم مشاهده شود، مناط اعتبار جلد اول است.

۳- در گردآوری این مجموعه نه مقید تشویق دوستان بوده‌ایم و نه نگران سخن پراکنی مفرضان. فقط در راه رضای «او» سعی در انجام وظیفه شده است «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى».

در انتها، راجع به اثرات کلام حق در پیشگفتار جلد اول آثارالحق بقدر توانایی اشاره شد، به همان اکتفا می‌شود. العاقل یکفیه الاشارة.

آبان‌ماه ۱۳۷۰ شمسی

دکتر بهرام الهی

بخش اول

از صفحه ۳ تا ۱۹۰

چند راهنمایی در مورد بخش اول:

- ۱- این بخش شامل گفتارهایی است که یکی از شاگردان حضرت استاد در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۱ از جلسات دیدار با ایشان یادداشت کرده است. اکثر آن مربوط به سالهای ۴۲ تا ۴۴ می باشد و از نظر سنواتی بر فصل دوم تقدم دارد.
- ۲- گفتارها بر حسب تاریخ، به همان ترتیبی که بوده، در اینجا آمده و از لحاظ موضوعی کلاسه بندی نشده است.
- ۳- طرز یادداشت برداری به این صورت بوده که در جلسات دیدار، شاگرد با دقت فراوان مطالب را به ذهن می سپرده و سپس در اولین فرصت آنها را به روی کاغذ می آورده است. بنابراین ادعایی نیست که تمام جملات و کلمات عیناً از استاد باشد، بلکه سعی، بیشتر در انتقال مفاهیم صحیح بوده و تا آنجا که حافظه یاری کرده حفظ امانت در کلمات و جملات استاد شده است.

۵- حجم یادداشت‌ها چندین برابر حجم فعلی بود (۶ دفتر)، ولی از آنجا که اکثر مطالب در جلد اول آثارالحق آمده است، در حد ممکن موضوعات تکراری حذف شد تا به حجم موجود رسید. اگر هنوز نکاتی تکراری وجود دارد به دلایل زیر است:

الف: مطلب تکراری اکثراً نکاتی اضافه بر جلد اول دارد که حیف بود از یادها برود.

ب: تکراری‌ها، اغلب شامل مطالبی است که حضرت استاد بر آنها بیشتر تکیه می‌کردند و اهمیت می‌دادند.

۶- بسیاری از گفتارها که حذف گردید شرح مشاهدات این شاگرد از کشف و کرامات استاد بود. ضمن اینکه شرح این بُعد از شخصیت استاد، مجموعه بخش اول را لطیف‌تر و پربارتر می‌کرد، ولی از آنجا که پایه کتاب بر مبنای دروس معنوی جهت جویندگان راه کمال است نه تبلیغ شخصیت، این گفتارها حذف گردید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گفتار ۱

در مکتب حقیقت، هیچ مذهبی^۱ فرق نمی‌کند. هیچ نژاد و رنگی مطرح نیست و فرقی هم بین اناث و ذکور نیست.

گفتار ۲

سیر کمال از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان یک سیر طبیعی است. انسان با کوششی که می‌کند می‌تواند روح خود را بالا ببرد و از ملائکه هم بالاتر رود تا ملائکه به او سجده کنند، چنانکه گفته‌اند «آدم اشرف مخلوقات» است. انسان دارای روح ملکوتی است ولی در جماد و نبات و حیوان، جوهر و آن خاصیت، ذاتی است. آنها دارای نفس ناطقه نیستند و نفس آماره هم با جسم از بین می‌رود، بنابراین نمی‌توانند دارای روح ملکوتی باشند. انسان چون دارای روح

۱- مذهبی که بر خلاف اصول عقاید مندرجه در صفحه ۳۰۶ برهان الحق نباشد. (نگارنده)

ملکوتی است، برای رسیدن به مبدأ باید خودش کوشش کند درحالی که جماد و نبات و حیوان، خود طبیعت کمک به سیر تکاملشان می کند.

گفتار ۳

نطفه که بسته می شود، روحی برای آن نطفه انتخاب می گردد. وقتی طفل متولد می شود، بسیاری از اوقات روح دیگری هم که در برزخ است توسط مبدأ با روح این طفل اتصال داده می شود تا شانس رسیدن به تکامل را پیدا کند. البته این دو روح حسابشان جداست. روحهای برزخی آنقدر باید اتصال بگیرند تا سیر تکاملشان طی شود. گاهی می شود که چندین روح برزخی را با یک روح انسان اتصال می دهند.

گفتار ۴

زنها در راه سیر سلوک با مردها هیچگونه تفاوتی ندارند. فقط زنها به مقتضای خلقتشان که ظریف است، خیلی زود تحت تأثیر واقع می شوند و روی این اصل کارشان از مردها دشوارتر است.

ممکن است زنی باشد که هزاران مرد به او بگردند و او برای آنها منشأ اثر معنوی باشد ولی همین شخص، اگر مرد بود فیضش دو برابر می گشت. زنها باید مراقب باشند تحت تأثیر واقع نشوند.

گفتار ۵

در سلوک، افتادن و برخاستن بسیار است. همان طور که اگر شخص شیء نفیسی داشت خطر دزد زدنش بیشتر است، همان طور هم نسبت به پیشرفتی که سالک می کند خطر سقوط و دزدیدن ثروتش بیشتر می گردد.

گفتار ۶

وضع دنیا از این بیشتر و بیشتر آشفته خواهد شد و این، مدت زیادی طول خواهد کشید بطوری که روزی خواهد آمد روحانی به معنای واقعی انگشت شمار گردد و آنگاه....

گفتار ۷

عالم با عمل مانند کسی است که راه را با هواپیما طی کند. عامل بی علم مانند کسی

است که همان راه را با وسیله کندرو مانند چهارپای طی کند. عالم بی عمل بدتر از عامل بی علم است. چنانچه از هیچکدام نبود، حیوانی است که تازه بشر شده باشد.

گفتار ۸

[سؤال شد وقتی با کسی آشنا می شویم، آیا او وسیله ای است برای ما یا ما وسیله ای هستیم برای او؟ استاد فرمود:]

موضوع بر سر قابل و قبول است. عکس ما همیشه بر روی دیوار مقابل می افتد منتها دیوار قابلیت و استعداد انعکاس آن را ندارد اما اگر آینه ای روی دیوار بگذارند عکس منعکس می شود. پس برای انعکاس عکس باید قابل و قبول وجود داشته باشد. مثلاً حضرت محمد [ص] و کسانی که اطراف ایشان بودند و بیعت کردند همین طورند. نمی شود گفت آن حضرت بخاطر مردم بوجود آمد و یا مردم بخاطر ایشان.

گفتار ۹

چشم زدن، در مورد کسانی که نیروی معنوی ندارند یا کم دارند مؤثر است. اینجور چیزها را نفوسی می گویند، برعکس چیزهایی که حدیثی خوانده می شوند و باید منشأ داشته باشند، مثل منشأ شیمیایی یا فیزیکی و غیره. برای امور نفوسی نمی توان منشأ پیدا کرد، مثل همین چشم زدن یا آب پاشیدن در شب. این چیزها چون توسط بزرگان معنوی دارای چنین اثراتی شده اند هنوز آن خاصیت را دارند.

گفتار ۱۰

من ذکر خفی به کسی نمی دهم. سالک باید به پایه ای برسد که بتواند بوسیله تماس معنوی ذکر بگیرد.

گفتار ۱۱

ناشکری گناه بزرگی است چون برای کسانی که در راه حق می روند هرچه روی دهد بجا و نیکوست. این چیزها یا مصلحت پروردگار است یا تنبیه، که در هر دو صورت برای ما درست است. زیرا وقتی تنبیه می کند می دانیم که از چشم او دور نیستیم و مانند بچه ای که مادر مهربان مواظب حرکاتش است، مراقبت می شویم.

گفتار ۱۲

کسی که راه حق را می‌رود، پروردگار مواظبش است و بوسیلهٔ علائمی این مراقبت به او ثابت می‌گردد. دیگران که از راه حق رو بر می‌گردانند، پس از چندی از چشم خداوند دور می‌شوند و همین‌طور به قهقرا می‌روند. آنها حسابشان با کرام‌الکاتبین است.

گفتار ۱۳

همیشه و در همه وقت امتحانات برای سالک هست و باید مراقب باشد. زمانی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند، مأموریت من از کرمانشاه به کرمان افتاد. چون عبور و مرور سخت بود و آذوقه مشکل بدست می‌آمد، خودم به تنهایی و بدون خانواده به کرمان رفتم. در آنجا دو طبقه بودند، اغنیا و فقرا. به همین جهت در بازار خیلی از مواد مایحتاج بدست نمی‌آمد. یک روز که برای نهار از اداره به منزل رفتم دیدم خدمتکار پلویی درست کرده که از بس متعفن و بد بود بهیچوجه قابل خوردن نبود و خورشش هم همین‌طور. نان هم از خاک آره و چیزهایی از همان قبیل درست شده بود و قابل خوردن نبود. بناچار فقط چند خرما خوردم. شب هم که شام آورد، همان‌طور بود. باز هم چند خرمای دیگر برای سدّ جوع خوردم ولی گرسنگی باقی بود. تا اینکه در زدند، یکی از اعیان محلی طبقی از نان و آرد و روغن و برنج و شیرینی فرستاده بود. خدمتکار با توجه به روحیهٔ من رد کرد ولی شخص آورنده زیاد اصرار می‌کرد. بالاخره خودم رفتم و گفتم نمی‌توانم قبول کنم، حتی حاضرم نامهٔ تشکر هم بنویسم و بفرستم. او گفت اربابش رسمش اینست که برای هر مقام تازه واردی خوانچه‌ای می‌فرستد و کاری با عدلیه و غیره ندارد. بالاخره هرطوری بود او را رد کردم و رفت و بعد گفتم.... ای مولا.... تو هنوز مرا امتحان می‌کنی؟ به خدمتکار گفتم همان غذای بدبوی ظهر را آورد و با لذت خوردم.

فردای آن روز یکی از دوستان عدلیه گفت که در خانه‌اش مقدار زیادی خواربار دارد و برای اینکه من قبول کنم حاضر است آنها را بفروشد. بدین ترتیب کار درست شد. ولی او اول امتحان می‌کند.

گفتار ۱۴

برای کسانی که از دنیا می‌روند، ما باید شادی کنیم. البته درد فراق همواره جزو طبیعت آدمی است، ولی باید بر طبیعت پیروز شد. دیر یا زود ما هم پیش آنها خواهیم رفت و همه با هم خواهیم بود و برای همیشه. بنابراین برای این دو روز فراق با دانستن اینکه آنها به مکان بهتری رفته‌اند، زاری کردن خطاست.

گفتار ۱۵

زمانی که پدرم حیات داشت، قرار گذاشتیم هر کدام زودتر از دنیا رفتیم، آن دیگری را از مکان و احوالات خود مطلع کنیم. پدرم نزدیک ظهری وفات کرد و من مطابق قولی که داده بودم گریه نکردم زیرا جزو وصیتش فرموده بود که نه برایش عزاداری بگیریم و نه زاری کنیم. تا اینکه شب شد و مراسم خاتمه یافت. مقارن نیمه شب بود که به بستر رفتم، ناگهان طاقت از دستم رفت و کنترل خود را از دست دادم زیرا ایشان هم پدر ظاهری‌ام بود، هم مرشدم بود و علاوه بر آن رابطه معنوی خاصی با هم داشتیم. بشدت گریه کردم بطوری که به حال اغما افتادم. ناگهان دیدم که دیگر سقف بالای سرم نیست، آسمان هم حجاب نیست و همین طور بیشتر و بیشتر را می‌بینم.... تا خیلی خیلی دور را دیدم که در مکانی شخصی بصورت خورشیدی بر تختی نشسته و پدرم دست به سینه در خدمتش است. پدرم در این موقع برگشت و نگاه ملامت بار به پایین به من افکند و دوباره همان طور ایستاد. فهمیدم که به علت نقض قولم مورد عتاب واقع شده‌ام.

قرار ما بر این بود که هر کدام زودتر رفتیم تا حداکثر دو شب، دیگری را از وضع خود مطلع نماییم. ولی پدرم نیامد تا هفت یا هشت شب سپری شد. شبی او به دیدارم آمد و به علت نقض قول و گریه‌ام، مرا مورد عتاب قرار داد و فرمود هیچ از من انتظار نداشته است تسلیم طبیعت شوم و گریه کنم. بعد فرمود می‌دانی گریه تو برای من چقدر سخت تمام شد؟ درست مثل این بود که آدم در زمستان سرد، در اطاق سردی باشد که سقفش چکه کند و آب سرد قطره قطره به روی بدنش بچکد. قطره‌های اشک تو برای من مثل همان قطرات آب بود. من خیلی عذرخواهی کردم.

بعد پدرم پس از آنکه مرا قسم داد که هیچگاه این سر را به کسی نگویم، آنچه را که باید بگوید برایم گفت. دیدم چه خطایی کرده‌ام گریه کرده‌ام. بجای آن بایستی شادی می‌کردم و هلهله می‌کشیدم.

گفتار ۱۶

دوستی داشتم به نام دکتر «س» که خانمش مسیحی بود و پسری داشت که بعد از هفت یا هشت سال تحصیل در خارج و اخذ دکترا تلگراف زده بود که از طریق زمینی با اتومبیل خودش دارد به ایران باز می‌گردد. اینها هم خانه را برایش به اصطلاح آب و جاروب کرده بودند و منتظر ورودش بودند. ناگهان خبر آوردند که در راه بازگشت، در ساحل دریا توقف کرده شنا کند غرق شده است.

به دیدنشان رفتم. وقتی می‌خواستم تسلیت بگویم، آن زن با رویی گشاده گفت تسلیت لازم نیست، مگر نه اینکه می‌دانم او در کجاست و به کجا رفته، او پیش مسیح است. من هم به او ملحق خواهم شد، پس تسلیت برای چه؟ من هنوز هم از رشادت آن زن حظ می‌کنم.

گفتار ۱۷

زندگانی ما در این دنیا، مثل شخصی است که شبی را در مهمانخانه‌ای بسیار عالی یا کاروانسرای محقر می‌گذراند. او نباید نه از تحمل آن مهمانخانه خود را گم کند و بر خود ببالد، و نه از حقارت آن کاروانسرا دلگیر شود. چون در هر دو صورت مهمان یک شب است و بقیه عمر را در خانه‌ای صرف خواهد کرد که بهتر است از الآن آن را آماده سازد. چه خوشی‌یی از این بالاتر که قدم به خانه‌ای بگذارد که همه چیز برایش مهیا باشد.

بدبخت کسی است که بدون هیچ توشه و هیچ منزلی برود.

گفتار ۱۸

اعمال نیک و بد درست مثل دفتر حساب تجارتخانه است. یک ستون نیکی و یک ستون بدی. هرچقدر شخص پیش می‌رود، انتظار از او بیشتر می‌شود و کارهایی که برای اشخاص دیگر خطا نیست، برای او گناه محسوب می‌شود.

روزی در خیابان کار فوری داشتم. به زنی دهاتی که بچه‌ای هم داشت برخورد کردم، آدرس دکتری را از من پرسید. دیدم اگر آدرس را به او بدهم و رهایش کنم ممکن است به علت وارد نبودن به محیط شهر و ساده لوحی، گیر شیادان بیافتد. مجبور شدم او را تا مطب دکتر همراهی کنم. در آنجا هم سفارش کردم مراقب باشند تا او سالم به خانه‌اش برگردد.

بعد، در اتوبوسی که مرا به منزل می‌آورد، زنی با بچه‌اش پهلوی دستم نشستند و همین‌طور که زن مشغول نگاه کردن به بیرون بود، بچه پیش من آمد و در بغلم بخواب رفت. موقع پیاده شدن، آن خانم بچه‌اش را گرفت و تشکر کرد و رفت. شب، دیروقت به منزل رسیدم دیدم خدمتکار رختخواب را پهن نکرده است. به خانم گفتم بهتر است خدمتکار را بیدار نکنی و خودت رختخواب مرا بیندازی و کاسه‌آبی هم بگذاری.

شب دیدم.... دو ستون برایم آوردند، یکی گناه و یکی ثواب. در ستون ثواب خدمتی را که به آن دوزن کرده بودم نوشته بودند. و در ستون گناه، نوشته بودند که خانمش خسته بوده و با اکراه رختخواب را انداخته است.

گفتار ۱۹

در روایت آمده که برای رستگاری زن در آخرت، رضایت شوهر اهمیت دارد و این بخاطر صبر و تحملی است که می‌کند. البته شوهر هم در مقابل وظایفی دارد که باید انجام دهد.

مادرم در مقام اطاعت از همسر نمونه بود. زمانی پدرم برای چند ماه به زیارت رفته بودند. در این چند ماه، دستور ریاضتی مخصوص به من و مادرم داده بودند که ایجاب می‌کرد از منزل خارج نشویم. بعد از مدتی پدر مادرم مریض و زمین‌گیر شد و به حال احتضار افتاد. کسانی را دنبال مادرم فرستاد برود او را ببیند تا با خاطر آسوده از دنیا برود. مادرم قبول نکرد، هرچه اصرار کردند که پدر است و دارد از دنیا می‌رود و کافی است فقط لحظه‌ای بیاید، با اینکه راه بسیار نزدیک بود، باز قبول نکرد. آنها ناچار، خواهر مادرم را که بسیار هم مریض بوده، چادری سرش

می‌کنند و پیش پدر می‌برند. البته او متوجه نمی‌شود و دلش به همان شاد می‌شود. فردای آن روز، موقعی که جنازه پدرِ مادرم را از جلوی منزل ما می‌بردند، من و مادرم از ایوان آن را می‌دیدیم، در چشمان مادرم اشکی حلقه زد ولی زود آن را پاک کرد و فقط نظاره کرد.

پدرم بارها می‌فرمود که بیشتر موفقیتشان مرهون وجود مادرم بوده است.

گفتار ۲۰

در مورد صبر و تحمل بهترین مثال حضرت ایوب است. مقام پیغمبری او بخاطر صبر و شکیبایی اش بالا رفت. [سپس به خانم «م» فرمود:] عزت و قرب شما در معنا بیشتر بخاطر صبر و شکیبایی تان می‌باشد و همین طور گذشتان.

گفتار ۲۱

[در مورد کسانی که در این دنیا بخوشی زندگی می‌کنند فرمود]:

هرگز به ظاهر امر توجه نکنید. به خاطر بیاورید که حضرت حسین در چنین دنیایی زیست و با چنان خواری و مظلومیت رفت. و یزید در ناز و نعمت زیست و با تجمل و تفاخر مرد. آیا کدام در آخرت و برای همیشه عزیز و مقربند؟ مسلم است که حضرت حسین. نباید گول آسایش ظاهری دو روز عمر در این جهان را خورد. کسی که در دنیا، با اینکه آدم خوبی است زجر می‌کشد و ناراحت است اگر در عوض بد نکند، نفرین نکند و از ته قلب تسلیم باشد، رستگاری فردایش در آن دنیا تأمین است.

مادر یکی از دوستانم یک سال بسختی مریض شد. پسرش شخصاً پرستاری او را بعهده گرفت و واقعاً از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد ولی حال مادر روز بروز بدتر می‌شد. بالاخره پیش من آمد و گفت اگر مادرم مردنی است بهتر است زودتر راحت شود و یا شفا یابد. در معنا دیدم که این زن عروسی داشته و به او ظلم کرده است. عروس مطلقه شده و با اینکه شوهر دیگری کرده ولی هنوز چشمش به این خانه است. مریضی این زن هم بخاطر ظلمی است که به عروسش کرده است ولی چون در عوض خوبیهایی هم داشته، به همین جهت این بیماری را برایش حواله کرده‌اند تا پاک از

دنیا برود. وقتی به دیدن مریض رفتم، دیدم فقط حدود چند ساعت از عمرش باقی است، کفاره گناهش را داده و بزودی خواهد رفت.

گفتار ۲۲

کسانی هستند که بدون هیچ مجوزی آزار می دهند و اذیت می کنند. اینها خوی حیوانی و شیطانی دارند. همان طور که می گویند هرچه در آفاق هست در انفس هست، می بینیم مثلاً اشخاصی دارای خوی مورچه هستند و حرص جمع کردن مال دارند. یا کسانی خوی گرگ دارند و درندگی می کنند. کسی که مخرب است، خوی موش دارد. اینها حسابشان جداست و وای به حالشان در آن دنیا.

گفتار ۲۳

[در مورد زن و شوهری که می خواستند از هم جدا شوند استاد این مثال را زدند]:
 عسل و خربزه با هم خوب نیستند و این دلیل نمی شود که خربزه بد است یا عسل.

گفتار ۲۴

به چیزهای دنیوی نباید دلبستگی داشت. باید وظیفه را با کمال درستی و امانت انجام داد. گوشه گیری کردن و مثل چرسی و بنگی ها از دنیا غافل ماندن و یا مثل تارکین دنیا فقط به آخرت اندیشیدن غلط است. حضرت مولا فرموده «در امور دنیوی چنان زندگانی کن که عمر ابدی داری و در امور اخروی چنان به فکر آخرت باش انگار که نفس آخر را می کشی».

گفتار ۲۵

از لحاظ روحی، چای یا دود چون عادت می شود و ممکن است فکر را به خود مشغول کند، به همین جهت اجتنابش بهتر است. اما از لحاظ سلامتی جسم، چای برای قلب و دود برای کبد و ریه بسیار بد است. درویشان زمان پدرم به علت پرهیز از دم و دود اغلب بیش از نود یا صد سال عمر دارند و همه از لحاظ جسمی سالم هستند. درحالی که دیگران حدود شصت یا هفتاد به کهولت می افتند.

گفتار ۲۶

یکوقت به زیارت مرقد حضرت علی رفتم و یک چله روزه و ریاضت در آنجا ماندم. پس از چهل روز، اجازه مرخصی خواستم. بلیط هم گرفته بودم و فردایش می خواستم حرکت کنم. شب در خواب دیدم وقتی از حرم بیرون می آیم، مولا نزدیک در ایستاده و خداحافظی می کند. من تعظیم کردم و بیرون آمدم. صبح وقتی سوار اتوبوس می شدم باز مولا را دیدم که دم اتوبوس ایستاده و سفر به خیر می گوید. باز من تعظیمی کردم و سوار شدم. پس از طی مسافتی وقتی اتوبوس به کنار پل رسید، باز مولا را دیدم که سفر به خیر می گوید. این بار بخاک افتادم و گفتم بیش از این مرا خجل نفرمایید که طاقت ندارم. مولا فرمود ادب و تواضع محبت می آورد و ما باید سرمشق باشیم برای دیگران. واقعاً چه حرف بزرگی است.

تواضع را همه باید یاد بگیرند. این حرف غلط است که فلان آقا کوچکتر است، یا فلانی مرد است یا فلانی زن است و غیره، من نباید سلامش کنم.

گفتار ۲۷

[کسی پرسید شرط مرید شدن چیست؟ فرمود]:

اولین شرط، داشتن مراد است. باید شخصی را پیدا کند که فعل و حرفش یکی باشد و صحیح باشد. شاید نباشد، نادان نباشد و.... وقتی چنین شخصی پیدا شد، شرط مرید شدن اینست که هرچه او گفت اطاعت کند بدون چون و چرا.

گفتار ۲۸

هرگز نباید از خدا طلب زندگی یا مرگ کنیم. زیرا مانند میوه ای که هر وقت رسید از شاخه جدا می شود، او ما را بموقع خواهد خواند.

گفتار ۲۹

برای ازدواج سه شرط لازم است: ۱- توافق سنی (نه بیشتر از ده سال) ۲- توافق مذهبی ۳- توافق از لحاظ شئونات خانوادگی.

ریخت و ظاهر و ثروت و چیزهایی را که پابرجا نیستند نباید ملاک عمل قرار داد وگرنه عاقبت ندارد. در مورد ازدواج، ترحم تجویزی ندارد.

من در مورد ازدواج هرگز به فرزندان معنوی ام حرفی نمی‌زنم فقط به راهنمایی کلی اکتفا می‌کنم و خیرشان را از خدا می‌طلبم.

گفتار ۳۰

خودکشی، در دین جزو گناهان نابخشودنی است. تمام روانشناسان هم بر این عقیده هستند کسی که به فکر خودکشی می‌افتد، آدم سالمی نیست. اگر شخص به خدا و ماوراءالطبیعه و غیره ایمان داشته باشد هرگز به این فکر نمی‌افتد. اگر از لحاظ دیگر فکر کنیم، هیچوقت یک حیوان در طبیعت به فکر خودکشی نمی‌افتد.

خودکشی بدترین جنون است.

گفتار ۳۱

مرد، هر چه سنش بالا رود مهربانتر و تسلیمتر می‌شود.

گفتار ۳۲

انسان دارای پنج حس باطنی و پنج حس ظاهری است. ادراک، وسیلهٔ عقل است چنانکه گوش وسیلهٔ شنوایی است. ادراک (همچون نمک بر هر آتش) برای هر حس بکار می‌رود.

گفتار ۳۳

دنیا همه روی علت و معلول است، فقط اوست که علت اصلی است و فاقد هر علتی است.

گفتار ۳۴

[استاد در ضمن تأکید در مورد کارهای خیریه فرمود]:

کسی که مقداری از درآمد خود را در راه خدا می‌دهد، اجرش بیشتر از کسی است که ساعتها می‌نشیند و ذکر می‌گوید.

گفتار ۳۵

سیر و سلوک هفت مرحله دارد و مرحلهٔ هشتمی رسیدن به مقصود است. البته همه تا درجهٔ هاهوت می‌توانند برسند، ولی از آن به بعد بسته به فیض خداوند است.

گفتار ۳۶

اولی الامر لازم نیست حتماً پادشاه باشد، پیر یا دلیل هم می توانند اولی الامر باشند. بعد از سلطان اسحق تاکنون کسی مقام پادشاهی نداشته است.

گفتار ۳۷

در زیارتی که به مرقد سلطان رفته بودم به من مأموریت اروپا دادند چون کسانی در آنجا هستند که به مقدار زیادی نیرو احتیاج دارند. حتی کسی در فرانسه هست به چنان نیرویی احتیاج دارد که اگر یک هزارم آن را به کسی بدهند نابود می شود. در هر حال من به علت پیری عذر خواستم. فعلاً پذیرفته شده تا بعد چه شود.

گفتار ۳۸

هرچه به نیروی الهام اضافه شود، از خواب دیدن کاسته می شود.

گفتار ۳۹

[شخصی پرسید در موقع تماس معنوی چه باید بکنیم؟ استاد فرمود: فقط مقام تسلیم و توجه به مبدأ لازم است، بقیه با خود اوست.

گفتار ۴۰

در زمان پدرم و همین طور در زمان خودم، بین شاگردان هیچکس به مقام آخر نرسیده است.

گفتار ۴۱

پدرم، بسیار سختگیر بود و فلسفه زور داشت. بدین معنی که اگر مریدی خطا می کرد، حتی ممکن بود او را کتک هم بزنند. بدین ترتیب کار مرید آسان بود و بیشتر هم روی ترس، پیشرفت می کرد. رویه من برخلاف پدرم، سهل و سخت است. آن نوع سختگیری را ندارد و همین، کار را بمراتب مشکلتر می کند.

گفتار ۴۲

اگر بعد از نیمه شب به حال طاق باز بخوابید و دستها را به حالت تسلیم و رضا بالای

سر بگذارید و توجه به مبدأ کنید بسیار خوب است. [سؤال شد آیا دعای خاصی هم باید خوانده شود؟ پاسخ دادند]:

خیر، فقط سعی شود در حال تسلیم و رضا باشد و توجه به مبدأ کند.

گفتار ۴۳

[استاد در مورد رد نکردن سایر مذاهب و مسلکها صحبت کردند و بعد فرمودند]:
زمانی در کرمانشاه با جمعی از دوستان مشغول گردش بودیم. به محلی رسیدیم که یهودیان مشغول عبادت بودند. من به داخل رفتم و مشغول شدم. یهودیان اول تصور کردند که برای مسخره کردنشان رفته‌ام بعد که حقیقت را فهمیدند، خوشحال شدند. بخاطر اینکه آنها یهودی یا مسیحی و غیره هستند نباید شانس عبادت را از دست داد.

گفتار ۴۴

زمانی که جوان بودم و در سنگلج سکونت داشتم، هر هفته به دیدن شمس العرفا^۱ می‌رفتم.

گفتار ۴۵

نباید از اجتماع کناره گرفت و مثل سالکین گذشته در گوشه‌ای نشست و عبادت کرد. باید در اجتماع باشید ولی توجه به مبدأ داشته باشید. مثلاً وقتی به سینما می‌روید چنان باشید که به مسجد رفته‌اید.

گفتار ۴۶

کار راهنمایی بسیار دقیق و مشکل است. شخصی که سکان کشتی را در دست گرفته باید ماهر باشد تا کشتی غرق نشود. جوانها بهتر راهنمایی می‌شوند تا افراد دیگر.

گفتار ۴۷

پدرم گیسوان داشتند و خودم هم تا سن سی و چهار سالگی گیسوان داشتم. تا قبل از ورود به دادگستری معمم بودم.

۱- شمس العرفا از عرفای مشهوری بود که در تهران محله سنگلج سکونت داشت.

گفتار ۴۸

به روشنیهای کوچکی که برایتان می‌آید، قانع نباشید. مثلاً کسی مقصدش شمیران است، در راه ممکن است از باغهای پرگل و گیاه و جاهای زیبا بگذرد ولی نباید در آنها تأمل کند، نباید وقتش را هدر دهد و هدف را فراموش کند، زیرا وقتی به مقصد رسید چیزهای بسیار بسیار بالاتر می‌بیند.

ممکن است سالک به جایی برسد که نفسش مریض را شفا دهد. نباید تصور کند که آخرین درجه است و درجا بزند. باید بالاتر برود.

گفتار ۴۹

نفس آماره، شهوت و غضب است و کنترل غضب بالاتر از شهوت است.

گفتار ۵۰

امتحاناتی که برای سالک پیش می‌آید، همیشه روی نقطه ضعف است.

گفتار ۵۱

قبض و بسط، طبیعی است. حتی به پیغمبر [ص] چهل روز وحی نرسید. ممکن است حالت قبض ماهها طول بکشد. در زمان قبض باید دقت کرد که نفس آماره سرکشی نکند. قبض خودبخود مرتفع می‌شود.

گفتار ۵۲

در مجلسی بحث می‌کردم. می‌گفتم کسانی که علی را خدا می‌دانند (علی اللّهی‌ها) در اشتباهند و غیره اتفاقاً در آنجا ذکر برپا شد و حال من در ذکر دگرگون شد و گویا در حال از خودبیخودی مرتب به اطرافیان تشر می‌زدم که بگو این دیوار خداست، بگو این در خداست و و آنها هم از ترس می‌گفتند. بعد که به حال عادی برگشتم، بقیه گفتند: «تو به ما می‌گفتی علی خدا نیست بعد به ما تشر می‌زدی که این دیوار خداست!»

گفتار ۵۳

شغل وکالت دادگستری، از مشاغل است که بسیار می‌شود به جامعه خدمت کرد.

گفتار ۵۴

در سال ۱۳۰۹ وارد خدمت دولت شدم. در همان سال پیش از ورود به خدمت منزل یکی از دوستانم که قاضی بود سکونت داشتم. در آن موقع، قسمتی از کردستان و لرستان شلوغ بود و عده زیادی را می گرفتند. روزی، دوستانم خبر دادند که اسم من هم جزو لیستی است که قرار است بازداشت شوند. با اینکه اصلاً دخالتی در ماجرا نداشتم ولی با مشورت آن دوستم، بهترین راه را این دیدم که وارد خدمت دولت شوم. به این ترتیب تقاضایی دادم و بعداً هم کلاس قضائی را دیدم و وارد دادگستری شدم.

گفتار ۵۵

از زمانی که وارد دادگستری شدم، منتظر عذری برای خروج از آن بودم. زمانی، مأموریتی به من دادند قبول نکردم و کنار گرفتم. نامه از دادگستری آمد ولی نرفتم تا همان شب خوابی دیدم که بالاخره مجبور خواهم شد. همان طور هم شد و چنان درها از هر طرف به رویم بسته شد که ناچار دوباره به دادگستری برگشتم.

گفتار ۵۶

[استاد در مورد معنای «برهان الحق» فرمود]:

برهان با دلیل فرق دارد. دلیل وجود یا نفی چیزی را ثابت می کند ولی برهان بالاتر از آن است و خود ثبوت است. حق هم که معنی اش واضح است.

گفتار ۵۷

[استاد در مورد پرهیز از لقمه حرام و غذای ناباب و اینکه روح سنگین و کسل می شود فرمود]:

چندین سال پیش زمانی که قرار بود زمینهایی را که رضاشاه گرفته پس داده شود، بعنوان قاضی با چند نفر دیگر به کرمانشاه رفتیم. تعداد ما با راننده و خدمتکار حدود ده نفر می شد. شبی به دهی وارد شدیم و مرحوم «ق» که در اروپا

تصادف کرد و فوت شد ما را به شام دعوت نمود. ما برای استرداد زمینهای او به آنجا رفته بودیم. آن شب نمی‌خواستیم از غذا و از سفره رنگینی که انداخته بودند بخوریم. هرچه اصرار کردند نخوردم. دیدم باعث رنجش شده و حمل بر غرور می‌شود. ناچار بشقایی کشیدم، ولی بیش از سه لقمه آن هم با کراهت نتوانستم بخورم. شب در خواب دیدم که همان بشقاب غذا جلویم است، دست که به طرفش می‌برم نجاست می‌شود، دست که می‌کشم دوباره غذا می‌شود. از خواب پریدم و سخت نگران شدم. دوباره خوابیدم، باز همان خواب را دیدم. قاضی دیگری که در همان اطاق می‌خوابید و اتفاقاً جزو یکی از فرقه‌های درویشی بود، وضع مرا پرسید، برایش گفتم. خندید و گفت پس چرا من ناراحت نشدم؟ من هم درویشم، این حرفها چیست؟ ولی من همان‌طور نگران بودم. خواب برای دفعه سوم تکرار شد. این بار التماس کردم که چه کنم.... و چاره‌ام چیست؟ گفتند: بخاطر این سه لقمه باید سه ضربه به تو بخورد تا این کثافات از گوشت و خونت خارج شود. من هم قبول کردم. صبح که بیدار شدم منتظر آن سه ضربه بودم.

صبحگاه از آن ده حرکت کردیم و با ماشین می‌خواستیم به قسمت دیگری برویم. بین راه نزدیک گردنه‌ای ماشین خراب شد. راننده گفت مجبور است به کرمانشاه برود وسایل یدک بخرد و بیاورد. نزدیک محلی که ماشین خراب شده بود، عشایر چادر زده بودند. بهار بود و هوا عالی و زمین سبز. ما پیش آنها رفتیم و از آنها برای رسیدن به محلی که می‌خواستیم برویم، اسب خواستیم. آنها چند اسب آوردند. من چون سوارکار بودم، یکی را که می‌دانستم دهنده و خوب است انتخاب کردم و سوارش شدم. به همراهانم گفتم من به تاخت جلوتر می‌روم. چون آنها سواری بلد نبودند قرار بود آهسته و با مراقب حرکت کنند.

باران ریزی می‌بارید و چمن خیس بود. من به تاخت می‌رفتم و غافل از این بودم که اسب نعل ندارد. وقتی از سرازیری به تاخت پایین می‌آمدم، ناگهان اسب غلطید، و بدنم زیر تنه‌اش ماند و شانه‌اش راستم شکست. همراهانم رسیدند و گفتند باید مرا به شکسته بند برسانند. برگشتیم به محل اول. مادیانی حاضر کردند و

می‌خواستند مرا بر آن سوار کنند که ناگهان اسبی جلو آمد و مادیان شیهه کشید و لگدی سخت به پایم زد. پا نشکست ولی دیگر قادر به حرکت دادن آن نبودم. از یک دست و یک پا عاجز شدم. به خودم گفتم.... خوب.... این هم ضربه دوم. به هر زحمتی بود مرا سوار کردند و سه روز طول کشید تا مرا به شکسته بند رساندند. شکسته بند گفت: «استخوان شانه بد جوش خورده و برای اینکه درستش کنم باید آن را دوباره بشکنم و جا بیندازم». معلوم است که این کار چقدر درد دارد. از شدت درد از هوش رفتم و وقتی به هوش آمدم به خود گفتم.... این هم ضربه سوم. حدود سه یا چهار ماه طول کشید تا شانه و پایم خوب شدند و تلافی آن سه لقمه در آمد.

بعد تحقیق کردم گفتند آقای «ق» کدخدایی داشته که بیچاره شده بوده و برای چاره جویی به منزل اربابش آمده بود. وقتی ما به آن ده وارد شدیم آقای «ق» چون نمی‌خواست از کیسه خودش خرج کند به همین کدخدا فشار می‌آورد که باید وسایل شام و میهمانی ما را فراهم کند. کدخدا هم پول نداشته و تنها گلیمش را می‌فروشد و از پول آن شامی برای ما تهیه می‌کند. حالا چقدر گفته زهرمارشان بشود.... کوفتشان بشود.... خدا می‌داند. از آن به بعد هر جا به مأموریت می‌رفتم برای دو روز غذا با خودم می‌بردم و اگر تمام می‌شد کسی را به ده می‌فرستادم تا از روستایان تخم مرغ و نان و غیره برایم بخرد. اتفاق می‌افتاد که در دهات چیزی نبود بخرند و من یک شبانه روز گرسنه می‌ماندم.

گفتار ۵۸

[استاد در مورد اینکه کیفیت روحانی، مقید به زمان و مکان نیست فرمود]:

زمانی که جوان بودم، خانه‌ای داشتیم که از هر لحاظ آماده بود، حیاط خلوتی داشت که دور تا دورش اطاق بود و من و پدر و مادرم بعلاوه درویشانی که خیلی به ما نزدیک بودند و به مرحله‌ای رسیده بودند که در آنجا خدمت کنند، با هم بودیم و به ریاضت مشغول بودیم. اسم آن حیاط را ریاضت‌خانه گذاشته بودند. من در آنجا به تنهایی اطاقی داشتم و گاهگاهی شبها طنبور در دست می‌گرفتم و مشغول ذکر می‌شدم. پرده‌ها بالا می‌رفت.... نمی‌دانم حور بودند.... ملائک بودند....

چی بودند.... می آمدند و شرکت می کردند و من هم همین طور برایشان می زدم. گاهی می دیدم آفتاب از پنجره آمده و اطاق را روشن کرده و روز شده و من از سرشب همین طور مشغول نواختن و ذکر بوده ام. اگر کسی وارد نبود و این کیفیت را نمی دانست، تعجب می کرد ولی من اصلاً زمان را نمی فهمیدم و با آن ملائک سرگرم بودم.

گفتار ۵۹

کسی که برود گوشه دهی بنشیند و خود را از همه چیز محروم کند و بگوید پرهیزکارم، درست نیست. اگر در اجتماع بود و پرهیزکاری کرد، حساب می شود.

گفتار ۶۰

مکتب ما از این لحاظ که نمی گوید وارد اجتماع نشوید و اینگونه دستورات را ندارد آسان است. و از این لحاظ که می گوید بروید در اجتماع ولی داخل منهیات نشوید بسیار مشکل است.

گفتار ۶۱

کارهایی مانند هیپنوتیزم و اینگونه قدرتها مادون شأن سالک است. البته دانستن هر چیزی بد نیست ولی، اینگونه استفاده ها صحیح نیست.

گفتار ۶۲

قبل از سحر بهترین موقع برای عبادت است. آدم بیدار باشد و به حالت تسلیم توجه به خدا کند.

گفتار ۶۳

هر کس قیامتی دارد.

گفتار ۶۴

در مورد خشمگین نشدن، حضرت عیسی بهترین نمونه بود. وقتی تاجی را پر از تیغ بر سرش گذاشتند و هر کس می آمد به سر او می زد، حضرت عیسی در همان حال می گفت: خدایا این مردمان را ببخش آنها نمی دانند و الا چنین نمی کردند، آنها را ببخش. یا اینکه حضرت محمد [ص] وقتی دنداناش را شکستند و مضروبش

کردند ندا آمد که هرچه می‌خواهی برای این قوم آرزو کن تا بر سر آنها بیاورم، حضرت محمد گفت: خداوندا از تقصیرشان درگذر، آنها نادانند، آنها را ببخش.

گفتار ۶۵

کسانی که مأمور می‌شوند، باید مأموریتشان را انجام دهند و از هیچ ناراحتی نترسند. مثل امامها که با همه سختیها مبارزه کردند و آن همه بلا دیدند ولی مأموریتشان را انجام دادند.

گفتار ۶۶

حاضر نیستم یک صدم ثانیه آن بهشتی را که خودم سراغ دارم با یک میلیون سال بهشتی که تعریفش را می‌کنند (با حور و قلمان و آب و رنگش) عوض کنم.

گفتار ۶۷

ارواحی که سیر تکاملشان طی شده، به عالمی می‌روند که همه چیز زیر سلطه آنهاست و کیفیتی دارند که بوصف نمی‌آید.

گفتار ۶۸

این راه.... راه حرف نیست راه عمل است و فقط با عمل باید پیشرفت کرد.

گفتار ۶۹

[شخصی پرسید آیا ممکن است آدم خواب نبیند یا چیزهایی که در اطرافش می‌گذرد مبهم ببیند یا نبیند؟ استاد فرمود:]

مثل اینست که از خیابان می‌گذرید و نور اتومبیلی چشم شما را خیره می‌کند و نمی‌توانید جایی را ببینید. همین کیفیت است، وقتی نور دیگری چشم شما را خیره کند، شما اطراف و ارواح دیگر را نمی‌بینید.

گفتار ۷۰

معمولاً قبض و سنگینی روح زمانی است که سالک می‌خواهد جلو رود. کلامی را تمام کرده و می‌خواهد کلاس بالاتر را شروع کند و برایش مشکل است. دوران قبض را می‌شود کوتاه کرد ولی بسط هم دائمی نیست.

گفتار ۷۱

در مرحله الهام، ارواحی ممکن است دخالت کنند تا سالک را منحرف نمایند. سالک باید عقل خود را روی اصول خداپرستی شاخص قرار دهد، زیرا هر الهامی از جانب خداوند نیست و درست نمی‌باشد.

گفتار ۷۲

شخصی که تقصیر کند و بفهمد و بداند که فلان تنبیهش بخاطر فلان گناهش بوده، آدم سعادت‌مندی است و علامت اینست که از نظر پروردگار دور نشده است. وای به حال کسی که گناه کند و تنبیه نشود و نداند. چون او آنقدر دور شده که از نظر خداوند کنار مانده و دارد به قهقرا می‌رود.

درویشی بود می‌گفت چند وقت است مولا مرا تنبیه نکرده، می‌ترسم از چشم او دور مانده باشم زیرا آنقدر خوب نبوده‌ام که تنبیه نشوم.

گفتار ۷۳

اگر کسی کاری از دستش برای مردم ساخته است باید [در حد وظیفه] انجام دهد و غرور نکند. تصور نکند خودش این کار را کرده. باید وظیفه‌اش را انجام دهد و بقیه را به مشیت خدا واگذارد.

سیدی بود از اهل حق که اثر نفسی داشت و در حدود قزوین مریدانی داشت. روزی به منزل یکی از مریدانش وارد می‌شود. اتفاقاً پسر آن خانواده سخت مریض می‌شود و آنها هم دست‌بدامن سید می‌شوند. سید می‌داند که پسر مردنی است. اما چون بر آنها وارد شده و مهمانشان است از او انتظار دارند. عصر به صحرا می‌رود و با خدا راز و نیاز می‌کند و از او می‌خواهد که فرزند این خانواده را عمر دوباره دهد و در عوض چشم او را بگیرد. برقی می‌آید، می‌داند که خواستش قبول شده است. به منزل بر می‌گردد و می‌گوید که فرزندشان شفا می‌یابد. کاسه آبی دعا می‌دهد و کمی از آن به گلوی پسر می‌ریزند. بعد از سه روز خود سید، چشم درد شدیدی می‌گیرد و تا به دکتر برسانند، کور می‌شود و چند سال آخر عمرش را به کوری گذرانید.

کار آن سید صحیح نبود. باید پی کار خودش می‌رفت، ولی نخواست که پیش مریدانش شکسته شود و در خانه‌ای که او مهمان است پسر مریدش از دست برود. این نوع کمکها به مردم اصلاً صحیح نیست. ولی دست کسی را گرفتن بسیار خوب است و اگر کسی بتواند و نکند گناه است.

گفتار ۷۴

زمانی به زیارت حضرت سلطان رفته بودم. ایشان مانند سابق با لباس روحانی ظاهر نشدند و لباسی مثل لباس سربازهای قدیمی عراق به تن داشتند. من در دلم تعجب کردم. ایشان که متوجه شده بودند فرمودند «بله.... باید با زمان پیش رفت، دیگر نمی‌شود آن لباس را به تن کرد، تو هم باید لباست را عوض کنی و در اداره کار کنی و نباید فقط به هدایت چند نفر در اینجا اکتفا کنی».

بعد از مدتی رضاشاه دستور کشف حجاب و کلاه پهلوی را داد. بعد هم تقریباً به اجبار وارد خدمت دولت شدم و حتی چند بار که خواستم کناره‌گیری کنم اتفاقاتی افتاد که نشد. تا اینکه چند سال پیش دیدم مثل اینکه می‌شود و از کار دولت کناره گرفتم.

گفتار ۷۵

در زمان پدرم، چند درویش بودند که بسیار تنبل تشریف داشتند، بالاخره پدرم خسته شد و یک روز زمستان آنها را لخت در اطاق سرد و نمناکی گذاشت و در را به رویشان بست. آنها بیست و چهار ساعت به همین حال بودند و بالاخره با آن ریاضت به جایی که قرار بود، رسیدند.

گفتار ۷۶

[استاد، یک طنبور پنج سیمی دارند و همین‌طور طنبور با سه سیم. فرمودند:]
طنبور سنتی دو سیمی است، من یک سیم به آن اضافه کردم. طنبور، قدیمی‌ترین ساز ایرانی است، همچنین سه‌تار و نی هفت‌بند.
وقتی در مجلس ذکر طنبور می‌زنم و می‌بینم که می‌خواهد اشخاص کنترل از دستشان برود، آهنگ را عوض می‌کنم.

گفتار ۷۷

یکی از دعا‌های بزرگان اینست: خداوندا هیچوقت مرا در وضعی قرار نده که مورد ترحم مردم واقع شوم.

گفتار ۷۸

هر استاد واقعی از دو چیز باید پرهیز کند. یکی مضایقه در دادن فیض به دیگران و یکی تبعیض بین شاگردان.

گفتار ۷۹

در قاموس ما کلمه «به من چه» وجود ندارد. به همان اندازه که کسی از فیض الهی برخوردار می‌شود باید به دیگران استفاده برساند. نباید فقط قصدش نجات خودش باشد و بس.

گفتار ۸۰

[در یکی از جلسات یک مسیحی اهل انگلیس که ارادت خاصی به استاد داشت حضور داشت. به استاد عرض کرد که تازگیها بطور محسوسی لاغر شده است. استاد فرمود:]

اینکه بد نیست، حتی بهتر از چاقی است. [مرد مسیحی گفت شاید چیزهایی را باید کنار بگذارم، استاد فرمود:]

گرچه شما دینتان اسلام نیست و برای کسانی که دین دیگری دارند، اصولاً از این دستورها نمی‌دهم، معذک بهتر است از خوردن مشروبات الکلی و گوشت خوک پرهیز شود». سپس مطالبی در مذمت گوشت خوک گفتند و گوشت ماهی را تجویز نمودند.

گفتار ۸۱

اگرچه برای کسانی که در دین اسلام نیستند مشروب و خوک نهی نیست، ولی کسی که قدم در معنویات می‌گذارد بهتر است پرهیز کند. گوشت خوک انسان را قس القلب می‌کند. بین گوشتها، ماهی بهتر است چون طبع را خونسرد می‌کند.

گفتار ۸۲

حضرت موسی بیشتر درباره شریعت دین حرف زده، لازم بود که بعد از او مسیح بیاید و بیشتر درباره معنویات بگوید. آنچه بر حضرت محمد [ص] نازل شد جامع هر دو بود.

گفتار ۸۳

[استاد در مورد اینکه بعضی مکانها خوش یمن و یا بدیمن است فرمود]:

هر سخنی که بر زبان رانده می شود و هر کاری که انجام می شود در فضا نقش می بندد. ممکن است صد سال دیگر دستگاهی اختراع شود که مثلاً سخنان پیغمبر را آشکار سازد. این اثرات تا مدتها در فضا می مانند و به این علت است که بعضی مکانها خوب و بعضی بد است. مثلاً در زمینی که قبلاً زندان بوده، حتی اگر آن را خراب کنند و بجای آن آپارتمان بسازند، باز اثراتی که در آن زمین مانده باقی است چون در هوا و زمین اثرات می ماند. من گاهی اوقات به بعضی جاها می روم و می بینم ناراحت و کسل می شوم. تحقیق می کنم می بینم که آن مکان سابقه خوبی نداشته است. این قبیل چیزها آدمهای حساس را متأثر می کند ولی اشخاص عادی چون باور ندارند متوجه نمی شوند.

در مورد اشیاء هم همین طور است. زمانی درویشی یک بوق شاخی مثل بوقهایی که در زمان جنگ از آن استفاده می شد به خانقاه پدرم هدیه داد. هر وقت قرار بود در جایی بلایی نازل شود، پدرم آن بوق را به یکی از درویشها می داد برود پشت بام و رو به آن محل یک یا دو یا چند بار بدمد. بعد می دیدیم که در همان محل بلایی نازل می شود. وقتی پدرم از دنیا رفت، بوق را در صندوقی گذاشتم و سفارش کردم کسی در آن ندمد. در موقع اسباب کشی گویا پسر بزرگم که در آن موقع خردسال بود آن را می بیند و بدون اینکه کسی متوجهش شود در آن می دمد. از صدای آن متوجه شدیم و فوراً از او گرفتیم. از او پرسیدم چند بار و رو به کجا در آن فوت کردی؟ گفت دم فلان پنجره و رو به فلان سو. دیگر چاره ای نبود. هنوز سه روز نگذشته بود که همسایه روبرویمان فوت شد. آن بوق هنوز هم وجود دارد، منتها بسته بندی شده و در

صندوق است تا کسی به آن دسترس پیدا نکند.

گفتار ۸۴

هنوز هم با این همه سن، پدرم همچنان مراقبم است و گاهی می‌آید و می‌گوید فلان‌جا باید اینطوری می‌کردی و....

گفتار ۸۵

مدتی در خرم‌آباد مأموریت داشتم. یک روز وقتی از خواب بیدار شدم دیدم بهیچوجه نمی‌توانم دستها و پاهايم را حرکت دهم. بعداً فهمیدم که علت ظاهريش رطوبت هوا و وجود جيوه در آب آنجا بود. به هر حال چند دکتر بالای سرم آوردند ولی مداوايشان اثر نداشت. دوازده روز به این منوال گذشت. نیمه شبی، بین خواب و بیداری دیدم کسی مثل دکتر آمده پایین تختم ایستاده و می‌پرسد حالت چگونه؟ من با لحن گله‌آمیزی گفتم، حالا می‌آیی به احوال بررسی‌ام؟ مگر نمی‌بینی حالم چگونه؟ او در جواب گفت، عیبی ندارد، خاکستر باگنه‌گنه مخلوط کن و بمال، خوب می‌شود.

فردا صبح دستور این ترکیب را دادم. دکترهای معالجم گفتند گنه‌گنه برای رماتیسم سم است و اگر این کار را بکنی فلج می‌شوی و ما مسئولیت را قبول نمی‌کنیم و به حالت قهر رفتند. به محل درد، آن ترکیب را مالیدم، مثل آبی که روی آتش بریزند درد از بین رفت و کلاً حالم خوب شد. دکترها تلفن کردند که نتیجه معالجه باگنه‌گنه را بپرسند. باورشان نمی‌شد که خوب شده‌ام، تا اینکه آمدند و از نزدیک دیدند. لازم به توضیح است که بیماری من مقدمه‌ای داشت از این قرار:

در جوانی مدت دوازده سال روزه و ریاضت داشتم و اکثراً در شبانه‌روز یک وعده غذا می‌خوردم. این کارها باید طبق دستور و در زمان خاصی صورت بگیرد. چند سال بعد (در خرم‌آباد) که هنوز نسبتاً جوان بودم و قدرت و نیرو هم داشتم دلم خواست مجدداً ریاضت بگیرم. شروع کردم. هنوز چند روزی نگذشته بود که شبی دیدم به من می‌گویند: «کی به تو دستور داده که ریاضت بکشی؟» چون دلم نمی‌آمد

۱- حضرت استاد از تاریخ مهرماه ۱۳۱۸ شمسی تا آذرماه ۱۳۲۰ در خرم‌آباد با سمت دادستانی خدمت می‌کردند.

۲- حضرت استاد از سن ۹ سالگی تا ۲۱ سالگی متداوماً همراه پدرشان و زیر نظر مستقیم ایشان مشغول ریاضت بوده‌اند.

کاری را که شروع کرده بودم ناتمام بگذارم به خودم گفتم، خُب.... حالا ما اسم این را ریاضت نمی‌گذاریم و به نیت امساک ادامه دادیم. بعد از دو هفته شب خوابیدم و صبح دیدم تمام مفاصل بدنم بحدی درد می‌کند که نمی‌توانم بچنیم. ریاضت بکلی از بین رفت و فراموش شد.

گفتار ۸۶

[حضرت استاد مقداری در مورد قهر و آشتی و عشق به خدا صحبت فرمودند و سپس قطعه شعری را که در سن پانزده سالگی در وصف حضرت علی سروده بودند آوردند و خواندند. تمام ابیات به کلمه «عشق» ختم می‌شد. این قطعه شعر در بیاض کوچک و قدیمی و به خط خودشان موجود است. سپس فرمودند:]
در آن زمان یک مخمس هم نوشتم. پدرم آن را دید و گفت مقصود درست است اما نظم شعر خراب است؛ آنوقت آن را درست کرد و آخرش را هم به نام من تمام کرد.

گفتار ۸۷

[استاد در جواب شخصی که منکر تمام معنویات و دین می‌شد فرمود:]
این مسائل را یا باید با عقل درک کرد یا با مشاهدات. [شخص منکر گفت که عقل را قبول ندارم و از استاد خواست تا چیزی نشانش دهد. استاد فرمود:] اگر هم به شما چیزی نشان داده شود خیال می‌کنی وهم است. شما روحاً مریض هستی، مثل مرض سرطان جسمی. تنها راه چاره‌ات اینست که وقتی می‌گویند این دارو را بخور اطاعت کنی و بخوری و آنقدر چرا نگویی، و هرچه هم پیش آمد نگویی وهم است. ضمناً هم زیاد تنها نباش. [بعد فرمود:] من همه چیز را اول با عقل درک کردم، بعد تا مشاهده نکردم آن را کامل ندانستم و به کسی نگفتم. مشاهده مکمل آن بود.
[در انتهای دیدار با این شخص منکر، استاد فلسفه داروین را در مقابل چشمان حیرت‌زده مخاطبشان رد کردند.]

گفتار ۸۸

یکی از بزرگترین، صعب‌ترین و خطرناکترین مرضها، شک و تردید است. بین طبیبهای روحانی کمتر کسی می‌تواند آن را معالجه کند.

گفتار ۸۹

[حضرت استاد به خط کوفی وارد بودند و کتیبه‌ای در اطراف بیستون خوانده بودند، فرمودند]:

در آن زمان هوای آن منطقه کلاً با حالا تفاوت فاحش داشته است.

گفتار ۹۰

[استاد در مورد سیگار نکشیدن فرمود]:

زمانی به زیارت حضرت سلطان رفته بودم. در آن زمان اهالی اطراف آن محل زیارتگاه، سنی بودند و با گروه اهل حق دشمنی شدید داشتند. حتی ریختن خون آنها را ثواب می‌دانستند. در طول راه زیارت چندین بار مورد آزار و اذیت آن مردمان قرار گرفتیم و فقط نشان شکستن و آشنایی با بزرگان نشان توانست ما را نجات دهد. در آخرین منزل برای اینکه باز مزاحمت فراهم نکنند شب که شد با دوستانم داخل جنگل شدیم که در آنجا بیتوته کنیم. همان شب حضرت سلطان به دیدن آمد و فرمود: «خیلی مردم اذیتتان کردند؟» در جواب گفتم «نه.... چیزی نیست، مهم نیست، بیش از اینها هم باشد مهم نیست». سلطان فرمود: «بخاطر زحمتی که امروز تحمل کردی فردا می‌آیم پیشوازتان» تشکر کردم و صبح به همراهانم گفتم مراقب باشند این فیض را از دست ندهند.

صبح حرکت کردیم. راه مال‌رو بود و گردنه‌های طویلی را طی می‌کردیم. من با فاصله از جلو می‌رفتم. در یکی از گردنه‌ها ناگهان یک جوان بلندقد و رشید حدود بیست ساله با لباس کردی و با فینه عربی در حالی که پارچه تا زیر چشمش بسته بود پیدا شد. سلام کرد و پرسید «کجا می‌روید؟» جواب دادم به دیدن شیخ

حسام الدین می‌روم. در واقع خیال هم داشتم شیخ حسام را سر راه بینم. مرد جوان گفت: «چرا دروغ می‌گویی، شما به زیارت سلطان می‌روید». در جواب گفتم: «بله.... دروغ نگفتم، اول به آنجا می‌روم، بعد به زیارت حضرت سلطان». ضمناً آن جوان یک سیگار عربی هم در دست داشت. بعد از او پرسیدم: «شما به کجا می‌روید؟» گفت: «به مشرق می‌روم». فوراً متوجه شدم که خود سلطان است. برای اینکه مطمئن شوم پرسیدم، از کجا می‌آیید؟ گفت: «از مغرب می‌آیم». می‌خواستم از اسب بزیر بیایم ولی دیدم پاهایم خشک شده و یارای حرکت ندارم، اسب هم بی حرکت است. آن جوان اشاره به سیگارش کرد و گفت: «می‌خواهی بکشی؟» گفتم «خودتان می‌دانید که نمی‌کشم». گفت «بله.... برای دین ضرری ندارد ولی نکشیدنش بهتر است». بعد خداحافظی کرد و رفت. همان طور که سر جایم می‌خکوب شده بودم دیدم به دوستانم رسید، با آنها هم مکشی کرد و رفت. وقتی دوستان به من رسیدند پرسیدم آن جوان به شما چه گفت؟ گفتند فقط گفت: «زیارتتان قبول، سفر به خیر». به آنها گفتم که آن جوان کی بود. هیجان‌زده این طرف و آن طرف را جستجو کردند، کاملاً ناپدید شده بود.

گفتار ۹۱

به یاد دارم زمانی که خواهرم حدود دوساله بود. روزی پدرم انگور میل می‌کرد، جبه‌های انگور را می‌انداخت، خواهرم دور خودش می‌چرخید و آنها را بر می‌داشت. پدرم علاقه خاصی به این خواهرم داشت. او دیر براه افتاده بود و هنوز درست نمی‌توانست راه برود. در آن محل سید نابینایی بود به نام سید «ی» که صاحب نفَس بود و کرامات زیادی داشت، من جمله مردم را بدون نسخه شفا می‌داد. پدرم در همان حال فرمود «این دخترم نباید شوهر کند. من مقام سید «ی» را برایش درخواست می‌کنم». مادرم که حضور داشت فوراً متوجه شد و دامن ایشان

۱- شیخ حسام الدین از اقطاب اهل تسنن آن ناحیه و مرد بسیار روشنی بوده و به پدر حضرت استاد و خود استاد ارادات خاصی داشته است. (نگارنده)

۲- ملک جان ملقب به شیخ جانی.

را گرفت و گفت او نباید کور شود (زیرا سید «ی» کور بود) پدرم فرمود «.... گذشت.... دیگر فایده ندارد. همان لحظه که از زبانم خارج شد تمام شد». خواهرم کم کم بزرگ شد و حدود چهارده سالگی بتدریج نور چشمش ضعیف شد. اطباء کاری نتوانستند انجام دهند و بعد از چند سال کاملاً نابینا شد. ولی چنان حال معنوی و شور و جذبه‌ای به او دست داد که سر به دیوار می‌زد و شبانه‌روز حق‌حق می‌گفت. تا بحدی که در خرم‌آباد به من اطلاع دادند، او را به نزد خودم آوردم. بعد از چند روز حالش بهتر شد و پرسید چه کردید که چنین شدم؟ در حال حاضر شاگردان خوبی تربیت کرده است.

خواهرم از همان کودکی به دستور پدرم لباس سفید می‌پوشید و کلاه سفید سر می‌گذاشت، بطوری که تا مدتها مردم شک داشتند او پسر است یا دختر. با نابینایی همه کار خود را انجام می‌دهد، حتی سوزن را هم نخ می‌کند. چنان دنیایی دارد که وقتی بشوخی به او گفتم، آیا می‌خواهی چشم داشته باشی؟ گفت حاشا.... حاشا. اغلب دو نفر مأمور غیبی نزد او می‌روند. سه نفری می‌نشینند و یکی از آنها مسئله‌ای را مطرح می‌کند و سر بحث باز می‌شود. به این ترتیب مسائلش حل می‌شود و نتیجه به او گفته می‌شود.

گفتار ۹۲

گیسوانم را در سی و چهار سالگی کوتاه کردم. گمانم مدتی نزد یکی از دوستانم بود^۱ و داخل صندوقی نگاه داشته بود. ریشم را هم مادرم نگه داشته بود، نمی‌دانم بعد از وفات او چه کسی آن را دارد.

گفتار ۹۳

زمانی در تهران بودم و خانواده‌ام را نیاورده بودم. منزل یکی از دوستانم سکونت داشتم که مرد بسیار مؤمنی بود و نمی‌خواست صدای زن و دخترش را نامحرم بشنود. برای من احترام زیادی قائل بود و تنها به من اعتماد داشت. در آن زمان روزه

۱- گیسوان در حال حاضر جزو یادگاری‌های خانواده حفظ شده است.

و ریاضت داشتم و در بیست و چهار ساعت فقط یک بار افطار می کردم. اغلب از اداره که برمی گشتم مهمان داشتم. چون نمی خواستم در حضور مهمانها افطار کنم، غالباً غذا خوردنم به ساعت ده یا یازده شب موکول می شد. زن صاحبخانه می گفت: «غذای ایشان را من می دهم. فقط افطار می خورد آن هم به این دیری، پس این گونه ها چطور آنقدر سرخند؟»

گفتار ۹۴

[استاد در مورد مأمورین معنوی فرمود]:

مأمورین خواهرم بسیار شوخ بودند و سربرش می گذاشتند. وقتی در شیراز بودم خبر دادند خواهرت بقدری اوضاع معنوی اش وخیم است که نزدیک است از دست برود. فوراً تلگراف درخواست مرخصی به مرکز زدم و حرکت کردم. در آنجا به احوالش رسیدگی کردم بحمدالله درست شد.

گفتار ۹۵

وقتی عکسهای جوانی ام را می بینم حال خاصی می شوم و یاد می آورم که آن زمان در چه روحیه و حالی بودم. اصلاً دنیا و مافیها برایم هیچ بود. در چنان حالی بودم که حتی الان هم با یاد آوردن آن دگرگون می شوم. وقتی شما جوانها را می بینم، بیشتر به این علت خوشحال می شوم که یاد آن زمان و حالی که داشتم می افتم. پاکی و معصومیت و علاقه خداپرستی در سن جوانی حقدر ترجیح دارد بر حال کسانی که با عقل و دلیل و برهان می آیند و آن سادگی و صفارا ندارند.

گفتار ۹۶

[استاد خطاب به چند نفری که روی مسئله نماز تکیه می کردند فرمود]:
من از شماها بیش از نماز می خواهم و انتظار دارم.

گفتار ۹۷

[شاگردی از حضرت استاد سئوال کرد چرا مأموران غیبی گاهی مسائل را به رمز می گویند در حالی که می دانند ما آن رمز را نمی دانیم؟ فرمود]:
آخر آنها می دانند که پدر داری و می آیی و می پرسی.

گفتار ۹۸

روحی که تازه از عالم حیوانی به عالم انسانی آمده امکان دارد در یک جسم سیرکمالش را طی کند و آن هزار و یک عالم را ببیند و برود. ارواحی که در برزخ هستند ممکن است به جسم برگردند و یا با روحی که در جسم است اتصال حاصل کنند. ارواحی که به کمال می‌رسند هرکدام دارای مرتبه و مقام خاصی هستند. آن مقام بستگی به کوشش شخص دارد. بدین ترتیب، کوشش فقط با رسیدن به کمال تمام نمی‌شود.

گفتار ۹۹

بعضی از عوامل خلقتی^۱ مانند عامل ارث و محیط به اراده خود آدم نیست ولی بعضی دیگر بستگی دارد. به این ترتیب شخصی که آنها را پرورش ندهد مسئول است.

گفتار ۱۰۰

در کرات دیگر زندگی هست. در گردشهایی که مرا به کرات دیگر بردند چیزهای بسیار جالب و عجیب دیدم. خیلی از آنها از ما جلوتر هستند.

[سؤال شد آیا ممکن است روحشان داخل جسم یک بشر بشود؟ فرمود:]
بله.... وقتی رو به انحطاط بروند ممکن است به جسم یک فرد خاکی بیایند. آنها عموماً بالاتر هستند ولی درجه ترقی شان زیادتر از بشر نیست. بشر اگر به کمال برسد از تمام مخلوقات حتی ملائکه هم بالاتر است و اگر پایین رود، از همه مخلوقات پست تر می‌گردد.

گفتار ۱۰۱

روحی که به کمال رسیده باشد برنمی‌گردد. فقط ممکن است با جسمی تماس بگیرد. آن تماس هم دائم نیست.

پدرم، زمانی که رحلت نمودند از عمرشان شش سال باقی بود، منتها از خدا خواسته بودند که این شش سال را در یک شیء دیگر باشند. چون دور و زمانه

برایشان مشکل شده بود و لباسها می‌خواست تغییر کند و از این صحبتها بود. درخواست ایشان پذیرفته شد و شش سال دیگر را در تماس با پسر بزرگم بودند که درست دو روز بعد از رحلت پدرم به دنیا آمد. این پسر در کودکی بسیار عجیب بود. مثلاً در سه چهار سالگی اسم و رسم اشخاص را بدون اینکه آنها را بشناسد می‌گفت و خیلی چیزهای دیگر. این حالت را تا شش سالگی داشت و از آن به بعد تمام شد.

گفتار ۱۰۲

[حضرت استاد دربارهٔ شخص منکری که با ایشان مواجه کرده بود و حالت عناد داشت فرمود]:

او را باید کم‌کم از خواب بیدار کرد و گرنه به روحش لطمه می‌خورد. روح او خیلی ضعیف است. این یک قانون کلی است که هر وقت مادیات قوی شد، روح ضعیف می‌شود و هر وقت روح قوی شد، مادیات ضعیف می‌گردد.

گفتار ۱۰۳

من شصت و هشت سالم تمام شده و وارد شصت و نه شده‌ام. گرچه از شش سالگی با این مراحل آشنا شدم ولی، از نه سالگی بطور دقیق و کامل تحت مراقبت و ریاضت بوده‌ام و تا به امروز یک ذره خسته نشده‌ام و روز به روز هم شوقم افزونتر شده است. در تمام این مدت یک لحظه نشده که زده و خسته شوم و بخواهم رها کنم. الآن هم همان شوق و ذوق نه سالگی را دارم!

گفتار ۱۰۴

پدرم در فرقان الاخبار شرح حال خودشان را نوشته‌اند و کوچکترین گذشتی در مقابل افکار یا خطاهای احتمالی قبلی‌شان نکرده‌اند و تمام را شرح داده‌اند.

گفتار ۱۰۵

در «برهان‌الحق» کلمه‌ای نیست که آن را بخاطر انشاء یا زیبایی جمله نوشته باشم و در هر کدام چندین معنی مستتر است.

۱- زمان این گفتار بهمن ۱۳۴۲ است.

۲- از تصانیف حضرت حاج نعمت‌الله.

[استاد سپس در جواب شخصی که از جملاتی در برهان‌الحق تعریف می‌کرد فرمود]:

در آنجاها شاهکار بخرج داده شده است. البته نه شاهکار ما، شاهکار بخرج داده‌اند.

گفتار ۱۰۶

[یکی از شاگردان برای دوستش طلب کمک معنوی از استاد نمود، فرمود]:
طیب، اشخاص زنده را می‌تواند معالجه کند هرچند که مرضشان سخت باشد ولی اشخاص مرده را نمی‌تواند. مرده، از نظر ما، کسی است که ایمان ندارد.

گفتار ۱۰۷

حافظ از آن رندان روزگار بوده که مثلش کم پیدا می‌شود.
[یکی از شاگردان پرسید حافظ، عارف هم بوده؟ فرمود]:
من می‌گویم او عارف اندر عارف بوده، شما می‌پرسید عارف بوده!

گفتار ۱۰۸

همان‌طور که در بدن برای هر مرضی ضدش وجود دارد، در بیماریهای روح هم همین‌طور است.

گفتار ۱۰۹

یکبار در سن ده یازده سالگی از دنیا رفتم و حدود پنج شش ساعت مرده بودم. بعد که به دنیا برگشتم، روحم عوض شده بود. اسم اولم فتح‌الله بود، بعد که روح جدید داده شد، فرمودند اسمش را نورعلی بگذارید. به پدرم گفته شده بود که این روح بدرد آن مقصودی که تو داری نمی‌خورد، بنابراین عوضش کردیم. حتی گفتند که روح قبلی به جسم چه نوزادی رفته است و بعد از تحقیق معلوم شد که درست است. الان هم آن شخص را می‌شناسم. یک آدم عادی است. البته من هم عادی هستم، از او هم عادیتر هستم.

پدرم هم روحش بعد از آن مریضی چهل روزه عوض شد.

گفتار ۱۱۰

[از استاد سؤال شد آیا می‌توانید تاریخ مرگ را تغییر دهید؟ فرمود:]

می‌توانم تاریخ فوت کسی را تغییر دهم، البته نه اینکه در امر خداوند دخالت کنم بلکه با مصلحت او مطابقت می‌دهم. هر دو بار زندگی این دنیا باید حداقل صد سال شود. برای همین است طفل می‌میرد. وقتی می‌خواهند عمر کسی را زیاد کنند، از سالهای برزخی‌اش و از سالهای بعدی روی آن می‌گذارند. این صد سال علاوه بر سالهایی است که در برزخ باید طی کند.

[آیا در برزخ هم ارواح را راهنمایی می‌کنید؟ فرمود:]

بله، نه بصورت مأموریت بلکه اگر بخواهم. در آنجا کار من آسانتر است چون چیزهای دنیوی و مادی دخالت ندارند.

[آیا روح شما قبلاً ایرانی بوده؟ فرمود:]

بله، ایرانی هم بوده، جاهای دیگر هم بوده.

[سؤال شد شخص هرچه معنأ بالاتر رود آزادی‌اش بیشتر می‌شود یا کمتر؟

فرمود:]

بیشتر می‌شود. همان‌طور که یک وزیر آزادی‌اش بیشتر و وسیعتر از یک

مأمور جزء است.

گفتار ۱۱۱

[سؤال شد آیا برای شما چیزی مکشوف نشده مانده است؟ فرمود:]

- بله، زیاد.

- [باور نمی‌کنم]

- اگر می‌خواهید باور نکنید. من فقط به جایی رسیده‌ام که می‌دانم هیچ هستم

و چیزی ندارم.

[سؤال شد برای داشتن تمرکز فکر چه باید کرد؟ فرمود:]

برای تمرکز در امور دنیوی عشق، و در امور اخروی ایمان لازم است و بس.

گفتار ۱۱۲

اشخاص ممکن است با هم در یک خانه باشند و یک تربیت ببینند ولی اثرات مختلف بگیرند. مثلاً پسری به علت فوت پدرش از دوسالگی در خانقاهی بود. در بزرگی آدم ناجوری شد و از هیچ کار زشتی روگردان نبود. ولی اشیاء اینطور نیستند. مثلاً شیئی که در خانقاهی باشد و سالها بر آن صدای ذکر گفته شود مسلماً با اشیاء دیگر فرق دارد.

[سؤال شد آیا درختی که با حضرت موسی سخن گفت به کمال رسید؟

فرمود:]

به کمال نرسید ولی خیلی پیش رفت.

گفتار ۱۱۳

تغییری که در پدربم پیدا شد شباهت زیادی داشت به تغییر ناگهانی بی که در حضرت موسی پیدا شد.

گفتار ۱۱۴

[در مورد نگهداری اسرار فرمودند:]

مثلاً به من بگویند اگر فردا به خیابان بروی زیر ماشین خواهی رفت، نباید بروم بلکه باید خود را به خدا بسپارم و بروم. چه زیر ماشین بروم یا نروم. برای جلب منفعت هم همین طور است. مثلاً بگویند اگر فلان شماره بلیط را بخری فلان مبلغ پول خواهی برد، من نباید آن شماره را بخرم. فقط در صورتی باید گوش کنم که دستور باشد. مثلاً بگویند: فلانی امروز اگر به خیابان بروی زیر ماشین می‌رود، تو به او بگو.

حدود چهل و چهار سال پیش جوان و بی تجربه بودم. باید توجه داشت که علم به سن نیست ولی تجربه فقط در اثر گذشت ایام حاصل می‌شود. در همان زمان به زیارت سلطان رفته بودم و مردم از آن طرف کوه که مرز ایران و عراق فعلی است می‌آمدند و تا هر زمان می‌ماندم از کنارم دور نمی‌شدند، حتی موقع خواب. ما در باغی بیتوته کرده بودیم. یک شب وقتی می‌خواستم بخوابم، مثل پرده سینما نشانم

دادند که در همان نزدیکی عروسی دختر ارباب ده است. من هم همین طور که صحنه را می دیدم برای بقیه می گفتم.... که.... حالا عروسی تمام شده، مهمانها رفتند، عروس و داماد هم رفتند.... خانه شان فلان جاست.... و.... دزدی آمد.... وارد خانه شد لباسهای عروس را برداشت و برد.... برد.... فلان جا زیر خاک پنهان کرد.

فردای آن روز یکی از همان اشخاص که وقایع را از من شنیده بود، گذارش به آن ده می افتد می بیند که ارباب، مردم ده را به چوب و فلک بسته تا اقرار کنند دزد لباسها کیست. چون سرقت لباس عروس از نظر آنها قضیه ناموسی مهمی محسوب می شد. آن شخص جلو می رود و می گوید اینها را نزن، پیر من دیشب ماجرا را دیده و برای ما تعریف کرده است. من می دانم که دزد کیست. جای لباسها را هم نشان می دهد. می روند و لباسها را در آن محلی که دزد خاک کرده بوده پیدا می کنند. فردا همگی به سراغ ما آمدند. رسم آنجا بر اینست که وقتی مهمان حاجتی دارد، تا زمانی که حاجتش برآورده نشود از غذای صاحبخانه نمی خورد و ما می دانستیم که آنها چیزی نخواهند خورد. بزرگشان آمد پیش من و قرآن و خنجری گذاشت و گفت به این قرآن قسمت می دهم یا دزد را معرفی کن یا مرا بکش. چاره ای نبود. من هم او را قسم دادم کاری با دزد نداشته باشد، حتی برویش هم نیاورد. بعد نشانیهای دزد را دادم و معرفی اش کردم. گفت، فهمیدم، نوکر منزل می باشد. رفت و البته کاری با او نکرد، فقط اخراجش کرد.

شب مورد مواخذه شدید قرار گرفتم که.... تو چکاره بودی، به تو چه، مگر خودمان نمی توانستیم این کار را بکنیم؟ خلاصه یک سال تمام مورد عتاب و خطاب و عذاب بودم که چرا آن ماجرا را فاش کرده ام.

گفتار ۱۱۵

بین عرفا کسی به رندی حافظ نبوده. بعضی از قسمت‌های برهان الحق شبیه به سبک حافظ است.

حافظ به کمال رسیده است.

گفتار ۱۱۶

امکان دارد که یک استاد روحانی همزمان در دو حوزه باشد. مثل سلطان که در ایران و ترکیه بود. در ترکیه به نام حاجی بکتاش بود که الآن هم سلسله حاجی بکتاشی وجود دارد. نقل است که در مجلس ذکری، حضرت سلطان به پیر بنیامین و داود می فرماید چشمهایتان را ببندید. آنها اطاعت می کنند و می بینند در مجلسی شبیه به آن، در ترکیه هستند. سلطان می فرماید اسم تو فلانی و اسم تو فلانی است و اسم من هم حاجی بکتاش است^۱. مدتی در مجلس آنها می مانند و بعد که چشم باز می کنند، می بینند که در مجلس ذکر حضرت سلطان هستند.

گفتار ۱۱۷

کره ای هست که آدمهایش هیئت آدم کره زمین را دارند منتها شفاف هستند بطوری که مثل بلور از یک طرف، طرف دیگر دیده می شود. اختیار رشد موهایشان هم با خودشان است. مرد و زن هیچ تفاوتی ندارند مگر در مورد ریش و سیل. شیئی مانند چراغ، وسط سینه شان است که به هر جا بخواهند می توانند با سرعت بالاتر از نور بروند و در هنگام پرواز تا شعاع چند متری اطرافشان هیچ چیز حتی گلوله قابل نفوذ نیست. می توانند خوابیده، نشسته، ایستاده یا به هر ترتیبی که بخواهند بروند. به زمین هم ممکن است بیایند ولی به علت سرعت زیاد دیده نمی شوند. هرچه حسن اخلاق در بشر است، آنها دارند. از لحاظ علم، عامی ترینشان بر دانشمندان کره ما و نوابغش احاطه دارد.

کره دیگری هست که جنس زن ندارد و مردها می توانند زن بسازند. یعنی ساختن زن، در خلقتشان است، مانند ساختن کیف. به هر شکل و اندازه و دلخواهی که بخواهند می سازند.

گفتار ۱۱۸

دیروز بعد از ظهر می دیدم کسانی را که در مکتب ما مشغول هستند سه دسته کرده اند:

۱- حضرت استاد اسامی بنیامین و داود را به ترکی فرمودند ولی متأسفانه یادداشت نشده است.

ابتدایی، متوسط و عالی. آنوقت به هر کدامشان یک نشان دادند. به ابتدایها، یک کارد بسیار عالی دادند با تیغه جوهری و با دسته عاج و جلد مخصوص از چرم ساگری سبز که الآن اگر باشد حدود سیصد یا پانصد تومان می‌ارزد. به متوسطها، خنجری با دسته مرصع و جلد طلا که در حدود پنج هزار تا ده هزار تومان می‌ارزد. به عالیها، شمشیری سر تا پا جواهر نشان اهدا کردند.

من هم خیلی خوشحال بودم. تصور نمی‌کردم کسانی که در مکتب ما مشغول هستند، عده‌شان آنقدر زیاد باشد، حدود هزار نفر بودند. آنها را یک به یک صدا می‌زدند و بعد در دفتر اسمش را پیدا می‌کردند و هرآنچه لایقش بود به او می‌دادند. البته این برای سیرکمال نبود، کوشش فعلی‌شان را نشان می‌داد. ممکن است کسی که کارد گرفته باشد سیرکمالش را طی کند، در حالی که شمشیر گرفتگان نکنند. زن و مرد مطرح نبود و فرقی نداشتند.

گفتار ۱۱۹

خانم «د» قبلاً در جیحون آباد بوده، به نام سحرخانم. با مادر شوهرش بدرفتاری می‌کرده. مادر شوهرش نزد حضرت حاج نعمت‌الله شکایت می‌کند و حاجی نعمت به سحرخانم می‌گوید که کمی با آن پیرزن تغییر رویه دهد. سحر می‌گوید هرچه به من بگویید اطاعت می‌کنم غیر از احترام گذاشتن به این زن. همین مطلب باعث می‌شود که از جیحون آباد دور می‌شود.

ضمناً خواهرم جانی در کودکی مدتی از شیر سحر خانم خورده است. سحر بعداً وارد دون چینی یا ژاپنی می‌شود.

گفتار ۱۲۰

خیام در آن زمان به کمال نرسید، ولی دفعه بعد رسید. خواجه عبدالله به کمال رسید. ملاصدرا چند زندگی بعد رسید. ابوعلی سینا هم رسیده ولی خیلی طول کشید. عرفایی که در تذکره‌ها اسمشان می‌آید، تقریباً تمامشان رسیده‌اند، یا در همان زندگی یا بعداً. آن تعدادی هم که نرسیده‌اند بیشتر از فلاسفه بوده‌اند.

گفتار ۱۲۱

[استاد بحث جامع و مفصلی دربارهٔ ادیان کردند و از قشریون و کسانی که بین ادیان تفاوت قائلند، انتقاد نمودند، سپس فرمودند]:

مکتب مولا به حوضی می ماند که تمام آبها (ادیان مختلفه) در آن می ریزند و راهی، این حوض را به آنجایی که باید، وصل می کند. ادیان در اصول با هم فرق ندارند. وقتی کسی وارد مکتب مولا شد، تمام ادیان دنیا را دارد. چون که صد آمد، نود هم پیش ماست.

گفتار ۱۲۲

من برای آن نمازی که ها می خوانند و کسانی که فکرشان جای دیگر است، ارزشی قائل نیستم. نماز، فقط آمادگی می دهد و آلا کار اصلی، آن کار قلبی است.

گفتار ۱۲۳

[استاد به کسی که می خواست اذکار جلی را یاد بگیرد فرمود]:

مهم نیست، یاد هم نگرفتید نگرفتید، اصل کار همان قلب است. این چیزهای ظاهری کاری نمی کنند.

گفتار ۱۲۴

الآن کسانی در مذهب مسیحی هستند (نه در ایران) اینطور که من می بینم چیزی تا کمال فاصله ندارند و بزودی سیرکمالشان را طوری طی می کنند که هزار هزار از این باید خاک پایشان را بیوسند.

گفتار ۱۲۵

من مایلیم تمام فرزندانم در همین جسمی که هستند به کمال برسند.

گفتار ۱۲۶

تفسیر کلام سرانجام را مدتی پیش شروع کردم و حدود صفحه آن را تفسیر کردم ولی بعداً به امر سلطان آن را کنار گذاشتم. آنچه از کلامها لازم است در

برهان‌الحق آمده است، بنابراین تفسیر مجدد آن موردی ندارد.

گفتار ۱۲۷

کسانی که مأموریت باطنی دارند باید در سه مورد کاملاً جاهل کنند و حتی اگر لازم باشد تظاهر به ساده لوحی هم بکنند. یکی، موقعی که کسی عمل خلافی کرده و می‌خواهد بقیه نفهمند. یکی موقعی که کسی دروغ می‌گوید. سومی در دفاع از خود. مثلاً یک بار به من گفته شد که تصادف دارم. صبح طبق معمول کاری را که می‌خواستم انجام دادم و اعتنایی نکردم. دوباره تذکر دادند، باز بی‌اعتنایی کردم و در برنامه‌ام تغییری ندادم. بار سوم گفتند چرا گوش نمی‌کنی؟ و بعد دستور دادند که فلان مبلغ صدقه را به فلان‌جا بدهم. آن تصادف انجام شد، ولی بی‌خطر گذشت و آلاً من باید الان مرده باشم.

گفتار ۱۲۸

نفس آماره، اگر نتواند در امور دنیوی آدم را گمراه کند در امور اخروی دخالت می‌کند و انسان را فریب می‌دهد. مثلاً در مورد دیدن چیزهای ماوراءالطبیعه و غیره.

گفتار ۱۲۹

انسان وقتی «او» را دوست داشت می‌داند که «او» هم دوستش دارد. بنابراین خود را به او می‌سپارد و باید بداند که هرچه او می‌خواهد به صلاحش است. اگر بچه‌اش مرد، خانه‌اش آتش گرفت، کارش را از دست داد، مریض شد... و خلاصه آنچه از بد پیش آمد، چون صلاحش است باید تسلیم باشد و نباید طور دیگرش را درخواست کند.

گفتار ۱۳۰

هیچگاه از مولا چیزهای دنیوی نخواهید. اگر می‌خواهید، بگویید: تو صلاح مرا بهتر می‌دانی، آنچه صلاح من است، باشد، من تسلیم.

[سؤال شد اگر دیگر ائمه بپرسند چه می‌خواهید چه؟ فرمود:]

فرقی ندارد، آنها دستیاران مولا هستند.

گفتار ۱۳۱

هرچه کوشش از طرف ما بیشتر باشد، کشش از آن طرف بیشتر خواهد شد.

گفتار ۱۳۲

حضرت علی در مورد درس خواندن فرموده است که قبل از طلوع آفتاب بخوانید و نیمه شب که بیدار شدید دوره کنید. خودم، وقتی درس قضائی می‌خواندم به همین طریق عمل می‌کردم.

گفتار ۱۳۳

به دو دلیل کتاب برهان‌الحق را نوشتم. دلیل اول بخاطر دفاع از اهل حق، زیرا در منابع خارجی بالحن موهنی از اهل حق صحبت می‌شود. مثلاً کتابی به نام الکاکائیه به عربی هست که در آن به شانزده کتاب دیگر هم استناد شده و بطرز زنده‌ای از اهل حق یاد شده است. دلیل دوم، برای رفع اختلافات بین خود اهل حق‌ها و باقی ماندن دستوراتشان است. بخشهایی از کتاب مانند آداب نذورات، طرز جوز سر و غیره به همین مناسبت آمده است.

گفتار ۱۳۴

قبل از حاج نعمت‌الله، باطن‌داری به نام تیمور ثانی در میان اهل حق بوده است. می‌گویند بسیار تند بوده و پیروانش را تنبیهات مشکل می‌کرده است.

گفتار ۱۳۵

[سؤال شد اگر کسانی نسبت به راه خداشناسی بی‌اعتنایی کردند، آیا تنبیه می‌شوند؟ فرمود:]

تا مدتی به آنها گوشزد می‌شود، چنانچه نفهمیدند و نخواستند، رهایشان می‌کنند. کسانی هم هستند که تا آخر عمر راحتشان نمی‌گذارند و مرتب مراقبشان هستند و تنبیه هم می‌بینند.

بعضیها فقط به وقت ناخوشی و گرفتاری یاد خدا می‌کنند. اهل حق واقعی کسی است که در هر حالی، چه خوشی و چه ناخوشی به یاد خدا باشد.

گفتار ۱۳۶

بچه در شکم مادر تا چهار یا پنج ماهگی ممکن است تغییر جنسیت دهد.

گفتار ۱۳۷

هیچگاه علت، انسان را قبضه نمی کند چون همیشه در مقابل هر علتی، اختیاری هست. باید بین جبر و اختیار را قبول کرد. سالک هرچه پیش رود، اراده اش کمتر می شود و اختیاری از خود ندارد و خودیتی برایش باقی نمی ماند.

گفتار ۱۳۸

اینهمه لذتی که شما از عالم معنویت می برید به واسطه روشنایی است که از روزنه ای به اندازه بال مگسی به آن عالم باز شده. پس فکر کنید، وقتی همه جا برایتان روشن شد چه حظی دارد!

اگر کسی به جایی رسید که وقتی رفت در برزخ بماند و در آنجا سیر کمال کند و دیگر به این دنیا باز نگردد، باز بسیار خوبست. در برزخ، محیط را عین محیط اینجا می سازند. مثلاً اگر کسی فیلسوف است، کتاب در اختیارش می گذارند، اگر اهل موسیقی است، وسیله اش را در دسترسش می گذارند. خلاصه اهل هرچه باشد آن را در اختیارش قرار می دهند.

در برزخ هم، شاگردان تحت تعلیم استادشان هستند تا به کمال برسند.

گفتار ۱۳۹

مطالبی که در کتاب ایلخچی در مورد اهل حق نوشته شده، کاملاً بی اساس است.

گفتار ۱۴۰

در کودکی از دم بز، عروسکهایی شبیه به آدم درست کرده بودم و از آنها، درویش و قاپی چی و خادم و خلیفه و غیره داشتم. آنها جم خانه و تشکیلات منظم بزرگی داشتند. یکی از آنها را شیخ نامگذاری کرده بودم. از همه بزرگتر بود و بر بقیه ریاست داشت و ضمناً از پشم سفید بود و محاسن بلند سفیدی داشت. شیخ گاهی ریاضت می کشید و به چله می نشست. در اینگونه مواقع او را در محفظه مخصوصی می گذاشتم و درش را هم قفل می کردم. گاهی هم اثراتی از او دیده می شد. گاهی

پدرم می فرمود: «برو فلان سئوال را از شیخ پیرس و جوابش را بیاور». می آمدم و از شیخ می پرسیدم و جوابش را هم از خودم می دادم. اتفاقاً پدرم هم ترتیب اثر می داد.

روزی خادمی به نام ننه ملک وارد ریاضت خانه شد. او باید مدتی در آنجا کار می کرد. از همه راجع به شیخ شنیده بود و از من خواست که شیخ را نشانش بدهم. گفتم شیخ چله دارد و نمی شود او را دید. او مرتب از شیخ می پرسید و روزشماری می کرد که ریاضت شیخ تمام شود و بتواند زیارتش کند. یک روز به او گفتم امروز کمی آب گرم کن، چون شیخ چله اش تمام شده و می خواهد حمام کند. دیدم دیگ بسیار بزرگی آب گذاشته گرم شود. به او گفتم، شیخ فقط یک کاسه آب بیشتر نمی خواهد. ننه ملک تعجب کرد، گفت آخر چطور ممکن است، خوب نیست و غیره. به او گفتم هروقت شیخ را آوردم، تو سر و تنش را بشور. با خوشحالی تمام، افتخاری را که نصیبش شده بود پذیرفت. رفتم و شیخ را آوردم و به او نشان دادم. تعجب زده گفت: «اینه شیخ؟.... این که دم بزی بیش نیست». لحن تحقیرآمیز ننه ملک به من برخورد و گفتم حالا که دم بزه، تو دیگر او را نخواهی دید. ننه ملک دیگر حرفی نزد. خودم شیخ را شستم و بردم توی قفسه گذاشتم و در را هم قفل کردم. شب که ننه ملک می خوابد، مأموران باطنی در خواب گلویش را می گیرند خفه اش کنند و به او می گویند برای اینست که به شیخ بی احترامی کردی. ننه ملک با لکنت زبان شوهرش را بیدار می کند و می گوید برو آنجا تا به دادم برسند. مدتی در حال خفگی بود تا شوهرش تبرکی از من گرفت و برد. بعد آمد و معذرت خواست و درخواست کرد که شیخ را هم ببیند و از او عذرخواهی کند. گفتم چون بی احترامی کردی نشانت نمی دهم. خلاصه التماس کرد و پیش پدرم رفت. پدرم از من خواست تا او را ببخشم. من هم پیش شیخ رفتم و از او پرسیدم. در هر حال با منت زیاد به او اجازه دادم شیخ را ببیند. از آن به بعد مرید شیخ شده بود و تمام کارهایش را انجام می داد و از او کشف و کرامات می خواست و تبرک می گرفت و غیره. بعدها هم آن را به رسم تبرک گرفت و شاید الآن هم در خانواده شان باشد.

گفتار ۱۴۱

[سؤال شد از اینکه در کودکی تنها بودید و همبازی نداشتید، ناراحت نبودید؟
استاد فرمود:]
نه، اصلاً.

گفتار ۱۴۲

دو سه روز است که مشغول دیدن سیر تکامل جماد و نبات و حیوان هستم. یک سؤال کرده بودم به این شرح که ضرب الاجل انسان پنجاه هزار سال است ولی یک کوه ممکن است میلیونها سال باقی بماند یا یک چنار دو هزار سال عمر کند و تازه... کره زمین چه می شود؟ اینها چرا اینهمه سال در حال جماد یا نبات یا حیوان می مانند در صورتی که انسان، حداکثر پنجاه هزار سال است و کمتر هم می تواند باشد. به من گفتند حالا که می خواهی بدانی، بیا کارخانه را تماشا کن. من دو سه روز است مشغول تماشای کارخانه هستم. واقعاً نظم عجیبی است. به اندازه یک چشم برهم زدن در آن خطایی رخ نمی دهد. برای هر چیز عدل الهی در نظر گرفته شده و محال است به موجودی ظلم شود. حالا مشغول دیدن سیر تکامل جماد و نبات و حیوان هستیم، در همین سیر، منشأ اصلی روح را نشانمان دادند. چه لطیف است این روح، هوا چیست؟ نور چیست؟ هیچکدام از لطافت به او نمی رسند.

گفتار ۱۴۳

پریشب باز در عالم معنا مرا دوره کرده بودند که مأموریت قبول کن. [سپس در جواب عده ای حاضر که اصرار داشتند ایشان قبول کنند، فرمودند:]
من خسته شده ام و حوصله ندارم، می خواهم به کار خودم بپردازم. فرزندانم این کار را باید بکنند. ما زحمت می کشیم و آنها باید به این طریق جبران کنند.

گفتار ۱۴۴

الآن که در صفحه نگاه می کنم می بینم که ایران در تاریکی فرو می رود و اروپا به روشنایی می آید. اشخاص صاحب استحقاق در آنجا زیادند.

گفتار ۱۴۵

[یکی از شاگردان به استاد عرض کرد اگر شما حاضر شوید که مقدار کمی از نیروی خودتان را به یکی از ما دهید، حتماً آن شخص به کمال خواهد رسید، آیا چنین کاری امکان دارد؟ فرمود:]

بله، امکان دارد ولی شرایطی دارد. مثلاً پدرم قبل از فوتشان، مادرم دستشان را بوسید و پرسید پس این (منظورشان من بودم) چه می‌شود؟ پدرم فرمود «از او راضی هستم، به خدا می‌سپرمش، بشرطی راهی را که من رفته‌ام قطع نکنند» بعد به من فرمودند «سرت را جلو بیاور» سرم را جلو بردم.... «دهانت را روی دهانم بگذار» من گذاشتم، ایشان قدری از آب دهان مبارکشان را به دهان من نهادند. در آن لحظه سراپایم آتش گرفت، مانند اینکه مرا داخل کوره ذوب کنند و بیرونم بیاورند. در آن لحظه، به جایی رسیدم که شاید باید پس از چهل سال کوشش می‌رسیدم.

گفتار ۱۴۶

[استاد راجع به کروات فرمود:]

مخلوقات کره زهره با طبقه نسوان میانه‌شان خوبست و با مردها چندان میانه‌ای ندارند. به همین جهت زنان را اغلب برای گردش، اول بار به آن کره می‌برند. محیطش بیشتر از کرات دیگر به محیط کره ما نزدیک است و می‌شود زندگی کرد. ولی مریخ خطرناک است و بشر نمی‌تواند طاقت بیاورد. اوضاع جوی و جغرافیایی کره ماه خوب نیست و هنوز ساکنی ندارد. بجز چند کره که مخلوقاتشان همسطح بشر هستند، بقیه، همه جلوترند.

اسم اعظم را که می‌گویند هرکس بداند به دنیا و کروات حکمفرمایی می‌کند، در کره زهره چیز پیش پا افتاده‌ای است، همه کس می‌داند، به نظرشان مهم نیست. کروات دیگر روی کره زمین تأثیر دارند اما نه به آن اندازه که در افواه است. سالهای ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ شمسی با کره زهره ارتباط زیاد داشتم و چیزها فهمیدم. در آن زمان، از اول غروب که ستارگان دیده می‌شدند تا صبح با آن کره تماس داشتم، این موضوع دو سال طول کشید.

[یکی از شاگردان پرسید آیا از شما استفاده کردند؟ فرمود]:
 بله، من هم از آنها استفاده زیاد کردم و چیزها فهمیدم.

گفتار ۱۴۷

چه خوش است نکته دانی، که سخن نگفته باشی، به سخن رسیده باشی.

گفتار ۱۴۸

[یکی از شاگردان گفت شما فرمودید که تمام حرکات و سکانات در جوّ و در زمین باقی می ماند، بنابراین نوشتجات شخصی شما را احتمالاً صد سال آینده خواهند خواند، فرمود]:

به همین دلیل بود که گفتم حتی در تنهایی هم بعضی چیزها را به صدا نمی توانم بگویم.

گفتار ۱۴۹

آدم، به اندازه شمارش موهای سر یک انسان آمده و رفته. همیشه علمش به جایی می رسد که می خواهد به اسرار بالا دست پیدا کند، می گویند فضولی موقوف. همان علمش سبب نابودیش می گردد و بعد دوباره شروع می شود.

در دیدن زندگانی جمادات انسان به چیزهایی برمی خورد. دانشمندان فیزیک، مخصوصاً رشته اتم در برابر آنچه هست چه می دانند؟ واقعاً به هیچ چیزی پی نبرده اند.

[سؤال شد آیا علم به جایی می رسد که با علم، به همه آن کشفیات معنوی برسند؟ فرمود]: نه.

گفتار ۱۵۰

کسی که ذره ای از محبت علی در دلش باشد، از آتش جهنم محفوظ است.

گفتار ۱۵۱

روایت نبوی است، می فرماید «شقی از بطن مادر شقی است و سعید از بطن مادر سعید است». این مطلب ظاهراً ایجاب جبر می کند. در حالی که در اصل اینطور

نیست زیرا این مطلب درست است ولی در یک عامل. در حالی که ما عوامل دیگر هم داریم که آنها ممکن است بر این یک عامل چیره شوند. این مربوط به عامل ارث است.

یک جزء از قرآن را به نظم کردی تفسیر کرده‌ام و در آنجا عوامل خلقتی را تفسیر نموده و از کلام شیخ امیر هم استفاده کرده‌ام.

گفتار ۱۵۲

داود مظهر حضرت امام رضا است و فریادرس است، مخصوصاً در زندان و دریا و کوه و بیابان. او از طرف خداوند مأمور این کار است. او را طلب کردن مخصوصاً در غروب (بین المغربین) اثر خاصی دارد. بابایادگار مظهر حضرت امام حسین است. سلطان مظهر حضرت علی است. بنیامین مظهر حضرت امام جعفر صادق است.

گفتار ۱۵۳

دو چیز همیشه باید به اذن خداوند باشد: یکی غیب گفتن و دیگری مرده زنده کردن.

گفتار ۱۵۴

با رفتن من، چیزهایی می‌رود که شاید بشر هزار سال دیگر به آن برسد.

گفتار ۱۵۵

موسیقی اثر عجیبی در همه چیز دارد حتی جمادات و نباتات. کسانی که دقیق هستند می‌توانند این موضوع را درک کنند. مثلاً دو گل را در یک جا پرورش دهند، به یکی نوای موسیقی برسانند. حتی اگر خوب هم مواظبت نکنند، باز از دیگری که از موسیقی محروم بوده، بیشتر رشد می‌کند و طراوت دیگری دارد.

گفتار ۱۵۶

[از استاد سؤال شد گذشته از عوامل روحانی، راز سلامتی شما چیست؟ فرمود:]
هرگز اعتیادی نداشته‌ام. مخصوصاً ناراحتی‌های زندگی در من اثر

نداشته‌اند. در دوره قضاوت خیلی خسته شدم وگرنه باید ده سال از این جوانتر باشم. هر روز صبح ورزشی شبیه به ورزش سوئدی می‌کنم که از سر تا به پا می‌باشد. و برای اینکه خسته کننده هم نباشد، برای هر حرکتی ذکر درستی کرده‌ام. مقدار کمی هم ورزش ایرانی می‌کنم که عبارت باشد از دمبل و شنا. تا وقتی که گرسنه نباشم و میل نداشته باشم، چیزی نمی‌خورم. بین صبحانه و ناهار چیزی نمی‌خورم و در عوض عصرانه می‌خورم. هر روز حداقل یک ساعت و حداکثر سه ساعت پیاده راه می‌روم.

گفتار ۱۵۷

[یکی از شاگردان از کمر درد رنج می‌برد، فرمود:]
دوش آب سرد بگیر تا خوب شوی.

گفتار ۱۵۸

گندم غذای اصلی بشر است.

گفتار ۱۵۹

بشر از شش تا هشت ساعت خواب در شبانه روز احتیاج دارد. حالا چه در شب و چه در بعد از ظهر باشد. بیدار شدن قبل از طلوع آفتاب بسیار عالی است. هم برای عوالم دنیوی و هم برای عوالم معنوی. بیدار شدن سه بعد از نیمه شب فقط برای عوالم روحانی خوبست، ولی قبل از طلوع آفتاب برای هر دو عالم خوبست. تنفس نسیم سحر بسیار خوبست و تماسهای معنوی در آن زمان شدیدتر از همیشه است. برای اینکه شوق داشته باشید، یک برنامه دعا برای خودتان درست کنید، تا در آن موقع بتوانید بیدار شوید. ورزش هم در آن موقع بسیار خوبست. بعد اگر خواست بخوابد، آن خواب قیلوله لذت بخش است.

گفتار ۱۶۰

جوکی‌ها نیرو می‌گیرند ولی ما نور و نیرو می‌گیریم.

گفتار ۱۶۱

زمانی که بچه بودم، یکی از تفریحاتم این بود که کس دیگری طنبور بزند و من سر طنبور را به دهانم بگیرم و از ارتعاش آن لذت ببرم. این ارتعاشات وارد مغز می شوند و آنجا بسیار مفیدند.

گفتار ۱۶۲

زمانی، برایم کبکی آورده بودند. این کبک عاشق صدای طنبور شده بود. وقتی طنبور دست می گرفتم بغلم می نشست و کمی بعد مست می شد و صداهای خوش سرمی داد و دست مرا چنگ می گرفت و نوک می زد. خلاصه از مستی کلافه می شد. شبها روی طاقچهٔ اطاقم می خوابید. یک بار صبح زود موقعی که می خواستم بخوابم آواز خواندنش گرفت، به او تشر زدم ساکت شود. فوراً سرش را پایین انداخت و کسل شد و خاموش گردید. از آن به بعد صبحها که زود بیدار می شد می آمد دم پای من، لحاف را کمی از روی پایم می کشید و جیکی می زد. اگر حرف نمی زدم، بعد ازدو سه بار می فهمید که خواب هستم و می رفت. اگر نه می گفتم به به چه صدای خوبی و او شروع به خواندن می کرد.

گفتار ۱۶۳

حدود پنج یا شش ساله بودم که به پدرم تجلی شد. تا آن زمان موهایم را کوتاه می کردند. سلمانی که آمد، پدرم گفت لازم نیست کوتاه شود. و از آن به بعد موهایم را نزدند.

به پدرم در سن ۲۹ سالگی تجلی شد. یک بار هم در سن ۲۴ یا ۲۵ سالگی بصورت خفیف تر تجلی شده بود ولی اعتنایی نکرده بود.

پدرم حتی قبل از تجلی هم مثل افراد معمولی نبوده. هر کاری از او سر می زده بازخواست داشته، بطوری که همیشه از خود تعجب می کرده چرا من که مثل افراد دیگر هستم نباید این کارها را بکنم. او در سن ۱۰ سالگی پدرش را از دست می دهد. پدرش در جنگ عشایری کشته می شود و عمویش که یک سال کوچکتر بوده کفالتش را به عده می گیرد. پدرم از کودکی، آدم عجیبی بوده. وقتی پدرش از

دنیا می‌رود به امامزاده می‌رود و می‌گوید یا امام باید پدرم را بینم و آلا از اینجا نمی‌روم. پدر می‌آید و با او صحبت می‌کند. مثلاً می‌گوید ده روز دیگر برایت فلان اتفاق می‌افتد و غیره.

گفتار ۱۶۴

نور حق به جماد چه اثر خاصی می‌بخشد. اطاقی که در آن به پدرم تجلی شد، یک اطاق کوچک سه در سه متر اعیانی قدیم است. تا یک سال فقط دوازده درویش از این تجلی خبر داشتند و هفته‌ای یک بار در آنجا دور هم جمع می‌شدند. هر کدام از راهی دور می‌آمدند. مثلاً درویشی بود که از دهی در شش فرسنگی می‌آمد. در شبهای برفی زمستان طوری می‌آمد که نیمه شب آنجا باشد. تا دم صبح می‌ماند و صبح برمی‌گشت سر خانه و زندگی‌اش. بعد از یک سال، جمع عمومیت پیدا کرد. گاهی می‌شد که در آن اطاق سه در سه، حدود پنجاه نفر ذکر می‌گرفتند و جا برای همه بود. این مطلب برای خلیها حیرت‌آور بود زیرا هر کسی اگر بیست سانت هم جا بخواهد باز باید جا کم می‌آمد، در حالی که پنجاه نفر به آسانی جای می‌گرفتند.

گفتار ۱۶۵

راه کمال سه خاصیت دارد که همه بهره‌مند می‌شوند: ترس از وجود انسان می‌رود. مصائب دنیا برایش مشکل نمی‌شود. به کسی تملق نمی‌گوید چون اشخاص برایش فرق ندارند. مثلاً اگر به یک فرد پایین اجتماع احترام می‌گذارد از حماقت نیست بلکه به علت مقام بالای خودش است. به شاه تعظیم نمی‌کند و فقط ادب را نگاه می‌دارد. ترس از مرگ بکلی از وجودش می‌رود.

گفتار ۱۶۶

رشوه دادن اگر به منظور تشویق باشد بد است و گناه دارد، ولی اگر برای رفع حاجت [گرفتن حق مشروع] تنها راه باشد اشکال ندارد.

گفتار ۱۶۷

[استاد در جواب شاگردی که از خدا و روح و کائنات می پرسید فرمود]:
 علت اینکه این سئوالات در شما هست، اینست که به مشاهده نرسیده اید.
 کاش من جای شما بودم و شک داشتم!

گفتار ۱۶۸

ملائکه که با آهنگ طنبور آواز می خوانند دو دسته هستند، یک دسته با زیر و یک
 دسته با بم.

گفتار ۱۶۹

[یکی از شاگردان حضرت استاد که تحت عمل جراحی قرار گرفته بود، روز بعد از
 عمل درحالی که به کمک پرستاران می خواسته از تخت برخیزد ناگهان می میرد.
 پرستاران دستپاچه می شوند، دکترها را خبر می کنند، دستگاه اکسیژن و غیره
 می آورند، ماساژ قلبی می دهند و غیره، تا بالاخره بعد از چند دقیقه دوباره آثار حیاتی
 در او ظاهر می گردد. حضرت استاد در آن زمان برای چند روز به کرمانشاه رفته
 بودند و ظاهراً از این موضوع اطلاع نداشتند. وقتی بازگشتند فرمودند]:

ناگهان به من خبر رسید که «گ» رفت. روحش بصورت مرغ تیزبال زیبایی
 بود. هرچه صدایش می زدم نمی ایستاد و به فرارش ادامه می داد. بطرف جنوب
 می رفت و به نزدیکیهای ماه رسیده بود که مثل شاهینی رفتم و پنجه انداختم او را
 گرفتم و برش گرداندم. او چون بدون اجازه فرار کرده بود، به همین جهت اگر دوباره
 به این جسم نمی آمد باید به جسم دیگری می رفت، به اضافه جریمه.

دو روز بعد از این واقعه از من خواسته شد لک لکی را که سرگردان شده و
 بهیچوجه نمی تواند فرود بیاید نجات دهم و کاری کنم که بتواند فرود بیاید. لک لک
 روح مردی بود که به علت فوت زنش خودکشی کرده بود و اینطور سرگردان شده بود.
 بالاخره قبول کردم و لک لک را که بسیار سرگردانی کشیده بود به جسم برگرداندم.
 البته نه جسم اولش، زیرا مدتش گذشته بود. آن لک لک را اصلاً نمی شناختم. البته
 بجز سرگردانی باز هم جریمه دارد.

گفتار ۱۷۰

در میان هم کسانی بوده اند که به کمال رسیده اند.

گفتار ۱۷۱

[حضرت استاد در مورد تفاوت مکتب سیرکمال با بقیه مکاتب چنین فرمود]:
 من این هندوانه را (اشاره به هندوانه روی میز) در دهانتان می گذارم تا مزه و طعمش را بچشید. در حالی که بقیه، تخم هندوانه را به دستتان می دهند تا خودتان بکارید و بارورش کنید، از آفات محفوظش بدارید. آیا میوه برسد یا نرسد. تازه اگر رسید، می گویند این هندوانه است. آیا عمرتان کفاف بدهد که از آن بچشید یا نه؟

ملا پریشان می فرماید «من زحمت کیشام تو یاد گیر و مفت» من با زحمت بدست آوردم و مفت به تو می دهم از آن بهره بگیر.

گفتار ۱۷۲

رعایت اصول پاکی، راستی، نیستی و ردآ بقدری مشکل است که برای هرکدام باید با طبیعت جنگید و در واقع کار ماوراءالطبیعه انجام داد.

گفتار ۱۷۳

[استاد در مذمت تسلیم شدن در مقابل نفس فرمود]:
 برای سالک، هر عمل نیکی ممکن است عمل بدی را که در اثر هوای نفس بوده از بین ببرد. و اما، تسلیمی در مقابل هوای نفس، مانند توییحی که روی پرونده اداری شخص بماند، در پرونده معنوی اش می ماند ولو آنکه بعدها هم آن شخص بهتر شود و پیشرفت نماید.

گفتار ۱۷۴

[استاد با وجود گرمای اواسط تیر طبق برنامه روزانه دو ساعت پیاده روی کردند و در بازگشت فرمودند]:

برای پیاده روی اغلب به کوه و تپه می روم، جایی که هیچ خبری نیست.

گفتار ۱۷۵

موقعی که می‌خواستند پوست نسیمی را بکنند هرچه کارد به تنش می‌کشیدند، کارگر نمی‌شد و نمی‌برید. تا اینکه خود نسیمی می‌گوید، اگر به شست پای راستم بگذارید، می‌برد و برید. شخص واردی که آنجا بود سر بر گوش نسیمی می‌گذارد و موضوع را می‌پرسد. نسیمی می‌گوید: شبی در خواب انگشت ششم با بدن زنی تماس پیدا کرد، گرچه در خواب بود ولی فقط آن قسمت است که می‌دانم کارد بر آن کارگر می‌افتد، از بقیه بدنم مطمئنم.

[استاد سپس اضافه فرمود]:

روزی در خیابان فردوسی به حال خودم راه می‌رفتم. زنی هم که حواسش نبود از طرف مقابل می‌آمد، ناگهان بشدت سینه به سینه با من برخورد کرد. هر دو از هم معذرت خواستیم و رد شدیم.

هنوز بیست قدمی نرفته بودم که در تقاطع خیابان یک تاکسی نگه داشت مسافر پیاده کند. در تاکسی بشدت هرچه تمامتر به سینه‌ام خورد بطوری که از شدت درد قسم بند آمد. درست همانجایی خورد که با آن زن تصادم کرده بود. مولا را شکر کردم که این چنین مراقب من است.

گفتار ۱۷۶

[یکی از شاگردان پرسید آیا حضرت علی را در کروات دیگر هم می‌شناسند؟ استاد فرمود]:

حضرت علی را همه جا می‌شناسند.

گفتار ۱۷۷

[استاد کسل بودند و فرمودند]:

اگر جسم کسل باشد چیزی نیست، ولی وقتی روح کسل می‌شود، جسم یکباره از کار می‌افتد.

گفتار ۱۷۸

.... اینکه مجردات بعد از رسیدن به کمال، راه پیشروی دارند، موضوع مکاشفه فعلی ام است.

گفتار ۱۷۹

برای سالک چیزی بهتر از آن نیست که همواره متوجه هدف باشد. مثل کسی که می خواهد به مقصدی برود، بهتر است که به مغازه های اطراف نیندیشد و با قدمهای بلند به طرف مقصد خود برود.

گفتار ۱۸۰

خواهرم جانی جان هنوز به کمال نرسیده ولی اگر همین طور پیش رود خواهد رسید زیرا در حد کمال است^۱.

نشانه به کمال رسیدن اینست که شخص بر تمام طبیعت خود، قوه ماوراءالطبیعه داشته باشد. هنوز جانی جان این قوه را بطور کامل ندارد.

[یکی از شاگردان پرسید: آیا تمام اشخاص به کمال رسیده دارای این قوه هستند؟ فرمود:]

این قانون در مورد اشخاص فرق می کند.

گفتار ۱۸۱

امروز بعد از ظهر در عالم معنا مباحثه ای داشتیم راجع به ابوسعید ابوالخیر^۲. اینطور نقل می کنند که او گندمش را بار الاغی می کند و به آسیاب می برد. وقتی به خانه برمی گردد می بیند مورچه ای روی بار است. مجدداً با الاغ و بار برمی گردد و مورچه را در محل آسیاب می گذارد و به خانه باز می گردد. من طی مباحثه ای این کار را رد کردم و دلایلم مورد قبول واقع شد. البته در آن مجلس مباحثه، ابوسعید ابوالخیر حضور نداشت. قرار است دفعه دیگر خود ابوسعید را هم حاضر کنند تا بینم خودش چه می گوید. او گندمش را بار الاغی کرد و به آسیاب برد که تقریباً

۱- زمان این گفتار تیرماه ۱۳۴۳ شمسی است.

۲- در ادبیات عرفانی، این داستان را به شبلی منتسب می کنند.

چند فرسنگ راه بود. بعد از آرد کردن گندم، به خانه برگشت و مورچه را دید. چون در طول راه بار گندم را زمین نگذاشته بود، مطمئن شد که مورچه از آسیاب است. مورچه ها قانونی دارند که اگر مورچه ناشناسی به لانه غیر برود، آنآ او را می کشند و می خورند.

- حال از شما فرزندان معنویم می پرسم چرا کار ابوسعید که مورچه را به آسیاب برگرداند صحیح نبوده است؟ [چون هیچیک از شاگردان جواب کامل ندادند، خودشان فرمودند]:

هر چیزی در این دنیا اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان یک فایده می برد و باید یک فایده برساند و غیر از این درست نیست. اگر مورچه جان دارد، بقیه هم حقی برای خود دارند. آن سنگ آسیاب که گندمها را خرد کرد استهلاک دارد. الاغ گاه و جو می خورد، در مقابل نفعی هم می رساند. گندم خورده می شود، در مقابل نفعی هم می برد چون جوهرش وارد جسم انسان می شود و ترقی می کند. جسم انسان کار می کند و به روحش جا و مکان می دهد، در مقابل «حقی» هم دارد. بنابراین چون تمام این حقها زیر پا گذاشته شده بودند، پس کار صحیحی نکرده است.

[حضرت استاد سپس از عارفی نام بردند که خودش را مدت زیادی در چاه، سرنگون آویخت بطوری که از چشمانش خون جاری شد، تا توجه پیدا کند. استاد آن را هم رد کردند و فرمودند]:

این کار خلاف دستورات دین است و ظلم به جسم است. انسان باید راحت راه برود، هوای خوب هم استنشاق کند و توجه هم داشته باشد.

گفتار ۱۸۲

[یکی از شاگردان با توجه به چند گفتار قبل پرسید، آیا در مقامات بعد از کمال هم ترقی هست؟ استاد فرمود]:

مقامات پس از سیرکمال بقدری زیاد است که از حد و اندازه خارج است. دیگر ترقی ندارد، یعنی هرکس به حد کمال خودش رسیده است. مثل اینکه می گویند، بشر از لحاظ جسمی تا سی سال و از لحاظ فکری تا چهل سال رشد

می‌کند. حال ممکن است در سی سالگی کسی ضعیف و نحیف باشد و دیگری تنومند و قوی. یا در چهل سالگی کسی هنوز احمق باشد و شخص دیگر عاقل و فکور. آن مقدار، در آن عالم بستگی به میزان نوری دارد که در این دنیا از آن مبدأ کسب می‌کنند. من که جزئیات را دیدم، می‌دانم که همه چیز از روی عدل و انصاف است و کاملاً حق هر کس ادا می‌شود. میزان نور بستگی به عوامل زیادی دارد.

گفتار ۱۸۳

[سؤال شد آیا می‌شود حیوان یا انسانی را که مبتلا به مرض غیر قابل علاج است زودتر از موعد مرگش راحت نمود؟ استاد فرمود:]
حیوان را می‌شود ولی انسان را نمی‌شود.

گفتار ۱۸۴

زمانی در.... بودم دوره مهمانی گذاشته بودند. وقتی به یکی از دوره‌ها رفتم، دیدم نباید غذا را بخورم. خودم را به دل درد زدم و نخوردم. بعداً تحقیق کردم متوجه شدم که آن شخص دوره مهمانی را از روی صفا ترتیب نداده، بلکه از روی چشم هم چسبی بوده و قلباً راضی نبوده.

گفتار ۱۸۵

در بچگی متکاها را اسب می‌کردم و با آنها بازی می‌کردم. سوار بر متکا از یک طرف اطاق به طرف دیگر می‌رفتم و این کار را علیرغم میل مادرم انجام می‌دادم. زمانی پدرم به زیارت رفته بودند. روزی یکی از درویشهایی که همراه پدرم بود برگشت و از قول ایشان گفت: «متکاها آمده‌اند شکایت که این کوچک‌علی ما را اذیت می‌کند و پرهایمان را می‌ریزد. به او بگویید کمتر ما را اذیت کند». از آن به بعد دیگر متکاها را اذیت نکردم.

گفتار ۱۸۶

زمانی که بچه بودم، عقرب می‌گرفتم و دورش دعایی می‌خواندم. عقرب به

احترام آن دعا نمی‌توانست از آن دایره خارج شود. با آن عقرب ساعتها بازی می‌کردم و بعد آزادش می‌نمودم. روزی درحالی که با عقربی بازی می‌کردم عقربی دیگر آمد. عقرب اول را به حال خود رها کردم و با دومی مشغول بازی شدم. همین‌طور ادامه یافت تا عقربها نُه تا شدند. بعد فراموش کردم آزادشان کنم و چون نمی‌توانستند از دایره خارج شوند آنقدر مانده بودند تا مردند. عقربها می‌روند و از من شکایت می‌کنند که این نورعلی، نه تایی ما را کشته است. بعنوان مجازات، قطع یکی از انگشتان دستم که با عقربها بازی می‌کرده، تعیین می‌شود. پدرم در معنا خیلی زحمت کشید و دوندگی کرد تا قطع انگشت به عقربیک گرفتن شست دست تخفیف یافت. به همین خاطر است که الآن شست دستم گوشه کوچکی ندارد.

گفتار ۱۸۷

پدرم بارها خطاب به من می‌فرمود «شما الآن مانند این هستید که در باغ پرگل و گیاه با آب و هوای عالی و مناظر قشنگ در کمال صلح و صفا زندگانی می‌کنید، و بهیچوجه نمی‌دانید که در پشت دیوارهای این باغ وسیع چه سنگلاخ و صحرایی است. خیال می‌کنید که همه جا همین‌طور آباد است. وقتی وارد اجتماع شدید، آنوقت می‌بینید که در کجا بودید و افسوس می‌خورید». همین‌طور هم شد. تا زمانی که وارد اجتماع نشده بودم، حتی نمی‌دانستم دروغ وجود دارد. باور نمی‌کردم ممکن است آدم دروغ بگوید.

گفتار ۱۸۸

پدرم اینطور که خودشان می‌فرمایند در جوانی غرق دنیا بودند. ولی بعد از آن چهل روز مریضی که طی آن مردند و زنده شدند، کاملاً تغییر حالت دادند. البته قبل از آن هم مثل اینکه تحت نظر باشند هر کاری می‌کردند، شب در خواب به ایشان تذکر می‌دادند، بازخواست می‌شدند و تنبیه هم معین می‌شد که فردایش عملی می‌شد. ولی یکدندگی می‌کردند و به خود می‌گفتند «مگر من چه فرقی با دیگران دارم چرا من

نکنم؟» تا اینکه آن چهل روز مریضی پیش آمد و روحشان عوض شد. بعد از آن بقدری تغییر کردند که من هرگز ندیدم کوچکترین لغزشی از ایشان سر بزنند. ایشان مظهر «پیر بنیامین» بودند.

گفتار ۱۸۹

امروز ستاره جدیدی را نشانم دادند و گفتند بین آیا در زمین یک همچین چیزی را تا حالا شناخته اند؟ دیدم نه. گفتند، اگر می خواهی چیزهای تماشایی ببینی بیا اینجا. وسیله اش تا یک ساعت دیگر می آید شما را ببرد و اسمش «ایکادو» است. من هم گفتم تا یک ساعت دیگر حوصله ندارم صبر کنم و ترکشان کردم.

گفتار ۱۹۰

علمای یونانی متأسفانه به کمال نرسیدند چون بیشتر به تئوری پرداختند. اگر راه اشراق و روحانیت را طی می کردند، ممکن بود برسند ولی اغلب سرشان با چیزهای دیگر گرم می شد.

گفتار ۱۹۱

زن اگر در پیری حامله شود بچه اش ممکن است رنجور شود. چنانچه جوانتر باشد، بچه جسماً سالمتر خواهد بود. ولی سن مرد تأثیری ندارد.

گفتار ۱۹۲

[از حضرت استاد سؤال شد که آیا اولین فرزند با بقیه فرقی دارد؟ فرمود]:
فرقی ندارد.

گفتار ۱۹۳

ارواحی هستند به نام «پیک» که تمام اخبار را برایم می آورند حتی اخباری که ضروری نیست از قبیل اینکه فلان جا اینطور شد و فلان جا آنطور شد.

گفتار ۱۹۴

ارواح گروه گروه هستند. همان طور که یک گروه خونی به گروه خونی دیگر نمی خورد، گروههای ارواح هم گاهی به هم نمی خورند. البته این تا وقتی است که در قالب ماده هستند، و آلاً وقتی به کمال رسیدند این مسائل در بین نیست.

گفتار ۱۹۵

برای سرماخوردگی و سینه درد چیزی بهتر از آب جوش (اغلب بدون شیرینی) و هندوانه و ترخینه نیست. ترخینه خاصیت ضد میکروبی و ضد چرک دارد.

گفتار ۱۹۶

تا زمانی که پدر داشتم، مانند بچه‌ای نازنازی و نازک نارنجی بودم. تمام عمر را در یک چهاردیواری گذرانده بودم و جز سخن حق چیزی نشنیده بودم. هیچگونه ارتباطی با اجتماع نداشتم. زمانی که پدرم رحلت فرمود، مدتی بود که دوره ریاضتی‌ام تمام شده بود و جمعه‌ها در بیرونی منزل مردم را می‌پذیرفتم. گاهی هم وسط هفته برای سواری به دشت می‌رفتم. ولی هیچ از زندگی مردم و کار و افکارشان اطلاع نداشتم. باور نمی‌کردم کسی دروغ بگوید یا تقلب کند. فکر می‌کردم همه جا مثل منزل خودمان است.

پدرم در زمان حیاتشان دشمنان زیادی داشتند. زیرا کسانی که از راه تزویر و ریا نان می‌خوردند چون دیگر کاری از دستشان بر نمی‌آمد همگی دشمن شده بودند. البته کاری از پیش نمی‌بردند و ساکت بودند. وقتی پدرم رحلت فرمود، همه اینها سر بلند کردند و پیش خود حساب کردند بهتر است از حالا مرا سرکوب کنند. نگذارند من هم سدّ راهشان شوم. برعلیه من متحد شدند و دست به اقدامات جدی زدند. تمام درویشان پدرم از اطرافم پراکنده شدند. می‌گفتند، باطن‌داری بود که دیگر نیست، اجاقی بود که خاموش شد، پس چرا بمانیم؟ حتی تمام خدمتکاران هم رفتند. آخرینشان که مسئول دوشیدن شیر گاو هم بود ظرف را کنار گاو گذاشت و رفت. من ماندم با مادرم و دو خواهرم (شش و سه ساله) و همسرم با بچه نوزادش. هر روز و هر شب هم کاغذی در منزل ما می‌انداختند که امروز کشته خواهی شد، فردا غارت خواهی شد و غیره. ولی همیشه سخن پدرم را که فرمود «... به خدا سپردمش» در گوشم بود. من خدا را داشتم و از کسی باکم نبود. ذره‌ای این حوادث در من تأثیر نکرد. انگار نه انگار. گاهی مادرم می‌خواست بداند ترسیده‌ام یا نه. کاغذ تهدیدآمیزی را که انداخته بودند می‌آورد و می‌گفت چه می‌گویی؟ می‌گفتم، هیچ،

اعتنا نکن و کارم را ادامه می‌دادم.

تقریباً یک ماهی گذشت. دیده بودم هر وقت پدرم مشکلی داشت نزد حضرت سلطان می‌رفت. آن زمان راه مرقد سلطان بسیار سخت بود، ماشین نمی‌رفت. جنگل وحشتناکی بود که هر قدمش پرتگاه بود. منطقه‌اش بسیار ناامن و سنی نشین بود که خون ما را حلال می‌دانستند و اگر ما را می‌کشتند هیچکس از آنها بازخواست نمی‌کرد. ما هم گفتیم می‌رویم و خودمان را به سلطان معرفی می‌کنیم. روزی با پای برهنه و سر برهنه پیاده براه افتادم. یکی از درویشانمان هم به اصرار همراه من آمد ولی به او اجازه ندادم که پا برهنه بیاید. روز اول فقط یک فرسنگ راه رفتم و بقدری خسته و کوفته شدم که دیگر قادر به حرکت نبودم. حتی از یک پله منزل نتوانستم بالا بروم، زیر بغلم را گرفتند تا بتوانستم بالا بروم. روزه و ریاضت هم بودم و شبانه‌روز یک وعده غذا می‌خوردم. شب اول را با ناراحتی و درد صبح کردم. صبح پاهایم خشک شده بودند و قادر به راه رفتن نبودم. زیر بغلم را گرفتند و ده بیست قدم راهم بردند تا دوباره پاهایم عادت کرد. روز دوم هم یک فرسنگ بیشتر نتوانستم بروم و باز همان بساط تکرار شد. مثل بچه آفتاب ندیده و نازک نارنجی بودم. معلوم بود با آن وضع چگونه آن راه را باید طی می‌کردم. به سلطان گفتم: یا سلطان هرچه بکنی و هرچه بشوم می‌آیم و دست بردار نیستم. شب دیدم حضرت سلطان تشریف آوردند، فرمودند از فردا کمکت می‌کنم. روز سوم دوازده فرسنگ راه رفتم. روزهای بعد هم همین طور. فقط محض رفع خستگی همراه مجبور بودم گاهی بایستم و گرنه مرتب می‌رفتم. راهی که قرار بود در ظرف یک ماه طی شود در عرض کمتر از یک هفته طی شد و سلامت رسیدیم. به مرقد سلطان رفتم و در آنجا سه روز و سه شب متوالی روزه دار ماندم.

در هر حال، سلطان نه تنها کار ما را درست کرد بلکه خیلی بیشتر از آنچه لیاقت و انتظار داشتم محبت فرمود. وقتی برگشتم، ورق عوض شد. تمام کسانی که دشمنی می‌کردند، طوری در مضیقه افتادند که کارشان فقط بدست من باز می‌شد. بازن و بچه می‌آمدند و روی پام می‌افتادند.

گفتار ۱۹۷

در طول آن سه روز که ذکرش گذشت در کف مرقد سلطان قطعه پوستی پهن کرده بودم و روی آن نشسته بودم. دیدم ماری در اطرافم گردش می‌کند. بعد که متوجه شد کاری به او ندارم نزدیکتر آمد و دور و بر تخته پوست گشت و بالاخره در گوشه آن چمباتمه زد و خوابید. صبح دیدم، باز مرتب اطراف تخته پوست می‌گردد. پوست را بلند کردم دیدم سوراخش زیر آنست و من ندانسته روی آن نشسته بودم. پوست را جای دیگر انداختم، ولی مار با من دوست شده بود. از لانه اش بیرون می‌آمد و می‌گشت. ولی بطوری انس گرفته بود که گاهی روی زانویم چمباتمه می‌زد و گاهی در کنارم روی تخته پوست می‌خوابید، چون مار از جای گرم و نرم خوشش می‌آید.

سال بعد که با چند نفر همراه، به زیارت سلطان رفتم، از در مرقد که وارد شدم مار کذایی مرا دید و مثل اینکه مونس و همدمش را دیده باشد ذوق کنان به استقبال آمد. ولی بمحض اینکه سروکله بقیه از پشت سرم نمایان شد زود برگشت و در لانه اش پنهان شد.

گفتار ۱۹۸

انسان هر کاری دارد باید آن را درست انجام دهد و خیانت نکند. کار دو نوع است: یا اجباری است یا اختیاری. در مورد اختیاری، می‌تواند کاری انتخاب کند که ضرری به خود نزند. ولی در مورد کار اجباری، باید کارش را انجام دهد.

[سؤال شد سرباز مجبور است، اما اگر بداند که طرف حق است و خود او متخاصم است چه کند؟ می‌تواند فرار کند یا باید بجنگد؟ استاد فرمود:]

خیر، باید بجنگد زیرا چنانچه از خود دفاع نکند کشته می‌شود و این خیانت به نفس است. در مقابل نفس خودش، امانت‌دار است و باید دفاع کند. اگر سرباز متخاصم است، گناهِش با رهبرانش است نه با او. سرباز فقط مأمور است و باید کارش را درست انجام دهد. البته در این موارد نمی‌توان قانونی برای همه داد زیرا بستگی به اشخاص دارد و همیشه یکسان نیست. مثلاً دانیال پیغمبر، زمانی که همراه عده زیادی اسیر بود چهل روز غذا نخورد زیرا می‌دانست مال حرام است و از مردم به

غنیمت گرفته شده. پس از چهل روز به مقام پیغمبری رسید و غیره. ولی آیا همه باید این کار را می‌کردند؟ او چنانچه از گرسنگی می‌مرد نمی‌خورد ولی اگر دیگران همان کار را می‌کردند و می‌مردند، خیانت به نفسشان بود. اینگونه موارد برای هرکس فرق می‌کند، شخص باید ببیند چه دستوری به او می‌دهند.

گفتار ۱۹۹

کسانی که بدون قصد، در راه حق شهید می‌شوند سیرکمالشان را جلو نمی‌اندازند. البته یک احساس مقدس و احترامی دارند. شهادت وقتی سیرکمال را جلو می‌اندازد که بقصد خدا باشد و در راه خدا باشد. سربازی که در جنگ کشته می‌شود کاری به سیرکمالش ندارد ولی شهید شدن حلاج یا نسیمی با سیرکمالشان ارتباط دارد.

[سؤال شد آیا حس وطن پرستی مقدس است؟ استاد فرمود:]

بستگی دارد چه شرایطی باشد، وطن چه باشد و چه معنی بدهد.

گفتار ۲۰۰

من با سیاست اصلاً میانه‌ای ندارم و هرگز نمی‌خواهم راجع به سیاست حرف بزنم.

گفتار ۲۰۱

چه در ظاهر و چه در باطن، هرچه انسان مقامش بالاتر رود به همان نسبت دشمنانش قویتر و مکارتر می‌گردند. مثلاً دشمن یک وزیر هیچگاه یک بقال نیست بلکه یک وزیر است و دشمن پادشاه، پادشاه است نه یک وزیر و غیره. در باطن هم همین طور است.

گفتار ۲۰۲

سید زاده «ب» نزد پدرم بسیار عزیز و مقرب بود. او زادهٔ جیحون‌آباد بود و در جوانی به پدرم گروید. بعد از چندی اجازهٔ خدمت در ریاضت‌خانه را یافت و مدتی در ریاضت‌خانه بود. پدرم بسیار به او علاقه داشت و واقعاً از مریدی گذشته، فدایی بود. ایمانش عجیب بود و پدرم فوق‌العاده از او راضی بود.

گفتار ۲۰۳

مأموری غیبی به تازگی آمده که اسمش روشن نیست و هرچه از خودش می پرسم طفره می رود. حالا گفتیم پرونده اش را امشب بیاورند ببینیم کیست و چکاره است. این مأمور خیلی شلوغ است و به همه کار دخالت می کند. می خواهد به همه کارها یک طوری دستی برساند و خودی بنمایاند. هر دقیقه از یک جای دنیا پیدایش می شود و در مورد هر چیز و هرکس اظهار نظر می کند. حدود شش روز است که آمده و از مجردات (زن) است. بعضی کارهایش هم خیلی خوب است.

گفتار ۲۰۴

اگر به من بگویند چایی بخور یا می کشیمت، حاضرم کشته شوم و چایی نخورم زیرا سرپیچی از دستور پدرم می شود.

گفتار ۲۰۵

اگر کسی را شکنجه دهند که مشروب بخورد، اگر آن شخص در شریعت است باید بخورد و بعد که اجبار برطرف شد دیگر نخورد. زیرا در شریعت نباید ضرر به جسم رساند. ولی سالک باید حاضر به شکنجه شود و نخورد. البته موارد، مختلف است برای اشخاص مختلف.

گفتار ۲۰۶

بعنوان دارو، خداوند هر چیزی را مباح دانسته و اشکالی ندارد.
[یکی از شاگردان پرسید: آیا می شود دارو نخورد و سلامتی را به امان خدا گذاشت؟ استاد فرمود]:
بله می شود چه اشکالی دارد.

گفتار ۲۰۷

[سؤال شد، چرا در موقع دعا، دستها و سر را به سوی بالا می گیرند؟ استاد فرمود]:

درست است که آن بالایی که ما تصور می کنیم، بالا نیست و خداوند همه جا هست ولی چون خدا را از خود بالاتر می دانیم و برای ما، سر، مافوق است، اینست که

دستها و سر را به طرف بالا می‌بریم.

گفتار ۲۰۸

پدرم پیشگویی‌های زیادی دارد که مقداری از آنها در دست مردم است. او جنگ دوم را با جزئیات پیش بینی نمود و حالاً هم دارد.

گفتار ۲۰۹

جنگ سوم جهانی بالاخره می‌شود. دعا کنید همیشه در دنیا جنگی باشد زیرا، شروع جنگ جهانی سوم بعد از.... مدت از شروع صلح جهانی است. اصولاً جنگ دوم هنوز تمام نشده زیرا، از آن زمان تا کنون همیشه در نقاط مختلف جنگی بوده است. مثل آتشی می‌ماند که هر دم به یک جا سرایت کند. هنوز آتش خاموش نشده است. پدرم، یکی از اشعارش مربوط به جنگ دوم است و هر بیتش با کلمه «دیده‌ام» تمام می‌شود. یک بیتش راجع به ایران است که می‌گوید «مغلوب و رسوا دیده‌ام». دیدیم که ایران در جنگ بیطرفی اعلام نمود، ولی بیطرفی اش رسوا کننده بود و مغلوب هم شد. در جنگ بین الملل دوم، پدرم در عالم باطن نمایندگی «ل» را داشت و من نمایندگی «ن» را داشتم. با اینکه من قلباً از «ن» خوشم نمی‌آید و نمی‌آمد ولی چون مأموریت بود، ناچار به قبولش بودم. «ل» به تندی پیش می‌رفت و کسی پیش بینی نمی‌کرد وقفه در کارش روی دهد. تازه شروع به بمباران «ن» کرده بود و اگر چنانچه «ن» شکست می‌خورد، کار تمام بود و کاملاً پیروز شده بود. در این زمان من در صحنه بودم و مرتب اخبار فتوحات «ل» از رادیو پخش می‌شد. ما مجلس ذکری داشتیم. در این موقع دیدم طیاره «ل» از روی سر ما گذشت و پدرم که همراهشان بود برگشت و نگاه تمسخرآمیزی به پایین انداخت. به من برخورد و به یاران جم گفتم باید در این مجلس کاری کنیم. خلاصه.... نتیجه شکست «ل» شد و «ل» به «ن» دست نیافت.

گفتار ۲۱۰

اگر عددی به شکل طبیعی بود، مثبت است و اگر بعکس بود منفی است، مثل ۲.

گفتار ۲۱۱

[حضرت استاد در اهمیت حفظ ظاهر صحبت فرمودند و ادامه دادند که]:

چنانچه کوچکترین خللی در ظاهر تان باشد و مردم تصور نادرست کنند، اگرچه آن تصور هم بکلی باطل باشد، گناه بر گردن شماست نه آن مردم. مثلاً اگر یک شخص مذهبی می خواهد به مسجد برود و در کوچه ای دید در بالاخانه ای قماربازی می کنند، اگر او در آنجا لختی درنگ کند، چه بعنوان رفع خستگی و چه بعنوان نگاه کردن، چنانچه فرد دیگری او را در آن حال ببیند و مثلاً تصور نماید که او هم اهل آن کار است، گناه متوجه آن شخص مذهبی است نه آن فرد عامی رهگذر. شخص مذهبی بعنوان رفع خستگی می بایست آنجا را بررسی می کرد که بدانند مناسب او نیست و ممکن است درباره اش طور دیگر قضاوت شود. آن فردی که قضاوت می کند گناهی ندارد.

انسان باید همیشه و در همه وقت، موقعیت خود را در نظر بگیرد و فکر اطرافیان و مردم را بخواند و بجای صد جفت چشم برای خودش باشد. درست مثل اینکه صد نفر ایستاده اند و می خواهند از او ایراد بگیرند. نباید به هیچ عنوان، بهانه به کسی بدهد و گرنه خودش مسئول است نه مردم. مثلاً اگر من با دخترم بیرون بروم کسی فکری نمی کند زیرا اختلاف سنی ما جای فکر خطا نمی گذارد. ولی اگر او مثلاً با برادر جوانش بیرون رفت و در رستوران نشست چنانچه آشنایی رسید و یکی از آن دورا می شناخت، باید برادرش را معرفی کند تا آن آشنا فکر بدی درباره اش نکند. در مورد خانمها این موضوع را زیاد دیده ام که کسی همه فن حریف است و از هیچ کاری روگردان نیست ولی ظاهرش را چنان حفظ می کند که همه او را پاکترین می دانند. برعکس شخصی بوده باطناً پاک و طیب ولی چنان ظاهرش خراب است که همه مردم او را به بدی می شناسند. در اینجا گناه دومی که کاری نکرده از اولی بیشتر است زیرا که با اجتماع سروکار دارد و هر فکر بدی، ضرری برای اوست. درحالی که مورد اول، یک گناه است مربوط به خودش، آن هم خود می داند و خدای خود.

گفتار ۲۱۲

آقا سید عباس^۱ که مقبره اش در گنبد است همزمان با محمد شاه قاجار می زیسته. آقا عباس در عراق زندگی می کرده. محمد شاه، وقتی پدرش از دنیا می رود ولیعهد بود. برادرانش بر او می شورند و او هم در تبریز بوده و کاری از دستش ساخته نبوده. مشاورش میرزا آغاسی که از سرسپردگان اهل حق بوده به او می گوید به پیر من متوسل شو شاید کاری برایت بکند. محمد شاه قلباً به آقا عباس متوسل می شود. شب در خواب می بیند که سیدی با فلان قیافه و شکل آمد و یک شمشیر به کمرش بست و فرمود موفق می شوی. صبح خوابش را برای میرزا آغاسی تعریف می کند. میرزا می گوید، او همان پیر من است حتماً موفق می شوی. محمد شاه حمله می کند و موفق می شود. وقتی به تخت می نشیند دنبال آقا عباس می فرستد. آقا عباس به تهران می آید. شاه که می بیند او همان سیدی است که در خواب به کمکش آمد، دست و پایش را زیارت می کند. اطرافیان از حسادت ناراحت می شوند و می گویند باید این سید را امتحان کنیم. دو شیر را برای مدتی گرسنه نگاه می دارند و بعد وارد اطاقی می کنند که آقا عباس در آن تنها بوده. آقا عباس وقتی شیرها را می بیند می گوید ای گربه های مولا، بیایید. آن دو شیر به آرامی در کنارش می خوابند. بعد به خدمتکاران می فرماید طعمه هایشان را بیاورید. همه متنبه می شوند. شاه به او سر می سپارد و خواهش می کند که در ایران سکونت کند. آقا عباس می پذیرد. و چون در موقع آمدن به سوی تهران از جیحون آباد عبور کرده بود به شاه می گوید از آن ده بسیار خوشم آمده و به آنجا می روم. شاه تمام آن حوالی را برای خرج سفره به او می بخشد و سید هم در آنجا مسکن می گیرد.

گفتار ۲۱۳

[از استاد سؤال شد آیا انتقاد هنری، غیبت محسوب می شود؟ فرمود:]

خیر، مثلاً کتابی منافی اخلاق اجتماع است و از آن بنحوی به اجتماع ضرر

۱- آقا سید عباس از ذریه شاه عباس است که مقبره اش در دامنه کوهی نزدیک به ده جیحون آباد قرار دارد و به گنبد موسوم است.

می‌رسد، باید مردم را راهنمایی کرد. ولی چنانچه انتقاد به منظور تخطئه آن نویسنده باشد البته کار درستی نیست. اگر لزومی نداشت بهتر است چیزی نگفت.

گفتار ۲۱۴

در تماس معنوی، اغلب حالت چندش به انسان دست می‌دهد. شخص باید بتواند بین چندش معنوی و چندش عارض از سرما یا علل جسمانی تفاوت بگذارد. تماس معنوی، برای کسی که کمی آشنا باشد حالت بسط و فرح می‌آورد. گاهی بنا به بعضی مقتضیات ممکن است حالت تأثر بدهد. ولی روی هم رفته همیشه حالت فرح دست می‌دهد.

گفتار ۲۱۵

[سؤال شد چگونه می‌توان بین ذکر که بصورت الهام به مغز خطور می‌کند با ذکر که در اثر فکر پیش می‌آید فرق گذاشت؟ و چنانچه ذکر دادند تا چه مدت باید ادامه داد؟ استاد فرمود:]

تا آن زمان ادامه می‌دهد که ذکر دیگری به او بدهند. فرق بین این دو، ساده است. اولی، فکر قبلی ندارد و حالت آرامش و اطمینان به انسان می‌دهد. دومی، آثاری ندارد و مثل افکار دیگر است. روی هم رفته باید از آثارشان فهمید. کسی که نوحق، هر چند مختصر، به قلبش تابیده باشد محال است اشتباهی از این نوع بکند. من از دوستانم چنین انتظاری نمی‌برم زیرا اگر چنین اشتباهی بکنند معلوم می‌شود که موش به قلبشان راه پیدا کرده است. دوستان من باید همیشه قلبشان از موش خوردگی در امان باشد.

گفتار ۲۱۶

اشکال سیدزاده «ب» این بود که رقابت شدید می‌کرد به حدی که به حسادت رسیده بود. البته رقابت بسیار خوب است اما وقتی تبدیل به حسادت شد عارضه است و باید برطرفش کرد. رقابت او فقط با چند تن از بستگانش بود و گرنه با بقیه مردم بسیار مهربان بود.

گفتار ۲۱۷

خانم «د» عیناً قیافهٔ دون سابقش را حفظ کرده است ولی سیدزاده «ب» با اینکه حالت صورتش، بخصوص چشمها و دماغش، مثل سابق است اما او درشت تر بود و رنگ پوستش هم سفیدتر بود.

گفتار ۲۱۸

[صحبت از این بود که جلوه گاه عواطف از قبیل غضب و شهوت در قلب است و جلوه گاه عقل و حافظه و غیره در مغز است، استاد فرمود]:

همه کارها در روح انجام می شود و اینها اسباب هستند. به اصطلاح در این جاها یعنی قلب و مغز جلوه می کنند.

گفتار ۲۱۹

تجلی، یعنی روشنی و روشن شدن. وقتی بر کسی تجلی می شود مانند چراغ که اطاق را روشن می کند روشن و منور می شود.

گفتار ۲۲۰

حس رقابت بسیار خوب است و گرنه انسان مهمل می شود. روز اول حس رقابت در ما گذاشتند ولی ما آن را تبدیل به حسادت کردیم. حس رقابت در خانمها بیشتر از آقایان است. فرق بین رقابت و حسادت اینست که در رقابت شخص سعی دارد مثل آن دیگری شود حتی جلو هم بزند ولی در حسادت می خواهد او را عقب بکشد تا جلو نرود. حسادت یکی از پست ترین و نفرت انگیزترین حسهاست.

گفتار ۲۲۱

پدرم، درویشهایش را چهار به چهار معنأ به هم اتصال می داد. من هم زمانی دو درویش را به هم معنأ متصل نمودم. یکی از آنها آهسته آهسته قدم برمی داشت و زرنگ نبود. دیگری خیلی جلو بود و تندتند می رفت. آن که جلوتر بود نزد من آمد و گفت: خیلی میل به پرواز و طیران دارم او مثل لنگه کفش به پایم بسته شده و نمی توانم. خواهش می کنم ما را از هم جدا کنید. هرچه نصیحتش کردم که این کار به ضررت است نپذیرفت. من هم گفتم بسیار خوب، از این زمان شما دو تا از هم جدا

می شوید. بعد از چندی، آن یکی که آهسته می رفت به راه خود ادامه داد و همان طور پیش رفت و هنوز هم ادامه دارد. ولی آن دیگری که جلو بود، غرور گرفتش و با سر بزمین خورد.

بعضی از شما را هم دوتا دوتا اتصال روحی داده ایم ولی این فقط یک اتصال است نه وصل شدن روحی.

گفتار ۲۲۲

واقعاً معاد چیست؟ کمتر کسی است، حتی از آنهایی که به درجات بالا رسیده اند، بدانند واقعاً معاد چیست. هرکس، گوشه ای از آن را می داند و ناقص. دست یافتن به اسرار حقیقت واقعاً چه مشکل است.

گفتار ۲۲۳

[استاد حدود یک ماه است که گوشت نمی خورند. پرسیده شد آیا ما هم می توانیم در این مورد از شما پیروی کنیم؟ فرمود]:

اطاعت وقتی بجاست که امر شده باشد، ولی این امر نیست. فقط نمی دانم چرا از گوشت خوش نمی آید. برای اطاعت، مقتضیات را باید در نظر گرفت. مثلاً تقاضای سن من چیزی است و تقاضای سن شما چیز دیگر. در جوانی با اینکه در روزه و ریاضت بودم، پیاده به زیارت سلطان می رفتم، ولی الآن اگر پیرمردی بخواهد این کار را بکند مسلماً نمی تواند. بعلاوه مراحل مختلف، اقتضای گوناگون دارد. هرکس در مقامی است و کارهایی دارد که به بقیه روا نیست.

[سؤال شد همان نفس اطاعت از اولی الامر آیا پسندیده نیست؟ فرمود]:

البته هرچه گرایش بیشتر باشد باعث نزدیکی بیشتر به رهبرش می شود که آن امر جداگانه ای است.

گفتار ۲۲۴

زمانی در سنگلج منزل یکی از دوستان بودم. صاحبخانه قصد زیارت شاهزاده عبدالعظیم را داشت و به من هم پیشنهاد کرد که با او بروم. قبول نکردم و او تنها رفت. شب، شاهزاده عبدالعظیم به دیدنم آمد و گله کرد که چرا نرفته ام و فرمود فردا

در آن دالانی که دو در دارد و یک در به قبر ناصرالدین شاه می‌رود، منتظر شما هستیم. فردا صبح بسیار زود براه افتادم و به جای معهود رفتم. پیر مردی را دیدم که بساطش را گسترده است. بروی خود نیاوردم و جلو رفتم. سرش را بلند کرد، تبسمی نمود و حرفی نزد. گفتم یک رملی هم برای ما بیندازید. او هم مشغول رمالی شد و آنچه را که باید بگویید، بصورت فال به من فرمود. بعد هم طوافی کردم و برگشتم. وقتی به منزل رسیدم تازه می‌خواستند بساط صبحانه را پهن کنند.

گفتار ۲۲۵

دیدن شتر در خواب خوب نیست. گویا اگر کسی در خواب بر شتر سوار شود علامت مرگ است.

در خواب، لباس دوختن و لباس تن کسی کردن حفظ آبروی شخص است و خوب است.

گفتار ۲۲۶

انسان به هر کاری دست می‌زند، باید تمام جدیت خود را بکار ببرد و مهمل نباشد تا آن را به بهترین طرز انجام دهد. کلاس سه ساله قضائی را آنقدر جدیت کردم تا در مدت شش ماه خواندم.

گفتار ۲۲۷

حضرت پیغمبر [ص] گذشته از مقام رسالت، در زندگی هم نابغه بود. از طرف قریش که خویشاوندانش بودند طرد شد و مدت سه سال در دره‌ای زندگی کرد. معلوم است که با چه سختی زندگی می‌کرد.

گفتار ۲۲۸

[مدتی بود که هر جمعه خدمت استاد می‌رفتم. ولی یکدفعه خبر دادند که تا اطلاع ثانوی دیدار جمعه‌ها تعطیل است. همه مبهوت ماندند تا اینکه عید مبعث شد. همه بعنوان عید دیدنی به دیدن ایشان شتافتیم. فرمودند:]

به جمع شما برای کاری آمدم که می‌خواستم انجام دهید. در حقیقت ورق جدیدی برایتان بود و مرتبه و قدر و منزلتی داشت. ولی بقدری حال جمع را بد دیدم

که با عصبانیت و انزجار آنجا را ترک گفتم. اصلاً چنین انتظاری نداشتم. هر کس به فکر خودش بود و سرش با چیزهایی غیر از آنچه که باید، گرم بود. جمع کاملاً پراکنده بود. تا اینکه دو شب پیش خواب دیدم که همه تان نزدیک اطاقم ایستاده‌اید و با حالت نگرانی و پرسش نگاهم می‌کنید. دوستان آمدند و آشتی مان دادند و گر نه من نمی‌خواستم آشتی کنم. باغبان برای گل‌هایش زحمت می‌کشد، آنها را آب می‌دهد، از آفت مصون نگاه می‌دارد و می‌خواهد که به ثمر برسند. بعد می‌بیند یکی خشک شد، یکی ریشه‌اش را کرم زد و یکی را آفت زد. آیا جای تأثر نیست؟ تعداد دوستان من شاید از میلیون تجاوز کند و هر کدام برای کاری یا حاجتی با من دوست هستند. یکی می‌خواهد بچه دار شود، یکی می‌خواهد بچه‌اش نمیرد، یکی گرفتاری کاری دارد و خلاصه هر کدام برای منظوری دوست هستند. من هم همان‌طور با آنها رفتار می‌کنم و انتظار دیگری از هم نداریم. از فرسنگها راه می‌آیند تبرک می‌گیرند، من هم با کمال خوشرویی می‌دهم. همان آدم ممکن است در مراجعت اگر چیز گمشده‌ای دید بردارد و ببرد، یا اگر دستش رسید ممکن است دزدی هم بکند، من هم کارش ندارم. از طرف من نه مأموری بالای سرش است و نه مؤاخذه‌ای.

جزه دوستانم عده معدودی هستند که می‌خواهند وارد مکتبی شوند که من شدم و هستم. این عده معدود وضعشان با بقیه فرق دارد. رفتار آنها با من و رفتار من با آنها نوع دیگری است. اینها می‌خواهند سیرسلوک کنند. سیرسلوک کلمه ساده‌ای نیست. حتی در کتاب پیامبران و شرح حال بزرگان هم می‌بینید که فقط عده معدودی از پیروانشان این حرف از زبانشان خارج شده. بقیه هم سعی کرده‌اند و دستورات انبیاء و اولیاء را هم بکار برده‌اند منتها تا آنجا بوده که آدم درستی باشند، حلال و حرام را تشخیص دهند و در راه راست باشند. سیرکمال با اینها فرق دارد. در سیرکمال، وقتی نسیمی را پوست می‌کنند، مرشدش می‌گوید کار مهمی نکرده. یا وقتی زکریا را شقه می‌کنند، مرشدش می‌گوید وظیفه‌اش بوده کار مهمی نکرده. گفتن کلمه سیرکمال، جرأت می‌خواهد و کار همه نیست. شما می‌توانید این کلمه را از مغزتان دور کنید و با من دوست بمانید. باز هم پدر و فرزند هستیم. می‌آیید و

گپی می‌زنیم، تبرک هم بخواهید می‌دهم ولی به سیرسلوکتان کاری ندارم، همان‌طور که با بقیه هستم. زندگیتان را هم می‌کنید، خوشبخت هم می‌توانید باشید، آدم خوبی هم می‌توانید باشید. اما وقتی صحبت از سیرکمال می‌کنید از همه اینها جداست، موضوع دیگری است، وظیفه دیگری است، مناسبات ما فرق می‌کند و توقعات تفاوت می‌کند. باید حساب پس بدهید. باید مواظب خودتان باشید و بدانید که کوچکترین کارتان گزارش می‌شود.

من غیبگو نیستم و نباید مرا بعنوان غیبگو بشناسید. غیبگویی فقط کار خداوند است و هیچ بشری حتی انبیاء و اولیاء هم بدون اذن او نمی‌توانند غیب بگویند. اگر آنها به زیدی می‌گویند که فردا فلان‌طور خواهی شد، آن امر است، اگر نگویند خطاست. ولی از خودشان هیچ نمی‌توانند بگویند. البته نمی‌توان منکر شد هرچقدر قلب روشن شود نقشهایی در آن می‌افتد. آن غیب نیست، او آینه شده است. مثلاً کسی در خیابان راه می‌رود، دیگری به قلب خودش نگاه می‌کند، می‌بیند فلان آقا در خیابان راه می‌رود. آنهایی هم که از روی علوم، غیب می‌گویند علم است غیبگویی نیست. مثل علم نجوم و علم جفر و این قبیل چیزها که هرکدام تأثیراتی دارند و از روی آن اثرات حرفهایی می‌زنند ولی غیب نیست. در هر حال من غیبگو نیستم. چیزهایی که به شما می‌گویم، چیزهایی است که دستور است و باید بگویم و گرنه خطا کرده‌ام و گناه است. در غیر این صورت هرگز نمی‌گفتم. شما که در این مکتب هستید، کوچکترین کارتان گزارش داده می‌شود. اگر می‌بینید که نمی‌گویم، دون شأن شما و من است که برای هر کار کوچکی بگویم چرا اینطور کردید و چرا آنطور کردید. ضمناً اگر دقیق باشید، کاری نشده که تذکر ندهم.

اینهمه روده‌درازی و اینهمه داستان که تعریف می‌کنم برای کیست؟ برای شخص یا اشخاصی است که باید هوای خودش را داشته باشد. باید دقیق شود تا آنچه که لازم است از گفته‌های من بفهمد. درضمن در تماسها هم معلوم می‌شود اگر اوقاتم تلخ بود یا بر عکس حال اگر می‌خواهید با همدیگر و بطور دسته‌جمعی بیایید و هدف سیرکمال باشد باید سه شرط را بپذیرید، وگرنه تک تک بیایید.

کار دسته جمعی خواص زیادی دارد. کاری است که با هم می‌کنید، باری است که با هم برمی‌دارید و ثوابش به جای یکی، چندین برابر است. تمام این خواص را دارد. ولی چنانچه فکر می‌کنید با هم نمی‌سازید، تنها بیایید بهتر است. گرچه این خواص را ندارد ولی ضررهایش را هم ندارد.

اول اینکه، باید با هم واقعاً مثل خواهر و برادر باشید. چنانکه حضرت موسی بین یارانش عقد خواهری و برادری بست، پیغمبر ما هم بست، پدرم هم همین کار را کرد. اولادان معنوی من باید با هم خواهر و برادر باشند. برای زن، مردها باید مثل دیوار باشند. برای مردها، زنها (بجز حلال) باید مانند دیوار باشند.

دوم، زندگی مادی را باید کاملاً از معنوی جدا کنید. در زندگی روزانه هر کاری کردید فرق داشته باشد با امور معنوی. به امور داخلی و مادی همدیگر مطلقاً دخالت نکنید و بجز ارتباط معنوی، کاری به زندگی هم نداشته باشید.

سوم اینکه، دل و زبانتان یکی باشد. وقتی یکی می‌رود پشت او بد نگویند و جلوی تعریفش را نکنید. سعی کنید همه متحد و یکدل باشید. وقتی علی علی می‌گوید، علی بیاید ببیند که هر کدام فکرتان پیش چیز دیگری است و فقط به زبان علی می‌گویید، رو برمی‌گرداند و می‌رود. باید طوری باشید چنانچه علی دست یکی را گرفت و برد، بقیه هم به دنبال او کشیده شوند. در ذکرها و در فکرها و در هدف باید همه یکدل و یک‌زبان باشید تا نتیجه‌ای که می‌خواهید بگیرید و گرنه فایده‌ای ندارد و هرچه رشته‌اید پنبه می‌شود. شما مانند دانه‌های یک تسبیح هستید، چنانچه پاره شود همه پراکنده می‌شوید ولو آنکه یکی تقصیر کند و یکی تقصیر نکند. در جمع شما، یکی دو نفر بی تقصیر بودند ولی فایده نداشت. وقتی پاره شد، وقتی حلقه بهم خورد، آنها هم به آتش بقیه می‌سوزند.

وقتی قهر کردم مأموران تمام نشانهایتان را توقیف کردند ولی بعداً به آنها اشاره کردم پس دادند.

گفتار ۲۲۹

قبض روحی برای تمام مقامها، اعم از عالی و دانی هست. اشخاص عالی مرتبه،

قبضشان دیدنی است. زمانی که من در مرقد حضرت سلطان مردم، پدرم می‌خواستم ضریح حضرت سلطان را خورد کند. فریاد می‌زد «با توام.... باید انجام دهی.... من قول داده‌ام او را سالم به مادرش برسانم، هر کاری می‌کنی بعد از آن بکن» و تمام این حرفها برای این بود که حضرت سلطان در انجام دادن کاری که پدرم خواسته بود، چند ساعت تأخیر کرده بود. البته دهن، دهن را می‌شناسد. ما اگر چنین کاری می‌کردیم توی دهانمان می‌زدند.

گفتار ۲۳۰

من هیچوقت برای دوستان و بخصوص خانواده‌ام دعا نمی‌کنم. آنها را به امید پروردگار می‌گذارم. هر چه شد، شد. روی این اصل همیشه مأموران سخت مواظب هستند و هر وقت می‌خواهد حادثه‌ای پیش بیاید خبر می‌کنند. چون می‌دانند اهل جلوگیری نیستم، بصورت امر می‌گویند که فلان مبلغ را باید برای این و آن نذر کنی یا صدقه بدهی و غیره.

گفتار ۲۳۱

بالای سر هر کدامتان، چهار مأمور هست و کوچکترین کارتان را گزارش می‌دهند. سعی کنید نمرات خوب بگیرید و ستون بد کمتر داشته باشید. در این باره با هم رقابت کنید، رقابت حس مقدسی است.

گفتار ۲۳۲

[استاد در مورد پوشاندن سر و حفظ راز مفصلاً صحبت فرمودند و اضافه کردند]:
در جایی که خداوند ستار و رازپوش است چگونه بندگان به خود اجازه می‌دهند که سرپوشی نکنند. [درباره ستاری خداوند، آیه‌ای از قرآن خواندند و گفتاری هم از کلام سرانجام زمزمه کردند بدین مضمون «فرزندم نصیحتت می‌کنم، هوشیارت می‌کنم راز مردم را ببوشان، همان‌طور که خداوند راز ترا نگه می‌دارد»].

گفتار ۲۳۳

در جنگلی، جایی که هنوز پای بشر به آنجا نرسیده، خانقاهی هست. در این خانقاه، اشخاصی هستند که هفت مرحله را گذرانده‌اند. کسی که به آنجا وارد می‌شود،

لباس و کلاه مخصوص که مال خودش است می پوشد. همدیگر را نمی شناسند. هرکس فقط نمره ای دارد. اشخاص داوطلب باید اول در جایی دیگر به شخصی معرفی بشوند. او از آنها امتحانات هفت مرحله را می کند. اغلبشان در اولی یا دومی رها می کنند می روند. اگر کسی در همه مراحل موفق شد، بعد از مدتها کار، بعداً می تواند به آن خانقاه راه پیدا کند. در آنجا، طوری است که در موقع لباس پوشیدن همدیگر را نمی بینند و همین طور موقع بیرون رفتن. مثلاً ممکن است زن و شوهری باشند ولی همدیگر را نشناسند. برای آنها زن و مرد فرقی نمی کند و اصلاً مطرح نیست. در ظاهر هم معلوم نیست چه کسی زن است و چه کسی مرد. وقتی هم در شبهای مخصوصی دور هم جمع می شوند، عالمی است و «او» را می بینند. از هر ملیتی و از هر گوشه دنیا در آنجا هستند. ایرانی و عراقی ندیده ام ولی مصری دیده ام. این جنگل در آفریقا است. طوری است که حتی هواپیما هم از بالا نمی تواند آن خانقاه را ببیند. از جاده و وسایل نقلیه هم دور است. من گاهی به آنجا می روم و در آنجا مرا می شناسند. با سرانشان رابطه دارم و به آنها بسیار علاقمندم. آنجا چیزی است که من می خواهم. در ظاهر هرکدام کاری دارند. ممکن است همدیگر را در جایی ببینند ولی نمی شناسند. علامت شناسایی آنها فقط نمره ای است که در بدو ورود و ثبت می گیرند.

گفتار ۲۳۴

[شاگردی سؤال کرد آیا در دون سابقم، مثل حالا لجاز بوده ام؟ استاد فرمود:]
 بله، ولی لجازی اگر در راه خوب باشد، بسیار خوب است. مثلاً شما در گذشته به علت لجازی، جان هزاران نفر را نجات دادید.
 برای رفع لجازی باید عقل را شاخص قرار داد. عقل با معنویت جلو می رود. هرکس از لحاظ معنوی جلوتر باشد، عقلش بیشتر است. باید عقل را مثل شاهین ترازو شاخص قرار داد. چه در لجازی و چه در سایر موارد.

گفتار ۲۳۵

[در اطاق حضرت استاد، کشکول و تبرزین و تسبیح هزاردانه سبز رنگی بود،

فرمود:]

تاریخ این کشکول مال زمانی است که کشکول ساخته شده بود. از بهترین نوع آنست. از جنس دریایی است مانند صدف. وقتی خوب به آن گوش دهیم، صدای «یا هو» در آنست. تسبیح هزاردانه مال ذکر هزار و یک اسم از اسماء الله است. یعنی هر اسمی هزار بار تکرار شود.

گفتار ۲۳۶

[استاد شرحی در مورد کسانی که گوشه گیری و ترک دنیا می کنند فرمود و سپس اضافه نمود]:

یکی مثل من از بچگی اجباراً در راه خداپرستی می افتد و جایی را نمی بیند و نمی خواهد. یکی دیگر در دنیا بوده و بعداً همه چیز را ترک می کند. یکی دیگر در دیاست ولی توجهش به خداست. سومی از دومی و دومی از اولی اجزش و ارزش کارش بیشتر است.

تفاوت ما سالکین با بقیه مردم اینست: گرچه ما هم مانند آنها لذات دنیا را می خواهیم و از آن روگردان نیستیم ولی آنها همه چیز را فدای لذت می کنند در حالی که ما لذت را با دستورات دینی مطابق می کنیم و فکر آخرت هم هستیم. در دستور دین است که آنچه نفس انسان به آن رغبت نمی کند، می تواند انجام ندهد. مثلاً حضرت عیسی ازدواج نکرد چون شخصاً رغبتی به این کار نداشت. و آلاً علت دیگری ندارد و اصلاً نهی نیست.

گفتار ۲۳۷

درویشان پدرم تماماً ریش و سبیل و گیوان داشتند، مخصوصاً ریش و سبیل را هیچگاه دست نمی زدند.

گفتار ۲۳۸

اکثراً تبخال در اثر اینست که بطور ناگهانی انسان از خواب ببرد و خوابش ناتمام بماند، نه در اثر سرماخوردگی و تب و غیره.

گفتار ۲۳۹

در کلام شیخ امیر می فرماید «ای خدا، دیگر اجازه نده که به زمین باز گردم. طاقت ندارم دوباره در شکم مادر برگردم و طفل شوم. در گردش دون به دون، چه نکردنی‌ها که کردم، چه نخوردنی‌ها که خوردم». در اینجا مقصود از نکردنی‌ها اینست که در دونی مثلاً دختر دون قبلش، زنش شود. یا در دون قبلی مسلمان بوده، دون بعد اروپا برود مسیحی شود و گوشت خوک که نخوردنی است بخورد و غیره.

گفتار ۲۴۰

[استاد فرمود]:

دسته ارشد ملائکه اسمشان «کروبیان» است. [سپس مجلس زیبای تجمع آنها را برای ذکر، تشریح نمودند که چگونه دایره وار دور هم می نشینند و به دعا و شکر و ذکر حق مشغول می شوند و]

گفتار ۲۴۱

پدرم حدود بیست تألیف و تصنیف دارد. از جمله «عدالت نامه» است که درباره طرز اداره مملکت است. فرقان الاخبار و شاهنامه و یک کتاب دیگر که به نظم کردی است هر سه در واقع یک مطلب است. یکی به نظم فارسی به نام شاهنامه، یکی به نشر فارسی به نام فرقان الاخبار و یکی به کردی است و درباره بزرگان اهل حق و مقامات آنان است. یک مثنوی هم به فارسی دارند و همین طور یک کتاب درباره پیشگویی‌های ایشان است. از جمله مدت سلطنت پهلوی و سرنوشتشان در جنگ دوم و پیش بینی جنگ سوم و غیره گفته شده است.

گفتار ۲۴۲

[استاد خطاب به یکی از شاگردان فرمود]:

هفته قبل به شما یک نشان دیگر داده شد و این به علت گذشتی بود که کردید. در واقع همه کس حاضر نمی شد آن گذشت را بکنند. این نشانها مثل پرونده اداری است که در آن چند تقدیرنامه است. فرقی با پرونده‌های عادی اینست که مثلاً یکوقت کار مهمی باشد به دارنده آن پرونده می دهند.

گفتار ۲۴۳

[استاد در مورد اهمیت رازداری و حفظ سرّ بیاناتی فرمود و اضافه نمود که]:
مثلاً به کسی می‌گویید اینجا دزد دارد یا اینجا قاچاقچی هستند. این راز نیست، ولی اگر بگویید مثلاً فلان شخص فلان اعتیاد را دارد، سرّ او را فاش کرده‌اید.

گفتار ۲۴۴

اعطای احساس و عواطف و صفات، به زن و مرد بطوری تقسیم شده است که کفه ترازو مساوی می‌ایستد. هیچگاه خشونت مرد را زن ندارد و لطافت زن را هم، مرد ندارد. هر مردی هر اندازه لطیف باشد، اگر زن بود، لطافتش دو برابر می‌شد. هر مردی هر اندازه خوب نقاشی کند، اگر زن بود، دو برابر کارش بهتر می‌شد. زن برای کارهای نقشی مثل نقاشی و غیره خیلی بهتر است. این صفات برای هیچکدام دلیل برتری نیست بلکه اینطور تقسیم شده است.

گفتار ۲۴۵

اگر پول خدمت یا قربانی یا هر چیزی که باید به طریق اهل حق نذر شود، به مستحق داده شود درست نیست. گرچه آن نذورات هم به مستحقین داده می‌شود ولی آن آداب جمع و دعا باید اجرا شود. اگر کسی به جمع اهل حق دسترس داشت حتماً باید به طریق آداب جمع رفتار کند ولی چنانچه بهیچوجه دسترسی نداشت، می‌تواند آن پول را به مصرف خیریه برساند.

گفتار ۲۴۶

تا در قلب اثری نباشد، اشک نمی‌آید. اشک گاهی هم برای شادی بی حد است. قلب ما فقط باید جای محبت «او» باشد و از هر چیز دیگر پاک باشد. اگر اشکی است باید در راه او باشد، اگر تأثیری است باید برای او باشد.

گفتار ۲۴۷

ذکر اگر با حضور قلب باشد بسیار خوب است. چنانچه حضور قلب نباشد، باز هم گفتن ذکر بهتر از نگفتنش است و راه و مجالی به افکار بیهوده نمی‌دهد.

گفتار ۲۴۸

اگر سالک در فکرش به کسی تهمتی نسبت دهد ولی در ظاهر آن را عملی نکند و اعتنا نکند، مهم نیست، فقط در حکم اینست که بچه‌ای به مدرسه می‌رود ولی بازیگوشی می‌کند.

گفتار ۲۴۹

شخص سالک باید دعایش، رضای خداوند باشد. اگر سالک مثلاً دعا کند که ایمانم قوی شود اشکالی ندارد زیرا برای جلب رضایت اوست و در راه رضایت اوست.

[شاگردی پرسید آیا می‌توانم دعا کنم که خداوند روحم را جلا دهد؟ استاد فرمود:]

خیر، درست نیست.

گفتار ۲۵۰

مقایسه، در راه سیر سلوک خوب است بشرطی که انسان به خودش مغرور نشود، بلکه طرف را بالاتر بداند و سعی در رساندن خودش به او بکند. چنانچه مقایسه کند و با نظر تحقیر به طرف نگاه کند، درست نیست.

گفتار ۲۵۱

[شاگردی سؤال کرد آیا سالک می‌تواند برای خودش یا دیگری، سر به نیت بگذارد؟ استاد فرمود:]

نه، برای سالک واقعی این کار خوب نیست مگر برای حل مشکلی که به راهش بستگی داشته باشد. مثلاً من یک اربعین ریاضت گرفتم برای اینکه طرز بقای روح را بفهمم. بعد از پایان ریاضت جوابم را در دو جمله دادند «روح بقا دارد و روح اضافه اشراقی است». از این دو جمله آنچه که می‌خواستم دستگیرم شد.

سالک اگر برای دیگری سر به نیت می‌گذارد باید قصد بخصوصی نداشته باشد و قصدش فقط کمک باشد. مثلاً اگر برای برادرش سر به نیت می‌گذارد، قصدش محبت کردن به او نباشد بلکه برادرش در حکم دیگران باشد و قصدش فقط

کمک باشد و آن هم باید بگوید: خداوندا، چنانچه تعلق اراده‌ات قرار می‌گیرد به آن شخص کمک فرما تا مشکلتش حل شود. نباید بهیچوجه اصراری داشته باشد.

گفتار ۲۵۲

[شاگردی سؤال کرد اگر سالکی مریض شود، می‌تواند از داود یا کس دیگر کمک بخواهد؟ استاد فرمود]:

سالک حقیقی این کار را نمی‌کند. مجردات عالم معنا خودشان به او رسیدگی می‌کنند.

گفتار ۲۵۳

[شاگردی پرسید آیا سالک می‌تواند نذر کند؟ استاد فرمود]:

بله، بسیار خوب است. نذر و ذکر برای روح بسیار خوب است و اثراتی دارد.
[شاگردی سؤال کرد، اگر واقعه بدی در خواب ببینیم، می‌توانیم نذر کنیم؟
استاد فرمود]:

خیر، سالک باید تسلیم باشد. التّهایه چون ممکن است به این قصد نشانش داده باشند که نذر بدهد می‌تواند نذر بدهد، منتها به این شرط که بگوید: خداوندا من این نذر را می‌دهم ولی در مقابل اراده تو تسلیمم، چنانچه می‌خواهی بشود، و چنانچه نمی‌خواهی نشود. نه اینکه به این قصد نذر بدهد که حتماً خطر رفع شود.

گفتار ۲۵۴

اشخاصی که در راه سیرکمال هستند بدون اینکه خودشان بخواهند اثراتی در آنها هست. هیبت بخصوصی دارند که آدم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اثرکلام دارند. کلامشان به دل شنونده می‌نشیند و چاره‌ای جز اطاعت ندارند.

گفتار ۲۵۵

[استاد از یکی از شاگردان پرسیدند]:

آیا مأمورین غیبی سراغ شما نمی‌آیند؟ مثلاً صدای پایشان و نفسشان را بشنوید؟

[شاگرد پاسخ داد گاهی اوقات صدای نفسهای تندی می‌شنوم، ولی نمی‌دانم]

به چه درد می خورد؟ بهتر است اقلأ حرف بزنند. استاد فرمود:]
 فرزندان من عجب پرتوقع هستند. این خودش خیلی است که شما را مونس
 می گیرند و خودمانی رفتار می کنند و به شما به چشم یک غریبه نگاه نمی کنند.

گفتار ۲۵۶

[یکی از شاگردان پرسید در فکرم افکار بد و مسممزکننده می آید. گرچه به آنها
 راه نمی دهم ولی مرا ناراحت می کنند. استاد فرمود:]

اول تصورات است و بعد وهم، بعد خیال و بعد فکر. فکر می دهد به عقل. فکر
 است که رویش حساب می شود. ولی مال شما تصور و وهم است. راهش اینست که به
 آن اعتنا نکنید و میدان ندهید. هر وقت آمد، «توجه» پیدا کنید و اعتنایی به آن
 تصور نکنید.

گفتار ۲۵۷

هرآنچه که نتوانید جلوی خود شخص بگویید، غیبت محسوب می شود.

گفتار ۲۵۸

آب دهان آدم، هنگام صبح برای جوشهای خارش و یا جایی که بخارد خوب است.

گفتار ۲۵۹

کار دین، همه ضد و نقیض است. پنبه و آتش است، آب و آتش است، سنگ و شیشه
 است. یک لحظه غفلت، شیشه خورد شد، آتش خاموش شد و پنبه آتش گرفت.
 هرکاری اجتهاد می خواهد.

گفتار ۲۶۰

دیشب خواب می دیدم در سالن بزرگی هستم که شاید گنجایش هزار نفر را داشت
 من در جای گرمی در بالای سالن قرار داشتم ولی هوای قسمتهای دیگر سالن بی نهایت
 سرد بود و در آن عده ای زن بودند. با زنها در موقع ورود به سالن اتمام حجت
 می کردند. بعضی ها منصرف می شدند و بعضی دیگر داخل سالن سرما می شدند و

می ماندند تا اسمشان از گردونه‌ای که در آنجا بود بیرون افتد.

آنوقت دوتا دوتا می آمدند و هر یک، یک طرف من قرار می گرفتند. خوب که گرم می شدند، با اشاره من در حمامی که نزدیکم بود باز می شد، آن دو وارد می شدند و در بسته می شد و حمام می کردند. از پنجره حمام به هر یک لباس کروبیان می دادند، می پوشیدند و از پنجره پر می زدند و مثل شهاب به سوی بالا می رفتند. برای مردها هم سالن دیگری بود منتها بشدت گرم. بعد بموقع وارد حوض آب سردی می شدند و در آنجا حمام می کردند و با همان لباس کروبیان بیرون می رفتند. سرما و گرما بحدی بود که تحمل ناپذیر بود.

گفتار ۲۶۱

[یکی از شاگردان از وضع روحی خود شکایت کرد و گفت حال خوب نیست، حتماً خطایی کرده‌ام. آیا در قبض، اینهمه تیرگی هست؟ آیا باید مبارزه کنم؟ استاد فرمود]:

دو نوع قبض هست. یکی قبضی که برای رفع آن باید مبارزه کرد و یکی قبضی که مبارزه نمی خواهد. قبضی که باید مبارزه کرد مال شیطان است. انسان می بیند به چیزهایی که نباید میل کند، میل دارد و این موضوع ناراحتش می کند. با این قبض باید مبارزه کرد زیرا برطرف شدنی است. به هر وسیله‌ای می توان مبارزه کرد حتی گرفتن ذکر. قبض دیگر، حالتی است که انسان می بیند بطرف چیز بد میل ندارد، فقط حالی ندارد. قلب و توجهش پیش خداست ولی مثلاً وقتی ذکر می کند حالی ندارد و یا در تماس معنوی نشاطی برایش حاصل نمی شود. در حقیقت برای دینش ضرری ندارد فقط حال و حوصله درستی ندارد. این قبضی است که مبارزه ندارد، فقط صبر می خواهد تا برطرف شود. اگر در این حال آدم حوصله اش نیاید ذکر کند، نکند مگر اینکه بر او واجب و دستور باشد. از اینکه حالش تیره است، نباید ناراحت شود.

در قبض ممکن است روشنایی هم باشد و بالعکس. داشتن روشنایی بهیچوجه معنی پیشرفت را نمی دهد. گاهی اوقات شیطان وقتی راهی دیگر نمی بیند از این راه

وارد می‌شود. نباید به این چیزها توجه داشت، نه از آمدنش خوشحال شد و نه از رفتنش دلتنگ شد.

گفتار ۲۶۲

هر نطفه‌ای که منعقد می‌شود، روحی از عالم حیوانیت دارد. وقتی به دنیا بیاید، یک روح [انسانی] توسط ادخال، امتزاج یا اتصال با او رابطه برقرار می‌کند. در امتزاج (دونادون) تشخیص داده نمی‌شود و هر دو یکی می‌گردند. این روح همیشه روح یک انسان است و اگر روح از حیوانی باشد، حیوانی است که قبلاً آدمیزاد بوده. این روح دومی [ملکوتی] و یا روحهایی که عوض می‌شوند، روی استحقاق و لیاقت آن نطفه است. یعنی اثرات ارث پدر و مادر تا سه پشت، مکان و زمان بسته شدن نطفه، افکار طرفین درحین انعقاد و غیره، همه این عوامل در لیاقت و استحقاق نطفه دخالت دارند.

گفتار ۲۶۳

وقتی روح عوض شد، عوالم جدیدی درک کردم. حتی همبازی‌های نامریبی به سراغم آمدند.

گفتار ۲۶۴

اتفاق افتاده که تا دو شبانه روز چیزی نخورده‌ام و دیده‌ام که دو برابرش را هم می‌توانم طاقت بیاورم.

[سؤال شد وقتی انسانی کامل است آیا می‌تواند اصلاً غذا نخورد؟ زیرا احتیاجات طبیعی بشری تحت کنترلش است. فرمود:]

بله، اگر اراده کند می‌تواند. ولی یک انسان کامل هرگز چنین اراده‌ای نمی‌کند. اگر امر خدا باشد می‌تواند یک سال هم غذا نخورد. ولی در حال عادی نمی‌تواند مدت مدیدی بدون رفع احتیاجات طبیعی زندگی نماید. منظور ما از غلبه بر طبیعت، قسمت‌هایی از طبیعت است که به نفس مطمئنه ضرر برساند. وگرنه قسمت‌های بی‌ضرر آن مثل خوردن و خوابیدن طبیعی، اشکالی ندارد تا انسان بخواهد بر آن غلبه پیدا کند.

گفتار ۲۶۵

اشخاص دماغ گنده معمولاً قوه استنباطشان بسیار خوب است. علم قیافه شناسی درست است و خیلی هم مهم است. انسان با پیشرفت در معنویات، قیافه اش عوض می شود، نکات زنده اش کمتر می شود و حالت بهتری پیدا می کند.

گفتار ۲۶۶

شب قدر، می گویند شبی است که خداوند روح را داخل جسم بشر کرده است. این شب خواصی دارد.

گفتار ۲۶۷

افتادن دندان در خواب، علامت فقدان کسی یا چیزی است که مورد علاقه بوده و هست.

گفتار ۲۶۸

پدرم ابهت مخصوصی داشت. قدش به اندازه قد من بود ولی لاغرتر. همیشه از نگاه کردنش حظ می کردم زیرا نگاهش بطور خاصی با ابهت بود. هیکلش، راه رفتنش، نشستنش، جلال خاصی داشت. مثلاً در میان هزار نفر سوار بر اسب، او مشخص بود. همیشه آرزو داشتم که در دنیا کس دیگری را به شباهت و هیکل پدرم بینم. با اینکه اندامش طور خاصی نبود، ولی هنوز نتوانستم کسی را به شباهت او پیدا کنم. گاهی قبایش را بعنوان تبرک می گرفتند. قبای تنش را حتی اگر بلندترین اشخاص می پوشیدند باز بلند می آمد. ریشش بلند و نسبتاً تُنک بود.

گفتار ۲۶۹

امروز صبح در عالم خواب در کنفرانسی شرکت کردم. بیش از هزار نفر در سالن سخنرانی بودند. موضوع سخنرانی این بود که «چطور می شود تشخیص داد که راهنما، درست و مطمئن است؟» سخنرانی بعهده من بود. اینطور آغاز کردم: خانمها و آقایان محترم، قبل از شروع باید مقدمه ای عرض کنم تا موضوع روشن

شود. مقدمه اینست که برای رسیدن به راهنما باید ابتدا مقصد را تشخیص داد و راه را انتخاب کرد، بعد راهنما را.

برای تشخیص مقصد چه باید کرد؟ تمام موجودات اعم از انسان و حیوان و نبات و جماد، دو حس دارند که باعث بقایشان می‌گردد، خوف و رجا، دفع ضرر و جلب منفعت. این، در تمام موجودات اعم از قوی و ضعیف، بالا و پایین وجود دارد. انسان در هر دوی اینها احتیاج به تکیه‌گاه دارد. اگر جلب منفعت می‌کند، آن منفعت تکیه‌گاهی است. اگر دفع ضرر می‌کند با پشت‌گرمی به چیزی، جنگ می‌کند و دفع ضرر می‌کند. حالا، بستگی دارد که چه تکیه‌گاهی را انتخاب کند. کسی که عقلش را کمی بکار بیاندازد، از تکیه‌گاههای ناپایدار می‌گذرد و به پایدارترین و استوارترین تکیه‌گاه پناه می‌برد، یعنی خدا. هیچ بشری هم نمی‌تواند ادعا کند که احتیاج به تکیه‌گاه ندارد. بنابراین در اینجاست که لزوم خدا را حس می‌کنیم و پی به عالم دیگر می‌بریم. پس مقصد خداست.

و اما انتخاب راه: می‌توانم برای شما از کتب مقدسه و روایات و غیره دلایلی بیاورم ولی آنها را می‌گذارم و مشاهدات خود را می‌گویم. از شش سالگی با پدرم بودم، حتی در آن زمان که همه چیزشان سرّی بود و فقط دوازده درویش خبر داشتند و هفته‌ای یکبار بطور سرّی دور هم جمع می‌شدند، تنها من اجازه داشتم بین آنها بروم. موهایم را گذاشته بودند بلند شده بود و در حلقه ذکر ساعتها مثل فرفره دور خود می‌چرخیدم و باعث گرمی ذکرشان می‌شدم. وقتی بیرون می‌آمدم حتی در جواب مادرم هم سکوت می‌کردم و به هیچکس چیزی بروز نمی‌دادم که در آن اطاق ذکر چه گذشت. از نه سالگی بطور جدی وارد مرحله ریاضت شدم و دوازده سال مدام زیر کنترل شدید پدرم در ریاضت بودم. وقتی دوره ریاضتم تمام شد، احساس کردم از عالم باطن چیزی می‌دانم و می‌توانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم. و می‌توانم دنبال تحقیقات باطنی خود را بدون کمک دیگری بگیرم. ولی برای انطباق آن چیزهایی که از عالم باطن می‌دانستم و دیده بودم با امور ظاهر، احتیاج به مطالعه و تحقیق علوم ظاهر داشتم. این بود که شروع به خواندن و مطالعه کتابها نمودم. سی سال تمام

هرآنچه لازم بود فراگرفتم تا دیدم وقتی مجتهدی بحثی می کند نکته ای ندانسته
برایم نیست و هرآنچه را که باید بدانم، می دانم. از آن پس با انطباق آن دو با
یکدیگر به عالم ماوراءالطبیعه پرداختم. برای دانستن هر چیزی تا آنجا که می شد
کوشش کردم. مثلاً یک چله به ریاضت نشستم تا فقط بدانم طرز بقای روح چگونه
است و با یک جمله «روح اضافه اشراقی است» پاسخ دادند. خوب.... من این
کلمات را می دانستم. می دانستم اشراق یعنی چه. پس این جمله برایم کافی بود.

غرض از این حرفها اینست که تنها دانستن کافی نیست. من برای هرچیزی، تا
آن را ندیدم با اطمینان به کسی نگفتم. دیدن، آخرین درجه است. بنابراین می توانم
بگویم عالمی دیگر هست و نمی توان منکرش شد. وقتی کسی فهمید عالمی دیگر
هست و احساس کرد که در این دنیا تنها نیست، آنوقت برای راه یافتن به آن، باید
راهی یعنی دینی را انتخاب کند. من می گویم هر دینی را که انتخاب کند خوب است
و نیکوست بشرطی که به آن ایمان قاطع داشته باشد، شک نکند و هرآنچه گفته شده
طابق التعل بالتعل اطاعت کند و کوچکترین تخطی نکند. وقتی به اینجا رسید،
راهنما لازم دارد.

برای انتخاب راهنما، دو شرط را در نظر بگیرد کافی است: شرط اول، ببیند
آیا راهنما دستورات آن دین را مطابق التعل بالتعل، تماماً و کاملاً اجرا می کند یا نه.
اگر نکرد، بدردخور نیست. اگر کرد، شرط دوم اینست که، ببیند آیا آن راهنما اثر
نفس دارد، یعنی درخواستش پیش خدا احترامی دارد یا نه؟ اگر چیزی خواست خدا
می گوید «لبیک عزیزم» یا اعتنایی نمی کند. این دو شرط را در نظر بگیرد و مراقب
باشد که در شرط اول تظاهر در کارش نباشد.

گفتار ۲۷۰

مرگ اگر در راه دین باشد، در معنا حساب می شود و گر نه حساب نیست. مثلاً سربازی
که در جنگ کشته می شود در تقدیرش، طرز مرگش چنین بوده. این نه مرگ مفاجات
است و نه شهادت.

گفتار ۲۷۱

بشر هر چه پیش رود مغزش وسیعتر می‌گردد. مثلاً اگر دویست سال قبل کسی صدای رادیو را می‌شنید، تصور می‌کرد آخر زمان شده. واقعاً بچه هفت ساله کنونی وسعت فکرش بقدر هفتاد ساله سابق است. از این هم پیشتر خواهد رفت. روی این اصل، از ادیان گذشته، حتی به آفتاب پرست و بت پرست نمی‌توان ایرادی گرفت. هر کدام بجای خود صحیح بودند و به این اعتبار کافر وجود ندارد. کافر کسی است که اعمال دینش را بجا نیاورد و کافرتر کسی است که تسبیح می‌گرداند و در پنهان مرتکب منہیات می‌شود.

گفتار ۲۷۲

[استاد مطالبی درباره سرنوشت و تقدیر فرمودند و اضافه نمودند که]:

تقدیر به دو علت عوض می‌شود. یکی به علت کارهای بد یا نیک خود شخص و یکی به علت اراده و مشیت خدا. دومی گرچه حتماً روی علتی است ولی ما علتش را نمی‌دانیم. مثل اینکه خداوند اراده‌اش قرار گرفت پدرم را که یک شخص بی‌خبر از معنویات و غرق در امور دنیوی بود ناگاه به آن آدم تبدیل کرد و سرآمد روشن بینان عصر خود قرار داد.

[سؤال شد آیا از بدو تولد در سرنوشت حاج نعمت‌الله چنین سرنوشتی نوشته شده بوده؟ استاد فرمود]:

نمی‌دانم.... مثل اینکه چنین بوده. زیرا او از اوان کودکی نبوغ بخصوصی داشت. مثلاً وقتی ده ساله بوده، پدرش در جنگ کشته می‌شود. بعد از مدتی طبق سنت و رسم آن زمان، مادرش به عقد عمویش در می‌آید. پدرم از این امر بسیار ناراضی بوده و حتی یکبار می‌خواسته هر دوی آنها را بکشد که فهمیدند و جلوگیری شد. شبی، نیمه شب از منزل خارج می‌شود و به امامزاده می‌رود و دخیل می‌بندد که یا باید مرا بکشی یا مادرم را. در آنجا بخواب می‌رود و پدرش را می‌بیند که می‌گوید «دعایت مستجاب شد، تا سه روز دیگر مادرت می‌میرد». همان روز عصر مادرش تب می‌کند و بعد از دو روز چنان حالش وخیم می‌شود که همگی مرگش را

حتمی می دانند. هر کاری می کند که پسرش برود او را ببیند، نمی رود. می گوید می خواهم وصیت کنم و جای پولهایم را نشانش دهم. پدرم می گوید پولهایش مال خودش و نمی رود. مادر هم به برادر دیگر وصیت می کند. سه روز بعد مادر می میرد. آنها دو برادر و یک خواهر بودند. خواهرش هم بعد از مدتی می میرد و این دو برادر تحت نظر عمویشان بزرگ می شوند.

گفتار ۲۷۳

ایام ۱۹ تا ۲۳ رمضان، شبهای عزیزی است و باید خیلی مراقب بود.

گفتار ۲۷۴

طبیعت من طوری است که در موقع انجام وظیفه و سختی، یک سرباز به تمام معنی هستم، سختی و ناراحتی نمی فهمم. در موقع راحتی هم کاملاً باید راحت باشم. مثلاً روی تختخوابم دو تشک روی هم هست. نه از آن سختی ناراحت می شوم و نه به این راحتی عادت می کنم. در اثر ریاضات ممتد، نه تشنگی و نه گرسنگی به من اثری ندارد. اتفاق افتاده که در صحرا، همراهانم به حال اغما افتاده اند و من از کوه بالا رفته ام و برایشان آب آورده ام. نه اینکه تشنه ام نشده باشد، تشنه ام بوده ولی ناراحت نشده ام.

گفتار ۲۷۵

غالب بزرگان اهل حق بدون پدر یا بدون پدر و مادر به دنیا آمدند. حضرت سلطان مثل پرندۀ سفیدی به دامان خاتون رمزار نشست و بعد به شکل بچه ای در آمد. شاه ویسقلی از ران یک قربانی بوجود آمد و در ظاهر مادرش خاتون زربانو می شود. این نوع به دنیا آمدنها، یا چیزهایی مثل عمر خضر یا انگشتر سلیمان به نظر مردم غیر طبیعی می رسد ولی به نظر من چیز عادی است. خیلی بالاترش را هم دیده ام.

گفتار ۲۷۶

برای تفأل، حافظ و مولانا بسیار خوب است. آنها خارج از ادب می دانند که جواب ندهند. برای مسائل فلسفی، مثنوی و برای مسائل اشراقی، شمس بسیار خوب است.

گفتار ۲۷۷

[شاگردی پرسید آیا در معنویات می توانم پیشرفت بیشتری داشته باشم؟ فرمود:]
 نه، سربالایی را انسان اگر بدود زود خسته می شود و مجبور است بنشیند و
 خستگی درکند. در حالی که اگر مرتب برود شاید جلوتر هم بیفتد.

گفتار ۲۷۸

[یکی از شاگردان پرسید تماس معنوی را احساس نمی کنم. هرگاه فکر می کنم
 تماس هست مطمئن نیستم که واقعاً تماس معنوی است یا فکر خودم است. استاد
 فرمود:]

چنانچه روح مریض نباشد و در خطا و اشتباه نباشی، هرچه پیش آید بدان
 که درست است و از فکر خودت نیست. سیم وصل است، هرگاه شما توجه پیدا کنید
 در حکم اینست که کلید چراغ را زده اید. برای کارخانه فرقی ندارد. سیم هم همیشه
 وصل است. وقتی کلید را زدید، تماس برقرار می شود. در جریان تماس می شود
 الهام گرفت.

[سؤال شد چگونه می توان تفاوت میان فکر معمولی و الهام را درک کرد؟
 استاد فرمود:]

از اثرات آن. الهام اثر خاصی دارد که با فکر فرق می کند. هرکس، درجه
 فکر و عقل خود را می داند و می تواند بفهمد که چنین موضوعی در اثر فکر خودش
 نبوده زیرا قدرت فکری به این اندازه نیست. باید عقل را قاضی قرار دهد. آنچه به
 عقلش درست در نیاید، بداند که الهام بیجایی بوده و از مبدأ درستی نبوده است. در
 گرفتن الهام، باید دریچه فکر را بست و افکار شخصی را بدور ریخت تا الهام
 مستقیماً کار خودش را بکند. دور ریختن فکر هم ممارست و مهارت می خواهد.
 هرچه سالک جلوتر رود، این نیرو در او زیادتیر می گردد. برای شما همین کافی است
 که راهی را دارید طی می کنید که راه انبیا و اولیا است [منظور این بود که چنین
 افتخاری باید جلوی تمام افکار بیهوده را بگیرد.]

گفتار ۲۷۹

توجه، در واقع همان فکر است، یعنی فکر کردن به مبدأ. اگر برایتان عالمی پیش آمد مهم نیست، فقط در این قبیل موارد، شک بد است و سبب می شود که آثار آن توجه تخفیف پیدا کند یا بکلی از بین برود. سالک هرگز در مورد چیزهایی که دیده یا شنیده یا احساس کرده نباید شک کند. اگر دید آن چیزها در او باعث افکاری شد که با راهش جور در نمی آید بداند که منبع آنها خوب نیست ولی چنانچه برخلاف راهش نیست باید استفاده نماید.

گفتار ۲۸۰

[یکی از شاگردان گفت چندی است صدای نفس کشیدن نزدیک گوش خود می شنود. استاد فرمود]:
روحي است که با شما آشنا شده و می خواهد نزدیکتر شود. در واقع هشداري است برای توجه.

گفتار ۲۸۱

[یکی از شاگردان در مورد قضیه ابوسعید و مورچه از استاد سئوالاتی کرد. فرمود]:

ابوسعید ابوالخیر در مورد باز گرداندن مورچه وسواس بخرج داد، زیرا از آوردن مورچه قصدی نداشت. در خیابان که راه می رویم ممکن است صدها مورچه زیر پای ما له شوند. تقصیری نداریم چون قصدی نداریم. چنانچه بخواهیم دائماً به زمین دقت کنیم ممکن است با کسی یا جایی تصادف کنیم. ولی وقتی یک مورچه را می بینیم نباید بقصد، او را بکشیم. ابوالخیر قصدی نداشت. تازه از کجا معلوم است که وقتی مورچه را برگرداند آن را به سوراخ خودش برد؟ او که نمی دانست کدام سوراخ است. فقط نفس خودش و آن الاغ را اذیت کرد.

[سئوال: اگر شخص دیگری بود و این کار را می کرد آیا برایش جزو ثواب

بود؟]

استاد: بله.

[سؤال: باید روحاً بالاتر از ابوالخیر باشد یا پایینتر؟]

استاد: پایینتر. مثلاً «...» از منزلش تا مکه را روی زمین خزید و رفت. او هم نفسش را اذیت کرد ولی برایش مفید بود. تمام ریاضات، نفس را ناراحت می‌کنند ولی مفید هستند، ما هم انکار نمی‌کنیم. انسان باید مجتهد باشد و بداند چه موقع برای نفس باید سخت بگیرد و چه موقع نگیرد.

گفتار ۲۸۲

از این پس دیگر ذکر جلی نخواهیم داشت، فقط ذکر خفی داریم^۱. هر کدام اینها خواصی دارند. ذکر خفی بیشتر به قلب مربوط می‌شود و با خود شخص رابطه مستقیم دارد. اثرات بسیار خوبی دارد. مخصوصاً بعضی از کلامها یا چیزهایی است که فقط باید با ذکر خفی گفته شود. ذکر جلی، مانند باری است که عده‌ای با هم بلند می‌کنند. سنگینی‌اش را حس نمی‌کنند، بار را بلند می‌کنند و نتیجه می‌گیرند.

گفتار ۲۸۳

[سؤال شد چنانچه حضرت علی(ع) مظهر ذات خدا بود، چرا دست به دعا و نماز برمی‌داشت؟ استاد فرمود:]

برای اینکه به مردم بیاموزد من که خلیفه و مرشد شما هستم اینطور نماز و دعا می‌خوانم، شما هم باید پیروی کنید. او باید از هر جهت سرمشق مردم می‌بود.

[سؤال: پس الزاماً در خفا نماز و دعا نمی‌خواند؟ استاد فرمود:]

چرا، او ذاتش ذات خدا بود ولی در مقابل جسم هم وظیفه‌ای داشت. جسمش را باید تربیت می‌کرد زیرا جسم و ماده خدا نیست. او در خفا بخاطر مسئولیت در مقابل جسمش نماز و عبادت می‌کرد.

گفتار ۲۸۴

سه موضوع در اهل حق جزو گناهان کبیره بشمار می‌رود، البته سوای گناهان کبیره

شرعی. آن سه چیز عبارتند از:

- ۱- رابطه جنسی مشروع و نامشروع بین پیر و مرید.
 - ۲- بیرون رفتن از دین و منکر شدن (از پیمان یاری گذاشتن).
 - ۳- خیانت به هم شرط.
- تمام اینها در کلام هست.

گفتار ۲۸۵

[سؤال شد برای کسی که به خدا معتقد نیست، چه دلیلی می توان آورد؟ استاد فرمود]:

دلیلی نمی توان آورد. به فرض اینکه شما تمام دلایل عالم را بیاورید می گوید...
خُب، نشانم بده. خدا را نشانم بده. باید خود شخص فکر کند و بسنجد و به قلبش هم رجوع کند تا به مبدأ معتقد شود.

گفتار ۲۸۶

از خوف و رجا که گویای دفع ضرر و جلب منفعت است شخص پی می برد که پشتیبانی لازم دارد. هر پشتیبانی بجز خدا فانی است و خود احتیاج به پشتیبان دارد. بنابراین عقل سلیم حکم می کند که انسان برای خود پشتیبانی بیابد که فانی نباشد و به جایی وابستگی نداشته باشد. پس خدا را انتخاب می کند.

گفتار ۲۸۷

هوسبازی یکی از بدترین صفات است و سالک حتماً باید با آن مبارزه کند. بدین ترتیب که هر آنچه هوس می کند، تعمق کند و تمام جوانب را در نظر بگیرد. تمام دوراهیها را ببیند و با عقل خود در حدود فهم، خوب و بد آن را بسنجد، تصمیم عاقلانه بگیرد و به هوس مهلت نشو و نما ندهد.

۱- حضرت حاج نعمت الله در اصولات صفحه ۳۷ می فرماید: یاران چند خلاف دار و ترجمان - هر خلاف و چند دون مبنشان - اول خیانت و ایمان کردن - دوم و پیمان یاری و بردن - سیم خطای بد و خاندانان - چهارم قتل ویش یا قتل انسان - هر مو بلخشی کوهی خطاشن - هر کوهی یک دون ترجمان باشن - مجرم هر کسی کیج بلو و راه - مونیو عذاب و هر دو دنیا.

گفتار ۲۸۸

سوزاندن جسد مرده، اگر در جایی رسم و معمول باشد، اشکال ندارد و اصولاً به حال مرده فرقی ندارد. البته هر چه به جسد احترام گذارده شود، مثل اینست که به روح او احترامی گذاشته شده و در آن دنیا برایش بهتر است. در آنجا هم فقط احساس احترامی است و گرنه در حساب و کتابش دخالتی ندارد.

می‌گویند انسان از خاک آمده و جسد دوباره خاک می‌شود و به اصلش برمی‌گردد. از این رو بهتر است که جسد دفن شود. مشاهده شده که جسد اولیاءالله گاهی پس از قرن‌ها همچنان می‌ماند بدون اینکه کرم بخورد یا از بین برود.

گفتار ۲۸۹

[استاد خطاب به یکی از شاگردان فرمود]:

دیشب چه بود که آنقدر دل‌تنگ بودی؟ نزدیک‌های صبح به من خبر دادند که خیلی دل‌تنگ هستی، من هم خیلی دلجویی دادم. [آن شاگرد اقرار کرد که یک مطلب دنیوی شب قبل باعث ناراحتی‌اش بوده است. استاد اضافه نمودند]:

روحاً دل‌تنگ بودی و مقداری یأس داشتی. روح‌ت را بسیار دلداری دادم تا آرام شد، و گرنه ممکن بود جریان خیلی سخت شود. من از شما چنین انتظاری نداشتم، شما کجا و دل‌تنگی کجا؟ داشت قلبت تیره می‌شد و یأس غلبه می‌کرد که بموقع رسیدم. چرا دل‌تنگ شدی؟ مگر یاد پدرت نبود؟ بابا داری عزیزم.

[شاگرد پرسید: وقتی سالکی رضای خدا را می‌خواهد و بس، چطور امور دنیوی باز روحش را ناراحت می‌کند؟ مگر من از ته دل رضای خدا را نمی‌خواهم؟ شاید واقعاً از ته دل نمی‌خواهم و فقط به زبان می‌گویم؟ استاد فرمود]:

روح‌ت رضای خدا را می‌خواهد ولی نفس اماره هم بیکار نیست و دائماً می‌خواهد رخنه کند. اینجا جای خوبی برای رخنه کردنش بود که خوشبختانه جلویش را گرفتیم. دل‌تنگی شما مادی - معنوی بود.

گفتار ۲۹۰

با داود یک کنترات دارم که هر وقت مسافرت می‌روم تجدید می‌گردد. مثلاً کنترات می‌کنم از تهران تا کرمانشاه، از کرمانشاه تا جیحون آباد یا تا سلطان و برگشت تا کرمانشاه و تهران و غیره. در مسافرت اخیرم به سلطان، در یک پیچ تند، کنار دره‌ای عمیق یک چرخ اتوبوس ناگهان از جاده خارج شد و لحظه‌ای در هوا معلق ماند.... داود گفت «با زحمت جلوی آن را گرفتم».

هرکس، به هر صورت و به هر وضع از داود کمک بخواهد، او کمک می‌کند زیرا ملک رحمت است از طرف خدا.

گفتار ۲۹۱

[سؤال شد قربانیهای عید قربان، آیا به همان اندازه قربانیهای صرف شده به رسم اهل حق در سیرکمال پیش می‌افتند؟ فرمود:]

بله، بی دعا و با دعا تأثیری در خود قربانی ندارد زیرا او سرش را به نام قربانی داده است.

گفتار ۲۹۲

[استاد درباره علوم سحر و جادو، کیمیا و لیمیا و سیمیا، احضار ارواح، حروف و بینه، جفر، رمل و اسطرلاب، کف بینی، هیپنوتیزم و منیتیزم صحبت کردند و همین طور درباره شیادی و حقه بازی، سپس اضافه نمودند:]

بین این علوم استفاده از سحر و جادو کاملاً مردود است.

گفتار ۲۹۳

زمانی کتابی به دستم افتاد مربوط بطریقه احضار ارواح. ریاضتی بود که چهل روز باید ادامه می‌دادم. پس از چند روز دیدم بشدت مضروب واقع شده‌ام. فرمودند «ترقی معکوس می‌کنی؟ تاکنون ارواح به اختیارت بودند، حالا تو می‌خواهی به اختیار ارواح دربیایی!» خلاصه مدتی زحمت کشیدم تا آن کار پاک شد. کتاب را شستم و بدور انداختم که به دست دیگری نیفتد.

گفتار ۲۹۴

علم جفر را حضرت امام جعفر صادق اختراع نموده و با آن می توان پیشگویی کرد. هیپنوتیزم و منیتیزم را تا درجه آخرش (چهار درجه است) یاد گرفتم ولی هرگز استفاده نکردم. درجه اولش گرفتن نیرو از ماه است و درجه آخرش از خورشید. کم پیدا می شود کسی به درجه چهارم برسد.

در حیات پدرم تا پایان دوره ریاضت که تقریباً بیست و چهار ساله بودم، بهیچوجه اجازه نداشتم این علوم را بیاموزم. پدرم می فرمود «حالا موقعش نیست».

گفتار ۲۹۵

نقل است که در اطراف شیراز، روزگاری مردی بود که اهل حق و حقیقت بود و با اینکه کار می کرد ولی خرج عائله اش تأمین نمی شد و در فشار بود. روزی مستأصل شد و به درگاه خدا نالید که چه چاره کنم؟ ندا آمد که آب چغندر را بگیر، به مس بز، نقره خواهی داشت، منتها به اندازه مصرف روزانه ات بساز. مثلاً روزی یک تومان بیشتر حق نداشت. او هم چنان کرد. رندان پی بردند که وضع فلانی سروصورتی گرفته و زنش موضوع را لو داد. مردم هم اصرار کردند که باید رازت را بگویی. گفت والله من هیچ کاری نمی کنم، چغندر را می بزم و مس در آن می اندازم نقره می شود. دیگران هرچه کردند نتیجه نداد.

علم کیمیا درست است ولی با روش شیمیایی خیلی گران می شود و نتیجه مطلوب نمی دهد. من راههای مختلف طرز کیمیا را با مواد شیمیایی می دانستم ولی کیمیای اصل را می خواستم که آن وضع در سلطان پیش آمد.

آن کیمیا، اسرارش در دست اوست. به هرکه بخواهد عطا می کند. همیشه زمانی می دهد که دیگر آن شخص نخواهد استفاده کند.

گفتار ۲۹۶

[استاد درباره تشخیص بین حق و باطل بعد از بحث کوتاهی فرمود]:

باید عقل را با دین تطبیق داد و آن را شاخص قرار داد. نباید گول ظاهر را خورد گرچه ظاهر بصورت استادان هم درآید.

گفتار ۲۹۷

[از استاد سؤال شد چرا قربانی همیشه از جنس مذکر است؟ فرمود]:

امروزه دنیا اینطور ایجاب می‌کند که مرد و زن با هم و به یک اندازه کار کنند. سابقاً کار خارج و جنگ و تأمین معاش مختص مردها بود و زن‌ها به کار خانه و بچه می‌رسیدند. در حیوانات هم، مذکر برای فداکاری و فدا شدن است نه مؤنث. در مورد نذر این مطلب وجود ندارد. هر دو جنس نر و ماده را می‌توان نذر کرد. نذر شدن به اندازه قربانی شدن، برای سیرکمال حیوان مؤثر است.

گفتار ۲۹۸

هیچ بدبختی یا خوشبختی، بدون سبب نمی‌شود. کسی که خوشبخت است علتی دارد و کسی هم که بدبخت است باید علتی داشته باشد. کسی که خوشبخت است از آن علت و سبب استفاده نموده و راه درست را تشخیص داده است.

گفتار ۲۹۹

ابتدا ایمان است و بعد به اطمینان می‌رسد. در مرحله ایمان، سالک همیشه خوف دارد ولی در مرحله اطمینان این خوف از بین می‌رود.

راهی را که دارید طی می‌کنید و در آن ادعای سلوک دارید، راهی است بس دشوار که بطور معمول نه در یک جسم، نه صد تا بلکه در هزار جسم باید طی شود. شما میان بر می‌زنید. بنابراین راه کوتاه‌تر ولی دشوارتر است. هر سالش مطابق هزار سال و هر روزش مطابق هزار روز و هر ساعتش مطابق هزار ساعت حساب می‌شود. در عرض سال، هر کدامتان حداقل به اندازه چندین سال پیش رفته‌اید بدون اینکه خودتان بدانید و یا آن زحمت را واقعاً کشیده باشید. بزرگان در این راه فدا شده‌اند و نرسیده‌اند. قدر این مکتب را که به شما اطمینان می‌دهد اگر چنین کنید می‌رسید، بدانید. چنین سهل و آسان تا حالا در هیچ مکتبی به سالک چیز نیاموخته‌اند. آنها باید خودشان با مرارت و رنج، دانه دانه بدست آورند، در حالی که در اینجا مفت و مسلم در اختیارشان گذارده می‌شود.

گفتار ۳۰۰

[استاد خطاب به تعدادی از شاگردان فرمود]:

مأمورانی هستند که نیمه شب شماها را برای انجام دعا و عبادت و توجه بیدار می‌کنند.

گفتار ۳۰۱

[شاگردی پرسید چنانچه سالکی در معرض حادثه‌ای قرار گیرد که در طی آن یا باید خدا را انکار کند یا تحت شکنجه واقع شود، تکلیفش چیست؟ استاد فرمود]:

حضرت امام جعفر صادق تقیه را در سه مورد ضروری دانسته‌اند: عرض - ناموس - جان. ولی برای سالک، جان معنی ندارد. او جان را برای انجام وظیفه‌اش می‌خواهد درمقابل خدا، نه برای خودش. به همین جهت چنانچه لطمه هم وارد آید باز نباید مخالف دیانتش و دستوراتش عملی انجام دهد. روی هم رفته این موضوع بستگی به مواردش دارد و خود شخص باید با اجتهاد آن را حل کند. ببیند امر خدا چیست و چه می‌گوید؟ اگر لازم است جان به سلامت ببرد که باید طور دیگر رفتار کند و اگر امر است طور دیگر.

گفتار ۳۰۲

[استاد به نقل از کلام فرمود]:

تا بی چون و چرا نشوی به آن بی چون کی رسی؟ تا گوشت و پوست و استخوان آب نشود، کی آن طیب معنوی می‌آید؟

گفتار ۳۰۳

موضوع شیطان، نکته باریکی است. شیطان در لغت یعنی سرکش و گمراه و ممکن است به هر موجودی مثل جماد و نبات و حیوان و انسان، وقتی متمرد و سرکش شد اطلاق گردد. عزازیل که جزو ملائکه بود بسبب سجده نکردن به آدم متمرد شد و از آنجا نام شیطان بر وی اطلاق گردید. در قرآن هرگز نمی‌فرماید که برای همیشه مردود شده. خداوند می‌فرماید که بعداً به حسابت می‌رسم و تا آنوقت مردودی.

در هر بشر، قوه‌ای است به نام «شیء تن» که اگر به راه حق برود نامش

«شه تن» می شود یا نفس ناطقه و چنانچه به راه کج برود نامش شیطان می شود یا نفس آماره. این نفس، وقتی گمراه شد، نه اینست که پیرو عزازیل شود، نه اینطور نیست و گرنه دارای دو خدا می شویم، خدای شر و خدای خیر، و این کفر است. عزازیل یا شیطان دارای پیرو نمی شود، بلکه به عبارتی دارای هم قطار می شود. یعنی نفس آن عمل زشت، مثل و شبیه کار شیطان می شود.

دلیل اینکه «شیء تن» به هر دو طرف مایل می شود اینست که خداوند، خلقت کائنات را روی مثبت و منفی بنا نهاده است. مثل شب و روز، قبض و بسط، آب و آتش، باد و خاک. هرچیز را که فکر کنید، برای پایداری اش، خداوند آن را روی دو جنبه مثبت و منفی خلقت نموده است. وجود بالقوه نفس آماره و نفس ناطقه در وجود انسان هم روی همین اصل است.

گفتار ۳۰۴

از حضرت علی نقل است که می فرماید «عبادت اگر بخاطر خلق است، هرگز نکنید، فقط بخاطر خدا عبادت کنید و برای او. اما خدمت به خلق حتی اگر بخاطر منیت و بخاطر خلق است بنمایید. قضاوت، چه بخاطر خدا و چه خلق خدا، هیچیک، هیچیک ننمایید».

گفتار ۳۰۵

امکان دارد ذاتی، به شخصی جلوه کند و این هیچ دلیلی برای کمال آن شخص نیست. جلوه ذات ممکن است مدتش طولانی یا کم باشد و بخاطر مأموریت یا مصلحتی باشد. البته آن شخص، لیاقتی داشته تا جلوه یک ذات بر وی شده است. مثلاً امکان دارد جلوه ذات یکی از ندیمه های پیر رزبار بر فلانی بشود. ممکن است فلانی خودش هم بداند و ممکن است نداند. آن ذات کارش را انجام می دهد و می رود. ذات هر بشر، از ذات کل می آید که خداوند است. مقدار این ذات متفاوت است. روی ذات را ممکن است عوارض بیوشاند. باید برطرفش کرد تا ذات جلوه کند. وقتی شخصی را به ذاتش قسم می دهند یعنی به آن قسمت خدایی اش، یعنی به آنجایی که ذات از آنجا آمده.

ذات حق در هر لباسی ظاهر می‌گردد. زمان پدرم روزی نذر داشتیم. همه منتظر دستور و اجازه پدرم بودند تا نذر را برای دعا دادن بیاورند. پدرم فرمود «دست نگه دارید». بالاخره بعد از گذشت نیم ساعت، کسی جرأت کرد و گفت «نذر را کشیده‌اند، اگر دعا داده نمی‌شود، اجازه بفرمایید دوباره داخل دیگ کنیم که سرد نشود».

پدرم فرمود «ربع ساعتی دیگر هم دست نگه دارید». بعد از یک‌ربع آمدند و گفتند گدای فقیر و کثیفی دم در است. پدرم خودش تا دم در رفت او را آورد و سر و روی او را غرق بوسه کرد. آن پیرمرد ظاهراً بقدری کثیف و مندرس بود که در حال عادی آدم اگر نگاهش می‌کرد، رغبتش نمی‌شد. بدنش بظاهر کثیف و لباسش چرک و پاره و مندرس بود. مثلاً نه ناخنهایش همه پر از چرک بود. پدرم او را پیش خود نشانند و دستور دعای نذر را داد. با هم از یک بشقاب و یک کاسه خوردند. بعد از نذر هم تا دم در او را مشایعت نمود و باز با احترام دست و سر و روی او را غرق بوسه کرد. وقتی پدرم به جای خود بازگشت، یارانش همه در تعجب بودند. فرمود «او را نشناختید؟ همان بود که من انتظارش را داشتم». همه اعتراض کردند که چرا به ما نفرمودید که فیض ببریم. پدرم فرمود «شماها وقتی دیدید که من چنین احترامی می‌گذارم باید می‌فهمیدید که خبری هست». همه بیرون دویدند تا پیرمرد را ببینند ولی او ناپدید شده بود و هیچکس او را نیافت.

بخاطر این چیزهاست که در کلام اهل حق می‌فرماید «هیچگاه فقیر کثیفی را هم از در خانه تان نرانید، زیرا ممکن است خود او باشد».

[سؤال شد نشانی این قبیل افراد چیست؟ استاد فرمود]:

مثل اینست که به دکان جواهر فروشی بروی و بگویی من می‌خواهم زمرد معامله کنم، زمرد را چگونه تشخیص دهیم؟ «دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس. نا شناسد شاه را در هر لباس».

گفتار ۳۰۶

آن مقدار از کلامهای حضرت سلطان که الآن موجود است، صحیح و غلط مخلوط دارد و

در ضمن تمام کلام هم موجود نیست. پیرموسی به خط نسخ قدیم و خط بسیار خوش ولی نه درجه بسیار عالی، تمام کلامهای حضرت سلطان را روی طوماری به رنگ زرد (حالا از اول زرد بوده یا در اثر مرور ایام زرد شده) نوشته است. جز من کسی از محل آن اطلاع ندارد. در زمان حیات پدرم، به اتفاق ایشان به آن محل رفتیم و آن طومار را دیدم.

گفتار ۳۰۷

در طی یک قرن الی یک قرن و هفتاد سال دیگر دستگاهی اختراع می شود که گذشته را نشان می دهد. همه چیز را نشان می دهد، منتها شرافت ذاتی بشر به جایی می رسد که مثلاً دستشویی رفتن فلان پیغمبر را هیچگاه نگاه نمی کنند و نمی گذارند دستگاه نشان دهد. اعتقاد بشر در آن زمان نسبت به پیغمبران کم می شود و نسبت به خدا زیاد می شود.

در آن زمان دیواری نخواهد بود. یعنی جنس دیوار و طرز کارش طوری خواهد بود که بشر هر وقت اراده کند می تواند منزل همسایه را ببیند، منتها بشرهای آن زمان، این نوع مزاحمتها را برای یکدیگر فراهم نخواهند کرد. البته تاریخ اختراع آن دستگاه تقریباً یک قرن دیگر خواهد بود بشرطی که اتفاقی نیفتد. زیرا چند وقت پیش در عالم معنا صحبتی بود که به بشر یک توپوزی بزنند. اگر آن توپوزی را بزنند اوه می افتد به ده قرن دیگر.

گفتار ۳۰۸

[دو هفته است که استاد روی نهج البلاغه کار می کنند و مرتب اشاره می نمایند که «واقعاً چه گنجینه ای است، چه گفته این مولا.... درباره تمام امور فرموده است. این همه را در چه مکتبی آموخته و قس علیهذا» بعد اضافه نمودند]:
چند روز پیش حضرت مولا تشریف آورد و فرمود «از زحمتی که برای نهج البلاغه می کشید متشکرم». مگر من چه کرده ام که او تشکر می کند؟ واقعاً چقدر بزرگواری است. چقدر متواضع است و چقدر مهربان.

گفتار ۳۰۹

[استاد حدود ده روز پیش ناگهان دچار پهلودرد شدیدی شدند.^۱ تشخیص داده شد که کلیه ها مریض اند. درد بسیار سخت بود و درمان چندان مؤثر نشد. پس از سه شب درد رفع شد. بعداً فرمودند]:

بسیار به من لطف شد زیرا قرار بود ۱۵ روز دیگر مرض شدید و خطرناکی در ناحیه قلب بگیرم که با این درد رفع شد و کلیه هم نبود.

گفتار ۳۱۰

وجود هر شیء روی چهار علت است. علت اول ماده است که شیء از آن درست می شود، مثلاً ماده قالی پشم است. دوم، علت صوری یعنی که آن شیء به چه ریخت و صورت در بیاید. سوم، علت فاعلی یعنی به دست کی درست شود. چهارم علت غائی، یعنی برای چه درست شده است. این چهار علت در هر موردی صدق می کند و جز این، هیچ شیئی نمی تواند درست باشد. حال باید دید در مورد انسان چگونه است؟ علت غائی انسان چیست؟ همان است که ما سیرکمال می نامیم.

گفتار ۳۱۱

وقتی سالک مرتکب اشتباهی می شود، پشیمانی برایش بسیار خوب است و بقدری مفید است که حتی ممکن است اثر آن عمل ناپسندش را از بین ببرد. ولی ناامیدی غلط است. سالک باید همیشه از ناامیدی بپرهیزد و با تلقین به نفس بر آن غلبه کند. باید پشیمان باشد و توبه کار. مثلاً به خود بگوید: من فلان فلان هستم اگر دوباره این کار را بکنم. یا.... اگر سرم برود دیگر این عمل نباید تکرار شود. بدین ترتیب بسیار خوب است. ولی اگر پایه را بر ناامیدی بگذارد بگوید: چه فایده دارد.... من دیگر از بین رفته ام.... بدرد نمی خورم، درست نیست. چون همیشه باید امید بخشش و کرم داشته باشیم.

۱- استاد بطور معمول و عادی از سلامت بسیار خوبی برخوردار بودند، ۱۳۳۳.

۲- کلیه ها تا آخر عمر سالم بودند و کوچکترین ناراحتی نداشتند.

گفتار ۳۱۲

در زمان کودکی، یک همبازی معنوی داشتم که قبلاً شرحش را داده‌ام. این همبازی در سن هفده سالگی ام دوباره ظاهر شد و بعد رفت. دو سه سال پیش باز آمد. نامش را پرسیدم خودش را معرفی نکرد. گشتم و بالاخره درست پشت میز کارش در اداره پیدایش کردم. دیدم او همان همبازی کودکی ام است. پرسیدم چرا خودت را معرفی نکردی؟ گفتم، لذتش به همین بود که به این طریق پیدایم کنی. حالا خودش اسم خود را صوفی گذاشته است. اگر در مجلسی باشد آن مجلس را به وجد می‌آورد و شوری به پا می‌کند.

یکی دیگر از برزخیهای آزاد اسمش فضول آقااست. هر آن به این طرف و آن طرف دنیا می‌رود و اخبار می‌آورد. می‌خواهد خودشیرینی کند. بین بچه‌هایم بخصوص با «م» و «ژ» خوب است.

گفتار ۳۱۳

شرط و اقرار به این معنی است که خداوند تمام کائنات و آدمیزاد را روی اصولی درست کرده است که به آن شرط می‌گویند و قبول نمودن آن شرط، توسط ملکان مقرب در ازل، اقرار نام دارد. در مرام اهل حق، آن شرط و اقرار ازلی دوباره تجدید می‌شود.

گفتار ۳۱۴

[یکی از شاگردان در مورد دروغ و دروغ مصلحت‌آمیز سؤال کرد. استاد فرمود:]
دروغ کلاً مذموم است و در سه مورد اصلاً جایز نیست: اینکه ضرری به کسی بزند، یا کسی را گمراه کند و یا موجب تحقیر یا ضرر به خود شخص شود. در این سه مورد می‌توان در صورت ضرورت از دروغ مصلحت‌آمیز استفاده کرد. ولی اصولاً نمی‌توان برای دروغ مصلحت‌آمیز یا دروغ واقعی، مورد یا قراردادی گذاشت. باید خود شخص مجتهد شود و موردش را تشخیص دهد. مثلاً ممکن است در موردی

شخص راست بگوید و جانش بر سر آن برود و صحیح هم باشد. ضمناً دروغ مصلحت‌آمیز باید طوری گفته شود که در بطن آن راست باشد.

گفتار ۳۱۵

[از استاد در مورد شهادت دادن سؤال شد. فرمود:]

اگر دیدید لازم نیست، شهادت ندهید. در مورد شهادت هم، اجتهاد شرط است و باید خود شخص تشخیص مورد را بدهد. فرضاً اگر به نفع یکی و به ضرر دیگری تمام می‌شود، ببیند کدام مالی است و کدام جانی است. جانی را مقدم بر مالی بگیرد. اگر من دیدم شخصی، کسی را زیر ماشین گرفت و مرد، نباید بروم گزارش دهم. چون دردی را دوا نمی‌کند. ولی اگر زخمی شد، می‌توان از آن شخص غرامت مریضی او را گرفت.

گفتار ۳۱۶

.... دیدم حضرت علی به نام هر یک از بچه‌های معنوی‌ام کاغذهایی به نام خودشان فرستادند که در آن، خطبه‌های مختلفی از خودشان بود. من هم زیر آنها را امضا کردم و بین بچه‌ها پخش نمودم. تقریباً همه تان الهام آن را گرفتید. چند چیز در آنها مشترک بود. یکی از آنها چنین بود: به عیب مردم کاری نداشته باش و اگر عیبی از دیگری دیدی اول به خودت بنگر ببین آن عیب را داری یا نه. اگر داشتی در صد دفع آن بر بیا و اگر نداشتی سعی کن که هرگز آن عیب را پیدا نکنی. در هر صورت بروی طرف نیاور و کاری به او نداشته باش.

گفتار ۳۱۷

در نطقی که امروز در عالم معنا می‌کردم^۱ چنین گفتم: اول آنکه، عرفا و سلکای مکتب ما با سایر مکاتب فرق دارند. مکتب ما، مکتب سیرکمال است، حالا چه در این عالم طی شود و چه در عالم برزخ (چون متشرعین هم در آنجا حضور داشتند). در هر صورت به کمال معتقد هستیم. در این راه، باید هدف نهایی را در نظر گرفت و نباید

بهیچوجه به حوادث راه توجه کرد. شبیه به مسابقات دوندگی با موانع گوناگون است. دونده می خواهد به هدف برسد چه آب باشد چه آتش، چه پستی باشد چه بلندی، خلاصه هرچه در پیش باشد هیچیک نباید او را منحرف کند. لحظه ای نباید آسود و لحظه ای نباید سر به هوا بود.

دوم، راجع به غیبگویی یا غیب خواستن یا غیب دانستن است. غیب را فقط خدا می داند و بس. کسانی که می خواهند سیرکمال کنند، نه غیب می دانند و نه باید غیب بخوانند و نه باید در جستجوی غیبگو باشند. البته در سخن گاهی خداوند ممکن است بزبان گوینده ای چیزی بگذارد که غیب باشد و کس دیگری از فحوای سخن او مرادش حاصل شود و یا متوجه شود. ولی او خودش هرگز نمی تواند غیب بگوید. شخص سالک هم هرگز نباید بخواند که غیب بدانند و یا به او بگویند.

سوم آنکه سالک مکتب سیرکمال باید در دنیا کاملاً فعال باشد، کار کند و منشأ خیر باشد. مهمل نباشد و سربرار جامعه نباشد. نفس کشی و نفس ضعیف کردن هنر نیست. هنر آن است که برای نفس، ملکه فاضله گردد و شخص چیزی را که در شأن راه کمالش نیست، نخواهد. نه اینکه بخواند و بزور به او ندهد. منتها فرق شخص سالک که کار و فعالیت می کند با فرد عادی اینست که فرد عادی کار می کند، پول می خواهد، تنها برای خودش. ولی سالک، کار می کند، پول می خواهد برای خرج در راه اجتماع، خیریه و غیره. او هم باید مثل اشخاص دیگر در پی مقام باشد، منتها مقام را بخواند برای کمک بیشتر به رفاه اجتماع، برای خدمت بیشتر به جامعه، نه برای حظ خودش. خلاصه تفاوت او با اشخاص معمولی در اینست که آنها برای خودشان می خواهند و این برای خیر اجتماع. مکتب ما اینست.

[استاد سپس رو به شاگردانی که حضور داشتند فرمود]:

شماها قدر مکتب خودتان را نمی دانید، به طفلی می مانید که در خانواده ای ثروتمند متولد شده باشد. اگر چندین سال در پی استاد این در و آن در زده بودید و از هر جا چیزی شنیده و گیج شده بودید و بعد می آمدید، آنوقت بهتر از حالا قدر می دانستید.

گفتار ۳۱۸

[استاد از ناهماهنگی جم ناراحتند و بارها تذکر داده‌اند]:

اگر جم نشین یکدل و یکرنگ و یک‌هدف بودند، چقدر کارها می‌شد انجام داد و چه سفرهای معنوی می‌رفتیم.

گفتار ۳۱۹

به پهلو خوابیدن بهتر از طاقباز و دمر خوابیدن است. حتی نباید به یک پهلو هم تا صبح خوابید. اول که به رختخواب می‌روید باید ببینید به کدام پهلو خوش دارید بخوابید.

بعد از غذا بسیار خوب است که مدت کمی طاقباز دراز بکشید و اگر پاها کمی بالاتر باشند که مسلط به معده باشند بهتر است. این حالت برای معده بسیار خوب است ولی برای خواب خیلی خوب نیست.

برای نوزاد، دمر خوابیدن و طاقباز بهتر از به پهلو خوابیدن است.

گفتار ۳۲۰

[یکی از شاگردان سؤال کرد نظر شما در مورد کسانی که با مکتب آشنا می‌شوند ولی بعداً به این راه کشتی نشان نمی‌دهند چیست؟ استاد فرمود]:

یا لیاقت ندارند و یا می‌بینند راه سخت است و از عهده‌شان بر نمی‌آید. راه بسیار مشکل است. گردنه‌ای است سخت سربالا و پر از پیچ و خمهای خطرناک که باد و بوران و سرما و گرما و هزاران خطر دیگر دارد و همه کس نمی‌تواند بگذرد.

گفتار ۳۲۱

زمانی غضب زیادی داشتم. وقتی عصبانی می‌شدم وای به حال طرف. ولی اکنون عصبانی نمی‌شوم. تازه اگر موردی پیش بیاید در حین عصبانیت سعی دارم که به طرف لطمه وارد نشود. ولی کسی که بدی کند، بد می‌بیند زیرا وقتی قلب رنجید، چه آدم نخت بزند چه نزند، طرف آسیب می‌بیند.

دو تا از درویشان پدرم معروف به آله و بگه با هم خیلی دوست بودند. بگه، مغز متفکر بود و آله، آلت اجرای او و بسیار ساده بود. چندین سال پیش می‌خواستم

منزلی در صحنه برای تابستانها بخرم. موضوع را با چند نفر در میان گذاشتم. اتفاقاً بگه گفت من خانه‌ای در صحنه دارم که مناسب است و می‌خواهم آن را بفروشم. قرار شد شبانگاه به صحنه برویم، خانه را ببینیم و سحر زود برگردیم که اهالی خیردار نشوند تا برای دیدنم ازدهام کنند. شب، دو نفری رفتیم خانه را پسندیدم و گفتم همان قیمتی که می‌خواستی به مردم بفروشی به من بفروش. بعد گفتم، حالا که پسندیدم بهتر است همین‌جا معامله را تمام کنیم و کار را یکسره کنیم. دیدم کمی طفره می‌رود و می‌گوید فردا. فردا که شد اهالی را هم خبر کرد و ما سه روز نتوانستیم از آنجا تکان بخوریم. بگه هم از فروختن پشیمان شده بود و طفره می‌رفت. عصبانی شدم و به او گفتم اولاً زیر قولت زدی، ثانیاً چرا مرا از آنجا به اینجا کشاندی؟ تازه قرار نبود اهالی را خبر کنی مجبور شوم سه روز بمانم. ضمناً برای شأنیت من هم خوب نبود که تصور کنند آمده‌ام خانه معامله کنم. خلاصه عصبانی و ناراحت برگشتم. البته با اسب بودم. از دم دروازه که بیرون آمدم، دیدم درویش آله آمد و جلوی اسبم یک خط کشید و گفت این خط شرط و اقرار است. من هم اسب را نگه داشتم. گفت قول بده که به بگه و پسرهایش کاری نداشته باشی. گفتم قول می‌دهم و آمدم. ولی سه روز بعد زنش مرد و بعد شروع شد به گوسفندها و دارابیش. بطوری که سر سال خانه‌اش به قیمت بسیار ارزانی به حراج رفت، دارابیش هم رفت و بیچاره و مفلس شد. دو سال بعد که پیشم آمد، پیراهن تنش بقدری پاره و مندرس بود که پیراهن خودم را به او دادم. آنقدر عجز و لابه کرد که بخشوده شد. زمان کوتاهی بعد از آن کارش سامان گرفت و وضعش دوباره خوب شد.

گفتار ۳۲۲

خداوند کائنات را روی شروطی آفرید. «قوانین» آن شروط هستند. مثلاً شرط جماد و نبات و حیوان و انسان، شرط غلت و معلول خلاصه همه چیز را روی شرط آفرید. پذیرفتن آن شرط هم از طرف مخلوق، اقرار است. مثلاً روح پذیرفت که به گل آدم در آید. رشته این شرط و اقرار به دست بنیامین سپرده شده است.

گفتار ۳۲۳

مظهریت برای کسی است که به آخرین درجه کمال رسیده باشد، یعنی هر کاملی لازم نیست مظهریت داشته باشد ولی هر مظهریتی لازم است کمال داشته باشد. اولی الامر کسی است که مظهریت و مشیت داشته باشد با این تفاوت، کسی که نام اولی الامر دارد حتماً مأموریت دارد، مثل حضرت حسین. مقام مظهریت هم تفاوت دارد. مثلاً حضرت سلطان که مظهر حضرت علی بود با بنیامین و غیره فرق دارد و اینها همگی بستگی به درجه کمال دارد. کسی که به مقام مشیت برسد، اراده اش با مشیت خدا یکی است.

گفتار ۳۲۴

[سؤال شد چنانچه آدم از بهشت بیرون نمی آمد، نمی توانست سیر کمال کند. آیا می توانیم بگوییم که شیطان به او کمک کرد؟ استاد فرمود:]
بله، ولی چنانچه گول شیطان را نمی خورد بنحوی بیرون می آمد که بعداً تا این درجه سخت نگذرد.

گفتار ۳۲۵

انسان بعنوان وظیفه نوع دوستی باید دعا کند، ولی نه برای خودش، چون «خواست» محسوب می شود. در مورد دیگران هم همیشه باید بگوید «خداوندا اگر تعلق اراده ات قرار می گیرد.... و غیره». وظیفه انسان اینست که دعایش را بکند، نهایتاً خداوند می خواهد اجابت کند، می خواهد نکند. شخص نباید اصرار داشته باشد زیرا «خواستن» می شود.

[یکی از شاگردان پرسید اگر ما دعا بخوانیم و به خواست خدا واگذار کنیم که اجابت بکند یا نکند، بنابراین چه تأثیری دارد؟ زیرا خداوند بدون دعا هم اگر بخواهد می تواند اجابت کند. استاد فرمود:]
نه.... تأثیر دارد.

البته خداوند اگر بخواهد و شخص مقدرش باشد می کند ولی دعا تأثیر زیاد دارد. بسیاری از کارها با دعا درست می شوند و بسیاری خراب. هرگز از دعا کردن

کوتاهی نکنید. وظیفه ما دعا کردن است، بقیه اش با خداست. او خود بهتر می داند، از ما فقط دعا کردن را خواسته.

در قرآن می فرماید: «برای والدین و مؤمنین دعا کنید». مؤمن کسی است که فکر نکند دنیا همین است، یک آمدنی و یک رفتنی. برای والدین می فرماید که به آنها حتی «أف» هم نباید گفت. توجه می دهد که تا چه حد باید مراعاتشان را کرد. در امور معنوی، چنانچه والدین مخالفتی داشته باشند می شود صریحاً عقیده شان را رد کرد و کار صحیح را انجام داد. ولی در امور دنیوی، اگر جنبه مشورت داشته باشد و عقیده شان قدیمی یا درست نباشد باید بنحوی به آنها حالی کرد و هرگز خشونت نکرد.

خداوند فقط به حضرت ابراهیم است که صریحاً می فرماید برای آزر (پدرش) دعا نکند. این نکته حساسی است که باید معنأ درک کرد. مأموریت ابراهیم بت شکستن و از بین بردن بت پرستی و مبارزه با کافران بود. چون خداوند فرموده برای مؤمنان دعا کنید، بنابراین نمی شود برای کافران دعا کرد. در ضمن می فرماید برای والدین دعا کنید، پدر ابراهیم بت پرست و جزو کفار بود. از این روست که می فرماید تو برای آزر دعا نکن، او را به من واگذار کن، تا نقض مأموریت نشود.

گفتار ۳۲۶

چند روز قبل که به گردش رفته بودم دو نفر از آن فضول آقاها همراه شدند. همین طور که صحبت می کردند، هر کدام یک نکته گفتند که واقعاً حظ کردم. یکی گفت اگر انسان یک نکته را در نظر بگیرد، همیشه اوضاع این دنیا و آن دنیایش بر وفق مراد است و آن نکته اینست: «هر کاری می خواهد بکند، قبلاً فکر کند که پشیمان نشود. یعنی کاری کند که پشیمان نشود». این نکته مصداق خیرالامور اوسطهاست. در کار دنیا اگر آدم فکر کند که پشیمان نشود همیشه اوضاعش خوب

است و در کار آخرت هم همین طور. [استاد دربارهٔ این نکته توضیح مبسوطی دادند و آن را بسیار دقیق خواندند و به همه توصیه نمودند که همیشه آن را در نظر بگیرند].
 آن دیگری گفت من هم یک نکتهٔ خوب می‌دانم و آن اینست که: انسان همیشه هر کار خوب را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید من کردم و هر پیش آمد بد را به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید خدا خواست. حالا بیاید و برعکس کند. کارهای بد را به خودش نسبت دهد و کارهای خوب را به خدا. تفاوت در اینست که با طرز فکر اول، شخص همیشه رو به بدبینی و ناراحتی است و با طرز فکر دوم، همیشه راضی و خوشحال و تسلیم است، چون می‌داند هرچه خداوند پیش آورد یا مصلحت است یا تنبیه و در هر دو صورت به خیر اوست. عادت کند کارهای بد را از خطای خودش بداند نه خواست خداوند.

گفتار ۳۲۷

اشخاصی که در جوانی از افراط‌کاریها و اعتیادات و کثافات بدورند، پیری لذت بخشی دارند. سالم و خوش و لذت بخش مثل بچه‌ها. بچه با جوان فرق دارد ولی پیر مثل بچه، از خواب و غذا لذت می‌برد و نتیجهٔ پاکیزگی جوانی اش را می‌بیند. کسانی که در جوانی پاکیزه و پرهیزکار نبوده‌اند، معمولاً پیری بدی دارند. اغلب چشمشان معیوب است، گوششان کر می‌شود، دست و پا و بدنشان هزاران عیب پیدا می‌کند. خلاصه به روز بدی می‌افتند.

چند سال پیش جوانی را می‌شناختم که به آن زیبایی و خوش ترکیبی تاکنون کسی را ندیده‌ام. این مرد را چند وقت پیش دیدم، نشناختمش. بقدری زشت شده بود که حد نداشت. هزاران درد و کوفت و بدبختی از سر و رویش می‌بارید. مرض سفلیس و از این چیزها هم داشت.

[حضرت استاد، سپس دربارهٔ اینکه هر عملی عکس‌العملی دارد مطالبی فرمودند و اضافه نمودند که]: محال است عملی، عکس‌العمل نداشته باشد. آن نوع پیری هم، عکس‌العمل آن نوع جوانی است.

گفتار ۳۲۸

در مدت قضاوت، حکم اعدام ندادم. محال است شخص بی‌گناهی در زندان بماند و یا شخص گناهکاری آزاد گردد. هردوی اینها عکس‌العمل رفتاری است که قبلاً کرده‌اند و نتیجه اینطور ظاهر می‌شود.

گفتار ۳۲۹

محیط کارم را همیشه یک محیط صمیمی درست می‌کردم، همه با هم دوست و صمیمی بودیم. اغلب با زن و بچه به خانه ما می‌آمدند. همه، زود سر کارشان حاضر می‌شدند و دیرتر می‌رفتند. خود من بقدری متوجه کار بودم که اغلب، مدت‌ها از وقت مقرر گذشته بود که از اداره خارج می‌شدم.

قاضی، بعد از چهار یا پنج سال کار مانند جواهرشناسی که در یک نظر جواهر را تشخیص می‌دهد، فوراً متهم را تشخیص می‌دهد که چکاره است و در نتیجه حکم غلط خیلی بندرت صادر می‌شود. البته این کیفیت مال قضاتی است که در قضاوت بخواهند درستکار باشند و دغلی نکنند.

گفتار ۳۳۰

در طول عمرم هرچه به من بدی کرده‌اند فراموش نکرده‌ام ولی هرگز درصدد تلافی هم نبوده‌ام. و مطابق همان بدی، خوبی به آنها کرده‌ام. هرچه بدی بیشتر بوده، خوبی بیشتر کرده‌ام. گاهی اوقات هم لازم است که طرف تنبیه شود. در اینجا انسان باید مجتهد باشد بداند چه موقع باید تنبیه کند و چه موقع باید نرمش بخرج دهد.

گفتار ۳۳۱

هیچکس در اصل بد نیست بلکه بدی یک عارضه است. بنابراین نباید خود شخص را بد دانست بلکه نفس آن عارضه، بد است و برطرف شدنی است.

گفتار ۳۳۲

خود من هروقت برهان‌الحق را می‌خوانم، مطلب تازه‌ای در آن می‌یابم. نمی‌دانم چه دستی بوده که آن را نوشته است.

گفتار ۳۳۳

[شاگردی سؤال کرد اولیاءالله چرا مریض می شوند؟ استاد فرمود]:

این اقتضای ماده است. همان طور که بالاخره هر شخص باید اجباراً طفل شود و بعد بتدریج مراحل رشد را طی کند، این هم اقتضای ماده است. یکی از مشکلات شخص روحانی اینست که مانند دیگران در مقابل جسمش مسئول است و باید از آن مواظبت کند. ضمناً هرگز نباید ذره ای از نیروی معنوی اش را برای حفظ جسمش صرف کند اگرچه خطرناکترین مرضها را هم داشته باشد. خود من از دکتر رفتن و دارو خوردن ابا دارم ولی گاهی می بینم که بخاطر جلوگیری از پیشروی مرض باید دارو بخورم و می خورم. آن هم نه به امید اینکه حتماً خوب شوم بلکه بخاطر رفع تکلیف در مقابل جسم.

گفتار ۳۳۴

در زمان پدرم، بعد از جنگ بین الملل اول، وبا شیوع پیدا کرد و در اطراف ما تقریباً همه می مردند. من از طرف ایشان مأمور بودم از هر کسی که مایل است چهار قران برای نذر بگیرم و دعایی بدهم. شخصی که آن دعا را داشت بدون هیچگونه پرهیزی بین وبازدگان می رفت و وبا نمی گرفت. خود پدرم حدود شش ساعت به وبای خفیف مبتلا شد و بدون هیچگونه مداوایی خوب شد. همگی می دانستیم که او حتماً خوب خواهد شد. وقتی علت را از خودشان پرسیدیم فرمودند: اگر بخواهم از خودم هم با این وسیله دفع مرض کنم، پس چه فرقی با مردم دارم؟

سالک باید از لحاظ ظاهر کاملاً مثل مردم عادی زندگی کند و برای سلامت بدنش کوتاهی نکند. در ضمن هرگز زیاده روی نکند و اصرار هم نداشته باشد.

گفتار ۳۳۵

امروز در حمام سه خارخاسک را که در آب افتاده بودند بزحمت نجات دادم. تقریباً هفت یا هشت دقیقه وقت صرف آنها کردم ولی پشه ای را که در نزدیکی ام بود کشتم. خارخاسک ضرری ندارد ولی پشه موذی است. حضرت مولا می فرماید: «أَقْتُلُوا الْمُؤَذِيَّ قَبْلَ أَنْ يُؤَذِيَ».

گفتار ۳۳۶

وجود شخص در محیط اطرافش بسیار مؤثر است. مثلاً «م» با وجود اینکه در آن خانه تنهاست ولی بدون اینکه کسی متوجه باشد، اثرش در تمام خانواده اش پیداست و تمام آنها بدون اینکه متوجه باشند، فرق کرده اند. مثل یک بخاری است، که هوای اطرافش با حرارت آن گرم می شود.

گفتار ۳۳۷

هرجا، نظم و نظامی هست باید فهمید که وجود روحانی در کار است. مثلاً در همین دنیای ما اگر وجود اشخاص متقی و روحانی نبود، سنگ روی سنگ بند نمی شد. می گویند زمانی، شخصی روحانی به تهران می آید یک شب بماند و بعد به مشهد برود. به علت اینکه تهران را شهر فسق و فجور می داند، شب در تهران نمی ماند و به شاهزاده عبدالعظیم می رود. در آنجا نشانش می دهند و می بیند همانقدر که فسق و فجور هست، چقدر هم اشخاص با ایمان هستند و چه مجالس عبادت و عوالم معنوی هست. متنبه می شود و صبح به تهران برمی گردد و در پی آنها می گردد و بجای یک شب، پانزده شب در تهران می ماند.

گفتار ۳۳۸

بچه را به اصطلاح عربها باید تنقیح کرد نه تنبیه. مثلاً چنانچه عمل بدی می کند بجای تنبیه باید به او گفت «آفازاده باید اینطور کند نه آنطور» و غیره. باید در او غروری پدید آورند تا دفعه دیگر کسر شأن خود بداند که آن کار زشت را تکرار کند. بچه را نباید کتک زد زیرا بی شخصیت می شود. هرچه در کتک زدن امساک شود بهتر است. هرگز نباید بچه را تحقیر کرد و هرگز نباید کسی را به رخ او کشید زیرا تمام آنها در روحیه اش تأثیر بد می گذارد و روحش را کوچک می کند. تربیت بچه یکی از مهمترین مسائل است و بزرگترین سیاست دنیاست. به گفته حضرت علی [ع] اگر کسی توانست خانواده اش را اداره کند، دنیا را می تواند اداره کند. شخص اول خانواده، باید محیط صمیمیت و محبت در خانواده اش بوجود آورد بطوری که تمام اعضا به هم اطمینان و اعتماد و محبت داشته باشند و از آنها اطاعت را

با محبت بخواید نه بزور و جبر. یعنی او را از دل و جان اطاعت کنند نه از ترس و زور و یا خشونت.

گفتار ۳۳۹

امروز در راه به عابر کوری برخوردیم. «دوستان فضول» که همراه بودند پرسیدند آیا اگر این کور به کسی تنه زد و او افتاد و دستش شکست یا مجروح شد، حق گله دارد؟ گفتم نه، زیرا او کور است و نمی بیند، تقصیر با دیگران است که می بینند و ملاحظه نمی کنند. گفتند، خوب پس چرا حضرت علی [ع] از منافقان درد دل می کند و یا حضرت پیغمبر [ص] از کفار مکه گله می کند؟ جواب دادم، برای این است که ما بدانیم تا چه حد منافقان آنها را آزار دادند و صبر و تحمل آنها تا چه حد است که با آن همه آزار و اذیت فقط درد دل یا گله می کنند.

گفتار ۳۴۰

بیشتر بزرگان دین از لحاظ همسر در عذاب بودند. مثل نوح، ابوالحسن خرقانی و غیره.... و این برای امتحان آنها بود. امتحان برای این نیست که خداوند واقعاً احتیاج به امتحان کردن دارد و نمی داند آن شخص در چه وضعی است، بلکه بخاطر کوششی است که او را جلو ببرد. هر بار که امتحان خوبی می دهد، یک قدم به جلو برمی دارد.

گفتار ۳۴۱

چند روز پیش مشغول نوشتن حواشی بر کتاب ملاپریشان بودم به بیتی برخوردیم که در آن جمله ای از حضرت علی [ع] بود. با اینکه اطمینان داشتم از حضرت علی است و قبلاً هم شنیده بودم باز مثل معمول در پی یافتن مستندش برآمدم. همین طور که در فکر بودم در چه کتابی است، دیدم خودشان فرمودند در فلان کتاب، صفحه فلان و سطر فلان است. حضرت علی [ع] در این یک جمله چیزهایی پنهان کرده اند که واقعاً جالب است. و اینکه خودشان چنین لطفی فرمودند نظر به اهمیت آن جمله است. ترجمه جمله این است «پرسید از من سئوالتان را قبل از اینکه از میان شما بروم».

گفتار ۳۴۲

دیروز موقعی که سوار اتوبوس می شدم، چشمم به مردی افتاد که نسبتاً پیر هم بود. او از زمین و زمان می نالید و رنج می برد و از همه چیز و همه کس ایراد می گرفت. همین طور که در کارش دقیق شده بودم و پیش خود فکر می کردم که چطور این بیچاره چنین حالی دارد، پرده کنار رفت و سابقه اش را نشانم دادند. دیدم او آدم بسیار ظالمی بوده و ظلمهای فراوانی کرده است. حالا خداوند بعنوان تنبیه، خودش را مأمور عذاب خودش کرده است. به این ترتیب او یک دم از دست خودش آسایش ندارد و در جهنمی بسر می برد که خدا می داند.

گفتار ۳۴۳

[از استاد سؤال شد گاهی رقت قلب باعث می شود که انسان در قضاوتش اشتباه کند. مثلاً یک قاضی، وقتی رحم به متهم می کند نمی تواند درست قضاوت کند؟ فرمود:]

قاضی هم می تواند رقت قلب داشته باشد ولی باید دوطرفه باشد. بارها برای خودم پیش آمد که ضجه زن و بچه متهمی را می شنیدم و حکم می دادم. زیرا در آن لحظه که رقت قلب نسبت به متهم داشتم و برای او و خانواده اش ناراحت بودم، به فکر آن وقتی که متهم با بیرحمی موجود دیگری را کشته بود و زن و بچه او را بی سرپرست کرده بود می افتادم، رقت قلب دوطرفه می شد و کار قضاوت انجام می گرفت. اما کسی که قاضی نیست می تواند چنین رفتار نکند و بر کسی رقت قلب بیاورد، اشکالی بر او وارد نیست بلکه رقت قلب بسیار هم خوب است. اما قضاوت، امری است جدا.

میان پیامبران، پیغمبر اسلام [ص] مانند حضرت عیسی به رقت قلب مشهورند. حتی می گویند اگر یتیمی از کوچه عبور می کرد، اشک تأثر به چشمشان می آمد. ولی همین انسان وقتی امر جهاد از طرف خدا نازل شد، در برابر دشمنان هیچگونه اغماض ننمود.

حضرت علی هم در رقت قلب معروف بودند ولی در اجرای حکم خدا

انعطاف ناپذیر. می گویند زمانی زن یکی از اعیان عرب گردنبند زنی دیگر را می دزدد. پس از چند روز گردنبند پیدا می شود. حکم دزد قطع دست است. خانواده زن به علت ننگی که این عمل برایشان داشته تشبث زیادی می کنند و جریمه نقدی پیشنهاد می کنند و غیره بلکه دستهای زن قطع نشود. مدعی العموم نزد حضرت علی می رود. حضرت علی [ع] می فرماید، باید حکم خدا اجرا شود مگر اینکه رضایت خانواده شاکی را جلب نمایند. و بالاخره با سختیهای فراوان رضایت خانواده شاکی را جلب می کنند تا حکم قطع دست لغو می شود.

زمانی حضرت علی [ع] پول نداشت و شمشیرش را فرو می گذارد. بعداً پول را می دهد و شمشیر را می گیرد. مرد فروگیرنده بعداً نزد عمر می رود (برخلاف آنچه شایع است، خانواده عمر احترام زیادی برای حضرت علی [ع] قائل بوده اند) و ادعا می کند که حضرت علی پول او را نداده. عمر، شخصی را نزد حضرت علی [ع] می فرستد و می گوید هرچه امر اوست همان باشد. حضرت علی پیغام می دهد که جلسه محاکمه باشد و من می آیم. جلسه محاکمه تشکیل می شود و حضرت تشریف می برد و در جایگاه متهمین پهلوی مرد می ایستد. عمر با دیگران بالا می نشینند. بالاخره محاکمه به نفع حضرت علی تمام می شود. بعد از محاکمه، عمر پیش حضرت می آید و می گوید عذر می خواهم که جایم را تعارف نکردم و شما پایین ایستادید. حضرت علی می فرماید، اگر این کار را کرده بودی با همین شمشیر سرت را از تن جدا می ساختم. من چه فرقی با کسان دیگر داشتم؟ من متهم بودم و تو قاضی، چگونه به خودت اجازه این کار را می دادی؟

گفتار ۳۴۴

زمانی به دربند صحنه رفته بودیم. فرماندار همراه با چند تن از سادات اهل حق هم آمدند. دوستان برایشان آلاچیقی درست کردند تا از تابش آفتاب مصون باشند. بقیه زیر آفتاب نشستند. پدرم تشریف آوردند و همین که چشمشان به آنها افتاد فرمودند «چرا اینها در سایه نشسته اند و بقیه در آفتاب؟ مگر چه فرقی است؟ زود آلاچیق را بردارید» آنقدر عجله کردند که آلاچیق بر سر آنها فرو ریخت. معذک پدرم عذر

نخواستند و به آنها فرمودند چگونه راضی شدید که خودتان در سایه باشید و دیگران در آفتاب؟ چه فرقی است؟ مگر هر دو خون و گوشت ندارید؟

گفتار ۳۴۵

[شاگردی پرسید آیا رفتن روح اناث به جسم ذکور و بالعکس امکان دارد؟ فرمود:]
در کلامها دیده نشده. اینطور که می گویند روح زن به زن و روح مرد به مرد وارد می شود. ولی من خودم هنوز این مطلب را تحقیق نکرده ام و در مطالعه ام است. نمی توانم بقطع بگویم، چون گاهی چیزهایی مشاهده کرده ام. فقط در کلام عابدین است که چنین چیزی می گوید، و آلا بقیه می گویند مؤنث به مؤنث و مذکر به مذکر وارد می شود.

گفتار ۳۴۶

امروز، بعد از ظهر به من پیغامی دادند که به شما برسانم. ولی تأکید شده که اسم نبرم. در میان شما، کسی مقداری از ذکرش را بدون توجه و از روی تکلیف خوانده است. نباید اینطور باشد. مثلاً کسی «یا الله» بگوید، اگر فقط تا کلمه «یا» توجه داشت و توجهش قطع شد، بهتر است «الله» را نگوید. هیچگاه از روی تکلیف نباید عبادت و دعا کرد مثل....

گفتار ۳۴۷

مرگ اشخاص مقرب، بسیار ساده است. درست مثل خواب، شیرین و سکرآور است. اولش حالت رخوت و سستی شیرینی دارد، بعد مثل خواب، انسان را می برد.

گفتار ۳۴۸

احکام تکلیفی یا حلال است یا حرام یا مستحب یا مکروه و یا مباح. اگر دیدید کار زشتی است و یا چیز حرامی است مطلقاً خودداری کنید حتی اگر الهام هم شده باشد. مانند داستان همان مجتهدی که چند بار بزرگی را در خواب دید و امرش را که در بیداری خلاف شرع می نمود عمل نکرد و در مرتبه آخر مورد تشویق و تأیید آن بزرگ قرار گرفت.

خیلیها سراین موضوع بیچاره شدند و به کارهای زشت دست زدند.

گفتار ۳۴۹

[شاگردی سئوال کرد که اگر کسی اراده اش ضعیف باشد و نتواند آنطور که باید با نفس مبارزه کند چه تقصیری دارد؟ استاد فرمود]:

اگر اراده اش ضعیف است، باید از هر دو طرف ضعیف باشد. نه اینکه برای یک دزدی هزار جور نقشه بکشد و اجرا کند ولی درمورد چیزهای غیرنفسانی ضعیف باشد و بگوید نتوانستم. خداوند به هرکس به اندازه فراخورش اراده عطا فرموده تا با آن بتواند پی به آن ذره که در وجودش است ببرد. هنگامی که آن ذره را شناخت، خدا را خواهد شناخت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ».

گفتار ۳۵۰

شخصی که گناه جدیدی مرتکب می شود و آن را بین مردم متداول می کند، هم حساب گناه خود را دارد و هم حساب هر کسی که از گناه او پیروی کند. یعنی هرکس که از آن گناه پیروی کند مکافات می بیند، و آن شخص اول هم یک درجه به مکافاتش اضافه می شود. برای ثواب هم همین طور است. مثلاً اگر کسی سقاخانه ای باز کرد، ثوابی دارد. اگر هزار نفر از او تبعیت کردند، با آنکه آن هزار نفر هر یک ثواب عمل نیک خودشان را می برند، آن شخص اول نیز هزار بار بر ثوابش افزوده می شود.

منظور خواجه حافظ از «از آن گناه که نفعش به غیر رسد چه باک» این بوده که مثلاً، شخصی بین دو رکعت نماز است می بیند کوری لب پرتگاه است، نمازش را می شکند و می رود به او کمک می کند. چون نماز را شکسته، گناه کرده ولی چه باک، چون نفعش به دیگری رسیده. ولی نه اینکه شخصی مثلاً برود دزدی کند بعد مال غارت شده را به فقیران ببخشد و بگوید چه باک.

گفتار ۳۵۱

تقلب سر امتحان که توسط بعضی شاگردان به عمل می آید، بد است. از نظر اینکه هم برای نفس بد است و هم ضرر ظاهری دارد. به این معنی که آن شخص علمی ندارد، بعد سر کار می رود و باید از آن علم استفاده کند. این از نظر من تقلب است و تقلب به هر عنوان بد است.

گفتار ۳۵۲

از زمانی که نطفه منعقد می‌شود، آن نطفه، روحی مخصوص به خود دارد زیرا ماده زنده است. بعد که طفل به دنیا می‌آید، با اولین نفسی که می‌کشد، روحی دیگر به او ملحق می‌شود. این الحاق به سه صورت است: امتزاج، ادخال، اتصال. اتصال آن است که، روحی که در برزخ است و یا کامل است برای زمانی موقت با او اتصال یا تماس می‌گیرد. و ممکن است در هر سنی باشد. ادخال آن است که، روحی دیگر داخل آن روح می‌شود ولی یکی نیستند و جدایی پذیرند. مثل دانه به که داخل آب شود، لعابی می‌دهد ولی جدایی پذیر است. امتزاج آن است که، از هم تفکیک نشوند. مثل حل شدن شکر در آب.

امتزاج و ادخال در بدو تولد صورت می‌گیرد. موضوع دون، امتزاج است. بیشتر اولیاءالله در بدو تولد، روح کاملی با ایشان امتزاج یا ادخال می‌کند مانند حضرت عیسی. بنابراین آنها از بدو تولد، کامل هستند. کسانی که در طول زندگی به مقام مظهریت می‌رسند، وقتی است که روحشان کامل شده و روح کامل دیگری با آنها تماس می‌گیرد. بنابراین آنها مظهر می‌شوند.

گفتار ۳۵۳

از زمان بابا آدم تاکنون مکتبی مشکلتز از این مکتب هرگز نیامده. شخصی که در این مکتب سیرکمال کند، در آن عالم مشخص است و مقام ارجمندی دارد. چنانچه همدرجه و مقام او باشند، باز او از همه همدرجه‌ای‌هایش مشخصتر و لایقتر و باکفایت‌تر است. کسی که در این زمان سیرکمال کند مثل این است که کار ده پیغمبر را کرده است. اگر کسی صد سال پیش سیرکمال می‌کرد، چون محیط آماده بود چیز مهمی نبود. ولی الآن، در زمانی که راستگویی را حماقت یا سادگی تلقی می‌کنند، سیرکمال کار هرکسی نیست و کسی که توانست، معلوم است که در مقابل طبیعت چه مبارزه‌ای کرده است.

تا هشتاد سال دیگر همین طور اوضاع زمانه خرابتر می‌شود.^۱ زمانهای بعد از آن (مثلاً دویست سال دیگر) دروغ وجود ندارد و همه راستگو هستند، البته به قوه قهریه. در آن زمان کار سیرکمال آسانتر است منتها کسی که بخواهد سیرکمال کند باید از لذات مخصوص آن دوره چشم‌پوشی کند.

اشخاصی مثل پدرم، فقط مأموریت داشتند مردم را به راه دین بکشانند و هیچ مأموریتی در مورد رساندن آنان به کمال نداشتند. یا مثلاً پیغمبری مأموریت داشت مردم را از بت‌پرستی به خداپرستی برساند. ولی من منظورم فقط سیرکمال است. کسانی که معنأ به من نزدیکند و مورد توجه هستند چنانچه باز هم به دنیا بیایند، تحت مراقبت خودم خواهند بود.

کسی که به کمال برسد چنانچه در این دنیا باشد، آن دنیا جلوی نظرش است و چنانچه در آن دنیا باشد، این دنیا جلوی نظرش است.

گفتار ۳۵۴

پنجاه هزار سال، میزان ضرب‌الاجل زندگی در کره زمین است و ممکن است که روح در کروات دیگر هم باشد. به همین علت، ادعای آن زن انگلیسی که می‌گفت صد و شصت هزار سال پیش در کره دیگر متولد شده، ممکن است راست باشد.

گفتار ۳۵۵

تفأل برای سالک اشکالی ندارد زیرا نوعی تماس است و نوع تفأل هم فرقی ندارد. ولی باید در مورد موضوعاتی باشد که بدانید درست است و فقط بخواهید بدانید کدامیک را انتخاب کنید. یعنی آن موضوع را باید با عقل سنجید نه با تفأل و گرنه مثل همان شخصی می‌شود که تفأل می‌زد دزدی کند یا نه، اگر درست می‌آمد دزدی می‌کرد. به او گفتند برو روی پل و تفأل بزن از کدام طرف خودت را پرت کنی؟ گفت نه، چون از هر دو طرف می‌میرم. گفتند تفأل برای دزدی هم همین طور است.

گفتار ۳۵۶

از صدای طنبور ذراتی می آیند و آن ذرات صحنه هایی درست می کنند. به همین جهت وقتی توجه شود و چشم بسته باشد، آن صحنه ها مثل سینما دیده می شوند. هر آهنگ، مربوط به صحنه مخصوصی است. وقتی طنبور به دست می گیرم متوجه نیستم که خودم می زنم بلکه آهنگ از آن صحنه ها برمی آید. به همین دلیل هیچوقت قطعه ای را یک جور نمی زنم اگرچه هزار بار آن قطعه را بزنم.

گفتار ۳۵۷

در هر مکان و در هر زمان توجه پیدا شد، آن را از دست ندهید. بهیچوجه زمان و مکان شرط نیست. در شلوغترین خیابانها می شود و در هر زمان هم امکان دارد.

گفتار ۳۵۸

در کودکی لله ای داشتم که معلم هم بود. درس نمی خواندم و او جرأت نداشت حرفی بزند. تا اینکه خبر به گوش پدرم رسید. به معلم فرمود او را تشر بزن تا درس بخواند. روز بعد معلم آمد دیدم کمی خودش را گرفته. وقتی نشست یک کشیده به او زدم که چرا امروز خودت را برایم گرفته ای؟ جواب کشیده ام را داد. ماتم برد که چطور آنقدر جرأت پیدا کرده. کلاهم را به زمین زدم گفتم بسیار خوب تا سه روز دیگر بهت می فهمانم. سه روز نگذشت که پسر کوچکش مرد. خیلی ناراحت شد و پیش پدرم رفت و گفت اگر می خواستی پسرم را بگیری، چرا اجازه دادی که به مولایم بی احترامی کنم؟ اگر نه، پس چرا پسرم مرد؟ پدرم فرمود، تو روش خودت را ادامه بده. خداوند هم پسر دیگری در عوض به او داد، ولی دیگر جرأت نمی کرد کوچکترین بی احترامی کند. پدرم که وضع را دید، مرا خواست و فرمود اگر باز هم معلمت را بزنی، گنجشک زرده برایم خبر می آورد. من هم از آن به بعد دیگر نزدمش.

پدرم همیشه می فرمود، اخبارت را گنجشک زرده برایم می آورد. زمانی ایشان به قصد رفتن به زیارت سلطان عازم سفر شدند. شب رفتند و صبح زود یکی از درویشهایشان برگشت و گفت «حاجی فرموده گنجشک زرده خبر آورده که متکاها از تو شکایت دارند». با متکاها مثل اسب بازی می کردم.

گفتار ۳۵۹

در جلسه چند روز قبل، عده‌ای از وزیران باطنی دور هم بودند. در میان آنها شخص ریزه میزه‌ای نشسته بود. رئیس الوزرا می‌خواست کابینه جدید تشکیل بدهد. وزرا از او پرسیدند که چرا به این شخص اینهمه احترام می‌گذارید و او را آنقدر والا می‌دانید. جواب داد، شما نمی‌دانید. الآن بنظر می‌آید من رئیس و او مرئوس است در حالی که در حقیقت او رئیس و من مرئوس هستم. دیگران تعجب کردند. بعد رشته‌ای از سینه آن شخص بیرون آمد و مثل پرده سینما کارهایش را به معرض نمایش گذارد. دیگران دیدند که هزاران سال نمی‌توانند آن اعمالی را که او کرده بکنند و دیدند چه محشری است. بعد، رئیس الوزرا گفت حالا که به مقام این شخص پی بردید می‌توانید از او سؤال کنید. کسی از او این سؤال را کرد: خطیب توجه مخاطب را چگونه جلب کند؟

آن شخص عالی‌مقام جواب داد شش نکته را رعایت کند: خطیب باید سخنش شمرده - آرام - مختصر - مفید - مستدل و غیرمکرر باشد. [استاد فرمود]: این را یاد بگیرید و ببینید چقدر پر معناست.

گفتار ۳۶۰

تسبیح باید سی و سه دانه یا صد و یک دانه باشد تا برای ذکر گفتن مناسب باشد. [استاد یک تسبیح معروف به «عبداللّهی» داشتند که از خاک مخلوط با ذرات طلا و جواهر درست شده بود و سوهان به او کارگر نبود. این تسبیح پاره شد و باوجود تلاش، یک دانه آن مفقود شد. چند روز بعد استاد فرمود]:

خواجه حافظ پرسید دانه تسبیح پیدا شد یا نه؟ برای تفأل خوب بود، چون اثر خود تسبیح هم شرط است.

[سپس استاد در مورد اینکه باید فقط در حد وظیفه کار کرد و علاقه داشت، مطالبی فرمودند و اضافه نمودند]:

مثلاً وظیفه ما در قبال این دانه تسبیح این بود تا آنجا که مقدور است بگردیم. حالا که پیدا نشد، نباید افسوس خورد. تا حدی که عقل و دانش داریم، وظیفه داریم و از آن به بعد به عهده ما نیست و با خداست.

گفتار ۳۶۱

در جلسه ای که چند روز قبل داشتم، چیزی برایم کشف شد که کلید همه اشکالات است و چیزی را نامکشوف نمی گذارد. می ترسم از حافظه ام فرار کند. از ترس اینکه مبادا به دست کسی بیفتد آن را نمی نویسم و به حافظه سپرده ام.

گفتار ۳۶۲

مسیح و حواریون به کمال رسیدند. آیا مقام مسیح می تواند با مقام حواریونش برابر باشد؟

گفتار ۳۶۳

آب سرد، سرماخوردگی ایجاد نمی کند. هر وقت بیماری داشته باشم دارو نمی خورم زیرا خداوند قدرت دفاع هر بیماری را در وجود انسان نهاده است. مگر در بعضی بیماریهای سخت یا واگیر، که برای اضافه کردن آن قدرت دفاعی ممکن است دارو لازم باشد. برای رفع سرماخوردگی، پرهیز غذایی کافی است. برای بیماریهای داخلی، مثل ابتلای معده و غیره، نخوردن غذا تا حدی که انسان شدیداً احساس گرسنگی کند خوب است. مثلاً نخوردن یک نهار و شام.

[استاد به یکی از شاگردان که به علت سینوزیت عود کننده، پنی سیلین مصرف کرده بود، فرمود:]

بد کاری کردی زیرا باعث شدی آن ماده بخشکد و خودش تبدیل به ماده ای شود. در صورتی که باید همیشه قلع ماده کرد.

[سپس دست خود را روی پیشانی او گذاشتند و فرمودند:] از گوشه های پیشانی است.

[بعد از این معاینه، دو دست را روی صورتش قرار دادند و لحظه‌ای صبر کردند و فرمودند]: مرض رفت. [سینوزیت این سالک بعد از آن هرگز عود نکرد].

[استاد فرمود]:

بجز آبلیمو، سرکه و ترشیه‌های دیگر برای سرماخوردگی بد است. گرم نگهداشتن سر، در بهبود سینوزیت بسیار مؤثر است. بخور به علت دو هوا نمودن چندان خوب نیست.

گفتار ۳۶۴

مرض جسمی اگرچه تنبیه هم باشد، ما باید وظیفه خود را انجام دهیم و از جسممان مراقبت نماییم. مثل اینکه، فقیر را خدا آفریده، می‌توانست او را ثروتمند بیافریند تا احتیاجی به کمک ما نباشد. ولی او وظیفه‌ای برای ما تعیین کرده، بقیه چیزها را خودش می‌داند.

گفتار ۳۶۵

بشر به جایی می‌رسد که بجای غذا می‌تواند فقط روزی یک قرص مصرف کند. این قرصها انواع مختلف دارند. برای یک روز، برای یک شبانه‌روز، برای یک هفته، برای یک ماه و حتی یک سال هم دارند. کارها بقدری ماشینی می‌شود که یک نفر کار بیش از صدها نفر را انجام می‌دهد. رشیدترین آدمها قدشان بیشتر از یک متر نخواهد بود. همه اینها در چند قرن دیگر خواهد بود. بشر دستگاهی اختراع خواهد کرد که عکس تمام گذشته‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً خود پیغمبر [ص] و حرفهایش را عیناً خواهند دید و شنید. در آن زمان قتل و جنایت و دزدی اتفاق نمی‌افتد زیرا فوری عکسش برداشته می‌شود و مجرم حقیقی شناخته می‌گردد. آن زمان از لحاظ سیرکمال تعریفی ندارد. دین بصورت کنونی بکلی از بین خواهد رفت و فرقی بین ادیان وجود نخواهد داشت. بشر آن زمان منکر دین است ولی نمی‌تواند

منکر ماوراءالطبیعه گردد.

حدود یک قرن دیگر مسافرت به فضا برای اولین بار توسط ساکنین کرات دیگر به زمین صورت خواهد گرفت و بعداً بشر به کرات دیگر خواهد رفت. وسیله مسافرتی کرات دیگر به زمین بقدری سریع السیر است که از دورترین کرات تا زمین فقط چند دقیقه راه خواهد بود. این وسیله به شعاع حدود چند متر اشعه‌ای از خود بروز می‌دهد که او را از برخورد با موانع محافظت می‌کند. زندگی آن زمان، لطفی نخواهد داشت. بشر نشاط ندارد، همه چیز ماشینی می‌شود. علت مصرف قرص بجای غذا برای آنست که جمعیت بقدری زیاد می‌شود که زمین کفاف خوراک همه مردم را نمی‌دهد.

گفتار ۳۶۶

در عالم مجردات هیچ چیز پنهان نیست، چه کار بد و چه کار نیک. مثلاً همان‌طور که بالای منبر رفتن و وعظ و خطابه کردن پیغمبر [ص] را می‌بینند، دستشویی رفتن ایشان را هم می‌بینند. این امر بهیچوجه در آنجا باعث تعجب نخواهد بود زیرا وضعیت ماده برای آنها حل است.

گفتار ۳۶۷

بشر وقتی در نعمت است، قدرش را نمی‌داند. مثلاً شما اگر در مکتب دیگر بودید، باید سالها کار می‌کردید تا به اینجا که الآن هستید، می‌رسیدید.

گفتار ۳۶۸

آموختن علوم ماوراءالطبیعه مثل منیتیزم یا جفر و کف بینی و غیره، باید موقع داشته باشد. مثلاً خودم تا زمانی که در ریاضت بودم، پدرم اجازه نمی‌دادند. بعد از چند سال به من اجازه دادند که اگر می‌خواهم، بیاموزم. چون علم هر چیزی از جهلش بهتر است، این علوم را آموختم ولی هرگز بکار نبردم.

بهترین جفر، مال محمود دهدار است. علم جفر، ردخور ندارد. مثلاً بعضیها روز و ساعت مرگشان را هم درآورده‌اند و درست هم بوده.

گفتار ۳۶۹

درویش صفی^۱ دو ضعف داشت. یکی خیلی تندخو بود و دیگر آنکه در این اواخر مفرور شده بود.

گفتار ۳۷۰

روحی که به کمال رسیده باشد ولی هنوز در جسم خاکی باشد، نمی‌توان جزو مجردات حساب کرد زیرا هنوز ماده دارد. هرچقدر هم روح مقامش بالا باشد، باز نمی‌توان ماده را ندیده گرفت. النهایه در اشخاص روح بالا ماده تحت الشعاع روح قرار می‌گیرد درحالی که در اشخاص معمولی روح تحت الشعاع ماده است. جسم همیشه خواسته‌های خودش را دارد. هر چه روح بالاتر رود خواسته‌های جسم ضعیفتر می‌شوند ولی تا زمانی که روح در آن هست هرگز از بین نمی‌روند.

گفتار ۳۷۱

بشر آینده طول عمر را زیاد می‌کند ولی نمی‌تواند از مرگ جلوگیری کند.

گفتار ۳۷۲

خالق با مخلوق دو فرق عمده دارد. یکی واحد بودن خداست که شبیه ندارد. دوم، کون و فساد است که در همه موجودات و مخلوق هست و در خالق نیست.

گفتار ۳۷۳

روح من سید بوده است و برای همین اسمم را سید نورعلی گذاشتند. مربوط به یکی از بزرگان اهل حق بوده به نام سید نورعلی که در هندوستان می‌زیسته. این روح در جاهای بسیاری بوده، شاه بوده، سردار بوده، عالم بوده، درویش بوده و چند بار هم شهید شده است.

گفتار ۳۷۴

حضرت شاه خوشین با یارانش همیشه در گشت و گذار بودند و در یک مکان نمی‌ماندند. زمانی به همدان می‌رود و به خانه باباطاهر وارد می‌شود. خانه باباطاهر

سر تپه ای بوده و بی در و پنجره. باباطاهر با زنی زندگی می کرده که خواهر معنوی اش بوده ولی مردم تصور می کردند که همسرش است. آن زن جز ستر عورتی ژنده و مندرس لباسی بر تن نداشته. وقتی می فهمد شاه خوشین می آید، از کسی لباس به عاریت می گیرد. زمانی که شاه خوشین وارد می شود، آن زن که نامش فاطمه بوده می گوید «به لباس منگر که مال دیگران است، به دلم بنگر که منزلگه سلطان است». بعد باباطاهر برای همراهان شاه خوشین که به روایتی نهصد و به روایتی بیشتر بوده اند دیزی کوچکی آبگوشت بار می گذارد، تمام همراهان می خورند و سیر می شوند و زیاد هم می آید.

شاه خوشین اولین شخصی بوده که ذکر جلی را با ساز و آواز درست کرده است. ارکستری داشته که در آن تمام سازهای آن زمان موجود بوده. کاش ارکسترهای این زمان آن را می دیدند. افراد ارکسترش از صد نفر متجاوز بوده و هیبت و شکوه عجیبی داشته است.

گفتار ۳۷۵

علت اینکه محبت به خلق بسیار خوب است و نتیجه فوق العاده ای دارد اینست که هر کس با خدا دو رابطه دارد، مستقیم و غیر مستقیم. به علت اینکه روح از نشأه فیض واجب الوجودی است، رابطه مستقیم ایجاد می شود. چنانچه به کسی محبت کنی و قلبش را بدست آوری، می توانی از رابطه مستقیم او نیز که به همان مبدأ منتهی می گردد استفاده کنی، بنابراین می شود دو سیم. یعنی با دو سیم از مبدأ واجب الوجودی نیرو و فیض می گیری. کسی که قلبی را تصرف کند مثل اینست که کعبه ای را خریده.

گفتار ۳۷۶

منصب ناجی که مخصوص هفتن است قبلاً برای شخص معینی در نظر گرفته شده و تغییر ناپذیر است. ولی بقیه یعنی نوری و ناری و ظلمانی با کوشش خود می توانند حد کمال خود را تعیین نمایند.

گفتار ۳۷۷

سه نوع سرنوشت داریم. یکی به نام لوح محفوظ است که فقط خداوند از آن آگاه است و قبل از تولد شخص معلوم می‌گردد و تغییرپذیر نیست. از آن حتی اولیا و انبیا هم اطلاع ندارند (در لوح محفوظ استثنائاتی وجود دارد). دیگری به نام لوح ثبوت است و آن سرنوشتی است که اولیا و انبیا از آن مطلع هستند ولی آن هم تغییرپذیر نیست. آخرین به نام لوح محو و ثبوت است که از آن اولیا و انبیا مطلع هستند ولی تغییرپذیر است و بستگی به اعمال و کردار شخص دارد.

شناختن این سه سرنوشت از یکدیگر به این ترتیب است که، اولی جزء محالات است و همین‌طور دومی. مثلاً اگر شخص بی‌لیاقتی دارای منصب بسیار بزرگی شد که خودش هرگز نمی‌توانست بدست بیاورد باید آن را جزو دو سرنوشت اولی بداند. یا شخص با لیاقتی اگر تمام کوشش خود را برای بدست آوردن چیزی که لیاقتش را دارد و برای دیگران هم با همان لیاقت میسر بوده کرد و نتیجه نگرفت، باید بداند که جزو سرنوشت اولی و دومی بوده است. ولی سومی سرنوشتی است که امکانش بنظر عجیب و خارق‌العاده نمی‌رسد.

گفتار ۳۷۸

کارهای برخلاف سه نوعند: تقصیر، قصور، ترک اولی. از همه سنگین‌تر، تقصیر است. به این معنی که شخص، خطایی مرتکب می‌شود که نباید می‌شد. قصور آن است که شخص تا حدودی وظیفه و مسئولیت خود را انجام داده ولی چنانچه تمام و کمال انجام می‌داد و مراقبت بیشتری می‌کرد، اتفاق نمی‌افتاد. ترک اولی آنست که چنانچه می‌کرد بسیار خوب بود ولی حالا که نکرده خطا و ایرادی بر او وارد نیست.

گفتار ۳۷۹

[ماه محرم سال ۱۳۴۵ شمسی، استاد فرمود]:

برای ماه محرم یک ختم قرآن خوانده شود و در شروع هر قرائتی دعایی به این شرح گفته شود: قرآن می‌خوانم طلباً لِمَرْضَاةِ اللَّهِ وَ قُرْبَةِ إِلَى اللَّهِ. ثواب آن را نثار روح مقدس و مطهر حضرت سیدالشهدا می‌نمایم تا به اذن خدا در هر دو جهان هادی و

حامی و یاور و شفیع باشد. [در اواسط ماه فرمود]: حضرت امام حسین [ع] از این دستور بسیار راضی است و آن را به انواع کارهایی که مردم در این ماه بخاطرش می کنند ترجیح می دهد، زیرا باعث عزت و احترام و ثواب است.

گفتار ۳۸۰

خواندن قرآن چند خاصیت دارد. ایمان را در قلب افزایش می دهد. از خواندن آن انسان روشنتر می شود. فرشتگان عبور می نمایند. باعث شگون است. معنی حقیقی قرآن را فقط پیغمبر [ص] و ائمه می دانند و بس.

گفتار ۳۸۱

خداوند تمام کائنات را می توانست در یک چشم به هم زدن بیافریند. به عبارت دیگر وقتی هنوز «ک» کُنْ فَيَكُونُ گفته نشده بود، می توانست تمام کائنات را بنا کند. ولی علت اینکه در کتب مذهبی می نویسند که خلقت دنیا و مافیها در شش روز بوده، روی اصل «حادث و قدیم» بودن است. حادث یعنی در اثر حادثه پدید آمده باشد و سابقه نداشته باشد. قدیم یعنی چیزی که از قدیم (از ازل) وجود داشته. چون ما فقط خدا را قدیم می دانیم، اینست که عقیده داریم خداوند دنیا را در شش روز آفرید که حادث باشد و قدیم نباشد.

گفتار ۳۸۲

در بدن انسان رگهای بسیار ریز و ظریفی هست که هنوز پی به آنها نبرده اند. با استفاده از این رگها تمام امراض را می توان آسان و سریع معالجه نمود. مثلاً برای سکت، رگی در پشت گردن هست، چنانچه سوزنی به آن بزنند، هر نوع سکتی ای آنآ معالجه می شود و غیره.

گفتار ۳۸۳

تقدیر ازلی، یعنی تقدیرهایی که فقط خدا می داند و قابل عوض شدن نیست، بر پیشانی نوشته شده اند. تقدیرهایی که در لوح محو و ثبوت است و تغییر می کند، در کف دست و کتف و کشاله ران نوشته شده اند.

گفتار ۳۸۴

در یک جلسه بزرگ باطنی، در تالاری که پر از جمعیت بود سئوالی مطرح کردم که هیچکس جواب برای آن پیدا نکرد. سئوال این بود: برای سالک واقعی یک مورد خاص است که بدون کمک استادش محال است فائق آید. آن مورد چیست؟
جواب اینست: آن مورد، زمانی است که هوای نفس بر سالک غالب شده است. سالک هنوز به راه و هدفش ایمان دارد ولی قدرت مبارزه ندارد. در این حال باید از استادش استمداد نماید تا او کمکش کند که نفس را شکست دهد.

گفتار ۳۸۵

[استاد در حضور جمعی از اعضای خانواده شان، وصیتشان را قرائت نمودند و به همه سفارش کردند که همیشه وصیت نامه داشته باشند. فرمودند]:
انسان در این دنیا حالت یک مسافر دارد. ترن می خواهد حرکت کند. سوت اول را کشیده. آن کسی که هنوز بلیط نخریده و چمدانش را جابجا نکرده، باید با اغتشاش و ناراحتی تمام این کارها را انجام دهد و سوار شود. ولی کسی که تمام کارهایش مرتب باشد، با خیال راحت سوار می شود و ناراحتی هم پیش نمی آید. سالک باید همیشه آماده برای رفتن باشد. حضرت علی هر شب قبل از خواب وصیتشان را می کردند.

[استاد هر ساله وصیتشان را تجدید می کردند و این رویه را حضرت حاج نعمت الله هم داشته اند. حضرت حاج نعمت الله در وصیتشان برای استاد، ارث باطنی گذاشتند و استاد نیز در همین جلسه فرمودند]:
من برای شخصی که راهم را قطع نکند، ارث باطنی می گذارم.

گفتار ۳۸۶

در کلامهای اهل حق یک بیت شعر در وصف حضرت علی هست می فرماید «هرچه مخوازی ووکسه بخواز - گوشت بازوی ویش داوچاشت باز». معنی اش اینست هرچه می خواهی

از آن کس بخواه که گوشت بازوی خود را به خوراک باز داد. موضوعش از این قرار است که روزی حضرت علی مشغول قدم زدن بود. می بیند در آسمان بازی به کبوتری حمله کرده و می خواهد او را بدرد. کبوتر به حضرت علی پناه می آورد. ایشان او را پناه می دهد. باز می آید و به زبان حال عرض می کند یا حضرت چند روز است که گرسنه ام و حالا هم که طعمه ای گیر آوردم تو آن را از من گرفتی؟ از عدالت تو به دور است. حضرت علی می فرماید: تو گرسنه نمی مانی، و با شمشیر تکه ای از گوشت بازوی خود را می برد و جلوی باز می اندازد. باز بر می دارد ولی نمی خورد و درمنقار نگه می دارد.

گفتار ۳۸۷

در کتب مذهبی هست که حضرت خضر و حضرت مسیح و حضرت حجت هر سه زنده در این دنیا هستند. هیچکس نمی گوید که رحلت کرده اند، بلکه می گویند ناپیدا شده اند. در کلام هم هست که هر سه بنیامین هستند. حالا چطور در یک عصر و یک زمان سه بنیامین با هم زندگی می کنند؟

جواب اینست: هر سه دارای مقام بنیامین هستند. مقام را ممکن است اشخاص کثیری دارا باشند. عده آنها مانعةالجمع نیست. مثل پست ریاست یا وزارت و غیره. گرچه وزراء بازنشسته بسیارند ولی پست وزارت یا ریاست بجای خود باقی است.

گفتار ۳۸۸

چند روز قبل از فوت برادرم بهرام، شهباز سفید رنگی در محلی که الآن قبر اوست پدیدار می شد. همین که مردم نزدیکش می شدند ناپدید می گشت و وقتی دور می شدند دوباره می آمد. بعد از چند روز که بهرام فوت کرد، پدرم فرمود قبر او در محلی است که آن شهباز می نشست.

گفتار ۳۸۹

خواب یاد نماندن، به دو علت است: علت اول اینست که روح خیلی قوی نیست و نمی تواند ضبط کند. علت دوم اینست که صلاح نیست آن خواب در یاد آن شخص بماند.

گفتار ۳۹۰

راه سیر و سلوک یک گام بیش نیست و آن از کام گذاشتن است.

گفتار ۳۹۱

یک دلیل اثبات روح اینست: مثلاً همیشه می‌گوییم دست من، پای من، چشم من و غیره. یعنی این «من» از تمام این اعضا جداست و این اعضا تعلق دارد به «من». پس «من» کیست که این اعضا به او تعلق دارد؟ «من» همان روح است.... حتی می‌گوییم «روح من»، پس این «من» چیست که روح هم به آن تعلق دارد؟

گفتار ۳۹۲

[پس از پایان ماه محرم (۱۳۴۵) که در آن استاد دستور داده بودند همه اولادان معنویان به عشق حضرت حسین (ع) قرآن بخوانند فرمودند]:
حضرت امام حسین تشریف آوردند و ورقه‌هایی بین کسانی که قرآن خوانده بودند پخش کردند. ورقه‌ها به رنگهای سبز و سفید و زرد و قرمز بود. سبز اعلا، سفید خوب، زرد متوسط و قرمز ردی بود. بهترین ورقه‌ها، ورقه سبز بود که فقط به دو نفر داده شد. از آن دو ورقه هم یکی از آن دیگر بالاتر بود. خوشبختانه به خانواده ورقه قرمز داده نشد. حضرت امام حسین [ع] از عبادات این ماه بسیار راضی بودند.

گفتار ۳۹۳

مقام هفتن ازلی و تعیین شده است. ولی پایبندتر از مقام هفتن را می‌شود با طی مراحل وزحمت و کوشش کردن بدست آورد.

گفتار ۳۹۴

وقتی مهمان به منزل انسان می‌آید، مهماندار باید از دو چیز پرهیز کند. یکی، چنانکه مهمان هدیه‌ای با خود آورد، از آن هدیه ولو خوب هم نباشد نباید تعریف و تشکر نکند. دیگر اینکه جلوی مهمان حتی با اولادانش نیز پرخاش نکند.

گفتار ۳۹۵

برحسب امر رضاشاه قرار بود تمام متنفذین غرب دستگیر شوند. به همین منظور صلاح بود تقاضای شغل دولتی نمایم. ابتدا وارد اداره ثبت شدم، بعد از چندی وارد کار قضائی شدم. بعد از اینکه آنها از آسیاب افتاد، تصمیم گرفتم بیرون بیایم. تقاضای خودم را نوشتم و در منزل نشستم. دادگستری هم مرا منتظر خدمت کرد. در طی این مدت در زیارتی که به بابایادگار رفته بودم، بابایادگار از قول حضرت سلطان فرمود «سلطان فرموده چنانچه به سرکارش برنگردد، دست و پایش را می بندم و رسوایش می کنم». پشت گوش انداختم و اعتنایی نکردم. هرچه نامه از عدلیه آمد توجهی نکردم تا اینکه کم کم از لحاظ مالی در مضیقه افتادم. با اینکه قرار بود از چند جانب مرتب پول برسد، یکی پس از دیگری قطع شد. مثلاً گندم ملک را نمی خریدند، اجاره را نمی دادند و غیره. خلاصه وضع طوری شد که یادم است حتی یک شب شام نداشتم. وقتی وضعیت را به این ترتیب دیدم، یاد حرف حضرت سلطان افتادم و گفتم ما تسلیم هستیم ولی خوب نیست بعد از اینهمه بی اعتنایی، حالا به عدلیه بروم و تقاضای شغل کنم، خودت یک جوری درست کن. چند روز بعد نامه ای از کارگزینی آمد که وزیر با شما کار فوری دارد. بلافاصله رفتم. وزیر بعد از تهدید به اینکه اگر از شغلت کناره گیری کنی چکار و چکارت می کنم گفت که مرا برای سمت دادستانی لرستان در نظر گرفته اند. قبول کردم. بلافاصله حکم را دستم دادند و یول سفر را هم دادند و گفتند هرچه زودتر باید بروی زیرا این اولین عدلیه لرستان است و شخصی مثل شما می خواهد که آنجا را اداره کند. به منزل آمدم و از همان روز تمام درها به رویم باز شد و از چند جا برایم پول رسید.

گفتار ۳۹۶

اولین روزی که پشت میز کار قضائی نشستم به خدا گفتم: قلم و دست از من، حکم از تو و یک قربانی هم نذر کردم. از آن به بعد هر روز که سرکار می رفتم دعایم همین بود. به این سبب هم هیچ حکم اشتباه از من صادر نشد.

گفتار ۳۹۷

دو شغل مقدس است، یکی قضاوت و دیگری طبابت. اولی، با جان و مال مردم کار دارد، دومی جان مردم در دستش است. هر کدام اینها کوچکترین خطایی، مخصوصاً خطای ناموسی در شغلشان بکنند، گناه عظیمی مرتکب شده اند.

گفتار ۳۹۸

وقتی آشامیدنی می آشامید به آن نگاه کنید و چشم خود را از ظرف بردارید، چون به اطراف نگاه کردن کار حیوانات درنده است و برای انسان کراهت دارد.

گفتار ۳۹۹

شاگرد این مکتب باید با مردم معاشرت داشته باشد، کاملاً در اجتماع باشد و فعال باشد. زیرا از دو صورت خارج نیست، یا مردم از او پند می گیرند یا نمی گیرند. اگر پند گرفتند فیهالمطلوب. اگر نگرفتند، اولاً ضرری نکرده، ثانیاً برای خودش امتحانی بوده که ببیند می تواند میان اشخاص مخالف مراسم زندگی کند و ارکانش را هم حفظ کند یا خیر؟

گفتار ۴۰۰

اسلام علاوه بر اطلاق خاصه آن معانی مختلفه دارد من جمله: اطاعت از امر و نهی خدا، گردن نهادن، سلامت نفس داشتن، به دین پیغمبری از پیغمبران در آمدن و غیره. مسلمان (مسلم) یعنی متدین، یکتاپرست، مطیع اوامر الهی، دارای سلامت نفس و کسی که مردم از دست و زبان او آسوده باشند.

گفتار ۴۰۱

تا حالا هفت مرتبه به زیارت بابایادگار و پانزده مرتبه به زیارت سلطان رفته ام.

گفتار ۴۰۲

نقطه ضعف حضرت حسین [ع]، تهورشان بوده.

۱- طبق گفته «الایمان أعلى من الإسلام» اسلام مرتبه ای پایینتر از ایمان است زیرا، محل اسلام در صدر است و عبارتست از انقیاد ظاهر، ولی محل ایمان در قلب است و عبارتست از تصدیق قلبی. (آیه ۱۲، سوره ۲۹)

گفتار ۴۰۳

در مورد اینکه چه زمانی تقاضای نفس را باید برآورد و چه موقعی نباید، راهش این است: چیزی را که نفس مطالبه می‌کند اگر مشروع و قابل دسترس و بی‌ضرر است می‌توان آن را برآورد و بهیچوجه اشکالی ندارد. در غیراین صورت، نفس آماره است که مطالبه می‌کند و باید با آن مبارزه کرد. مثلاً کسی هوس خیار می‌کند. اگر پولش را دارد و این مقدار خرج، کمبودی در زندگانی او و خانواده‌اش ایجاد نمی‌کند، اگر برای خرید خیار لازم نیست تمام شهر را زیر پا بگذارد، اگر دکتر آن را بر او نهی نکرده و یا خودش قبلاً به علتی آن را بر خود نهی نکرده، می‌تواند خیار بخرد و بخورد. ولی اگر نفس مثلاً گوشت خوک خواست، چون حرام شرعی است باید فهمید که آن را نفس آماره خواسته است. یا چنانچه انسان در ریاضت با غذای غیر حیوانی باشد و نفسش غذای حیوانی از او طلب کند، گرچه مشروع و قابل دسترس است ولی فعلاً بر او نهی است. بعضی مواقع تمام شرایط برای برآوردن خواهش نفس درست است ولی انسان آن موضوع را بر خود نهی می‌کند. این کار برای تمرین اراده است و گرنه اشکالی ندارد.

گفتار ۴۰۴

خواب دیدم در جایی نشسته‌ام، دو آخوند آمدند و یکی به طعنه به دیگری گفت «برویم از فلانی سئوالاتی بکنیم». بعد آمدند و با لحنی طعنه‌وار از من پرسیدند «دین شما چیست؟ شنیده‌ایم که شما خدایتان بشر است».

در جواب گفتم اول شما بگویید بینم دین یعنی چه؟

آنها لحظه‌ای به همدیگر نگاه کردند و بعد یکی گفت، دین یعنی خداشناسی.

گفتم خداشناسی یعنی چه؟ آیا تو خدا را می‌شناسی؟

گفت بله، البته.

گفتم این حرف تو کفر محض است. تو یک مخلوقی. چگونه یک مخلوق قادر است خالق خود را بشناسد؟ آدم وقتی به شناخت کسی می‌رسد که یا از او بالاتر باشد یا مساوی. بعد اشاره به مجسمه‌ای کردم و گفتم آیا این مجسمه می‌تواند ادعا

کند که مجسمه ساز را شناخته؟ بنابراین چون مخلوق هرگز قادر به شناختن خالق خود نیست انسان هم که مخلوق خداست هرگز نباید به این ترتیب ادعای خداشناسی نماید. آنها خودشان را جمع و جور کردند و یکی از آنها پرسید: پس خداشناسی یعنی چه؟

گفتم، تو خدا را فقط به اندازه آن ذره که در وجودت هست می توانی بشناسی. بطور روشنتر یعنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». پس سعی در شناختن خودت بنما تا خدا را بدین ترتیب بشناسی.

- سر به زیر انداختند و رفتند.

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش در دی است

گفتار ۴۰۵

مقام کمال بالاتر از هر مقامی است، حتی بالاتر از ملائکه و مجردات. زمانی که انسان قوس نزولی و صعودی را طی کرد و به مقام کمال رسید، از آن مقامی که خلقت شده بود به درجات بالاتر می رسد. کمال یعنی کامل، یعنی باید در هر چیزی کامل باشد، و از هر نشأه‌ای چشیده باشد، و از هر مقامی گذشته باشد و تمام درجات را طی کرده باشد. برای همین منظور است که انسان باید به پست ترین درجات یعنی جماد و نبات و حیوان داخل شود و از هر کدام آنها اثراتی با خود بیاورد، سپس این اثرات همگی داخل هم بشوند و از عصاره آنها انسان استفاده کند و به مقام کمال برسد. چنانچه یکی از این درجات را طی نکند، نقص دارد. مجردات و ملائکه چون این درجات پست را طی نمی کنند، مقام کمال انسانی را نمی توانند دارا باشند. فقط انسان است که پست ترین و عالیترین درجات را می تواند طی نماید.

گفتار ۴۰۶

در این مکتب، نه مقام برای اناث و دوازده مقام برای ذکور در نظر گرفته شده است. البته مقام ارشادی. فقط یک مقام از اناث بوسیله «ج» گرفته شده و یکی هم نزدیک به گرفتن است. بقیه مقامها چه اناث و چه ذکور هنوز خالی است. مردها، چند نفر نزدیک شدند ولی به علت غرور به عقب برگشتند و باید دوباره از اول طی نمایند.

چون غرور طوری است که اگر فرضاً کسی چهل و نه پله از پنجاه پله را طی کند و در پله چهل و نه غرور او را بگیرد، به پله اول سقوط می کند و باید دوباره از نو شروع کند. از نه مقام انانث، یکی اعلاست و دیگری معاون اوست. بقیه در سطح پایینتری قرار دارند. از دوازده مقام ذکور، دو مقام اعلاست و بقیه در سطح پایینتری قرار دارند.

گفتار ۴۰۷

خداوند کسی را به روز «چه کنم» نیندازد. خداوند می فرماید یکی از بدترین عذابها برای بشر این است که به روز «چه کنم» بیفتد. یعنی اینکه در کارهایش مردد شود و به عللی از او سلب تصمیم شود و خود را دائم در بن بست ببیند. این «چه کنم» در اثر عکس العمل است نه اینکه خداوند برای کسی بخواهد. هر عملی یک جزا و سزا دارد و یک عکس العمل. عکس العمل در دنیا کاملاً مشهود است. کسی که به روز «چه کنم» می افتد، در اثر اعمال خودش است و چه عذاب بزرگی است. چنانچه کسی در بن بست قرار گرفت، باید یکی از دیوارها را خراب کند، چاره ای جز این ندارد.

گفتار ۴۰۸

[حضرت استاد مطالب مفصلی درباره احترام به پدر و مادر فرمودند و سفارش اکید در مورد جلب رضایت آنان کردند و اضافه نمودند]:

خداوند، وقتی از انسان راضی می شود که رضایت پدر و مادرش را بجا آورده باشد. البته جلب رضایت آنها، نباید جلوی دینش را بگیرد. من بقدری در مورد پدرم رعایت می کردم که هرگز به یاد ندارم مرا صدا زده باشد و در جوابش فقط «بله» گفته باشم. همیشه می گفتم «بله قربان». زیر کرسی از ترس اینکه مبدا پایم به پایش بخورد، همیشه دوزانو می نشستم.

گفتار ۴۰۹

[سؤال شد کردار کردن بالاتر است یا تسلط بر نفس؟ استاد فرمود]:

دومی اولی است، زیرا وقتی تسلط بر نفس نباشد، کردار بر باد می رود.

گفتار ۴۱۰

بین فکر و ذکر و ذکر و فکر، دومی مهمتر است زیرا آن فکر آخر که می آید فکر خدایی است.

گفتار ۴۱۱

سر درد و اصولاً غالب بیماریها، ناشی از معده است. چنانچه دستگاه گوارش بخوبی کار کند مرض ایجاد نمی شود، بخصوص سرماخوردگی و سردرد.

گفتار ۴۱۲

معنی استفاده از تبرک (شیء متبرک، نه خوردنی) این است که انسان آن را نگهداری نماید، زیرا سبب خیر و برکت و یمن می شود.

گفتار ۴۱۳

بزرگترین نقطه ضعف خانمها حسادت است. چنانچه بر این نقطه ضعف غلبه کنند، پیروزی بزرگی برایشان می باشد، چون از لحاظهای دیگر بسیار خوبند و پیشرویشان آسان است.

گفتار ۴۱۴

در هر کاری که ضرری برای دیگران ندارد اگر می بینید حتی نفع یک نفر در آن است، هرگز با آن عمل مخالفت نکنید و مانع خیر نشوید.

گفتار ۴۱۵

در کهربا خاصیتی هست که همراه داشتن آن برای بیماری یرقان خوب است. همچنین بوییدن کهربا خستگی را کاهش می دهد و برای قلب هم بسیار موثر است. اژدها از زمرد فرار می کند.

گفتار ۴۱۶

عدالت خدا به اندازه قدرت اوست. قدرتش می تواند در یک آن هر کاری که می خواهد بکند ولی عدالتش اجازه نمی دهد و او به عدالت رفتار می کند. عدالت خداست که ایجاب می کند راه خوب و بد را به همه نشان دهد و به همه بگوید اگر از این راه بروید عاقبتش اینطور می شود. پس وقتی شخص گوش نکرد و مثلاً راه خطا

رفت، نباید انتظار داشته باشد که خداوند ناگهان قدرت نشان دهد و او را از منجلاب بیرون کشد. زیرا همان عدالت خداوند حکم می‌کند که او سزای عمل و سزای ضعف نفس خود را ببیند. وقتی چند سال قبل از رحلت، حضرت علی [ع] به ابن ملجم می‌فرماید من به دست تو کشته می‌شوم، نه این است که ابن ملجم در هر صورت قاتل علی باید می‌شد و نه این است که جبر تقدیر او را وادار به این کار می‌کرد، بلکه علی [ع] هشدار می‌دهد شاید ابن ملجم کاری کند که این تقدیر از سرش رفع شود. ابن ملجم گوش نکرد و در آن ساعت فرمایش علی را باور نکرد و آن را غیر ممکن شمرد.

در زمان پدرم درویشی بود به نام «روشن علی» که در کودکی هم از من مواظبت می‌کرد. علاقه زیادی به او داشتم و واقعاً اسمش بامسمی بود و فدایی پدرم بود. روزی در زیارت سلطان بودیم، پدرم ناگهان رو به او کرد و فرمود «روشن علی» روزی را می‌بینم که داری چایی می‌خوری و تریاک می‌کشی. «روشن علی» عرض کرد «قربان این غیر ممکن و محال است زیرا اگر خدای نکرده روزی از دین برگردم از خجالت مردم هم که شده، این کارها را که خودم بر آنها نهی کرده‌ام نخواهم کرد». پدرم فرمود «بسیار خوب، در هر صورت گفتیم». شش ماه بیشتر طول نکشید که «روشن علی» به دیدن پدرم آمد. رنگ و روی زرد و چهره تریاکی داشت. سیگار می‌کشید و چای هم می‌خورد. در آنجا با دودست توی سرش می‌زد که چرا در آن زمان که پدرم فرمود، متوجه نشده بود چاره بخواهد.

[یکی از شاگردان پرسید وظیفه «روشن علی» چه بود؟ فرمود:]

وظیفه «روشن علی» این بود، در همان زمان که فرمایش پدرم را شنید، به او متوسل می‌شد و به هر وسیله که شده سعی می‌کرد این تقدیر از سرش رفع شود. زیرا وقتی تقدیری به زبان و یا قلم بیاید، بدین معنی است که آن تقدیر قابل تغییر است.

گفتار ۴۱۷

بچه، تا به سن بلوغ نرسیده گنااهش حساب نمی‌شود ولی کردارش به حساب می‌آید.

گفتار ۴۱۸

آب هویج برای چشم بسیار خوب است. برای درمان دُمَل، خوردن آب انار بسیار مؤثر است.

گفتار ۴۱۹

[استاد همیشه از خشکی پیرموسی سخن می گفتند و یکبار در این مورد فرمودند]:
 زمانی که بچه بودم، شبها وقتی چراغ را خاموش می کردم و با طنبور شروع به ذکر می کردم، رژه سربازان باطنی شروع می شد. مثلاً لشگر داود می آمد با عَلم و زینتهای مخصوص که بسیار دیدنی بود. هفتن، وقتی از مقابلم می گذشتند هر کدام اظهار لطفی می کردند، مخصوصاً داود و یادگار. ولی پیرموسی حتی نگاه هم نمی کرد و با همان حالت خشک می آمد و می رفت.

گفتار ۴۲۰

به سه تن از هفتن بیشتر علاقه دارم، داود، یادگار و رضیبار.

گفتار ۴۲۱

«ن» سگی بوده و داشتن مقام پادشاهی ظاهری دلیلی بر داشتن همین مقام در باطن نیست.

گفتار ۴۲۲

نقاط برجسته شخصیت ظاهری پدرم زیاد بود ولی گذشتش را می توان نقطه بسیار درخشانش محسوب کرد. او بسیار باگذشت بود. نسبت به دوست و دشمن آقامنش به تمام معنی بود. در مقابل گذشت بینهایتش، می توان تندی او را یاد کرد.

گفتار ۴۲۳

در خانه ما، مجردات شاید بتوانند همه چیز را تحمل کنند آلا کدورت را. وقتی قلبی کدر است خانه پر از دود می گردد و آنها اظهار تفر می کنند.

گفتار ۴۲۴

حضرت امام جعفر صادق [ع]، مظهر بنیامین بوده و همین طور حضرت سلیمان.

گفتار ۴۲۵

[استاد در شب یکشنبه هشتم بهمن ۱۳۴۵ ذکر می‌کند به این مضمون خوانند:]

زمانه بر سر جنگ است یا علی مددی مدد به غیر تو ننگ است یا علی مددی

گشود کار دو عالم به یک اشاره تست به کار ما چه درنگ است یا علی مددی

این ذکر در آن شب، همراه ایشان ده بار تکرار شد. فرمودند اسم اعظم در این ذکر نهفته است (البته بصورت ترکیب مخصوصی). چنانچه با بدن طاهر (غسل کرده) این ذکر را صد و ده بار بدون غلط یا اشتباه بخوانند و مراد بطلبند بشرط مشروع و ممکن بودن، مراد و مطلب حاصل می‌شود.

[استاد فرمود ذکر دیگری هم هست که برای خانواده است و همین خواص را

دارد.]

گفتار ۴۲۶

روزی آخوندی بر سر منبر موعظه می‌کرد و می‌گفت اگر انسان ده شاهی از مالش را وقف خدا کند و به مستمند بدهد، خداوند ده برابر، در این دنیا و هزار برابر در آن دنیا به او پاداش می‌دهد. عمله‌ای این موعظه را گوش می‌کرد. پس از بیرون آمدن از مسجد، ده شاهی دخل آن روزش را به گدا داد و منتظر ماند تا خداوند پنج ریال به او بدهد. تا غروب در منزل منتظر شد، دید خبری نیست. غروب بیرون آمد و در کوچه‌ها می‌گشت، مردی او را صدا زد و گفت انگشتر من در مستراح افتاده، اگر بتوانی آن را بیرون بیاوری پنج ریال می‌دهم. عمله قبول کرد و داخل شد ولی پایش لغزید و در کثافت غوطه‌ور گردید و مقداری از کثافتها به خوردش رفت. بالاخره انگشتر را پیدا کرد و درآورد و از صاحبخانه پنج ریال گرفت. روز دیگر که پای صحبت آخوند نشسته بود، وقتی موعظه او به آنجا رسید که خداوند ده برابر پاداش می‌دهد عمله گفت «می‌دهد ولی با دو سه قُلپ کثافت!»

گفتار ۴۲۷

پدرم در زمان حیاتش انگشتر عقیقی به من داده بود که آیه‌ای روی آن حک شده بود. چند سال پس از رحلت ایشان، زمانی که در کرمانشاه بودم، شبی مهتابی در بیابان راه

می‌رفتم. چشم به یک وزنه یک کیلویی آهنی (سنگ ترازو) افتاد، یاد یکی از درویشان افتادم که مغازه داشت و از اینها می‌خواست. آن را برداشتم و فردای آن روز به او دادم. همان روز وقتی در خیابان می‌گذشتم جیب بری کیف بغلی ام را زد که در آن چند لیره و آن انگشتر بود. شب در عالم خواب به من گفتند این تنبیه آن بود که وزنه یک کیلویی را بدون اجازه از زمین برداشته بودی.

برای از دست دادن آن انگشتر خیلی ناراحت بودم. تا اینکه در تهران شبی خواب دیدم که در فلان جای بازار، فلان کس چنین انگشتری دارد و به قیمت هشت تومان آن را می‌خرم. فردایش به بازار رفتم و درست به همان نشانی و به همان قیمت هشت تومان آن را خریدم. البته این انگشتر غیر از آن است ولی عقیقش همان رنگ است و بجز آن آیه، آیه دیگری هم دارد.

گفتار ۴۲۸

قضیهٔ هاروت و ماروت به این صورت که در افواه شایع است صحیح نیست. دیشب خواب می‌دیدم دارم برای عدهٔ زیادی دربارهٔ رابطهٔ مجردات با مادیات صحبت می‌کنم. می‌گفتم مجردات هیچگاه داخل مادیات نمی‌شوند. ممکن است صورت ظاهر مادی به خود بگیرند ولی فاقد ماده هستند. بنابراین هاروت و ماروت جسم مادی نداشتند تا بتوانند با زهره عشق بورزند. بلکه آنها در قالب مثالی آمده بودند. آن هم به این منظور به زمین آمده بودند که جادو را به مردم بیاموزند و آنها را از عواقب بد آن برحذر بدارند. زیرا مثلاً تا کسی نداند دزدی چیست نمی‌تواند بدی آن را درک کند. هاروت و ماروت هیچگاه داخل آن قضایایی که به آنها نسبت می‌دهند نشدند زیرا، اولاً مجردات داخل مادیات نمی‌شوند، ثانیاً هیچگاه زهره با وجود داشتن گناه (خوراندن شراب و اغوای آنان) نمی‌تواند به آسمان برود و کوکب گردد.

صبح که به حدیث مراجعه نمودم دیدم وقتی از امام محمد باقر [ع] دربارهٔ هاروت و ماروت می‌پرسند، جواب می‌فرماید چطور می‌توان باور کرد که دو فرشتهٔ مقرب چنین فریب بخورند و قضیهٔ هاروت و ماروت را به این صورت نفی می‌فرماید.

گفتار ۴۲۹

برای هرکس هرچه پیش می‌آید نتیجه اعمال خودش است و بس^۱.

گفتار ۴۳۰

از تمام اعیاد، عید نوروز را بیشتر دوست دارم. این عید مصادف است با روزی که حضرت علی [ع] به خلافت نشست.

گفتار ۴۳۱

عامل اصلی قتل حضرت امام حسین، ابن زیاد بود. یزید مرد عیاش و دائم الخمری بود. شمر یکی از عمال ابن زیاد بود.

عمر، مرد عادل بود و عدالت را خوب اجرا می‌کرد و برای اسلام زحمت کشید. عثمان مرد مذذبی بود. او بود که پایه خلافت معاویه را گذاشت، ولی جنساً بد نبود.

گفتار ۴۳۲

خود کلمه ظلمت مانند شب است. یعنی همان طور که شب در مقابل روز است ظلمت در مقابل نور است. و همچنان که تا شب نباشد روز مفهومی ندارد، تا ظلمت نباشد نور مفهومی ندارد. یا مانند تلخ و شیرین. تلخی بد نیست او هم پدیده‌ای است مانند شیرینی، منتها به مذاق ما بد می‌آید. بنابراین ظلمت بالنفسه چیز بدی نیست و در خلقت با نور فرقی ندارد. همان طور که خلقت بعضی از ارواح از نور است، بعضی هم از ظلمت است و فرقی با یکدیگر ندارند. ممکن است بعضی ارواح خلقتشان از نور باشد و اعمال ظلمانی از آنان سر بزنند و همچنین بعکس. چیزی که ما آن را بد می‌دانیم، اعمال ظلمانی است. و آن چیزی که ما آن را سبّ می‌کنیم عمل ظلمانی است نه خلقت ظلمانی. مثلاً معاویه را ما نمی‌توانیم خلقت ظلمانی بدانیم زیرا، شاید در ظلمت خلق شده باشد شاید هم در نور خلق شده باشد، ولی اعمالش در ظاهر ظلمانی بود.

۱- آیه ۸۱ سوره ۴ می‌فرماید: هرچه خوبی به تو می‌رسد از خداست و هرچه بدی به تو می‌رسد از خودت است....

گفتار ۴۳۳

یکی از درویش مقرب پدرم به نام الله مراد چند شب است که مرا رها نمی کند، گویا دلش می خواهد به دون بیاید. او کشاورز بود و در دهی در چند فرسنگی جیحون آباد سکونت داشت.

می گفت قبل از درویش شدن مدتی بود که احساس می کرد حال روحی اش آشفته است ولی نمی دانسته چرا. شبی زیر کرسی خوابیده بوده، صدایی از بیرون می شنود.... الله مراد.... الله مراد. سراسیمه با همان عبایی که به خود پیچیده بود بیرون می رود می بیند سواری که چهره اش بدرستی مشخص نیست آنجاست. سوار به او اشاره می کند که راه بيفتد و خودش هم جلو می رود. الله مراد حتی نمی پرسد تو کیستی و کارت با من چیست. یا بگوید بگذار به خانه خبر بدهم. با همان لباس و همان وضعیت به دنبال سوار راه می افتد. چه تند می رفته و چه کند، همیشه با سوار صد قدم فاصله داشته. چند ساعتی همین طور می روند تا نزدیک سپیده دم به دهی می رسند که تا آن زمان ندیده بوده. نزدیک ده، سوار غیث می زند. او تازه بخود می آید و متوجه می شود که جایی دیگر است و راه زیادی آمده. چند قدم که به ده نزدیک می شود گلکی^۱ می بیند که چند نفر دور آن حلقه زده اند. یکی از آنها می گوید: الله مراد بیا، منتظرت بودیم. این شخص حضرت حاج نعمت الله بوده که با چند درویش خاصش آنجا بودند. به این ترتیب دوازده درویش تعدادشان کامل می شود. آنها تا یک سال مخفیانه از مردم به ذکر و عبادت می پرداختند.

گفتار ۴۳۴

بیماریهای جسمی می توانند به علل تنبیه، مصلحت، شوخی و طبیعت باشند. در هر موردی سالک باید بداند که چه کند. گاهی باید به معالجه بپردازد. گاهی باید آن را به حال خود بگذارد. گاهی باید به طبیب و دارو متوسل شود. برای یافتن علت

۱- زمان این گفتار ۱۳۳۶ خورشیدی است.

۲- در اصطلاح کردی گلک تکه زمین کوچک مدوری است که توسط دیوار کوتاه سنگ چین محصور شده، و جنبه نشانه یا نظرگاه دارد.

اگر خودش می‌تواند، خودش تشخیص دهد و اگر نمی‌تواند باید از استادش بپرسد. مثلاً من چند روز قبل موقع نشستن، مفصل زانویم بحدی درد گرفت که چشمانم از شدت درد بسته شد. علت را تشخیص دادم و آنقدر به آن فشار آوردم که خودش رام شد و درد از بین رفت.

گفتار ۴۳۵

هرگاه کسی از عمر یا ابوبکر یا عثمان بد می‌گفت، پدرم ناراحت می‌شد و بهیچوجه دوست نداشت کسی نسبت به آنها بدگویی کند. زمانی که من شانزده سال داشتم و خواهرم «م» سه ساله بود، روزی نمی‌دانم به چه مناسبت به او گفتم «عمر». پدرم تا سه روز با من صحبت نکرد.

گفتار ۴۳۶

دایی جوانی داشتم که به مرض صرع مبتلا شده بود و گاهی بطور خطرناکی تشدید می‌یافت. مادرش از پدرم تبرکی گرفت و مریض فوراً شفا یافت. تنها شرط تبرک هم این بود که نباید به کسی سبب شفای پسرش را بازگو کند. پسر تا یک سال کاملاً خوب بود. پس از یک سال مادرش نتوانست خودداری کند و علت بهبود را به مردم گفت. بلافاصله مرض پسر عود کرد و دیگر بهبود نیافت. پس از آن هرچه مادرش آمد و التماس کرد، پدرم فرمود دیگر گذشته، خوب شدنی نیست و چاره ندارد.

گفتار ۴۳۷

رحلت بزرگان دین معمولاً در محرم یا صفر بوده است و تولد آنها اغلب در ربیع الاول.

گفتار ۴۳۸

از مقدار و مبلغ نذر و همچنین از اینکه چه شخصی آن را پرداخته نباید پرس و جو کرد. حتی المقدور باید مبلغ نذر طوری صرف شود که کسی از مقدار آن آگاه نشود.

گفتار ۴۳۹

[استاد در طول ماه محرم و ماه صفر درباره حضرت امام حسین (ع) سخنان بسیاری فرمودند و اضافه نمودند که ایشان صفاتش بیشتر به حضرت علی (ع) می‌رفته است.]

گفتار ۴۴۰

حسن صباح روحانیتی نداشته و در حقیقت مانند ظلمانیها بوده است.

گفتار ۴۴۱

این جمله تورات که «خداوند دید نیکوست» به اعتباری با آیه‌هایی در قرآن وفق می‌دهد. معنی این نمی‌دهد که خداوند عالم به کار خویش نبود و بعداً دید نیکوست، بلکه موضوع حادث و قدیم است. خداوند قدیم و موجودات حادث هستند. او حادث را یکی پس از دیگری بوسیله علت و معلول خلقت فرمود.

گفتار ۴۴۲

خداوند هزار و یک اسم دارد. هر اسمی از این هزار و یک اسم را که صدا بزنیم نام اوست ولی وقتی علی را بنامیم، هزار اسم دیگر را نیز نامیده‌ایم. در حقیقت در «علی» هزار اسم خداوند مستتر است. [استاد همچنین مطالبی در خواص آیه‌الکرسی فرمودند].

گفتار ۴۴۳

[استاد مسئله‌ای را بدین شرح مطرح ساختند]:

تعداد حیوانات از آدمیزاد خیلی بیشتر است. بطور مثال اگر تعداد مورچه و یا موش را در نظر بگیریم هر کدام به تنهایی تعدادشان چند برابر آدمیزاد است. پس ارواح اینها چگونه باید داخل جسم بشری بشود؟

گفتار ۴۴۴

در مدت عمرم یکبار از پدرم کشیده خوردم.

گفتار ۴۴۵

چند شب پیش در خواب دیدم پدرم همراه دو نفر تشریف آوردند. یکی از این دو نفر خیلی عالی مقام بود و پدرم میل داشت با او آشنا شوم. با یکدیگر دست بوسی کردیم و من اظهار تمایل کردم که بیشتر با او آشنا شوم. او گفت وقتی با هم بیشتر صحبت کردیم می‌فهمید. جواب دادم، پس لطفاً آنچه در دل دارید بگویید نه آنچه در قلم. او از این جواب حکیمانه بسیار لذت برد.

گفتار ۴۴۶

از بودا پرسیدند چطور به دنیای دیگر اعتقاد آوریم؟ گفت نمی توانم بگویم. زیرا اگر اعتقاد نداشته باشی، نمی توانی باور کنی و اگر اعتقاد داشته باشی، وقتی رفتی می فهمی. در هر صورت بعد از مرگ، خودت خواهی دانست که دنیای دیگر وجود دارد یا نه. سخن بزرگی است که هرچه بیشتر رویم، معنایش بیشتر و وسیعتر می شود.

گفتار ۴۴۷

در شاخ گوزن خواصی هست من جمله هر جا باشد مار فرار می کند. خواص دیگری هم دارد. [منظور شاخ گوزنی است که به دیوار نصب می کنند].

گفتار ۴۴۸

بعضی کارها عقاب اخروی دارد، بعضی فقط از نظر اخلاقی زشت و نکوهیده است و بعضی هیچکدام از این دو نیست بلکه از نظر عکس العمل ناپسند است. قرض گرفتن.... از این نوع است.

گفتار ۴۴۹

دنیای آینده مدارس جالبی خواهد داشت. بچه ها در طول سال بجز فروردین و اردیبهشت و خرداد به مدرسه می روند. فقط روزی دو ساعت در آنجا با دستگاہی، بدون معلم علم فرا می گیرند و حفظشان می شود. بدون زحمت در پانزده سالگی دکترا می گیرند. ده کلاس بیشتر ندارند. بعد از گرفتن دکترا، ماشینی، لیاقت و کار آنها را معین می کند. به آنها اطاقی جداگانه و مجهز می دهند و در آنجا مشغول کار می شوند. غذا و لباس و بهداشت و مسکن، همه با دولت است. مثلاً هر غذایی بخواهند فی الفور برایشان آماده می شود. در اطاقشان که بزرگ هم نیست، تمام وسایل آسایش و راحتی وجود دارد. آنوقت اگر کار اضافه بکنند در مقابلش پول می گیرند. فقط روزی دو ساعت کار می کنند.

ازدواج به سه طریق خواهد بود: یکی، زن و شوهر قانونی که از یکدیگر ارث می برند و در همه چیز مشترک المنافع هستند. دومی، زن و شوهر نیمه قانونی که از هم ارث نمی برند. سومی، زن و شوهر آزاد که هیچگونه تعهدی نسبت به یکدیگر

ندارند. این سه قسم هرکدام علامت مخصوص دارند که آنان را از هم متمایز می‌سازد.

دستگاهی اختراع خواهد شد که دروغ و تقلب را فاش می‌کند و اجازه نمی‌دهد که در اجتماع، اشخاص ناباب فرصت یابند. به این ترتیب هر زن و مردی هم باید به همسرش قناعت کند زیرا در صورت خیانت، رازش برملا می‌شود.

برای زنان باردار، به کمک درجه مخصوصی مشخص می‌کنند که بچه در چه روز و ساعت و ثانیه نطفه‌اش بسته شده و در چه دقیقه و ثانیه‌ای به دنیا می‌آید. در موقع وضع حمل، به محل مخصوصی می‌روند و با دستگاهی به خواب می‌روند و بچه‌شان بدون هیچگونه درد به دنیا می‌آید. مادران باید خودشان شیر بدهند. شیر خشک از بین می‌رود.

چنانچه شیر کافی نداشتند، با آمپولها و دستگاههایی شیرشان می‌آید. در آن زمان، مردم فقط دو ساعت کار می‌کنند و بقیه اوقات را دور هم بخوشی می‌گذرانند. کارهای دستی، ارزش فوق العاده می‌یابد و اگر کسی کار دستی نماید، آن را در موزه می‌گذارند.

گفتار ۴۵۰

اطاق کوچکی در منزل جیحون آباد هست که در آن اطاق به پدرم تجلی شده است. دوست دارم آن اطاق به حال اولش برگردد و شبهای جمعه چراغش روشن باشد و نذری در آن دعا داده شود.

گفتار ۴۵۱

[استاد در مورد معالجه چند بیماری فرمود]:

برای معالجه طحال بزرگ، هیچ دارویی موثرتر از این نیست که مریض در موقع زمستان و سردی هوا، روزانه لاقل دو ساعت سربالایی با پای برهنه راه برود. این کار را به مدت دو ماه ادامه دهد و در این مدت گوشت نخورد یا بسیار کم بخورد.

برای معالجه جوشهای ریزی که بر اثر عرق سوز در بدن می‌زند خوب است که بدن را با ماست و سدر، یا گل قرمز یا ماست و شاه تره بشویند.

برای معالجه سودا (خارش بدن): ماست گاو یک چارک - کات کبود دو گرم - گوگرد احمر دو گرم - جوش شیرین پنجاه گرم. اول کات را بکوبند و سپس گوگرد احمر را در ظرف دیگر بکوبند (زیرا احتمال آتش گرفتن دارد). سپس هر دو را با جوش شیرین مخلوط و داخل یک چارک ماست گاو کنند و خوب بهم بزنند. بعد به حمام بروند، کیسه بکشند و بعد از شستشو، معجون را به خود بمالند و یکربع ساعت بمالند. سپس با صابون سوبلمه یا قطران خود را بشویند. سه بار این عمل تکرار شود. به فاصله هر دو یا سه روز یکبار.

گفتار ۴۵۲

بشر آینده دارای قد کوتاه (حدود یک متر) و کله بزرگ (تقریباً دو برابر اندازه فعلی) می‌شود. یک نفرشان، کار صد نفر آدم فعلی را می‌کند زیرا وسائل زیادی در دست دارند. بشر آینده بطور کلی فاقد مو خواهد بود.

گفتار ۴۵۳

حساب پنجاه هزار سال از بدو طی عالم اول شروع می‌شود. تا هنگامی که رشد و تمیز جسمی و روحی برای شخص نیامده، حساب پنجاه هزار سالش باز نمی‌شود. یعنی وقتی از مرحله حیوانی به مرحله انسانی می‌رسد، تا زمانی که رشد پیدا نکرده حساب او باز نیست. مثلاً اگر در اولین دون، دیوانه یا سفیه باشد به حساب نمی‌آید. گرچه اولین دون بشری، همیشه بشری سالم است که از هیچ جهت نمی‌تواند شکایتی داشته باشد، هیچگاه دیوانه یا ناقص الخلقه نمی‌شود، زیرا این چیزها به منظور تنبیه است.

گفتار ۴۵۴

تقدم در سلام بسیار نیکوست. روایت دارد که از خصوصیات حضرت پیغمبر [ص] این بود که هیچگاه فرصت نداد کسی در سلام گفتن بر ایشان تقدم جوید، و خودشان همیشه اول سلام بودند. چنانچه کسی خودش را بگیرد و توقع داشته باشد که دیگران باید به او سلام کنند می‌توان به او سلام نکرد. سلام به بالاتر، بجا آوردن ادب است و

سلام به هم شأن و پایبندتر نیکویی است. چنانچه شخص پایبندتر، حتی خودش را هم بگیرد عیبی ندارد، باز هم باید سلامش کرد.

گفتار ۴۵۵

بعد از پنجاه هزار سال، درجات بسیاری است که فوق آنها مرحله کمالی است که ما می‌جوئیم. در این مرحله، انسان در خدا محو می‌شود و نشأه آن ناگفتنی است. مراتب دیگر، برحسب میزان ثواب و گناه شخص است، محو در خدا نیست بلکه برحسب میزان ثواب، آسایش و راحتی و خوشی دارند. مرتبه صفر، میزان گناه و ثواب یکسان است. پایبندتر از صفر، مخصوص اشخاصی است که گناهشان افزونتر از ثوابشان است. مراحل پایین صفر، بسیار سخت و جهنم واقعی است. بخشودگی و یا میزان عذاب آنها فقط با خداست. کسی حق شفاعت ندارد. پیرموسی در آنجا کاری ندارد. فقط مانند ظاهر که گاهی زندانیان مشمول عفو می‌شوند، آنها هم ممکن است تخفیف یا عفو داشته باشند. این است که خداوند حتی شیطان را هم نمی‌فرماید که عذاب دائمی دارد.

گفتار ۴۵۶

در مرحله کمال، هرچه ذات پرزورتر و سنگینتر باشد نشأه بیشتر می‌گیرد. [خطاب به خانواده خودشان فرمودند]: شماها سه امکان دارید: یکی کمال است، دوم شئونات خانوادگی است، سوم تحصیل مقام ارشاد است [نه مقام ارشاد برای انانث و دوازده مقام ارشاد برای ذکور]. اگر کسی هر سه را داشت، وزنش سنگینتر و چنانچه دو یا یکی را داشت، البته سبکتر خواهد بود.

گفتار ۴۵۷

تعداد اصحاب کهف بدرستی معلوم نشده، گویا شش مرد بوده‌اند و یک سگ. در بینشان زن نداشته‌اند.

گفتار ۴۵۸

انسان در وقت مرگ هرچه سبکبارتر باشد بهتر است. سنگینی بار، حب دنیا و گناهانش است.

گفتار ۴۵۹

سه راه وجود دارد: اول، کسانی که در این دنیا بطور معمول خداپرستی می کنند. فقط گناهانشان را زیاد نمی کنند و خیلی هم راجع به دین سخت نمی گیرند. دوم، کسانی که راه کمال را می گیرند ولی راه طولانی و بی خطر را. سوم هم، راه کمال است ولی میان بر و با خطر است. تا این ساعت، کسی از شاگردانم در راه سوم نیستند. می خواهیم کمی آن را صاف کنیم و چند نفر که لیاقت داشته باشند ببریم. این سه نوع راه متعلق به این مکتب است و هر کدام در نوع خود میان بر است. مثلاً راه «شیشه بنان» که آقا بزرگ می فرماید، وقتی تمام شد تازه وارد راه سوم می گردد. راه دوم، نسبت به راه سایرین میان بر است ولی نسبت به سومی طولانی است.

گفتار ۴۶۰

برای هر روحی، اعم از کمال یافته یا نیافته قالب مثالی وجود دارد، مردم عادی معمولاً آخرین قالب در اختیارشان است. اگر آخرین قالب، بچه باشد او را در برزخ نگه می دارند تا بزرگ شود. در هر حال حساب آنها طوری دقیق است که نمی گذارند قالب آخر کمتر از پنجاه سال باشد. ضمناً هر کس شخصی را دیده باشد، همان طور که او را در آخرین دفعه ملاقات دیده، قالب مثالی اش را نیز به همان صورت و شباهت می بیند.

مجردات هم قالب مثالی دارند.

گفتار ۴۶۱

[سؤال شد آیا سیکل های زندگانی بشری بصورت کلیشه است؟ فرمود:]
زندگانی بشر در روی کره زمین هر بار (هر تمدنی) بصورت کلیشه نیست. مثلاً همیشه ذات حق می آید ولی ممکن است اسمش علی نباشد و سنش شصت و سه سال نباشد.

گفتار ۴۶۲

در خواب، دو عالم را که یکی سنی و دیگری شیعه بود و هر دو مرده اند، دیدم بحث می کنند. سنی گفت موقع نماز خواندن، ما دستهایمان را روی سینه می گذاریم زیرا هر عبدی در مقابل معبودش به حالت احترام می ایستد و در حدیث هم هست که پیغمبر [ص] اینطور نماز می خواند. عالم شیعه جواب داد، حضرت علی [ع] دستها را آویزان می کرد و دلیل حسی و عقلی هم حکم می کند که ما خود را در مقابل او، نیست و فاقد اراده و مرده بینداریم. مگر میت در بین یدی الغسال چگونه است؟ آیا دستهایش روی سینه است؟ بنابراین ما دستها را آویزان می کنیم.

گفتار ۴۶۳

شخص باطندار یا پیغمبر باید دارای این صفات باشد:

اول، طبیعت در او اثری نکند. مثلاً طبیعی است که اگر کسی بچه اش بمیرد ناراحت می شود، او نشود. ضرر مالی و مادی می بیند در او تأثیری نکند. هرکس مقامش فراخور حالش نباشد ناراحت می شود، او نشود. در هر صورت آنچه که برای دیگر اشخاص طبیعی و عادی است او بر آنها فائق باشد.

دوم، منم نگوید. هرگز نگوید فقط من هستم و جز من کسی نیست زیرا هرگز این موضوع صحت ندارد.

سوم، دارای اثر کلام و اثر نفس باشد.

گفتار ۴۶۴

در چند جای قرآن بجای کلمه شیطان می فرماید شیاطین. از همین جا باید بدانیم آنچه ما را گمراه می کند، شیاطین نفس هستند نه شیطان متمرّد.

گفتار ۴۶۵

ارواح در شب، بیشتر مایل هستند بیایند و اصولاً در شب، آزادی بیشتر دارند.

گفتار ۴۶۶

اگر کسی حق الناس بر گردنش باشد، به کمال نمی رسد. کامل، یعنی از هر جهت باید کامل باشد. هرکس در دنیا کامل شود، خودش حتماً می فهمد که کامل شده

است. چنانچه کسی از دون قبل حق النَّاسی به گردن دارد و در این دون با همان طرف عمل بعکس انجام گیرد، در آخرت حساب آنها به پای هم نوشته نمی شود. مثلاً اگر کسی در دون قبلی اش هزار تومان به کسی قرض داده که به او پس نداده است و در دون بعد بدون اینکه بداند هزار تومان از آن شخص می گیرد و به او پس نمی دهد، هرکدام در آخرت حساب خودشان را دارند و جریمه خودشان را دارند. و به نسبت نحوه و مصرف قرض و سایر شروط جریمه هایشان سنگین و سبک می شود. درست مثل ظاهر، اگر دو نفر به هم سیلی بزنند، این نیست که سیلیها به هم در می شود، بلکه هرکدام جریمه مقرر سیلی را که زده است باید پردازد.

فقط یک چیز است که در آخرت بجای گناه یا خطا محسوب می شود و آن کردار یا ثواب عملی است. مثلاً حضرت حاجی نعمت در عالم باطن برای آن دهشاهی که همسرش به پیرزن رختشور بدهکار بود مواخذه شد و مقرر شد تعدادی ضربه چوب آتشین به او بزنند. در این هنگام مرد ترکی ظاهر می شود و می گوید در راه کربلا نزدیک کرمانشاه که رسیدم گرسنه و تشنه بودم و این مرد (حضرت حاجی) کنار چشمه ای نشسته بود و سفره غذایش را پهن کرده بود. بدون اینکه بداند من کیستم مرا دعوت کرد و از غذای خود به من داد. حالا حاضرم بخاطر احسانی که به من کرده مرا بجای او به چوب فلک ببندید. خدا در اینجا هیچگاه آن مرد را به چوب فلک نمی بندد چون گناهی نکرده، و از طرفی حاجی نعمت را هم مجازات نمی کند بلکه به آن کرداری که کرده است می بخشد و او را معاف می دارد.

گفتار ۴۶۷

علم ظاهر، چنانچه با عمل توأم باشد برای سالک مفید است زیرا قوه ادراکش را زیادتر می کند و فهم و شعور او را بالا می برد. ولی اگر قرار باشد بین علم و عمل یکی را انتخاب کرد، البته عمل ترجیح دارد. انسان بدون اینکه علم خود را در یکی از دون هایش کامل کند، می تواند به کمال برسد. چون شرط کمال، عالم بودن نیست، بلکه علم کمک است. آدم بیسواد و عالم، وقتی هر دو به کمال رسیدند تفاوتی ندارند و برای هر دو هیچ نکته ای پوشیده نیست.

گفتار ۴۶۸

هرچه نقطهٔ ضعف بیشتر باشد، مقام روحی پایینتر می‌آید.

گفتار ۴۶۹

مقصود از علم و اینکه می‌گویند اگر علم با عمل توأم باشد چنین و چنان می‌شود، علمی است که از معرفت به نفس حاصل شده باشد نه علم فیزیک یا شیمی و یا امثالهم. موضوع علم معرفت به نفس این است که چرا خلق شده‌ایم، چرا به این دنیا آمده‌ایم، چه باید بکنیم، چرا می‌رویم و به کجا می‌رویم. ماحصل آنکه، دین چیست؟ خداپرستی چگونه است؟ از این علم باید معرفت به نفس و روح حاصل شود. [استاد از کتاب اسفار در مورد علم و عمل نکته‌ای استخراج کرده بودند که خواندند].

گفتار ۴۷۰

مقصود از خلقت و اینکه خداوند چرا مخلوق را بوجود آورد این است که او فیاض است و ما از رشحات فیض او بوجود آمده‌ایم. البته می‌تواند فرضاً اگر نخواست فیض ندهد و جلوی رشحات فیضش را بگیرد. ولی اولاً او نیکی و خوبی و خیریت ما را در نظر گرفته و می‌دانسته اگر از عدم ما را بوجود بیاورد بهتر است، یعنی وجود ما از عدم ما بهتر و به حال ما نیکوتر است. ثانیاً اینکه خداوند می‌فرماید من مانند گنجی بودم پنهان، دوست داشتم شناخته شوم (از من فیض ببرند)، پس مخلوق را خلق کردم تا مرا بشناسد، یعنی از آن گنج بهره و فیض ببرند.

گفتار ۴۷۱

وقتی سالکی می‌خواهد مرحلهٔ جلوتری برود، مأمورینی مشغول می‌شوند تا او را منصرف کنند [اشاره به حرف یکی از سالکین که گفته بود مأمورین سراغم می‌آیند]. آنها براستی مأمور هم هستند ولی برای سالک نوعی امتحان است تا او را بیازمایند.

گفتار ۴۷۲

یک سالک واقعی همیشه نفع دیگران را بر نفع خود ترجیح می‌دهد. نه اینکه مانند اشخاص عادی اول نفع خود را بخواهد و اگر هم شد نفع بقیه را در نظر بیاورد.

گفتار ۴۷۳

وقتی ذاتی مانند ذات هفتن به دنیا بیاید، یعنی کسی که آن ذات به نام اوست در جسم باشد، تا زمانی که به کمال نرسد و از دنیا نرود کاندیدای دومی برای احراز آن ذات وجود نخواهد داشت. مثلاً در زمان امام حسین [ع] کس دیگری نبوده که ذات او را داشته باشد و یا اینکه همزمان آن را احراز کند.

گفتار ۴۷۴

حافظه، فراست را کم می کند.

گفتار ۴۷۵

بهترین میوه زمستان انار و پرتقال است [سپس شرحی درباره خواص میوه ها دادند].

گفتار ۴۷۶

پدرم فرمود در جوانی و پیش از تجلی، روزی کتاب سحر و جادویی به دستم افتاد. انواع و اقسام جادو در آن بود. من جمله یکی از آنها این بود که اگر کمی از موی زنی را که مورد نظرتان است بردارید و به دستور این جادو عمل کنید، آن زن دیوانه شما خواهد شد و از همه چیز دست می کشد و به طرف شما می آید. من برای امتحان کمی از موی گوساله ای که مرده بود و داخلش را پر از گاه کرده بودیم برداشتم و به دستور کتاب جادو عمل کردم. ناگهان با کمال تعجب دیدم که گوساله خشکیده تق.... تق.... به راه افتاد و به طرف من می آید. فوراً جادو را باطل کردم و کتاب را نابود کردم تا به دست کسی نیفتد. [این مطلب قبل از زمان تجلی حضرت حاجی بوده].

گفتار ۴۷۷

هر انسانی دارای روح جمادی، نباتی، حیوانی، بشری و انسانی است. ممکن است بعضی از مردم فاقد روح ملکوتی باشند و فقط دارای روح بشری باشند. به اصطلاح، حیوان ناطق هستند و روح انسانی ندارند. این قبیل مردم، عواطف درستی ندارند. کمال روح انسانی همان است که ما طالب آن هستیم.

گفتار ۴۷۸

کسانی که بدون پدر یا مادر یا هر دو در دنیا ظاهر می‌شوند، اولین بشرشان است و سابقهٔ دونی ندارند.

گفتار ۴۷۹

جامعترین تعریفی که برای دنیا کرده‌اند از حضرت علی [ع] است که می‌فرماید «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ». یعنی دنیا لاشهٔ مردار است و طالبین آن کلبهائی هستند که به دور آن حلقه زده‌اند.

گفتار ۴۸۰

یک سالک واقعی باید تا آنجا که می‌تواند نیکی کند. حتی چنانچه از آن نیکی بد هم ببیند باید دست بر ندارد زیرا در هر حال به نفع اوست و ثمرهٔ آن را خواهد دید.

گفتار ۴۸۱

مال قاچاق از لحاظ شرعی خریدنش حرام نیست ولی از لحاظ اخلاقی کار خوبی نیست و من هرگز نکرده‌ام. همچنین خرید مال حراج و گمرک و شبیه به آنها گرچه، در شرع عیبی ندارد ولی اخلاقاً خوب نیست.

گفتار ۴۸۲

در ظاهر می‌بینیم کسی ثروتمند و در رفاه است و کسی تنگدست و مستمند. این دوازده لحاظ باطن یکسانند به این دلایل:

هر بشری برای زندگی کردن به پنج نکته احتیاج دارد که عبارتند از خوراک، پوشاک، مسکن، خانواده و امنیت خاطر. در مورد خوراک، وقتی باطناً نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ثروتمند غذای رنگین و خوب می‌خورد ولی یک عمله نان و پنیر می‌خورد. در عوض معدهٔ آن عمله سالم و مال آن ثروتمند خراب است و آنچه از آن نان و پنیر عاید جسم عمله می‌شود احتمالاً بهتر از مال ثروتمند است. از لحاظ پوشاک، هر دو دارای چیزی هستند که جسمشان را زمستانها گرم و تابستانها خنک نگاه دارد و فاخریت لباس کاری در این مورد نمی‌کند. برای مسکن هم، هر دو در اطاقی می‌خوابند. آن ثروتمند که بیست اطاق دارد بالاخره در یکی غذا می‌خورد و در یکی

می‌خواهد و بقیهٔ اطاقتها جز در دسر برای او چیزی ندارند. درحالی که آن عمله، همان یک اطاق را دارد و برای نگهداری آن غصه ندارد و از دزد نمی‌ترسد و لازم نیست کلفت و نوکر برای پاکیزگی و نگهداری آنها داشته باشد. از لحاظ خانواده، عمله بمراتب دارای خانوادهٔ خوشبخت‌تری است تا آن ثروتمند. زیرا موضوع مادیات در بین نیست و بستگی زن و شوهر و علاقه و حس همدردی و مشارکت و وفاداری بمراتب بیشتر است. از لحاظ امنیت خاطر نیز، عمله چون دارای جاه و مقام و خانه و پول نیست، شب که می‌خواهد دلش برای هیچکدام اینها شور نمی‌زند و فکرش ناراحت نیست، درحالی که شخص ثروتمند بخاطر تمام اینها باید فکر کند و رنج ببرد. پس امنیت خاطر فقیر بیشتر از ثروتمند است.

به این ترتیب می‌بینیم چیزی که ممکن است از لحاظ ظاهر ظلم بنظر آید، در باطن عدالت محض است. خداوند برای هر دو بالنسبه وسائل را فراهم می‌آورد. اگر برای یکی در ظاهر کم می‌گذارد، در باطن چیز دیگری را افزایش می‌دهد و عدالتش در مورد هر دو یکسان است.

گفتار ۴۸۳

سالک باید حاکم بر خودش باشد.

گفتار ۴۸۴

تنها کسی که جلوی مصطفی را می‌گیرد، داود است.

گفتار ۴۸۵

اسامی بهرام و ابراهیم و تاحدودی اسماعیل، مال اشخاص نیک سرشت است و تا حالا ندیده‌ام شخصی دارای این اسامی باشد و باطناً نیک سرشت نباشد. کسانی که دارای اسم بهرام هستند، اغلب جوانمرد و شجاع می‌شوند.

گفتار ۴۸۶

چنانچه به بچه از کودکی این نذورات را که به سبک اهل حق دعا می‌دهند بدهند در بزرگی هر چه شود، باز هم محبت خاندان علی در دلش می‌ماند.

گفتار ۴۸۷

کسی که به حقیقت سر بسپارد، گرچه قبلاً دارای مذاهب دیگری غیر از اسلام باشد، همین کافی است. به عبارت دیگر لازم نیست از آن مذهب به اسلام برگردد «چون که صد آمد نود هم پیش ماست». زیرا وقتی به حقیقت سر سپرد یعنی اول مسلمان شده و بعد اهل حق گردیده.

گفتار ۴۸۸

سفرهٔ مولا حالا رنگین شده. آن زمان اگر خیلی می‌خواست رنگین باشد ولیمه‌اش خرما و شیر بود. ولی حالا پلو و خروس و همه چیز دارد و بازمانه ترقی کرده.

گفتار ۴۸۹

حضرت مولا با هر طبقه از یارانش نوعی بیعت می‌کرد. با اصحاب سرّ یک نوع دیگر بیعت داشت. و باز بین آن اصحاب سرّ هم با یاران خاصش نوعی دیگر. خلاصه در هر مرحلهٔ جدیدی، با آنها بیعت خاصی می‌کرد.

گفتار ۴۹۰

موسیقی خواص بیشماری دارد که بشر به بسیاری از آنها هنوز پی نبرده است. مثلاً نوای نی، مرض تیفوئید (حصه) را معالجه می‌کند و بارها دیده شده که مریض بلافاصله از رختخواب برخاسته است. آهنگها هر کدام در موقع خاصی از روز، اثر خاصی دارند.

گفتار ۴۹۱

وقتی خداوند به ملائکه امر فرمود انسان را سجده کنند حتی هفتن هم معاف نبودند و آنان نیز سجده کردند. البته سجده به آن «امر» کردند نه به گل آدم. زیرا خداوند به آدم چیزهایی (سیرکمال) آموخته بود که هیچیک از ملائکه از آن باخبر نبودند.

گفتار ۴۹۲

[از استاد سؤال شد محبوب ذات حق کیست؟ مثلاً وقتی ذات حقی می‌فرماید یا محبوبم و غیره منظورش چیست؟ فرمود]:

ذات حق، خود محبوب است و محبوبی ندارد. محبوبش فقط بنده‌های خاصی

هستند که آنطور او می خواهد رفتار می کنند. مثلاً وقتی حضرت علی [ع] می گوید «محبوبم» وظیفهٔ زبانش این است که این را بگوید.

گفتار ۴۹۳

در عالم باطن نطقی می کردم و جمعیت زیادی بودند ولی روی سختم به کسانی بود که در این مکتب هستند. کمانی در دستم بود که در آن تابلویی بود. از روی تابلو به مردم می گفتم:

- بکوشید، بجوشید به قرب خدا

- به قرب خدا، بکوشید بجوشید

- ذکر کنید، فکر کنید به قرب خدا

- اطاعت کنید، عبادت کنید به قرب خدا

گفتار ۴۹۴

[سؤال شد آیا ارواح را ممکن است به جسد مرده اتصال دهند یا داخل کنند؟ استاد فرمود]:

خیر، هیچگاه ارواح را با جسد مرده ارتباط نمی دهند. سر و کار ارواح همیشه با موجودات زنده است.

[سؤال شد آیا ارواح متعالی و وارسته می توانند روح خلق کنند؟ فرمود]:

خیر، روح را فقط خدا خلق می کند.

گفتار ۴۹۵

ارواح سه دسته اند: مؤنث، مذکر، مخنث. ارواح مذکر در جنس نر، ارواح مؤنث در جنس ماده، و ارواح مخنث در جنس مخنث می آیند. اشخاصی که در زندگانی بشری مخنث اند، دارای روح مخنث می باشند. مخنث ها در زندگانی بشری، یا کمی تمایل به مؤنث بودن دارند یا به مذکر بودن و ظاهراً یکی از این دو شکل را به خود می گیرند. مخنث ها هیچگاه بچه دار نمی شوند و معمولاً دارای طبیعتی عصبانی و قسی القلب هستند.

گفتار ۴۹۶

زمانی که حق بصورت «ذات بشر» می‌آید مانند عفو عمومی است، هر که را خواست با خود می‌برد.

در زمان حضرت سلطان، هفتن و بسیاری از غلامان به کمال رسیدند. در زمان حضرت علی هم عده زیادی به کمال رسیدند.

[سؤال شد چنانچه ذات حق بصورت بشر در کره خاکی باشد، آیا احتمال اینکه در کروات دیگر هم باشد هست یا نه؟ استاد فرمود:]

در کروات دیگر یا در همین کره خودمان، ممکن است ذات حق بصورت مهمان باشد ولی «ذات بشر» همیشه یکی است.

[سؤال شد آیا ارواح مخنث به کمال مخنثی می‌رسند؟ استاد فرمود:]
ارواح مخنث باید به یکی از این دو صورت مذکر یا مؤنث در آیند.

گفتار ۴۹۷

[سؤال شد آیا کمال خواستن با رضایت خدا خواستن مغایرت دارد؟ فرمود:]

خیر، کمال خواستن در واقع همان خواستن رضایت خداوند است.

[سؤال شد آیا ممکن است روحی نزدیک به کمال باشد و خداوند کمالش را ندهد و او را برای مأموریتی به زمین بفرستد؟ فرمود:]

خیر، این با عدل خدا مغایرت دارد زیرا آن روح باید پاداش بگیرد نه اینکه مانند جریمه به کره خاکی برگردد.

[سؤال شد «نور ایمان» با «ایمان» چه تفاوتی دارد؟ فرمود:]

«نور ایمان» مانند گرمی آتش است و ایمان مانند خود آتش. اصولاً کسی که اطمینان دارد، ایمان هم دارد ولی ممکن است ایمان باشد و اطمینان نباشد.

گفتار ۴۹۸

[سؤال شد آیا درست است که خداوند زیباترین نقشها را در صورت بشر آفرید و برای همین است که خودش هم به همین جامه می‌آید؟ استاد فرمود:]

صورت بشر صورت زیبایی نیست و خداوند در میان مخلوقاتش صورتهای

زیباتری دارد. خداوند بصورت بشر جلوه می‌کند چون بشر جز به شکل خودش، نمی‌تواند او را بصورت دیگری پرستش کند. مثلاً چنانچه خداوند بصورت مرغ بیاید، بشر قادر نخواهد بود از او استفاده کند.

گفتار ۴۹۹

هرکس در مکتب مولا ثبت نامش شود و قبول گردد، گناهایش تا آن زمان تماماً بخشیده می‌شود.

گفتار ۵۰۰

شیر مادر برای هر مریض حصبه‌ای بسیار خوب است و او را شفا می‌دهد.

گفتار ۵۰۱

راه سیر و سلوک در دو جمله خلاصه می‌شود: اول، توجه به خدا، بطوری که هرگز خود را تنها نیند و درحالی او را حاضر و ناظر بداند. دوم، نیکویی به خلق خدا به هر صورت که باشد. حتی اگر دشمن باشد.

گفتار ۵۰۲

هر بشری دارای چهار خصلت است: خودیت، جلب منفعت، دفع ضرر، تنازع بقا. گناه و ثواب روی این چهار چیز می‌رود. یعنی انسان باید در جلب منفعت و دفع ضرر خود کاری نکند که به حق دیگری ضرر بزند زیرا، هر چیزی که وجود دارد دارای حقی است. مثلاً بچه از آن زمان که نطفه است دارای حقی است، حق نطفه‌گی و بعد حق جنینی و غیره. اشیاء هم همین طور دارای حقی هستند. باید حق همه چیز را محترم شمرد.

گفتار ۵۰۳

هر کاری را در اسرع وقت انجام دهید و هرگز کار امروز را به فردا نیندازید.

گفتار ۵۰۴

برای درس خواندن، بهترین موقع قبل از طلوع آفتاب است تا درآمدن آفتاب. مثلاً ساعت ده بخواهد و قبل از سحر، هر قدر زودتر هم بیدار شد بهتر است و درس بیشتر در یاد می‌ماند.

گفتار ۵۰۵

[سؤال شد حبس نَفَس چه خواصی دارد؟ فرمود]:

حبس نَفَس با گفتن اذکاری، دارای خواص بسیار است. از آن جمله اگر با ذکر مخصوصی گفته شود، روشنی آنی برای آن شخص حاصل می‌گردد.

[سؤال شد علت تأثیر ذکر نَفَس در چیست؟ فرمود]:

تأثیر ذکر نَفَس به آن علت است که ذهن در آن حال تماماً متوجه به خدا می‌شود و این توجه، خواصی پدید می‌آورد.

گفتار ۵۰۶

انسان باید در هر کاری اراده داشته باشد. چنانچه اراده کند و واقعاً از ته دل مصمم شود و کارش هم خیر باشد، غیرممکن است از طرف حق کمک برایش نرسد. [استاد این گفتار را بخصوص در مورد جهات مختلف مبارزه با نفس فرمود].

گفتار ۵۰۷

به موجب قرارداد حضرت سلطان با پیربنیامین، شیطان هرگز نمی‌تواند در یاران طبقه اول و بعضی از یاران طبقه دوم رخنه کند. [منظور از طبقه اول هفتن، و از طبقه دوم هفتوانه‌ای است که هفتن مهمان باشد].

گفتار ۵۰۸

[در سفر کرمانشاه، سال ۱۳۴۷ خورشیدی، یک روستایی خدمت استاد عرض کرد روی خوش در زندگی ندیده‌ام. استاد پرسیدند]:

- مادر داری؟

- بله

- پدر چی؟

- خیر، بیست و هشت سال است که مرده.

- احترام مادر را می‌گیری؟

- بله

- بیشتر مواظب مادرت باش و حرام هم نکن، انشاءالله خدا کمکت می‌کند.

گفتار ۵۰۹

بیشتر ناراحتیهای غیرعادی که مردم در زندگانشان دارند، معلول نانِ حرامی است که دارند.

گفتار ۵۱۰

می‌گویند روزی مریدی به دیدار مرشدش می‌رود. وقتی وارد می‌شود مرشد می‌گوید: نگاه اول کردی برای اینکه بدانی کیست، نگاه دوم کردی برای اینکه مطمئن شوی ولی نگاه سوم را از روی نفس کردی. این است که تو لیاقت نداری، برو. مرید عرض می‌کند این کار علاج دارد. آن چشمی که آن نگاه را کرد از بین می‌برم و بلافاصله چشمش را به میخی که به دیوار بوده می‌زند و کور می‌کند. [گویا در راه زنی را دیده بوده].

گفتار ۵۱۱

با حضرت ابراهیم در باطن تماس حاصل شد و از او راجع به قربانی کردن اسمعیل پرسیدم که چطور با دیدن یک خواب حاضر به قربانی کردن او شدید؟ فرمودند: «خواب پیغمبر با بقیه فرق می‌کند. پیغمبری که دارای مأموریت است هرگز خواب به منظور امتحان و یا چیزهای دیگر نمی‌بیند. فلسفه قربانی کردن اسمعیل هم این بود که در خیلی جاها مردم فرزندان خود را قربانی می‌کردند. این برای آن بود که آن رسم از میان برود، چنانکه رفت.» [استاد قبلاً فرموده بودند اگر کسی خوابی ببیند که با موازین دینی اش تطبیق نکنند، باید آن را عمل نکنند اگرچه پیغمبر هم به خوابش آمده باشد و گفته باشد].

گفتار ۵۱۲

ملک طیارها نام دسته‌ای از ارواح برزخی (یا مأموران باطنی) است که وقتی انسان پا به مرحله‌ای می‌گذارد و یا بنا به مصلحتی باید با ارواح تماس بگیرد، در ابتدا آنها می‌آیند و به منظور امتحانش چیزهای اشتباه یا خلاف به او نشان می‌دهند یا به او می‌گویند. اگر فریب خورد که هیچ... و اگر فریب نخورد آنوقت ارواح بالاتر با او تماس می‌گیرند و چیزهای اساسی آن عالم را برایش روشن می‌کنند.

گفتار ۵۱۳

[در جواب اینکه گاهی اوقات پیش می‌آید که انسان برای مدتی حوصله انجام هیچ کاری را ندارد، استاد فرمود]:

مغز خسته است و احتیاج به استراحت دارد. تشخیص اینکه آیا این نفس است که تنبلی می‌کند یا خستگی مغز است این است که، وقتی نفس است می‌گوید ای بابا... مثلاً اینهمه کردی چه شد، به کجا رسیدی، حالا خدا بزرگ است، ولش کن و غیره. اما وقتی ناشی از خستگی مغز است، انسان می‌بیند دلش می‌خواهد کاری انجام دهد ولی نمی‌تواند.

گفتار ۵۱۴

در کلام سرانجام می‌فرماید «شرط شریعت توفیق حقن - طریقت چاووش خلق خالقن» شرط بنای شریعت، شاهرایی است برای توفیق یافتن به حق. یعنی شریعت مانند الفبا است. همان‌طور که در تحصیلات ظاهر، الفبا در تمام مراحل تحصیل و حتی دانشگاه بکار می‌آید، شریعت هم در تمام مراحل دینی بکار می‌آید. طریقت، نقیب و نادی و هادی خلق است به سوی خالق.

چاووش: لفظ ترکی است به معنی نقیب و پیشرو کاروان. در قدیم کسی را می‌گفتند که راه را بلد بود و پیشاپیش کاروانهای زوار حرکت می‌کرد و در مدح آن امام می‌خواند و کاروانیان را هدایت می‌نمود و بقیه با صدای او طی طریق می‌کردند.

گفتار ۵۱۵

حالت تفویضی برای آمادگی سیر و سلوک است.

گفتار ۵۱۶

[در اوایل بهار ۱۳۴۸ شمسی برف و بارانهای زیادی آمد، استاد فرمود]:

برف و بارانهای امسال از روی رحمت نیست. برای مردم و محصول بد است و به علت بی‌ایمانی و اعتقاد نداشتن است.

گفتار ۵۱۷

[نوروز سال ۱۳۴۸ مصادف با ماه محرم بود، استاد فرمود]:

امسال من دو عید دارم، یکی عید نوروز که مبارک ترین روز سال است و خواص زیادی دارد. دیگری ماه محرم که ماه عبادت و توجه است.

گفتار ۵۱۸

بدترین گناه نزد خداوند آن است که عوام فریبی کنند و چیزی بگویند که خود به آن عمل نمی کنند. حتی کسی که سر امام حسین را برید گناهِش پیش خداوند کمتر از گناه آن شخصی است که به مردم چیزی بگوید و امر و نهی کند و خود آن را انجام ندهد. خداوند می فرماید «ای کسانی که ایمان آوردید چرا می گوید آنچه را که عمل نمی کنید - بزرگ است شدت غضب نزد خدا که گوید آنچه را عمل نمی کنید.» [حضرت استاد راجع به این مطلب بارها تأکید بسیار سخت کرده اند].

گفتار ۵۱۹

هر کس شخصی را از راه راست منحرف سازد، گناهِش از جنایت کردن بیشتر است.

گفتار ۵۲۰

صورت آقای «ج» حدش نباشد، بسیار شبیه صورت حضرت مسیح است. البته حضرت مسیح بلند قامت و لاغر اندام بوده است.

گفتار ۵۲۱

دور از استاد هم می شود خوب بود ولی، در نزدیک بودن خواصی هست که سالک هر چقدر کوشش کند در دور بودن نمی تواند آن را داشته باشد. از جمله اینکه گاهی فیضهایی حواله می شود و یا حال خاصی پیش می آید که اگر سالک در آنجا باشد به نفع اوست.

گفتار ۵۲۲

وقتی بر چیزی نام موجود قرار گرفت حتماً آن موجود دارای روح است، ولی ضعیف و قوی دارد. مثلاً در جماد ضعیف است.

گفتار ۵۲۳

حیواناتی که قبلاً انسان بوده اند معمولاً کار خطایی نمی کنند. مثلاً اگر سگ است کسی را گاز نمی گیرد. چنانچه برخلاف رفتار کنند حساب و کتاب دارند. ولی سایر حیوانات اینطور نیستند.

حیوانات، همیشه آکل یا همیشه ماکول نیستند بلکه عوض می شوند. معمولاً ماکول هستند، بعد آکل می شوند.

گفتار ۵۲۴

پیر «د» با نام آقای «و» همزمان با من در دادگستری قاضی بود و خدمت می کرد. او همیشه دارای مقام می شود ولی در آخر از او می گیرند و با ناراحتی از دنیا می رود. این به علت مریدداری «د» است.

گفتار ۵۲۵

همان طور که مقام در نزد شخص امانت است، حفظ ثنونات آن مقام هم امانت است و باید شخص کاملاً رعایت نماید و با نیستی اشتباه نکند.

گفتار ۵۲۶

شاگرد این مکتب باید درهرکاری درست و محکم باشد و به اصطلاح هیچگاه «قاچاق» نباشد.

گفتار ۵۲۷

معجزه، یعنی چیزی که هرگز نبوده و نخواهد بود و از عهده بشر و سحر و جادو خارج است، مثل عصای موسی.

بعضی از معجزات که با طبیعت و نظام طبیعت سروکار دارد، به نظر آنطور می رسد، ولی در حقیقت نبوده. مثلاً حضرت محمد [ص] نوری به شکل ماه در آستین مبارکش نمود. یا چیزی به شکل خورشید برای یاران شاه ویسقلی ظاهر شد. کشف و کرامات، چیزی است که ممکن است آن را به ظاهر طبیعی تلقی نمود. مثلاً کسی با تبرکی خوب می شود. دیگری می تواند بگوید خودبخود خوب شده و تبرک کاری انجام نداده.

گفتار ۵۲۸

هرکس دنیای خارج را همان طور که قلبش هست می بیند، و عکس العمل امور قلبی اش را در خارج منعکس می بیند.

گفتار ۵۲۹

اگر روحی به دون آمده باشد، می توان در زمانی که در جسم است با قالب مثالی اش تماس گرفت. مثلاً روح «الف» الآن در جسم آقای «ب» است، ما می توانیم زمانی که آقای «ب» مشغول به کارهای دنیوی خود است و اصلاً هم ملتفت نیست، با قالب مثالی قدیمش، آقای «الف» تماس بگیریم و یا با قالب مثالی فعلی اش. ضمناً خود شخص هم نفهمد.

گفتار ۵۳۰

کسی که در «حقیقت» استاد باشد باید در شریعت مجتهد و در طریقت مرشد باشد. به همین جهت کسانی که در امور معنوی از یک استاد تبعیت می کنند از تقلید شریعت معافند.

گفتار ۵۳۱

علت اینکه شراب و بعضی منکرات در یک دین نهی شده و در دین دیگر نهی نشده این است: مثلاً اگر طفل ده ساله و پیرمرد هفتاد ساله ای هر دو مبتلا به یک بیماری شوند، طبیب دو دستور مختلف به آنها می دهد. بشریت فعلی، یعنی مسلمانی هم هفتاد ساله شده بود و به همین جهت چیزهایی که قبلاً نهی نبود برایش نهی شد. وگرنه نفس هیچ چیز به خودی خود حرام نیست.

گفتار ۵۳۲

انسان در زندگی باید طوری رفتار کند که هرگز محتاج نشود. من حتی نمی گذارم این دستم به آن دستم محتاج باشد و هرگز فرقی بین آن دو قائل نیستم. مثلاً هرچه ذکر با این یکی بگویم باید با آن یکی هم باشد و هیچکدام نمی توانند به هم تبختر نمایند. مثلاً با دست راست می نویسم (با دست چپ هم می توانم) ولی بجای آن با دست چپ موسیقی می زنم و قس علیهذا.

گفتار ۵۳۳

حضرت حاجی نعمت از درویشانش سرباز می ساخت چون سرباز لازم داشت ولی، آنها را در سیرسلوک وارد نمی کرد، فقط سربازان خوبی بودند. آنها آنقدر بلندپرواز شده بودند که داود و بنیامین را هم چندان اهمیت نمی دادند. هیچکس هم نمی توانست از آنها ایراد بگیرد زیرا چه در ظاهر و چه در باطن حضرت حاجی تمام مسئولیتشان را به عهده گرفته بود. خودش آنها را با شلاق تنبیه می کرد ولی دیگر چه در ظاهر و چه در باطن از کسی و چیزی باکشان نبود.

گفتار ۵۳۴

شخصی از من سؤال کرد در سوره یوسف سه اشکال دارم بدین شرح:

- ۱- چرا برادران یوسف که پیغمبرزاده بودند دست به نابودی یوسف زدند؟
- ۲- چرا یوسف که در ماجرای زلیخا کف نفس کرده بود به زندان رفت؟
- ۳- چرا فوراً خود را به برادرانش شناساند و بعد به وسائلی خود را شناساند؟

جواب دادم:

- ۱- پیغمبرزاده لزوماً نباید خالی از خلل باشد، مثل پسر نوح و غیره.
- ۲- رفتن یوسف به زندان بخاطر زلیخا نبود. خداوند برای پیشرفت سیرکمالش چنین مقرر داشته بود. و طویل شدن مدت زندانش بخاطر اتکایی بود که به آن زندانی آزاد شده کرد و برای لحظه ای امید به غیر خدا بست.
- ۳- علت اینکه در اول خود را واضح به برادرانش شناساند این بود که آنها را خجلت زده نکند.

گفتار ۵۳۵

ترس بسیار بد است، جبن از جنون بدتر است. این خصیصه انسان و حیوان است که وقتی دید کسی می ترسد، او را مورد حمله قرار می دهد. ولی اگر طرف نترسید ملاحظه او را می کند. راه مبارزه با ترس این است که انسان آخرین حد را مجسم کند و خود را برای آن حاضر کند و بگوید بالاتر از سیاهی رنگی نیست و بعد مبارزه را شروع نماید.

گفتار ۵۳۶

در ضمن دعا یک دفعه متوجه شدم که دارم می گویم یا غَافِرَ الذَّنْبِ یا قَابِلَ التَّوْبِ^۱ و این در سوره ۴۰ است که با «حم» شروع می شود.

گفتار ۵۳۷

نباید گذاشت تنبلی برانسان غلبه کند. راه مبارزه با آن اراده است و اراده از ایمان است. هر کس ایمانش خوب باشد تنبلی نمی کند زیرا ایمان دارد که آن کار به نفعش است. پس خودبخود تنبلی از بین می رود.

زمانی که پدرم حیات داشت، یکوقت با خود شرط کردم که هر شب به گنبد^۲ بروم. هر شب وقتی که همه می خوابیدند با یکی از درویش به گنبد می رفتیم و پدرم هم ظاهر آخبر نداشت. قرار بود با پای برهنه برویم و برگردیم. آن زمان مقارن جنگ بود و ناامنی بود. بخاطر یک تکه نان آدم می کشتند. حتی یک شب در بین راه به ما حمله کردند که اسلحه داشتیم و دفاع کردیم. هر شب، بمحض آنکه از منزل بیرون می رفتیم باران تندی می گرفت و تا مقصد ادامه داشت. ماه فروردین بود. دوازده شب به این ترتیب سپری شد. شب دوازدهم بقدری باران شدید بود که فکر کردم بدون کفش نمی شود و با کفش رفتم. دم در گنبد که رسیدم ناگهان فکر کردم من یازده شب پای برهنه آمده ام، حالا امشب با کفش؟ پا را برهنه کردم و برگشتم و دوباره از همان جای اول با پای برهنه آمدم. در آن شب بود که مرادم حاصل شد و به نتیجه رسیدم. اگر تنبلی کرده بودم و بر نمی گشتم، معلوم نبود چه بشود.

گفتار ۵۳۸

چند شب پیش در خواب می دیدم شخص بزرگواری نطق بسیار عالی می کرد که مفادش این بود: سالک بجز نزدیکی قلبی، چنانچه جسماً هم به استاد یا مرشدش نزدیک باشد تأثیر زیادی برایش دارد که هرچقدر هم قلبش را نزدیک کند آن کیفیت را ندارد.

۱- غافر الذنب و قابل التوب.... یعنی آمرزنده گناه و پذیرنده توبه (آیه ۳ سوره ۴۰).

۲- گنبد: زیارتگاهی در نزدیکی جیحون آباد، زادگاه استاد.

گفتار ۵۳۹

[از حضرت استاد سؤال شد آیا «روزی» انسان کم و زیاد می شود و با فعالیت شخص بستگی دارد یا خیر؟ فرمود]:

روزی، از آنچه مقرر شده کم و زیاد نمی شود و به فعالیت بستگی ندارد. کسی که در ظاهر فعالیت بیشتری می کند و روزی بیشتری بدست می آورد در باطن، این روزی برایش مقرر شده بوده و ضمناً آن فعالیت هم برایش حواله شده بوده. اگر شخصی خود را به آب و آتش بزند (چه مشروع و چه غیرمشروع) و فعالیت طاقت فرسا نماید و پول بیشتری بدست آورد، آن پول حاصله زیادتر از روزی مقرری صرف دوا و دکتر و یا راههای دیگر می شود و همان مقدار مقرری روزی برایش خواهد ماند.

گفتار ۵۴۰

چون جایی نیست که «موجود» وجود نداشته باشد، بنابراین خلاء نیز از «وجودیت» خارج نیست و خلاء به معنی اینکه چیزی اصلاً نباشد و هستی نباشد وجود ندارد. منتها این چیزی که ما آن را خلاء می نامیم از نظر ما خلاء است.

گفتار ۵۴۱

از دقت در علم تشریح بدن، انسان می تواند به اسرار کائنات پی ببرد و ببیند چطور آن استاد هرچیز را بجای خودش نیک درست کرده است. مثلاً کاسه سر، آن جایی که باید ضربت ببیند سخت درست شده و آن جایی که ضربت نمی بیند، سست تر درست شده است و غیره.

گفتار ۵۴۲

نیک بینی و نیک اندیشی و نیک گفتاری اثرش به خود شخص بر می گردد و باعث می شود قلبش روشن باشد و اطرافش را بجای غبار کدورت در صفا ببیند.

گفتار ۵۴۳

[سؤال شد، در کمال آیا روح مرتبه پایین و روح مرتبه بالا، هر دو از یک جنس اند و فقط تفاوت مرتبه دارند؟ یا جنسهای روح گوناگونند. مثلاً آیا می شود تشبیه به یک

قطره آب و یک کاسه آب کرد؟ یا به یک تکه یا قوت کوچک و یک تکه برلیان بزرگ؟ استاد فرمود [:

در کمال همه از یک جنس اند و مثل همان مثال آب است. در آنجا کارهای شخص کامل ولو در طبقات پایین کمال، مستقیماً مربوط به خدا می شود و پیر و دلیل و بقیه دخالتی ندارند. در آنجا خدا محیط بر همه جاست و هر کس پیرامونش را فقط خدا می بیند.

گفتار ۵۴۴

مراقبه به این معنی است که ذکر و فکر و فکر و ذکر را خوب مشخص کنیم. اول ذکر حقیقی است و آن این است که سالک وقتی به ذکر کردن می نشیند، آن کلمه ذکرش فرضاً «الله» جلوی چشمش روشن و روشنتر و بزرگتر و نورانی تر می گردد تا کم کم آتش می گیرد، گُر می گیرد و محو می شود و آن کلمه در وجود سالک نقش می بندد و فکر شروع می شود و او خدا را در خود احساس می کند. از آن فکر، ذکر بعدی بوجود می آید. مراقبه در تمام اینها هست و مواظب است که هر کدام از حدود خود تخطی نکنند و کار خود را درست انجام دهند. برای این نوع مراقبه کردن، اراده لازم است. و اراده به این نحو قوی می گردد که هر چه نفس خواهش کرد انجام ندهیم. حدود خواهش نفس را باید با عقل بسنجیم و برای این کار، عقل رحمانی لازم است. عقل رحمانی موازنه صحیح چهار عامل است: روح، جسم، دنیا و عقبا. کسی که هر چهار عامل را پیوسته در نظر گرفت و نگذاشت هیچیک فدای دیگری شود، او عقل رحمانی دارد و با آن مسائل را درک می کند. آنجا که می بیند خواهش نفس آماره است با تحمیل اراده خود آن را انجام نمی دهد و در نتیجه اراده اش قوی می گردد که برای مراحل بعد لازم می آید. پس موازنه بین روح، جسم، دنیا، عقبا، یکی از مهمترین مراحل است.

گفتار ۵۴۵

داشتن فرح و نشاط بهترین عامل تقویت قلب است.

گفتار ۵۴۶

من به هر مرضی فشار می آورم تا دفع گردد، خصوصاً ضایعات استخوانی. [سؤال شد، بدین ترتیب کسی که سرما خورده، در هوای سرد بنشیند چطور است؟ فرمود:]

اگر بدانند که چه باید بکنند، سرماخوردگی اش برطرف می شود.

گفتار ۵۴۷

برای کسانی که به این خانواده ارادت می ورزند و کسانی از خانواده که مرجعیت پیدا می کنند شوقی قائل شده ایم به این ترتیب:

- ۱- شق اول، مأمور هستند و می گویند مأموریم، مثل پدرم. آنها رستگارانند برای اینکه انجام مأموریت کرده اند. کسانی هم که به او گرویده اند رستگار می شوند.
- ۲- شق دوم کسانی هستند که خودشان ادعایی ندارند و علنی هم می گویند که ما کسی نیستیم ولی مردم خواه و ناخواه به او می گروند. آنها رستگار می شوند چون دروغ نگفته اند و ادعایی برخلاف واقع نکرده اند. کسانی هم که به آنها گرویده اند به فیض خود می رسند. این دو گروه ناجیانند (گروه یک و دو).
- ۳- شق سوم کسانی هستند که قصد فریب ندارند. امر به خودشان مشتبه شده است ولی نه از روی تقلب. این عده تنبیه می شوند و کسانی هم که به آنها گرویده اند گناهی ندارند.

- ۴- شق چهارم کسانی هستند که می دانند چیزی نیستند و ادعا می کنند. وای وای به حالشان. عده ای هم که به آنها می گروند دور خود بیهوده می چرخند.

گفتار ۵۴۸

اگر کسی درباره موضوعی فتوی داد یا بطور صریح بیان کرد و حال آنکه درباره آن از استادش نشنیده، به فرض اینکه فتوی صحیح هم باشد براو خطا می گیرند و مواخذه دارد. و برعکس، اگر از استادش شنیده بود با فرض اینکه فتوی غلط هم باشد براو خرده ای نیست.

گفتار ۵۴۹

شرح حال حضرت حاجی نعمت را نمی نویسم چون پسرش هستم و ممکن است حمل بر محبت پدر فرزندی یا چیزهایی دیگر بشود.

گفتار ۵۵۰

من درس فلسفه را خواندم تا استاد در فلسفه هم شدم، فلسفه گنبدیده، ولی پدرم اهل فلسفه نبود. حال خدا هم با ما دو نوع رفتار می کند. مثلاً پدرم وقتی چیزی می خواست چون اهل این نبود بشنود چنین کاری شدنی نیست و انتظاماتی هست و غیره، از خدا می خواست باید بشود و خدا هم برایش می کرد. اما از ما نمی شنوند و می گویند خودت در فلسفه واردی که خدا عادل است و انتظاماتش را خودش گذارده و برخلاف انتظامات کاری نمی کند و غیره، ما هم جوابی نداریم بدهیم.

گفتار ۵۵۱

تعبیر خواب کردن بدون داشتن اجازه غلط است. مثلاً خداوند به حضرت یوسف که پیغمبر بود تعبیر خواب داد، چنانچه نمی داد او اجازه نداشت. یوسف در زندان تعبیر خواب کرد و سپس خواست که عزیز مصر به او توجهی کند. چون برای لحظه ای امید به غیر خدا بست، خداوند هم کاری کرد که او چند سال اضافه در زندان بماند.

در قصه یوسف نکات زیادی وجود دارد. من جمله یعقوب بین اولادانش تبعیض قائل شد و یوسف را بیشتر دوست می داشت. خدا هم یوسف را دچار آن سرنوشت نمود.

گفتار ۵۵۲

اگر کسی بخواهد از نهری بجهد و در لحظه جهش کسی او را از کارش بترساند او می افتد. در صورتی که با همان شجاعت قبلی دلش نلرزیده بود موفق می شد.

گفتار ۵۵۳

بهرتر است انسان، موعده به دنیا آمدن بچه را به خدا واگذار کند نه اینکه بگوید در چه سالی و در چه فصلی و یا در چه روزی بهتر است. او بهتر از همه می داند.

گفتار ۵۵۴

در مورد حضرت ابراهیم و اسماعیل، خداوند ابراهیم را امتحان نکرد زیرا می دانست ایمانش چگونه است. این جریانات را پیش آورد چون می خواست مقامی به او عطا کند و می خواست که محبت بر او تمام شود.

گفتار ۵۵۵

چندی قبل در صحبتی به آقا بزرگ 'عرض کردم شما تا پشت هفتم با خدا شرط کرده اید که نوری خلقت در خانواده بیاید. ایشان تبسمی کردند و فرمودند «شما که پشت من حساب نمی شوید».

گفتار ۵۵۶

در خانه ما سفره باید همیشه گسترده باشد. برای مهمان که غذا درست می کنیم باید بیشتر از حد مهمان باشد بطوری که در سفره همیشه غذا بماند.

گفتار ۵۵۷

در تجارت قیمت روز شرط است. مثلاً شخصی ماست را به قیمت نازلی خریده و ماست ناگهان گران می شود. اگر او گران بفروشد گناه نکرده چون باید طوری بفروشد که بتواند با نرخ روز هم بخرد. چیزهای هنری مثل تابلو را شخص سازنده هرچقدر خواست بفروشد گناه نیست زیرا محصول دست خودش است و چیز ضروری هم نیست.

گفتار ۵۵۸

در مورد مهمان به خانه راه دادن، انسان باید تأمل کند چون هرکس را بعنوان مهمان نمی توان راه داد. باید چیزهای زیادی را در نظر گرفت و نه به صرف اینکه چون مهمان است هرکس بتواند بیاید.

گفتار ۵۵۹

در راه سیر سلوک تمام ارواح مریض نیستند. روح مریض با روح نارس تفاوت دارد.

گفتار ۵۶۰

این مکتب مانند طب جدیدی است که بعد از سالیان متمادی ریاضت و تجربه و تحقیق دریافتم باید اینطور باشد. در حقیقت تجربیاتی است که خودم بدست آوردم. تا زمانی که وارد کار دولتی نشده بودم نمی دانستم که آن همه عبادت و دوازده سال ریاضت که بر حسب دستورات انجام دادم ارزشش به اندازه یک سال کار اداری بود. اداره و شغل‌های حساسی که در آن همه چیز فراهم بود و خلل نکردم، هر سالش به اندازه آن دوازده سال اجر داشت. روی همین اصل می گویم در اجتماع باش، شکم را سیر کن و تقویت مزاج بده، ولی روح را آنقدر قوی کن و تقویت بده که هیچ بادی او را نلرزاند. مثل درخت کهن، قوی باش.

گفتار ۵۶۱

در امور دنیوی اینطور باید رفتار کرد که انسان تمام اقدام مشروع خود را می کند ولی نتیجه را به خدا واگذار می نماید. به این ترتیب، در صورت منفی بودن نتیجه ناراحت نمی شود و در صورت موفقیت هم خوشحال نمی گردد. از این کار دو نتیجه بدست می آید، یکی تهور و اتکا به نفس، و دیگری استغنائی طبع و مناعت. با این روش شخص، چاپلوس و حقیر نمی شود و دست به اقدام پست نمی زند بلکه همیشه به راه انسانیت و مشروع اقدام خودش را می کند.

گفتار ۵۶۲

برای تربیت بچه باید شأن او را بالا برد و به او عزت نفس داد و کارهای بد را کسر شأن او دانست.

گفتار ۵۶۳

کار نیک از یک تا ده برابر یا بیشتر پاداش دارد. چنانچه کار نیکی درظاهر انجام بگیرد ولی در باطن قصد شخص انجام دهنده ظاهر سازی باشد، او عکس العمل کار نیک خود را درظاهر خواهد برد ولی دیگر اجر معنوی ندارد. مثلاً کسی وقفی کند ولی قصد او درواقع این باشد که جلوی مردم خود را نیک جلوه دهد، این شخص عکس العمل کار نیک خود را درظاهر می برد ولی اجر معنوی ندارد.

گفتار ۵۶۴

خوردن گوشت حیوانات ایجاد طبیعت آن حیوان را در انسان می‌کند. به همین جهت است که بعضی گوشتها حرام شده است زیرا طبیعتی که آن حیوان حرام گوشت در انسان ایجاد می‌کند، چیز خوبی نیست. مثلاً گوشت پلنگ که درنده است در انسان چنین خوبی را ایجاد می‌کند. گوشت خوک هم به این دلیل حرام شده که در اثر خوردن آن انسان قسی القلب می‌شود. گوشت بره اگر زیاد هم بخورند اشکالی ندارد، فرضاً طبیعت بره هم پیدا کند بد نیست.

گفتار ۵۶۵

چیزهایی که ما در سیرسلوک به آن امتحان می‌گوییم در حقیقت چیزی جز نوسانات راه نیست. هر راهی دارای پیچ و خم و بالا و پایین است، و راه سلوک هم همین طور است. چنانچه این نوسانات نبود، راهی نبود. زیرا هر چیزی که ادامه یابد، برای ادامه داشتن باید دارای نوسانات باشد، مانند جریان برق یا آب و غیره. ما اسم این نوسانات را امتحان می‌گذاریم ولی در حقیقت جزو طبیعت راه است. بنابراین هیچ سالکی از آنها معاف نیست.

گفتار ۵۶۶

مال وقف و گورستان متروک را نباید خانه کرد چون اثرات خوبی ندارند. چنانچه بخواهند به مال وقف دست بزنند، اگر آن را به اماکن عمومی تبدیل کنند بد نیست، و آلا هر نوع دست زدن به مال وقف حتی تبدیل به احسن هم بشود درست نیست.

گفتار ۵۶۷

در قرآن می‌فرماید به مال و اولاد مشغول نشوید «لَا تَلْهَكُم مَّوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ...» ولی هیچوقت فرموده است ترک کنید.

گفتار ۵۶۸

عبادت درست آن است که انسان توجه داشته باشد، قصدش ریا نباشد و بخاطر لله

۱- آیه ۹ سورة ۶۳: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَلْهَكُم مَّوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید غافل و مشغول نکنند شما را اموالتان و اولادتان از یاد خدا و کسی که این کار را کند از زیانکاران است.

باشد. بعد خود را در مقابل او خوار و کوچک فرض کند و از این عبادت برایش غرور نیاید. توجه - ریا نداشتن - خود را خوار گرفتن.

گفتار ۵۶۹

چنانچه فرضاً شخصی از کسی پول قرض کند و ندهد، نمی توان گفت که او در دون سابقش از آن شخص طلب داشته و حالا طلبش را گرفته است. این مثل این است که در ظاهر دو نفر تو گوش هم بزنند. قانون هر دو را جریمه می کند و نمی گوید این کشیده به آن کشیده در.

گفتار ۵۷۰

هرچه سگ باوفا و نمک شناس و قدردان و فداکار است، گربه هیز و دزد و نمک شناس و بی وفاست. به همین جهت اشخاص در دعا می گویند خداوندا کلب آستانت هستم و نمی گویند گربه آستانت.

گفتار ۵۷۱

هرچه انسان بخواهد بکند خوب است در جوانی بکند، حتی خداپرستی. چون از آدم پیر دیگر کاری جز عبادت ساخته نیست. عبادت و خداپرستی جوان اجر بسیار دارد. مادرم می گفت انشاءالله آنقدر عمر کنی که موهای سر زانویت سپید شود ولی نمی دانست که عمر زیاد هم خوب نیست.

گفتار ۵۷۲

[استاد بارها می فرمود]:

بدانید که دو چشم مدام مراقب اعمال و افکار ماست. نه از اعمال بدمان اخم می کند و نه از کارهای نیکمان خوشحال می شود. نه خسته می شود، نه پلک می زند و نه تغییر حالت می دهد. آدم نمی داند کجا فرار کند که از این دو چشم پنهان باشد.

[حضرت استاد خطاب به فرمود]:

می خواهم دو چشم نافذ بکشی بدون بقیه صورت، در یک طرفش یک ترازو و در یک طرفش قلم و کتاب بدون آدم.

گفتار ۵۷۳

می‌گویند شخصی به کوه رفته بود و سالها مشغول ریاضت و عبادت بود. خداوند هم روزی او را هر روز بصورت مقرر می‌رساند. یکوقت بعنوان امتحان، خداوند یک شبانه روز به او چیزی نرساند. عابد ناراحت شد و در صدد برآمد چیزی برای خوردن پیدا کند. به همین جهت به چادرهایی که در تپه مجاور بود رفت و کمی از آنها نان گرفت و برگشت. اما سنگ صاحب چادر او را تعقیب می‌کرد و قصد حمله داشت. عابد هر چه به او نهیب می‌زد فایده نداشت. بالاخره عاجز شد و گفت، ای پست فطرت مگر من بجز یک تکه نان از صاحب تو گرفته‌ام؟ سنگ بزبان آمد و گفت، پست فطرت تویی. من سالهاست در خانه این مرد پاسبانی می‌دهم، آیا تکه نان خشکی یا مستی استخوان به من بدهد یا ندهد ولی هرگز جای دیگر نرفتم. ولی تو یک شبانه روز روزی‌ات را خداوند نرساند، آمدی و از صاحب من که کافر است نان خواستی.

گفتار ۵۷۴

کار خوب را چند نفر می‌فهمند، چطور ممکن است کار بد در پرده بماند و کسی متوجه نشود. اشخاص فقط خود را فریب می‌دهند که تصور می‌کنند کارشان در پرده می‌ماند.

گفتار ۵۷۵

حسود خودش دائماً ناراحت است. فایده تواضع و محبت هم این است که خود شخص احساس راحت تری می‌کند و خوش است. در حقیقت اولین فایده اش به خودش می‌رسد. سالک باید متواضع باشد و با محبت با مردم رفتار کند.

گفتار ۵۷۶

فریب نفس را نخورید بگوید حالا که تو آنطور که باید و شاید عبادت نمی‌کنی پس نکردنش بهتر است. این حرف نفس است و نباید به آن گوش کرد.

گفتار ۵۷۷

صابون جم خانه که خودتان برای جم خانه خریده‌اید، چنانچه بیاورید و مصرف کنید

ولی بعد بجای آن بگذارید اشکالی ندارد ولی به برنج و چیزهایی که مصرف می شود و دعا دارد نباید دست زد.

گفتار ۵۷۸

نیت بالاتر و اولی از عمل است. اگر کسی نیتش درست باشد ولی عملش اشتباه، باز اجر می برد منتها عکس العمل آن کار را نمی برد. مثل حکایت ابوسعید ابوالخیر.

گفتار ۵۷۹

شعر «یا حق اقرار است» به منزله شهادتین می باشد و باید در شبانه روز حداقل یک بار خوانده شود تا چنانچه مرگ رسید «اشهد» گفته شده باشد.

گفتار ۵۸۰

در شبانه روز تقریباً چهار ساعت برنامه تقویت روح دارم و تقریباً سه ساعت هم برنامه تقویت جسم (پیاده روی و ورزش).

گفتار ۵۸۱

پدرم با درویشهای گاهی شوخی می کرد. یک بار در راه بابایادگار، مرحوم سید قدیم الله (پدر سید امان الله) جزو همراهان بود و همیشه عقب می ماند. پدرم به او تشر زد که باید جلوی همه بروی. او جلو افتاد و پس از چندی پدرم به او تشر زد که برو عقب. خلاصه چند بار تکرار شد تا آخر دیدیم سید قدیم الله با دو دستش مقداری نذری گرفته و جلو آورد و به پدرم عرض کرد «ترا به این نذری قسم تکلیف مرا روشن کن جلو بروم یا عقب؟» پدرم خندید و کارش را درست کرد.

گفتار ۵۸۲

چند چیز است که وقتی از سالک سر بزنند از نظر باطن دیگر به او آن امتیازات بالا را نمی دهند مانند نفرین، قسم، شوخیهای رکیک.

گفتار ۵۸۳

گل مژه از کثیفی خون است. در روز استفاده از نور چراغ برای چشم بد است. زیادی مصرف نمک چشم را ضعیف می کند.

گفتار ۵۸۴

برای پذیرفته شدن باطنی در خاندان حاجی نعمت، باید در ظاهر با این خاندان مربوط باشند چه نسبی و چه سببی. سپس در باطن نیز به آن مقام برسند که پذیرفته شوند. مثلاً «...» از نظر ظاهر کارش درست است، چنانچه از نظر باطن هم باشد پذیرفته خواهد شد.

گفتار ۵۸۵

عکس العمل دروغ آن است که طرف را به انسان مسلط می نماید.

گفتار ۵۸۶

بجز روز عید فطر حقیقت و شریعت، روزه در هر موقعی مستحسن است.

گفتار ۵۸۷

قوای جوانی من تا سن شصت و هشت سالگی کاملاً محفوظ بود و بهیچوجه احساس پیری نمی کردم. فقط موی سرم سفید شده بود و آلاً با سن بیست سالگی هیچ فرقی نداشتم. ولی از شصت و هشت به بعد پیری را حس می کنم.

گفتار ۵۸۸

در کتابهایی که تاکنون نوشته ام (برهان الحق، معرفت الروح، حاشیه بر شاهنامه) چیزی ناگفته نگذاشته ام. البته حاشیه را چون با عجله نوشتم بعضی مطالب ندارد ولی برهان الحق و معرفت الروح کامل است. برهان الحق را چنانچه هزار بار بخوانید هر بار نکته جدیدی در آن می یابید.

گفتار ۵۸۹

در جوانی برخلاف حالا، مثل آتش بودم و می سوزاندم و کسی جرأت نداشت حرفی برخلاف بزند. یکبار با چند تن از درویشان به ده قزوینه رفته بودم. البته آن چند درویش هم از روی ترحم که پسر حاجی نعمت تنها نباشد همراه آمده بودند. از قزوینه که خارج می شدیم چند تن از طایفه ها کنار کوچه نشسته بودند و با اینکه مرا شناختند از جا نجنبیدند، حتی سلام هم نکردند. سوار بر اسب بودم. چند قدمی که رد شدیم به یکی از درویشها گفتم مشتی خاک به من بده. مشت خاک را گرفتم و به

طرف آن چند طایفه پاشیدم. از قزوینه که کمی دور شدیم، مرضی مثل وبا آن چند تن را می‌گیرد. دیدم پس از مدتی به دنبال ما آمدند و آمان و دخیل می‌کنند. به آنها گفتم فرضاً من پسر حاجی نعمت نبودم، یک اهل حق که بودم، لااقل یک یا علی می‌گفتید. گفتند پشیمانیم و خیلی التماس و توبه کردند. به آنها تبرک دادم و خوب شدند. ولی حالا اگر چنین اتفاقی بیفتد، هیچ ناراحت نمی‌شوم و عکس العمل نشان نمی‌دهم.

گفتار ۵۹۰

هیچگاه من چیزی را منجزاً نذر نمی‌کنم و همیشه می‌گویم بشرط توفیق. حتی برای چهل روز روزه ریاضت هم می‌گویم بشرط توفیق و از اول نمی‌گویم نذر می‌کنم که این چهل روز را روزه بگیرم.

گفتار ۵۹۱

سید حاتم از بهترین درویشان حاجی نعمت بود و بقدری محرم و مورد اطمینان بود که پدرم شبها مأمورش ساخته بود در غیاب خودش، بیرون اطاق مادرم بخوابد. همیشه در ریاضت‌خانه خدمت می‌کرد.

گفتار ۵۹۲

چند چیز است که ضررش قبل از دیگران به خود شخص می‌رسد مثل حسادت، بدبینی، بخل، خرده بینی و غیره.

گفتار ۵۹۳

دیدن زن در خواب، بخصوص اگر آن زن ناشایست باشد، معنی دنیا دارد. دیدن مرد در خواب (در حال نادرست) چنانچه آن مرد، از بزرگان باشد علامت اقبال است و چنانچه مرد معمولی باشد علامت ادبار است.

گفتار ۵۹۴

اینکه شخصی مقداری از عمر خود را به شخصی دیگر می‌بخشد، امکان‌پذیر است ولی بخشنده و گیرنده عمر باید هر دو واجد شرایطی باشند.

گفتار ۵۹۵

بچه که بودم، هر وقت سلمانی می آمد موهایم را کوتاه کند چون تیغش کند بود بقدری ناراحت می شدم که حد ندارد. یک روز آمده بود برای سلمانی، تقریباً پنج یا شش سال داشتم و بسیار ناراحت بودم. پدرم پرسید چرا ناراحتی؟ جریان را گفتم. دستی به موهایم کشید و فرمود: «نه.... دیگر سلمانی نمی خواهد، موهایت باید بلند شود.» از این حرف پدرم بسیار خوشحال شدم، مثل این بود که دنیایی را به من دادند.

گفتار ۵۹۶

کسی که وصیت کند و جنازه یا اعضای خود را بعد از مرگ به مراجع پزشکی یا تحقیقی ببخشد که به نفع جامعه کار می کنند، برایش ثواب دارد. این یک اصل است که فرد باید فدای اجتماع شود و همیشه اجتماع بر فرد مقدم است. اگر کسی در زمان حیات، خود را در معرض آزمایشهایی که به نفع جامعه است قرار دهد، باز ثواب می برد.

گفتار ۵۹۷

دو نوع خلقت داریم، یکی خلقت خاص که سیرکمال ندارند و قبلاً مثل بشر سیر نزولی و صعودی طی ننموده اند. فقط بخاطر مأموریت خاصی برای مدت معینی روی زمین می آیند و بعد می روند به همان جایی که آمده اند. پیغمبران صاحب کتاب و ائمه معصومین و برخی از اولیاء دین از اینگونه بوده اند.

دوم، خلقت معمولی که خود به دو دسته تقسیم می شود: یکی کسانی که بر اثر ذخائر قبلی یا فعلی ناگهان روشن می شوند. دسته دیگر اشخاص معمولی هستند که بطور معمولی سیرکمال می نمایند.

گفتار ۵۹۸

جانیان بالفطره معمولاً در حین عصبانیت دو علامت دارند: نه رنگ صورتشان تغییر می کند و نه صدایشان را از حد معمولی بلندتر می برند.

گفتار ۵۹۹

من قول می دهم، یعنی خدا این قول را داده است که هر شخصی از مال دنیا بگذرد و

جوانمردی کند، خداوند هیچگاه او را معطل نمی‌گذارد و همیشه برایش فراهم می‌نماید.

گفتار ۶۰۰

سه روز روزه از زمان حضرت آدم بوده و همیشه حق پرستان حقیقی آن را گرفته‌اند. حضرت سلطان هم با یارانش در «مرّنو» همان سه روز را می‌خواستند بگذارند یعنی موعد آن سه روز شده بود.

گفتار ۶۰۱

جنین پدر و مادری که سر سپرده‌اند باید سرانه پیری و دلیلی را در موعد خود برایش بپردازند.

گفتار ۶۰۲

بین زن و شوهر اگر راستی و درستی باشد خدا همه‌گونه خیر و برکت به آنها می‌دهد و برای هر دروغی که به هم بگویند، یک درجه از آن کم می‌شود.

گفتار ۶۰۳

از خداوند هیچ انتظار پاداشی نداشته باشید و نخواهید. او را برای خودش و بخاطر خودش دوست داشته باشید. مانند شخصی که در ظاهر پیش بزرگواری می‌رود اگر بدون اجر و مزد کار کند آن بزرگوار همه‌گونه محبت به او می‌کند. ولی اگر انتظار داشت، فقط انتظارش را برآورده می‌کند.

گفتار ۶۰۴

ممکن است برحسب مأموریتی داود و مصطفی در یک جامه باشند که نه شور شور باشد نه بی‌نمک بی‌نمک. زیرا این غضب ندارد و آن هم رحمت ندارد. برای اینکه تعادل برقرار شود ممکن است یکی بر دیگری مهمان شود.

گفتار ۶۰۵

در خانه‌ای که بگومگو و دورویی و خصومت و دورنگی نباشد، آن خانه همیشه محل عبور فرشتگان است و خیر و برکت و خوشی در آن خانه هست. امان از وقتی که دورنگی و بگومگو در خانه‌ای باشد.

گفتار ۶۰۶

در خانواده ما باطناً مقامی وجود دارد به نام «زن خانواده» و آن مختص زنهایی است که با این خاندان وصلت می کنند. در این زمان هنوز کسی نتوانسته است این مقام را احراز نماید. در زمان پدرم، آبی بی به این مقام رسید. چنین زنی در واقع باید مانند رابعه باشد.

گفتار ۶۰۷

سکسکه به این علت می آید که غذای اول هضم نشده، غذایی دیگر روی آن می آید. همچنین نفخ معده هم گاهی به همین علت است.

گفتار ۶۰۸

هیچکس را به اندازه مرحوم سید «ن» دوست ندارم. با اینکه پرهیزکار هم نبود با وجود این از همه حتی از اولادانم بیشتر دوستش دارم و برای اولین بار در باطن پارتی بازی کردم و کارهایش را روبراه نمودم.

گفتار ۶۰۹

کسی که در بچگی محبت ببیند، این محبت در خاطرش می ماند و وقتی که بزرگ شد شخص با محبتی می شود.

گفتار ۶۱۰

پیاده روی بهترین ورزش است.

گفتار ۶۱۱

اشخاصی که روح آرام دارند، موی سرشان خوب می ماند و کم می ریزد. برعکس، ابتکار دشمن موی سر است.

اشخاص کم عقل، معمولاً دندانهای خوب دارند.

گفتار ۶۱۲

در عالم باطن مثل ظاهر برای هر امری عده ای مأمور هست، با مقررات خیلی کامل. گرداننده مقدرات از بالاست. مأمورینی هستند که کوچکترین تخلفی از آنها دیده نمی شود.

بسا دیده شده اشخاصی در ظاهر بوده اند که جدیت در کارشان داشته اند و جدیتشان در آنجا (عالم معنا) انعکاس داشته. مثلاً مرحوم «ر» چندین مرتبه در عالم خواب ارتباطی با او داشته ام. دیدم انطباطی که در ظاهر داشته خیلی خیلی برای پیشرفتش مؤثر بوده و حتی برای آنجا هم مؤثر بوده است.

بطورکلی، انسان اگر در امور زندگانی اش مرتب و منظم و فعال باشد، در امور باطن هم خیلی دخیل است. اگر کسی در ظاهر مهمل بود، در باطن انتظار نداشته باشد پیشرفتی داشته باشد.

گفتار ۶۱۳

چنانچه کسی اختراعی کرد که نسلهای آینده هم از آن استفاده کنند، برای مخترع اجر زیادی دارد.

گفتار ۶۱۴

برای هر کره و مخلوقاتش یک نحوهٔ مبدأ و معاد هست. نمی توان گفت همین مبدأ و معاد که برای کرهٔ زمین هست، برای کرات دیگر نیز هست. برای هر کره یک نوع بخصوصی است.

در کروات دیگر، شبیه انسان هست، اما از لحاظ خلقت و از لحاظ طبیعت غیر از انسان کرهٔ خاکی است.

گفتار ۶۱۵

وای به حال آنهایی که کارشان بجایی رسیده است دیگر کاری به کارشان ندارند، یعنی به حال خودشان واگذار شده اند.

گفتار ۶۱۶

خانه ای که با کسب حلال، با نان حلال ارتزاق می کند، خداوند به آن خانه برکت می دهد، خیر می دهد. امان از خانه ای که بگومگو بینشان بیفتد، امان.

گفتار ۶۱۷

فضیلت نماز وتر این است طوری خوانده شود که وقتی سلام تمام شود اذان صبح شروع بشود.

گفتار ۶۱۸

.... ما باید از این روزگار گله مند نشویم. ببینید منافقین با مولای ما چکار کردند! امان از جاهل.... امان از جاهل. مولای ما از رزمها ناراحت نبود، از آن میدانهای نبرد ناراحت نبود، بلکه از قوم جاهل ناراحت بود.

گفتار ۶۱۹

انسان، چه در امور زندگی دنیوی و چه در امور اخروی همان شرح زندگی حضرت مولارا بخواند و تا آنجایی که قدرت دارد پیروی کند، برایش کافی است. جامع است هم برای امور دنیا و هم برای عقبی.

گفتار ۶۲۰

کتاب فرقان الاخبار تألیف پدرم، حدود سال ۱۳۰۱ بوسیله دکتر سعیدخان کردستانی برای چاپ به پاریس برده شد و بدست مینورسکی [از مستشرقین معروف] سپرده شد. نمی دانم به چه علت چاپ آن معوق ماند. شنیده‌ام که اکنون در موزه پاریس یا لندن نگهداری می شود.

گفتار ۶۲۱

[چند دختر جوان حدود بیست ساله خدمت استاد رسیدند. استاد در مورد اینکه نسوان چقدر می توانند در معنویات پیشرفت کنند صحبت فرمود و اضافه نمود]: کار آن کسی که با قلب و روحش پیش می رود کجا، و کار آن آقایی که می خواهد با دلیل و برهان و استدلال به وجود خدا پی ببرد، یا بخاطر استفاده هایی خدا را یاد می کند کجا. شماها قلبتان پاک است، اگر کار کنید و عمل کنید، پیشرفتتان سریع خواهد بود زیرا در چنین سنینی همه نوع وسائل تفریح فراهم است. من می دانم که در این سن و سال کف نفس چقدر اجر دارد.

گفتار ۶۲۲

در طبابت، طبیب (دکتر) باید با مقام معنا ارتباط داشته باشد، مرض را تشخیص دهد و دارو تجویز کند. باید نظرش لله باشد، نظر مالی نداشته باشد، آنوقت الهام می گیرد.

گفتار ۶۲۳

[یکی از شاگردان کمردرد سختی گرفته بود بطوری که در منزل بستری شده بود و نمی توانست در جلسات شرکت کند. استاد فرمود:]
 به او بگویید کمردرد باید داشته باشد چون خیلی کاهل است و سستی می کند. نه می تواند عقب برود و دست بردارد زیرا چیزی مثل چنگکی او را می کشد و نه می تواند پیش برود چون کاهل است.

گفتار ۶۲۴

[یکی از شاگردان اجازه سرسپردن خواست، فرمود:]
 می خواهم معنأ به جایی برسید، بعد خودم به شما خبر خواهم داد. نمی خواهم مانند آنهایی باشید که تشریفات را انجام داده اند و کی بقدر نصف شما هم پیش نیامده اند. می خواهم شما نمونه و از هر لحاظ برتر از آنها باشید.

گفتار ۶۲۵

تفاوتی میان ادیان الهی نیست و وقتی کسی اهل حق به معنای واقعی شد، تمام ادیان دنیا را دارد «چون که صد آمد نود هم پیش ماست».

گفتار ۶۲۶

اشخاصی که تازه پا به دایره معنویات می خواهند بگذارند، اغلب برای ترغیبشان و برای ایمانشان، به هر کدام یک بار چیزی نشان داده می شود و نه بیش از یک بار. اگر همان یک بار فهمیدند، دستشان را می گیرند، والا بعداً دیگر چیزی نشان داده نمی شود.

گفتار ۶۲۷

سرمایه اصلی، توجه دائم به مبدأ است.

گفتار ۶۲۸

شخص جوانمرد همیشه مرگ راحت و خوبی دارد. هرگز به مرگ مفاجات نمی میرد و مرگش راحت و آرام و لذت بخش است.

گفتار ۶۲۹

سالک باید سعی کند که خودش را تنها احساس نکند. این، عصاره تمام تعالیم دینی است: «خود را تنها حس نکنید».

بخش دوم

از صفحه ۱۹۳ تا ۵۲۲

چند راهنمایی در مورد بخش دوم :

۱- ترتیب جلسات دیدار هفتگی در روزهای دوشنبه، در زمان حضرت استاد به خودی خود پیش آمد و ماند. در این جلسات، استاد معمولاً به شاگردان درس معنوی می‌دادند و همچنین به سئوالات آنها پاسخ می‌گفتند. بخش حاضر یادگار ارزنده‌ای از این جلسات هفتگی است.

۲- بجز جلسات هفتگی دوشنبه، گاهی چهارشنبه و گاهی هم به مناسبت ایام مذهبی جلساتی برقرار می‌شد، که دروس آنها نیز اضافه شده است.

۳- اکثر مطالب این بخش بصورت «گفتار» در آثارالحق (جلد اول) و یا بخش اول همین کتاب آمده است، ولی از آنجا که شرح این جلسات، یادگاری از دوشنبه‌های خاطره‌انگیز برای شاگردان است، چاره‌ای جز تکرارش نبود.

۴- دروس استاد در جلسات دوشنبه و سایر جلسات اغلب مفصل‌تر از مقدار موجود بود.

بواسطه تکرار مطالب، مقداری از آن حذف گردید.

۵- شاگردی که این یادداشت‌ها را برداشته، در خود جلسه مبادرت به نت برداری کرده، بنابراین اکثر جملات را می‌توان دقیقاً از خود استاد دانست. خود این شاگرد متأسف است که به علت عدم آشنایی به فن تندنویسی، بعضی از جملات که سریع بیان شده و نیز بعضی از اصطلاحات و توضیحات فلسفی و کلامی را از قلم انداخته است، اما قسمتهایی که جنبه عرفانی و سلوکی داشته به دقت ثبت شده است.

۶- در این جلسات، حضرت استاد به سئوالات شاگردان هم پاسخ می‌دادند. اگر بریدگیهایی از نظر مطلب به چشم می‌خورد، به علت تنوع سئوالات مختلف می‌باشد.

دوشنبه ۱۳۴۷/۳/۲۰

در عالم معنا جلسه‌ای داشتیم، کسی پرسید: انسان به هرکسی نمی‌تواند اعتماد کند و از طرف دیگر عده‌ی زیادی ادعای روحانیت و رهبری می‌کنند، در چنین وضعیتی تکلیف چیست؟ چگونه باید اطمینان پیدا کرد که فلانی راست می‌گوید یا نه؟

شخصی جواب داد که استاد واقعی باید علائمی داشته باشد: خارق عادت داشته باشد، تسلط بر طبیعت داشته باشد (تحت تأثیر طبیعت واقع نشود) و نیز تأثیر کلام داشته باشد. تسلط بر طبیعت: هرکسی طبیعتاً مال و بچه و همسر و مقام و راحتی و غیره را دوست دارد ولی کسی که مسلط بر طبیعت است نیروی اینها بر او غلبه ندارد، ضعف ندارد. اگر اینطور شد کلامش هم اثر دارد.

سؤال شد: چطور باید این چنین شخصی را تشخیص داد و پیدا کرد؟ یک

مبتدی چگونه می تواند تشخیص دهد که فلانی دارای تسلط بر طبیعت و خارق عادت هست یا نه؟

جواب داده شد: قلب خودش را باید آماده کند، یعنی خودش را از حب و بغض و تعصب و غیره خالی کند و فقط قصد قربۀ الی الله یعنی با ایمان راسخ و ثابت و کامل بگوید خدایا می خواهم در راهی بروم که به تو برسم و به سوی تو هدایتم کند. با این ایمان پاک، دستور دینش هم (هر دینی که دارد) طابق التعل بالتعل رعایت کند، خدا او را هدایت می کند. گوینده در اینجا اشاره به حضرت سلمان کرد که در جلسه حاضر بود و فرمود: مثلاً همین حضرت سلمان یک زرتشتی ایرانی بود، چه کسی او را هدایت کرد و از ایران به حجاز (با آن اسارتها و زحمتها و غیره) خدمت حضرت پیغمبر [ص] آورد و هدایت شد؟ علتش این بود که قلبش را آماده کرده بود خدا هم او را هدایت کرد. با آمادگی قلبی و نظر خالص بدون تعصب، انسان از خدا طلب کند که هدایتش کند، حتماً هدایت خواهد شد. ولی نباید طالب زرق و برق و تجملات و تشکیلات باشد، زیرا دکانداران روحانیت زرق و برق فراوانی راه می اندازند.

○ [راجع به بهشت و معاد سؤال شد، فرمود]: بهشت به آن صورتی که ظاهر بینان می گویند تالی فاسد فراوانی دارد، از جمله گفته شده که در بهشت حوری و غلمان هست و بنابراین همان مردی که با یک حوری سرگرم است، ببیند زنش هم با یک غلمان سرگرم شده، برای یک قشری ریش حنایی چگونه قابل تحمل است! چون در بهشت حجابی نیست و همه همدیگر را می بینند و دروغ هم نمی توانند بگویند. جواب این است: آن جفتها (حوری و غلمان) پیک باطنی هستند و آلا در آن بهشت نشئه حلق و دلق و جلق نیست و شهوات وجود ندارد. این پیکهای باطنی، آن پیام و نشئه باطن را به انسان می رسانند.

تالی فاسد دوم: اگر قرار باشد در بهشت هم همین لذات پست دنیایی حکمفرما باشد چرا نقد را ول کند و به نسیه دل خوش کند!

تالی فاسد سوم: آن بچه‌ای که در بچگی می‌میرد و هنوز ثواب و عقابی ندارد به چه دلیل به بهشت یا دوزخ باید منتقل شود؟ گفته شده است که او را می‌آورند سر بل صراط، اگر ترسید معلوم می‌شود که در دنیا هم چنانچه زنده می‌ماند گناهکار می‌شد. اگر نترسید پس در دنیا هم چنانچه زنده می‌ماند ثوابکار می‌شد. چنین استدلالی صحیح نیست زیرا قصاص قبل از جنایت است. این مسئله را فقط با اصول سیرکمال می‌توان حل کرد.

تالی فاسد چهارم: در قرآن اشاره دارد به اینکه حیوانات هم حشر دارند. اگر قرار باشد مثلاً یک الاغ پس از مرگ در انتظار قیامت بماند و آنوقت در قیامت هم باز الاغ باشد و آنجا هم بار بکشد، پس عدالت خدا کجاست؟ جواب این است که طبق قوانین سیرکمال، حیوان هم مثل سایر موجودات در اثر سیرکمال به عالم انسانی می‌رسد و در آن مرتبه از مهلت پنجاه هزار سال استفاده می‌کند و مثل سایر افراد بشر به حسابش رسیدگی خواهد شد.

○ [سؤال شد: چگونه حضرت حاج نعمت‌در جلسه‌ای بوده‌اند که بنیامین هم بوده؟ درحالی‌که خودشان گواهی داده‌اند که ذات بنیامین بوده‌اند؟ جواب فرمود:]
گاه روح شخص (روح ملکوتی آن ذات اصلی) از بدن جدا می‌شود (از چهار روح دیگر) و در مقابل آن بدن قرار می‌گیرد و با او صحبت می‌کند و به او دستورات می‌دهد. چنانکه خودم در مقبره پدرم نشسته بودم دیدم بصورت کبوتری درآمده‌ام که روی تیرهای طاق نشسته‌ام و جسمم هم سر جای خودش به حالت اولیه باقی است. برای جسمم و حالش دلم سوخت، کمی دور او پرواز کردم و بعد، از او دور شدم به سیرهای خودم پرداختم و دست آخر باز به طرف جسمم برگشتم و داخل او شدم.

زمستان ۱۳۴۷

[در مورد خوی و صفات حیوانات که در ترکیب خلقیات انسانها اثر دارد، خلق

۱- حاج نعمت‌الله پدر حضرت استاد، از باطن داران بنام اهل حق بوده و از ایشان آثار و تألیفات و تصنیفات بسیار بجای مانده است که از آنها تاکنون فقط شاهنامه حقیقت به چاپ رسیده است.

چند حیوان را نام بردند: اسب، باهوش و باوفاست. فیل، کینه جو است. سگ، وفادار و بخیل است. مار، خسیس است، حتی از خاک و مصرف آن هم صرفه جویی می کند. گاو، حافظه قوی دارد. گوسفند و بره، بی منطق و حرف شنو و بی فکرند، تقلید کورکورانه می کنند. مورچه، حریص است. موش، زیانکار است. اگر خوی موش و مورچه به انسان منتقل شود صفات بسیار بدی است. گرگ، لجباز و درنده و عجول است. الاغ، دراکه ضعیف دارد. قاطر، لجباز است. میمون، تقلید می کند.

[ضمن بحث، اشاره به صفات حیوانات فرمود:] لک لک حیوانی است که خیلی برای خود شخصیت قائل است و متکبر است. صفت دیگرش این است که نسبت به جفت خود خیلی حسود است. یکی از آشنایان درخت چنار بزرگی در منزل داشت و یک جفت لک لک بالای آن منزل کرده بودند. اوائل پاییز که موقع قشلاق رفتن لک لکهاست، لک لک نر به زمین افتاد و معلوم شد تیری به بال او اصابت کرده است. صاحب خانه شروع به معالجه او کرد و در این اثنا لک لکها به قشلاق رفتند. لک لک در منزل ماند و اهلی شد و بعد از چندی زخمش خوب شد ولی دیگر نمی توانست پرواز کند. وقتی بهار شد و لک لکها دوباره به بیلاق برگشتند، همان لک لک ماده قبلی به همین خانه آمد و به خیال اینکه جفتش مرده است لک لک نر دیگری انتخاب کرده بود. بمحض اینکه چشم لک لک نر قبلی به آنها افتاد نگاه حسرت باری کرد و خود را به داخل تنوری که در حیاط بود انداخت و تا صاحب خانه خواست او را نجات دهد سوخته بود و به این ترتیب از حسادت خودکشی کرد.

تا به حال ندیدم تا مار از انسان اذیتی نبیند به کسی صدمه برساند. در بچگی، هر وقت عقربی می دیدم نیش او را با قیچی می چیدم و رهایش می کردم به این ترتیب نه به او صدمه ای وارد می شد نه به دیگران.

زمستان ۱۳۴۷

[درباره ارفاق در امتحانات و غیره استاد فرمود:] آنچه سروکار با احقاق حق دیگران دارد باید عین حق واقع رفتار شود ولی اگر با حقوق دیگران سروکار ندارد،

ارفاق اشکالی ندارد. شخصی می‌خواست وکیل دادگستری شود و من مأمور شدم او را امتحان کنم. نهایت دقت را در امتحان کردم زیرا وکیل شدن آن آقا در حقوق مردم اثر داشت.

شغلی شریفتر از طبابت نیست و شغلی خطرناکتر از قضاوت نیست زیرا، جاهلی باید بین دو عالم قضاوت کند درحالی که هر دو هم قصد دارند او را فریب دهند. در قضاوت باید حق را به حق دار داد ولواینکه صاحب حق، فقط در همین یک مورد حق داشته باشد و اصولاً در زندگی آدم بی‌حق و تجاوزکاری باشد، سابقه او را در پرونده حاضر نباید ملاک اصل قضاوت قرار داد.

○ کافر، مطلقاً منکر وجود خداست. مشرک، خدایان متعدد قائل است. با هر کافری تا اتمام حجت نشود مجازات نمی‌شود. اتمام حجت از نظر خالق نه از نظر مخلوق. یا در برزخ و یا در دون بعدی یا دونهای بعدی حجت را به او تمام می‌کنند. کافری که در بچگی بمیرد و کفرش در نتیجه محیط بوده، بر او حرجی نیست.

زمستان ۱۳۴۷

عصبانیت، هم برای امور دینی و معنویت ضرر دارد، هم برای امور دنیوی ضرر دارد و هم برای سلامت جسم. در عصبانیت تلقین و عادت خیلی مؤثر است. بخصوص تمرین، در رفع آن بسیار مؤثر است و دوائی آن است.

○ «از محبت مار موری می‌شود - از محبت دیو حوری می‌شود - از محبت مرده زنده می‌شود - از محبت خواجه بنده می‌شود». شخصی که محبت دارد همیشه شاد و باحال است.

○ «چون نام علی نام خدای احد است - بسم الله و یا علی مدد، همعدد است - وانگاه به حق جو یا علی هست یکی - هر جا که علی مدد بود حق مدد است» این رباعی را پدرم می‌فرمود و مأخذ آن معلوم نیست.

○ دیوار هرچقدر کثیف هم باشد کمتر به چشم می‌خورد ولی روی آینه اگر خیلی ملایم هم انگشت بگذارند اثر آن می‌ماند و معلوم می‌شود. در امور روحانی هم

همین طور است. وقتی ضمیر صاف شد هر چه صافتر شود کمتر عمل زشت را قبول می کند و زشتی آن فوراً معلوم می شود و مجازات می شود. ولی آدم کورباطن هر چه بکند معلوم نمی شود.

دوشنبه ۱۳۴۸/۲/۸

[در مورد قربانی فرمود]: خداوند با نیت کار دارد نه با گوشت نذر. پس نیت نذرکننده اگر خوب باشد نذرش قبول است.

زمان جنگ بین المللی اول، در یک بهار قحطی آمد توأم با مرضی شبیه آنفلوآنزا. قحطی مخصوصی بود، حتی کسانی هم که گندم داشتند در قحطی بودند. پدرم یک گوسفند بسیار پروار قربانی کردند و من هم خدمت می کردم. قربانی را به فقرا دادند. یک گوسفند دیگر هم بود که برای هفته بعد گذاشتند. گوسفند مریض شد بطوری که فقط پوست و استخوانی از آن باقی ماند. پدرم فرمودند سرش را ببرند و بیندازند در بیابان برای حیوانات. جمعی از مستمندان آمدند آن را خواستند. فرمودند یک گوسفند بزرگ می دهم این را ول کنید. گفتند نه، این را هم می خواهیم، فلذا آن را هم به فقرا دادند. صبح فرمودند کسی نمی داند چه قبول می شود. دیشب دیدم انفاقی که شده دارند به حساب می برند. اول یک گوسفند لاغر را می بردند، خیال کردم همان گوسفند مریض است. کسی گفت برعکس است، چون از آن گوسفند پروار مغرور شدی، به این صورت ضعیف و مردنی منعکس شده است ولی آن گوسفند مردنی، چون در موقع انفاقش هیچ خودیتی نداشتی بصورت یک گوسفند چاق و فربه به حساب آمده است.

○ حضرت عیسی می فرماید «من بچه آدمم و بچه رفتم». یعنی چه؟ منظور آن صفات نیک بچه است که بر طبق طبیعت دارد و عبارتست از صفای قلب، طینت پاک و غیره، یعنی نه تقلب بلد است نه کینه دارد نه بخل دارد سر تا پا محبت است و با محبت به مردم نگاه می کند. کو آن سعادت که انسان در بزرگی همان اخلاق را نگهدارد! به هر چیزی به نظر محبت تماشا کند. بچه خودش دروغ بلد نیست، لذا

حرف شما را راست می‌پندارد، خودش بخل ندارد پس فکر نمی‌کند کسی با او بخل کند. مایهٔ ایمان هم روی همین پایه است.

شخصی که خوش بین است همیشه خوشحال است. بطور مثال در یک کوزه سرکه بریز و در یکی گلاب، تراوش از کوزهٔ گلاب عطر است، تراوش از کوزهٔ سرکه ترشی است. پس شخصی که ایمان و ارکان صفات حمیده برای خودش درست کرد، جامعه هر کاری با او بکند (ظلم، زور و غیره) او خوش است. به همین جهت بزرگان دین فرموده‌اند همیشه خوش بین و خوش نیت و خوش قلب باشید. روی همین اصل می‌فرماید در دعاهایتان حتماً مؤمنین و مؤمنات را بیاورید و این یک نوع خدمت به جامعه است، و قلب را پاک می‌کند.

ه اصول عقاید دین روی چند پایه است:

۱- موحد باشد، خدا را به یکتایی بشناسد و شریکی برای او قائل نشود آنطوری که خداشناسان واقعی خدا را شناخته‌اند. خیال نکنید که اگر ما گفتیم خدا و فردا برای کارهایمان، اتکائمان به فلان مقام بود موحدیم؟ اتکا بستن به هر چیزی جز خدا شرک است. درست است که باید در کارمان جدی باشیم و اقدام کنیم ولی باید بدانیم اگر درست شد فلان مقام نکرده بلکه خدا خواسته و آن مقام وسیله شده است.

۲- آنچه بزرگان در جامعه آمده‌اند، هر نوع اسمی دارند باید اسم آنها را به همان ترتیب برد. یعنی نباید گفت که چون من مسلمان هستم کاری به حضرت موسی ندارم، بلکه باید او را که به پیغمبری معروف است به پیغمبری اسم ببری و کتابی که به اسم اوست ولو اینکه در آن دست برده شده، به همان احترام کتاب آسمانی نگاه کنی.

۳- احکام و اوامر خدا (امر و نهی) در دو کلمه خلاصه می‌شود: آنچه عقلای عالم پیسندند و مصدر آن از حق باشد، شعار خود قرار بدهی و آداب و اصولش را رعایت کنی. می‌گویند عقلاً، نه مثلاً فلان قمارباز که هر جا قمار ببیند می‌پسندد.

حتی ممکن است اکثریت اجتماعی یک بدی را بپسندد، آن درست نیست. پس آنچه عقلای اجتماع پسندیدند برای دیگران هم بپسندد، و آنچه نمی‌پسندند برای دیگران و خود نپسندد. مصدرش از حق باشد، یعنی آنچه استحقاق هر شخصی هست و سزاوار هست به او داده شود.

۴- هیچ چیز را بد نداند چون همه مخلوق، صرف نظر از علت و معلول، مخلوق او هستند. مثلاً ابر از دریا و باران از ابر است ولی علت اصلی خداست. صنع خدا بد نمی‌شود و عیب نمی‌شود. اگر چیزی را بد دیدیم (مثلاً درندگی و گزندگی و غیره) در واقع آن چیزی که در نتیجه نفس حیوانی است بد است، نه آن وجود. مثلاً یزید بد خلق نشده بود، شرارت نفس و هوای نفسانی کبر و غرور او را به آن حال انداخت و سزای عملش را هم خواهد دید و چون بد خلق نشده به همین جهت لعن کردن هم صحیح نیست.

وقتی پرده‌های جهالت از جلو چشم ما برداشته شد، می‌بینیم که پایه دین از اول بشر (به حکم تاریخ) یکی است. همه ادیان یکتاپرست و حتی بت پرست همه، بد را نهی کرده‌اند و خوب را امر کرده‌اند. اصول عقاید همه ادیان دنیا روی وحدت است. همه ادیان منظورشان تبلیغ وحدت است و سوق دادن مردم به طرف امور خیر. وقتی می‌گوییم مسلمانیم، آنها را رد نمی‌کنیم بلکه می‌گوییم آنچه آنها دارند ما داریم و چیزهایی هم اضافه داریم. آنها را قبول داریم و احترام هم می‌گذاریم، منتها این را باید قبول کرد که اسلام بعد از همه آمده و کاملتر و مکمل آنهاست. توصیه می‌شود حتی بت پرست را هم به نظر حقارت و بدی نگاه نکنید زیرا آن کسی که چوبی را تراشیده و بت قرار داده، حتماً اینقدر شعور دارد بداند که این بت خالق او نیست. پس اگر آن را سجده می‌کند به یاد و احترام خالق است. ما هم وقتی عکس مولا را احترام می‌گذاریم و زیارت می‌کنیم می‌دانیم که عکس واقعی مولا نیست، رنگی است بر کاغذی و ارتباطی به علی ندارد، ولی آن را زیارت می‌کنیم چون به یاد علی است. واضح است که کسی عکس را نمی‌پرستد. عرب می‌گوید الله، ترک می‌گوید تاری، عبری می‌گوید ایل، فارس می‌گوید خدا. آیا می‌شود گفت که فقط لفظ الله

درست است و بقیه لفظها غلط است؟ در قرآن می فرماید «تو بگو الله یا رحمن» هر کدام را بخواهی بخوانی (قَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) اسم خداست و هیچ فرقی ندارد. پس ما با اسم کاری نداریم، با مسمی کار داریم. کسی که الله می گوید ولی برای ریا و برای به رخ دیگران کشیدن است، خدا قبول ندارد و به او می گوید تو الله نگفتی بلکه گفتی آقای ایکس، زیرا قصدت این بود که او بشنود و ترا خداپرست بدانند. در مسلک اهل حق اسامی بی برای ائمه و ملائکه غیر از اسم خودشان هست. فرض، جبرئیل را در اینجا می گویند بنیامین. منظور این نیست که یک شخص بخصوصی در زمان تأسیس مسلک اهل حق به این نام بوده است (گو اینکه شخصی در آن زمان این نام را گرفته است) همین طور منظور از داود، یک بشر نیست بلکه همان ذاتی است که اسمش در آنجا اسرافیل است.

اگر گفته شود چرا در کتابها نیست، خیلی چیزها در کتابها نیست، مثل همین مسلک اهل حق که جزء اسرار و سینه به سینه بود. یادداشت هایی هم که داشتند چاپی نبود تا اینکه برهان الحق آمد و کتابهای دیگر نوشته شد تا مردم بدانند اسم، شرط نیست و اگر در جایی دیگر این اسامی را دیدند مهم نیست، مراد آن اثر است، آن قصد است نه یک شخص یا اسم بخصوص.

در اسماء و ترکیبات آن هم اثرات خاصی هست، پس چرا آن اسامی معروف را نگوئیم؟ چرا در هر دعایی یکی از اسماء الله را می گویند؟ مثلاً یک جا باید صمد گفت نه الله، در جایی دیگر الله باید گفت اگر صمد بگویند اثر نمی کند. یا مطلبی را یکی نطق می کند، دیگری هم همان مطلب را می گوید، ولی در گفته اولی اثری هست که در دیگری نیست. علتش اثر ترکیب کلمات است. مثلاً برای جلوگیری و دفع گزندگی حشرات بعضی چنین گویند «شجاً قرنیاً قرنیاً قرنیاً». این سه کلمه نه عربی است نه ترکی و نه ولی یک اثری دارند. کسانی که در علم بیته واردند این ترکیبات را می کنند و در آنها اثر باقی می ماند. در اسامی اوراد و اذکار هم

همین طور است. در هر کلمه اثری است. بطور مثال، هیچ فرقی بین امامت امام رضا و امامان دیگر نیست، ولی می‌گویند بین المغربین باید توسل به نام امام رضا [ع] باشد و در سحر به نام مولا. هیچ فرقی بین این دو نیست ولی اثری در آن اسماء هست که در مواقع مخصوص اثر بیشتری دارد. مثلاً در موقع حاجت، داود می‌گویی نه اسرافیل چون اثری در کلمه داود هست که در کلمه اسرافیل نیست. اما در موقع ذکر ملائکه‌ها باید کلمه اسرافیل را گفت نه داود زیرا آنجا اثر در کلمه اسرافیل است. در موقع اذکار هم در کلمات تغییر و تبدیل داده می‌شود زیرا هر کدام در زمان و مکان مخصوص، اثر مخصوص به خود دارند. عزرائیل و اسرافیل هم‌ردیفند ولی هیچوقت کسی از عزرائیل استمداد نخواسته، زیرا او مأمور غضب و قبض روح است و کار دیگری از او ساخته نیست. همین طور در موقع نفرین، اهل حق‌ها نمی‌گویند داود به کمرش بزنند.

مثلاً [در رشته طریقت] موقع سرسپردن ذکر خفی می‌دهند که حق ندارد به کسی بگوید حتی به همان پیرش هم حق ندارد یادآور شود که به او چنین ذکر داده است، اگر فاش کند دیگر اثر ندارد. اثر، مخصوص آن زمان و آن مکان بوده که اگر فاش کند از بین می‌رود. چرا می‌گویند ازدواج در فلان زمان و مکان اثر بد دارد یا خوب؟ تمام کواکب هم هر کدام اثر خاصی روی ما دارند و این، علم مخصوصی می‌خواهد. کره ما هم روی سایر کرات اثر دارد.

چهارشنبه ۱۳۴۸/۲/۲۴

دیشب در خواب دیدم کسی می‌گفت: هر کس می‌خواهد به جایی برسد بواسطه لیقوانه باید برسد. لیقوانه لغت مرکب است (لیقه آنچه در دوات است، وانه = مانند).

منظور این است: مانند قلم که مرکب را از ليقه می‌گیرد، مردم هم باید نور حق را از واسطه کسب کنند، نه مستقیم. وقتی قلم را مستقیماً در مرکب بزنیم بیش از اندازه لازم مرکب به خود می‌گیرد و خوب نمی‌نویسد، در حالی که ليقه مرکب را

صاف نموده به اندازه لازم به قلم می دهد. هر وقت مرکب قلم تمام شد باید دوباره از ليقه مرکب بگيرد.

بهار ۱۳۴۸

حيوانات اول مأكول می شوند و بعد آكل می شوند. حيوانات در موقع وضع حمل درد نمی کشند.

برای حيوانات حساب و کتاب و ثواب و عقاب نيست ولی عكس العمل هست. بطوری که هیچ موجودی حقی به گردن دیگری نخواهد داشت، پس مأكول، آكل می شود و غيره. حيوانات مجازات و تنبيه ندارند، مگر حیوانی که از انسانیت به حیوانیت سقوط کرده باشد. حتی به اعتباری سقوط به حیوانیت از سقوط به نباتی و جمادی هم بدتر است. از جماد پایبتر هم هست. میکروبها و باکتریها حساب حیوانیت دارند.

۰ ملاک تشخیص دروغ چند چیز است: ۱- موجب اغوا شود. ۲- یا موجب ضرر اشخاص باشد. ۳- سبب سلب اعتبار از خود گوینده بشود. ۴- فتوایی در امور دینی یا دنیوی بدهد که مستند آن معلوم نباشد و گوینده خود قیاس نموده و بنظرش رسیده است.

راست فتنه انگیز آن است که سبب فتنه و نفاق و خونریزی شود. دروغ مصلحت آمیز: دروغی است که موجب بیم می شود، مصلحت آمیز است. نتیجه این دروغ نباید به ضرر گوینده باشد و ضمناً باید به نفع شنونده هم باشد.

۰ تمدن حقیقی، همان رفتار ندای وجدان است. عده ای طوری رفتار کرده اند که درویشی معادل بی بندوباری شده است در صورتی که درویشی یعنی دست به عصا بودن در هر کاری. درویش واقعی جز مولا کسی نیست.

۰ تربیت بچه، خیلی علم می خواهد، ذاتیت خود بچه هم مؤثر است.

۰ گفته شده هر چیز سُکر بیاورد حرام است. سُکرآور چیزی است که حالت

غیرطبیعی ایجاد می‌کند، عمل به آن نشئه می‌آورد و ترک آن خماری می‌آورد و به همین جهت تریاک هم حرام است و اثر دنیایی آن از الکل هم بدتر است. به همین دلیل میرزای شیرازی (در زمان ناصرالدین شاه) توتون را حرام کرد چون سُکر و عادت می‌آورد. امان از چیزی که انسان را معتاد کند.

○ اگر سالک چیزی پیدا کند نباید دست بزند چون بمحض اینکه دست زد باید برد و به صاحبش بدهد و از این بابت مسئولیتی پیدا می‌شود. چون اگر آن چیز را برداشت و صاحبش پیدا نشد، مسئولیت خواهد داشت. ولی اگر صاحبش را به تحقیق بشناسد عیب ندارد. از چیزهای قدیم که صاحب فعلی نداشته باشند و قرائن و امارات حکم برعدم صاحب فعلی کند (مثلاً در جای خالی از سکنه باشد و غیره) می‌تواند تصاحب کند ولی آن را هم اگر دست نزند بهتر است. اگر بچه چیزی پیدا کند باید پدر و مادرش بچه را ببرند تا محل پیدا شدن آن را نشان دهد و آن چیز را در همان جا بگذارند. در غیر این صورت باید آن را خیرات و مبرات کنند و ثوابش نثار صاحب آن بشود.

○ [دربارهٔ عکس‌العمل فرمود]: هیچکس از عکس‌العمل مصون نیست، حتی حضرت مولا با اینکه در راه حق شمشیر زد، خودش با شمشیر شهید شد. بعضی عملها عکس‌العمل آنی دارند و بعضی عکس‌العمل بعدی (تأخیری) دارند مثل خوردن الکل که سالها طول می‌کشد تا ریشه بگیرند.

بهار ۱۳۴۸

هر بار که قرائت قرآن را شروع می‌کنیم باید بگوییم: «أَعُوذُ بِاللَّهِ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» به استناد آیه ۹۸ از سوره ۱۶ (سوره النحل) که می‌فرماید «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» یعنی و هنگامی که می‌خوانی قرآن را، پناه ببر به خدا از شیطان رانده شده. سپس باید گفته شود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ. و نیز هر بار که به آخر یک سوره می‌رسیم باید بگوییم «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ

مُحَمَّدٌ وَ آلِ مُحَمَّدٍ». و برای شروع سوره بعدی باز باید مانند هنگام شروع به قرائت، دو جمله فوق‌الذکر گفته شود. هر موقع که قرائت قرآن را متوقف می‌گذاریم ولو اینکه وسط یک سوره باشد، باید صلوات فرستاده شود. چهار آیه در قرآن هست که بعد از قرائت آنها باید سجده کرد و به این مناسبت در حاشیه قرآن نوشته شده «سجده واجب»، و نیز تعداد یازده آیه هست که بعد از قرائت آنها سجده مستحب است و به این جهت در حاشیه قرآن نوشته شده «سجده مندوبه». بعضی در موقع شروع سوره‌ای که یکی از آیات آن سجده واجب دارد، سجده می‌کنند و دعای سجده را می‌خوانند و در موقع قرائت آن آیه مخصوص هم باز سجده می‌کنند و دعای سجده می‌خوانند و بعضی فقط در موقع قرائت آن آیه مخصوص سجده می‌کنند و دعای سجده را می‌خوانند. رویه اولی مستحسن‌تر است و برای آن لازم است که سوره‌های مربوطه را شناخت. دعای سجده چهار جمله است که در حاشیه قرآن ذکر شده است ولی جمله‌ای هم بدان افزوده‌ام که البته مستحب است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إيمَانًا وَ تَصَدِيقًا - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عُبُودِيَّةً وَ رِقًا - سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبِّ تَعَبُّدًا وَ رِقًا - لَأَمْسُتَنكِفًا وَ لَأَمْسُتَكْبِرًا - بَلْ أَنَا عَبْدٌ ذَلِيلٌ خَائِفٌ مُسْتَجِيرٌ بِكَ أَنْزَلْتَ حَاجَةً».

شنبه ۱۳۴۸/۳/۱۰

خدا به تمام مخلوق اعلام کرده است که هدف مخلوق کمال است، یعنی همه باید به او برسند و اگر بگویند چطور؟ می‌فرماید همان‌طور که انبیا به شما ابلاغ کرده‌اند. خدا جواب صریح‌تر و روشن‌تر از این نمی‌دهد. راه را باید از پیر و دلیل راه پرسید. روی زمین، همیشه نماینده خدا هست و او را «ولی» می‌گویند. ذات خدا در او جلوه دارد و او کار خدا را انجام می‌دهد. جوابی که او می‌دهد همان جواب خداست، پس باید رفتارش مثل خدا باشد. «ولی» ممکن است ذات بشر باشد یا ذات مهمان. علی و سلطان ذات حق بودند. مسیح ذات حق بر او مهمان بود. به همین جهت هفت تن هم [در زمره حواریون] دور او بودند. در زمان حضرت علی هفتن دور

علی بودند. در زمان حضرت سلطان دور سلطان بودند. در زمان ذرّ هم هفت ملائکه دورش بوده‌اند. زمین هیچوقت از نماینده خدا خالی نیست، یا مظهریت کامل هست مثل حضرت علی و حضرت سلطان، یا در درجات پایینتری است مثل حضرت عیسی یا امامها که نور خدا بر آنها جلوه کرد و حکم خدایی داشتند. ذات مهمان‌ها وقتی به آن دنیا رفتند دیگر خدا نیستند، ذات خدا بر آنها مهمان بوده است. پس وقتی کسی وارد راه حقیقت شد تا ولیّ وقت و نیز یاران او را نشناسد راهی به جایی ندارد.

وقتی کسی سر سپرد، آن کسی که سر او را سپرده است پیر تشریفاتی اوست، نه پیر حقیقی. زیرا آن پیر حقیقی فقط جبرئیل است که سر تمام اهل حق‌های دنیا به او باید سپرده شود و آنوقت آن سرسپردگی ازلی و ابدی است.

در مرحله حقیقت فقط جبرئیل (بنیامین) پیر است. اما در طریقت، افراد، پیر قرار می‌گیرند.

۱- در شریعت، فقط قوانین شرع خودشان و امر به معروف و نهی از منکر انجام می‌دهند، و احتیاج به پیر و دلیل ندارند.

۲- در طریقت، فقط مرشد کافی است و پس از مردن او یک مرشد دیگر لازم است. پیر آنها هم همان (جبرئیل) است ولی خودشان نمی‌دانند.

۳ و ۴- در معرفت و در حقیقت پیرانشان را می‌شناسند.

خدا بر همه یکسان نظر دارد و به همه یکسان لطف دارد، به یک فرد بخصوص لطف جداگانه نمی‌کند. ولی هرکس به پیر ازلی (جبرئیل) شرط داده باشد، یعنی سر سپرده باشد همیشه پیر به فکر اوست و او را آنجا که باید می‌برد.

حضرت آدم هم، پیر و دلیل داشته است و خودش هم ولیّ بوده، یعنی شاه مهمان بوده است.

ه کسانی که فقط یک یا چند بار به محفل حقیقت می‌آیند و می‌روند، یا بارشان سنگین است و به آنها اتمام حجت می‌شود و یا اینکه هنوز استعداد ندارند فعلاً می‌آیند تا در آینده یا در دونهای بعدی به حسابشان گذاشته شود.

ه همان‌طور که خوردن غذای حرام اثر بد برای روح دارد همان‌طور هم خوردن نذر روح را تقویت می‌کند. و همان‌طور که اثر غذای معمولی در بچه‌ها زیادتر از بزرگترهاست، همان‌طور هم خوردن نذر در بچه‌ها اثر بیشتری دارد، بطوری که ایمان را در آنها بسیار تقویت می‌کند. در جمعی که برای نذر بسته می‌شود وقتی سهم برای یک غایب گرفته شود چون اسم او برده می‌شود همان کافی است و در روح او اثر می‌گذارد ولی اگر از آن بخورد دو اثر دارد. خوردن، اثر اضافی دارد حتی اگر یک لقمه هم بجشد کافی است.

اگر موضوع نذر فاسد شود، بعد از احترام گذاشتن به آن، می‌توان آن را به کسی که طالب باشد داد یا به حیوانی داد یا دفن کرد.

ه معجزه: کسی در زمان خودش، بدون توسل به وسائل معمولی، به اذن خدا کاری انجام دهد که دیگران نتوانند. اما ممکن است در زمان دیگر همان کار عادی شده باشد.

بطور کلی هر کاری انجام شود خداوند علت و سببی برای آن ایجاد کرده است و هیچ کاری را بی علت و سبب نمی‌کند. مثلاً عصای موسی که اژدها شد، خدا هیچوقت چوب را فوراً اژدها نمی‌کند زیرا آن چوب باید سالها طی کند تا به مرحله حیوانی برسد. پس آن عصا به نظر ناظرین اژدها آمد. ساحرین با توسل به اوراد، رَسَن را اژدها می‌کردند ولی موسی بدون توسل به آن وسائل (سحر و اوراد) این کار را کرد.

خدا با هرکس مثل خودش معامله می‌کند. مردم آن زمان فقط به سحر اعتقاد داشتند و هر ساحری که قویتر بود، به او ایمان می‌آوردند. به همین جهت خدا آن عصا را به نظر آنها اژدها آورد که اژدهای ساحران را خورد و ساحران فهمیدند که قدرت موسی بالاتر است و از طرف خدا باید باشد چون، بدون توسل به وسائل عادی آن زمان (سحر و اوراد) انجام شده بود. شق القمر هم همین‌طور بوده، فقط حضرت

محمد [ص] اراده کرد و به نظر ناظرین شق القمر رسید. پیغمبر به وسیله‌ای متوسل نشد بلکه فقط اراده کرد. کار خدا فوری و بدون توسل به وسائل و از روی اراده خودش است.

دوشنبه ۱۳۴۸/۳/۲۶

با انتزاع از مقام واجب‌الوجودی و به اذن خودش است که بزرگان دین و انبیا و اولیا را شفیع قرار می‌دهیم و آلاً هیچیک از بزرگان دین مستقیماً کاری نمی‌توانند بکنند مگر اینکه خدا به کسی اذن شفاعت داده باشد.

[سؤال شد تکلیف در دین تا چه حدودی است؟ فرمود]: خداوند برای مکلفین به اعمال دین حدودی گذاشته است. کسی تا وقتی بالغ و عاقل و رشید نشود تکلیف ندارد. بالغ: کبیر شده باشد. عاقل: دیوانه نباشد. رشید: قوه تشخیص و تمیز داشته باشد و بله و سفیه نباشد.

تکلیف، در تمام ادیان روی پایه دین می‌آید ولی، در امور زندگی می‌رود روی پایه قرارداد اجتماعی بشر. خیلی چیزها در امور اجتماعی امر و نهی و زشت و زیبا دارد ولی در امور دینی اسمی از آن برده نشده است و بالعکس. پس در امور اجتماعی، تا آنجا که به اس اساس دین لطمه وارد نی‌آورد انسان می‌تواند عمل کند. مثلاً لباس، اجتماع در هر موقع بنا به مقتضیات زمان و مکان یک نوع لباس مد روز کرده است. اگر حالا مردها یا زنها لباس پنجاه سال پیش را بپوشند مسخره می‌شوند و بالعکس. پس تا آنجایی که جمع بین اوامر و نواهی اجتماعی و دینی با هم تضاد پیدا نکنند و جوری نباشد که لطمه به دیانت وارد آورد (مانند لباس یا رفتار) قرارداد اجتماعی را می‌شود رعایت کرد. در لباس باید انگشت نما نشوید، جلف و سبک تلقی نشوید. مثلاً امروزه بعضی لباسها می‌پوشند که اجتماع قبول ندارد. لباس باید ضد وقار و سنگینی شخص نباشد. دین ما مشروب را حرام کرده است پس نباید گفت چون اجتماع می‌پسندد من مشروب می‌خورم، این غلط است. اگر جمع بین آن دو نشود (مثل خمر) دین را باید مقدم شمرد و اگر جمع بشود مانعی ندارد. بین تکلیف

دینی و تکلیف انسان در مقابل جسم و جان و عرض و ناموس آن را هم دین معین کرده است. تکلیف دینی را تا جایی که لطمه به آنها وارد نیامد می‌توانیم عمل کنیم، وقتی وارد آورد مجازیم معاف باشیم. مثلاً اگر در موقعیتی واقع شویم که ناموسمان به خطر بیفتد یا عرض یا جان به خطر بیفتد، در اینجا خدا رفع تکلیف می‌کند. قرآن می‌فرماید «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» تکلیف شاق بر کسی نمی‌شود. در امور اجتماعی تا آنجا که انگشت‌نما نشویم عمل می‌کنیم، و در امور مذهبی هم تا حدودی که جان و عرض و ناموس به خطر نیفتد عمل می‌کنیم. مثلاً اگر بگویند خود را از سر آویزان کن و فلان ذکر را بگو (مثل بعضی مرتاضین) این عبادت لازم نیست.

[سؤال شد، حضرت حسین با یک کلمه صلح با ابن زیاد، تمام قائله را می‌خواباند و جان خود و دیگران را نجات می‌داد، چرا چنین نکرد؟ جواب فرمود:]
جان تا وقتی ارزش دارد که بر اجتماع و آثار دین لطمه‌ای وارد نیاید. اگر حضرت حسین، جان را ترجیح می‌داد، امروز دیگر مسلمانی وجود نداشت و بنی‌امیه اسلام را از بین برده بودند. پس در موارد استثنا، جایی که بشود جان را در راه دین قربانی کرد، حکمش علیحده است. در سایر موارد باید جان را رعایت کرد. مثلاً کسی که بنیه ندارد اگر روزه بگیرد جاننش به خطر می‌افتد، پس از روزه گرفتن معاف است و یا در زمستان در صورت احتیاج به غسل، نباید در آب سرد غسل کرد و تیمم کافی است. خدا تکلیف شاق در امور دنیوی و دینی نکرده است.

حال اگر در یک مورد بخصوص امری بشود، مثلاً دولتی مقتضی دید و امر به تقسیم اراضی داد، دیگر نمی‌توان گفت «الْأَنْسَاسُ مُسَلِّطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» اینجا باید قانون را رعایت کرد. مثلاً در شرع گفته است چهار زن می‌توان گرفت ولی قانون آن را محدود کرده است، باید قانون را رعایت کرد. در قانون دین، تا زمانی که به یک قانون اجتماع بر نخورید که آن را نسخ کرده است قانون دین را رعایت می‌کنید و آلاً فلا. در مورد ربا، شخص حقوقی غیر از شخص حقیقی است. مثلاً لاطاری، بلیط

بخت آزمایی، ربیع بانکی، تجارت عمومی جزء ربای شخصی نمی شود و حرام نیست. تاجر نمی تواند پول بدهد و منفعت بگیرد ولی اگر شرکت شد (سهامی یا تضامنی و غیره) از صورت شخصی خارج می شود و می تواند.

چهارشنبه ۱۳۴۸/۳/۲۸

خدا رحیم و فیاض است، اگر غضبی در مورد ما می شود از خدا نیست بلکه عکس العمل رفتار خود ماست!

○ انسان تا موقعی که چیز معینی را مجسم نکند نمی تواند حضور قلب پیدا کند. خدا را که نمی شود مجسم کرد، پس خدا اسمایی بوجود آورد و مأموریتی به هر کدام داد که ما مجسم کنیم و به او توجه کنیم.

○ فیض حق عام و همیشگی است ولی اگر رفتار ما بد باشد از این فیض نمی توانیم استفاده کنیم. زیرا، عمل ما حجاب شده است. به همین جهت بزرگان دین و ولیّ وقت، همیشه مردم را به کار نیک دعوت می کنند که از این امتیاز محروم نشوند.

○ اگر در کشورها گاهی افراد فوق العاده پیدا می شوند و گاهی افراد بدکار، در نتیجه استحقاق آن قوم است.

تابستان ۱۳۴۸

اگر کسی در راه خدا باشد، کسانی که در راههای شیطانی باشند در او اثری ندارند. مثلاً یک جادوگر خیلی قوی در مقابل کسی که در سلوک وارد شده و هنوز قدرتی هم نیافته هیچ کاری نمی تواند بکند.

○ حیوانات دو طبقه اند: ۱- در سیر صعودی به حیوانی رسیده اند. اینها تا به مرحله بشری نرسند تکلیفی بر آنها نیست و حسابی ندارند. ۲- آنهایی که آدمیزاد

۱- مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ، آنچه خوبی به تو می رسد از خداست و آنچه بدی به تو می رسد از نفس خودت است. آیه ۷۹، سوره ۴.

بوده اند و منتهای غضب درباره آنها شده^۱ و به حیوان سقوط کرده اند، باید نسبت به عملی که در زمان حیوانی می کنند حساب پس بدهند.

○ کسی که کار بدی بکند [جنبه فردی داشته باشد] حسابش را باید پس بدهد تا پاک شود. اما کسی که کار بدش سرمشق دیگران می شود تا ابد گرفتار خواهد بود، زیرا هرکس در نتیجه تأسی به او و تحت تأثیر او آن کار بد را تکرار کند فوراً به حساب آن بانی اولیه هم می نویسند و او باید عذابش را متحمل شود. همین طور هم اگر کسی راهنمای دیگران به سوی حق و نیکی بشود تا ابد از آن استفاده می برد، مثل حضرت پیغمبر[ص] که تا ابد هرکس اسم الله ببرد او هم در ثوابش شریک است. به همین جهت گمراه کردن دیگران، از جنایت هم بدتر است.

دوشنبه ۱۳۴۸/۴/۲

هرچقدر حس باطنی بیدار شود به همان نسبت دنیا در نظر انسان خوار و بی مقدارتر می شود.

خواب دیدم طوماری آوردند همراه با یکی از خانمهای اولاد معنوی خودم که آن دعای خاص ما را خوانده است. طوماری به او داده اند که هرکس این دعا را بخواند برایش حساب باز می شود و هرچه بخواند در آن طومار می نویسند. فکر کردم پس اجر من چه می شود؟ فرمودند، شما سه اجر دارید: یکی برای ابتکار این دعا ۲- برای خواندن آن ۳- برای یاد دادن آن. خداوندا توفیق و سعادت بدهید رضایت ترا بجای آورم فقط برای رضایت تو.

خدا با قلب کار دارد نه با زبان. می خواهید به عربی، به فارسی یا به زبان دیگری بگویید و می خواهید هیچ نگویند، او فقط با قلب کار دارد.

زمانی عصرها از خیابان تخت جمشید که منزلم بود سربالایی می رفتم برای گردش. لالی بود که عصرها اذان می گفت، سعی می کردم موقعی به گردش بروم که

۱- این موارد نادر است؛ صفحه ۱۰۸ کتاب معرفت الروح تألیف نور علی الهی.

او با همان زبان بی‌زبانی خودش مشغول اذان باشد. من می‌دانستم چقدر خدا برای اذان او ارزش قائل بود زیرا از ته دل می‌گفت.

بلال حبشی در زمان پیغمبر [ص] اذان می‌گفت. چون حبشها شین ندارند می‌گفت: **أَسْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**. صحابه گفتند این صدایش خوب نیست و (ش) هم ندارد، اجازه بفرمایید کسی دیگر اذان بگوید. فرمود خدا امر کرده همین شخص اذان بگوید.

اهل دلی می‌گوید: در شب زنده‌داری خودم مشغول ذکر شدم، دیدم صدایی دیگر از جای دیگر می‌آید و خدا را صدا می‌کند می‌گوید یا صمد یا صمد. خدا هم به هر عددی که او می‌گوید یا صمد، می‌گوید لبیک. این شخص خواست آن شخص مقرب را بشناسد کیست که برای هر یا صمد او یک جواب لبیک داده می‌شود. ندا آمد که در فلان جاست. رفت دید بتخانه‌ای است، شخصی در پای بتی نشسته و بجای یا صمد می‌گوید یا صنم ولی در بالا منعکس می‌شود یا صمد و جواب می‌آید لبیک. سجده می‌کند که، یا ربّ این می‌گوید یا صنم و جلوی یک بت در بتخانه، آیا من اشتباه آمده‌ام؟ می‌فرمایند اشتباه می‌بینی و اشتباه می‌شنوی مگر او شعور ندارد بدانند چوبی را که خودش ساخته خالق او نیست؟ چون از ته قلب مرا می‌خواهد و می‌خواند لذا جوابش را می‌دهم، اما تو چون با تکبر ذکر می‌کنی و خیال می‌کنی خیلی مهم است لذا جواب برای تو نمی‌آید. او وقتی می‌گوید یا صنم منظورش قلباً یا صمد است.

یکی از درویش پدرم همیشه دعا می‌کرد: **خدایا من گناهکارم و تو گناه بخش، مرا ببخش.** حالش عوض شد و می‌گفت: **خدایا تو گناهکاری من گناه بخش.** اطرافیان دیدند کفر می‌گوید، به هوشش آوردند، متأسف شد و گفت سالها می‌خواستم خدا را ببینم و بشنوم، داشتم می‌دیدم مزاحم شدید. پدرم هم فرمودند: **«بی‌جهت مزاحم او شدید»**.

۱- در جایی دیگر فرموده‌اند: «ولی تو اول یک فاصله بین من و خودت ایجاد کرده‌ای و خودت را از من جدا می‌بینی. پس کلمه (یا صمد) و (یا صنم) برای خدا فرقی ندارد».

یکی از فلسفه‌های اینکه در میان اهل حق قاعده ثابتی برای عبادت نگفته‌اند، فقط جمی و ذکری و حالی است، آن هم هرچه در آن ساعت وجد آورد و به دل رسد، این است که مردم را از قید رها کند. ولی متأسفانه امروز اصل را که معناست ول کرده‌اند و لفظ را چسبیده‌اند. آن دهاتی که دلش با خداست ولی همه چیز را عوضی می‌گوید، مثلاً بجای *ایاک نَعْبُدُ وَ اِیَاکَ نَسْتَعِیْنُ* ممکن است بگوید یکی نَعْبُدُ دو تا نَسْتَعِیْنُ، آیا نماز او قبول نیست؟ خیلی قبولتر از نماز آن است که قرائتش هم صحیح است ولی دلش با خدا نیست.

چهارشنبه ۱۳۴۸/۴/۴

کمانچه و نی و دف، قدیمیترین ساز عرفا هستند و سه تار این اواخر اضافه شده است. چه سرّی در عدد ۷ هست. سه تاری که بخوانند خوب بخواند، از سیمگیر تا شیطانک باید ۷۰ سانتیمتر باشد: ۴۵ سانتیمتر دسته تا مفصل و ۲۵ سانتیمتر طول کاسه باشد. اگر یک سانتیمتر کم و زیاد شد عیب ندارد ولی جمعش باید ۷۰ بشود، از آن کمتر باشد صدا زیر می‌شود، بیشتر باشد خیلی بم می‌شود و صدای طبیعی حقیقی نیست. طنبور: باید دسته و کاسه نصف باشد ($۳۵+۳۵=۷۰$).
دف بر تمام آلات موسیقی برای تهییج حالت روحانی مقدم است، بشرط آنکه بتوانند آن صدای مخصوص را از آن درآورند.

یکی از عوامل عمده موسیقی آن ضرب مغزی است که مغز آنقدر مسلط باشد که آن حرکات ضربش پس و پیش نشود. یکی از شرایط موسیقی قدیم، برگشت به تکه نخستین است بطوری که هیچ تغییری در ضرب آن داده نشده باشد. وقتی به تکه نخستین برگشت، اگر ضرب عوض شده بود صحیح نیست.

موسیقی ارتباط با روح دارد و روح ارتباط با خدا، افسوس که تبدیلس کرده‌اند به عشق مجازی. اگر به همان حالت روحانیش اجرا کنند، سیم ارتباط به مبدأ وصل می‌شود.

○ بعد از نیمه شب، در حالت مخصوص، دیدم هر جا تماشا می‌کنم از رگم،

استخوانم، پوستم و حتی محیطی که در آن هستم (اطلاق) مملو است از خدا. حالی بود و کیفی. بعد قرآن را شروع کردم این آیه آمد «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا» یعنی مرخداراست (همه‌اش از خداست) آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است، زیرا خدا بر همه چیز محیط است.

○ اگر سیری پیش آید، نباید مغرور شد، زیرا این برای همه هست، خدا بر همه احاطه دارد منتها تا قلب را پاک نکند غبار نمی‌گذارد نور حق منعکس شود. مثل آینه‌ای که کثیف شده و غبار گرفته باشد نمی‌تواند منعکس کند. چرا غلیظ و کثیف شده است؟ زیرا نفس و شهوت او را در بر گرفته، نمی‌گذارد نور را منعکس کند. اما آن وجودهای مبارک (که دارای منشاء اثر برای دیگران هستند، برحسب مراتب) پاک شده‌اند و نور حق را منعکس می‌کنند.

○ در کره زمین و در میان بشر، وجودی کاملتر از وجود حضرت علی [ع] و وجود حضرت سلطان نمی‌بینم.

○ قبله یک امر قراردادی است. تا چند سال بعد از بعثت هم قبله رو به بیت المقدس بود [شمال] و بعد امر شد قبله رو به جنوب [مکه] باشد. پس هر جا که دستور داده‌اند فلان دعا رو به قبله خوانده شود باید رو به مکه باشد. ولی برای عبادت قلبی هر جا بخواهد مانعی ندارد، خدا همه جا هست. حضرت سلطان هم همان قبله عمومی را قبول فرمود، اگر قبله دیگری تعیین فرموده بود برای ما حجت بود.

○ وقتی حیوانی را به آیین دین برای نذر سر بریدند به او تخفیف می‌دهند که دیگر به دون حیوانی برنگردد و مستقیماً وارد عالم انسانی شود. به همین جهت هنگام قربانی کردن باید آیین آن را درست انجام داد که به حساب آن حیوان بنویسند و نجات پیدا کند. باید همیشه اسم خدا را موقع سربریدن حیوان برد.

۵ حاجی نعمت پیش از همه از نظر رعایت ارکان، دقیق و سختگیر بود بطوری که حتی غذای عادی هم اگر سیدی دعا نمی داد نمی خورد. در صورتی که خودش مقام بنیامین داشت، ولی ارکان را رعایت می فرمود و خودش دعا نمی داد. حضرت سلطان هم در قسمت ارکان خیلی سختگیر بود. حضرت علی که دیگر مته به خشخاش می گذاشت.

دوشنبه ۱۳۴۸/۴/۹

خداوند در طبیعت کلی جمیع موجودات، اعم از انسان یا حیوان یا سایر چیزهایی که دارای حس و تصورات و افکاری هستند، خوددوستی را گذاشته است. یعنی هرکس خودش را دوست دارد. حتی هرچقدر هم چیزهای دیگر را دوست ندارد بواسطه همان تعلق خاطری است که خودش را دوست دارد. مثلاً اگر بچه اش را دوست دارد، دوستی علیحده ای در وجودش نیست بلکه بواسطه همان دوست داشتن خودش است که آن بچه را دوست دارد. حتی خدا را هم دوست دارد، بواسطه حس جلب منفعت و دفع ضرر است که خدا را دوست دارد. از همان موقع که خودش را تشخیص می دهد، خود را دوست دارد. حتی بچه ای که هنوز تشخیص ندارد اگر گرسنه است می گیرد و چون سیر می شود می خندد، این از دوست داشتن خودش است. بواسطه این خودی خود، انسان خودش را دوست دارد و هرکس هم می فهمد که بالاخره باید بمیرد و خوشش هم نمی آید که این خودی خود را از دست بدهد، پس دنبال اتکایی می گردد که این خودی خود را حفظ کند و می رسد به خدا، برای اینکه در دنیای دیگر هم او را نگاه دارد. برای دوست داشتن خدا، باید دین داشته باشد. دین، هم برای انتظامات دنیا و هم برای امور ماوراءالطبیعه راه و روش گذاشته است. هرچه داریم فناپذیر است و از بین می رود، آنچه بقاست اسمش را معاد گذاشته است یعنی عودتگاه همه اشخاص. روی این اصل کوشش ما برای آنجاست. عده ای می گویند معاد جسمانی است و بعضی می گویند معاد روحانی است و غیره، در کتاب معرفت الروح، شقوق مختلفه را نوشته ایم. اول پایه را روی دین گذاشتیم چون وقتی

ما دنبال راه نجاتی می‌گردیم و می‌گویید خداست، ما هم تجسس داریم بفهمیم چی به چیست. پس اول باید مطمئن شد خدا وجود دارد از این رو در کتاب مزبور اول به اثبات خدا پرداخته است. وقتی خدا بود قطعاً روح هم هست. روح که باشد معاد هم هست. به همین جهت در کتاب، همه شقوق مختلفه را می‌نویسد و ضمن مطالب، حق مطلب را هم می‌نویسد.

○ یکی از شرایط دین و علم، سؤال کردن و پرسیدن است، پس اگر چیزی را نمی‌دانید بپرسید تا جواب داده شود.

دوشنبه ۱۳۴۸/۶/۳

حضرت علی [ع] می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». اگر نفس خودمان را بشناسیم آیا صانع را که ربّ ماست شناخته‌ایم؟ از طرف دیگر فرموده‌اند هیچ مصنوعی نمی‌تواند پی به ذات صانع ببرد. می‌گوییم، فرق است بین پی بردن به ذات صانع و شناختن صانع. انسان در مقابل صانع تا اندازه‌ای می‌تواند درک کند که در شأن مصنوعیت خودش است، یعنی در حدود شأن مصنوع نه در حدود شأن صانع. اگر قرار باشد در حدود شأن صانع پی به ذات او ببرد، باید هم شأن او بشود و این برای هیچ مخلوقی میسر نیست. مثلاً شاگرد وقتی می‌تواند معلومات استاد را بفهمد که به پای او برسد، یا از او بالاتر برود، و آلاً نمی‌تواند بفهمد معلومات استاد چقدر است.

می‌دانیم صانعی داریم که ما را خلق کرده و می‌دانیم (به عقل می‌فهمیم) که اراده او فوق اراده ماست، ولی نمی‌توانیم بگوییم از کجا آمده، کیفیتش، قوامش، ماهیتش و وجودش چیست و غیره.

پس شناختن، غیر از پی بردن به ماهیت است. کمال یافته هم به اندازه خود، او را می‌شناسد ولی پی به ماهیت او نمی‌برد. کمال هرکس قائم به نفس خودش است و کمال اشخاص یکسان نیست. هرکس به حدی می‌رسد که ظرفیت کمال خودش است. مثلاً وقتی یک سیب کوچک به کمال رسید نمی‌تواند انتظار داشته باشد که

به اندازه آن سیب بزرگ، بزرگ و سرخ و معطر شود، ولی سیر تکامل هر دو یکی است. یعنی هر دو غنچه بودند سپس کاملتر شدند و بارور شدند و غیره. علی [ع] به کمال رسید و بنده و شما هم به کمال رسیدیم، ولی نمی توانیم بگوییم وقتی به کمال رسیدیم علی می شویم. رودخانه ای وارد دریا شود، یک قاشق سوپ خوری آب هم داخل دریا شود، یک قطره آب هم وارد دریا شود، همه یکی است و در وضع دریا تأثیری ندارد ولی بین خود اینها فرق است و نمی شود گفت یکسان هستند. دو چیز وقتی به کمال رسیدند هر دو از حیث کمال یکی هستند ولی مقدارشان فرق می کند. منتها پایین ترین درجه کمال، برتری دارد بر ملائکه فعلی، پس می توان فهمید آن بالاییها چقدر ارزش دارند. همان نشئه که آن بالایی می برد همین پایینی هم می برد. از حیث لذت یکی هستند ولی مرتبه فرق می کند. از حیث لذت، کیفیت و نشئه یکی هستند و هیچکس از آن لذتی که دارد نمی خواهد منفک شود. زیرا هرکس ظرفیتش پر است و دیگر زیادتری نمی خواهد.

کسی که به کمال رسیده اگر مرتبه بالاتری داشته باشد می تواند به دیگران کمک کند. کسی که کمال گرفته دیگر در این دنیا علاقه ندارد بماند، مگر آنکه مأموریت داشته باشد و مأموریتی که دارد البته در کمالتش اثر ندارد ولی فضیلتش بیشتر می شود. پس کمالیها که در دنیا می مانند، لذت زیادتری می برند زیرا می دانند حالا چطور رفتار کنند.

سیر کمال را به هفت مرحله تقسیم کرده اند: مرحله اول، عالم ناسوتی - مرحله دوم، عالم ملکوتی - مرحله سوم، عالم جبروتی - مرحله چهارم، عالم لاهوتی - مقام لاهوتی منتهی به نشئه هاهوتی می گردد که در آن نشئه سه مرحله دیگر برای سیر کمال هست. در هاهوتی در واقع به دروازه می رسد. به مرحله رضای اخص که رسید دیگر کمالتش تمام است. مثال: در تمام کلاسها ریاضی هست، خلاصه تا پروفیسور شود همه جا ریاضی دنبالش هست ولی در هر مرحله نسبت به خودش است، هر چه بالاتر رود به

همان نسبت عالیتر می شود. تسلیم و رضا هم در سلوک همین طور است. مثلاً در دنیا هر چه را دوست داریم برای خدا ترک می کنیم، این تسلیم است. در مراحل دیگر، تسلیم بالاتر دارد. وقتی به عالم ملکوت رسید باز سه مرحله تسلیم هست، ولی نسبت به خودش. زیرا آنجا امیال دیگری هست که با امیال دنیا فرق می کند و آنجا تسلیم و رضای مخصوص به خودش دارد. در هر مرحله باید تسلیم و رضای خود آن مرحله را طی کند تا به کمال که رسید دیگر تمام است.

○ در مورد علم ظاهر: کسی که علم ظاهر دارد، اگر عمل بکند و ایمان داشته باشد، راه را زودتر درک می کند و گرنه آن که علم ندارد بهتر است. علم طب، علم حقوق و غیره حرفه است. آنهایی که در «رشته دین» تحصیل می کنند، علمشان مطرح است. اگر عمل بکنند تأثیر دارد، اگر عمل نکنند هیچ. علم ظاهری کمک می کند که انسان مطلب را زودتر درک کند و گرنه اثر دیگری ندارد. آنجا که در قرآن می فرماید «بینا و نایبنا مساوی نیستند» از لحاظ درک و فهم است. آن که علم ظاهر دارد بر آن که ندارد، در آخرت مزیتی نیست مگر آن که نتیجه علمش بهتر باشد. «علم رسمی سر به سر قیل است و قال» مخصوصاً بیشتر حجاب می شود زیرا، آن که ساده است زودتر ایمان می آورد و عمل می کند ولی این، برای خودش دلالی می آورد و خود را قانع می کند و همین برایش سد راه می شود.

آنهایی که به کمال رسیده اند دیگر آرزویی ندارند و به بالاتر از خود غبطه نمی خورند چون به اندازه ظرفیتشان پر هستند. ولی آنهایی که در بهشت هستند به کمالیها غبطه می خورند.

○ اگر استاد نباشد یک پله هم نمی توان بالا رفت و کوچکترین اشتباه پایه کاخی را خراب می کند.

○ در مورد امتحان: نقطه ضعف هر کس را می گیرند و از آنجا شروع می شود. نقطه ضعف را بهتر از خود شخص می دانند. مثلاً بعضی دوست دارند با عالم غیب و ارواح ارتباط داشته باشند و کشف و کرامات داشته باشند، از همین راه وارد

می‌شوند. البته این امتحانات برای کسی است که به میدانگاه سیر تکامل وارد شود و آلاً اگر سیرکمال نخواهد، کاری به کارش ندارند و آخرسر هم بهشتی به او می‌دهند. ولی برای کمالیها همیشه امتحان هست. باید سعی کرد هیچ نقطه ضعفی از آدم نگیرند تا وقتی که کمالش را بگیرد، آنوقت راحت است و دیگر امتحانی ندارد. هرچقدر ذات کسی قویتر باشد، ممتحن او هم قویتر است و نفس برای او قویتر می‌شود. وقتی مولای ما می‌فرماید «خدایا اگر تو کرم نفرمایی از عهده نفس بر نمی‌آیم» تکلیف ما دیگر معلوم است.

خدا در مواردی که پای خودش در میان است خروار خروار می‌بخشد ولی، امان از وقتی که پای شخص ثالث به میان بیاید، آنوقت عدالت پیش می‌آید. بعضی اوقات هم کرم می‌فرماید و راههای قانونی پیدا می‌شود. مثل آقا بزرگ که عده‌ای را برده پشت پرده و نمی‌گذارد به حسابشان برسند.

پنجشنبه ۱۳۴۸/۸/۸

خداوند ما را از کتم عدم بوجود آورده که به فیض برسیم و کمال پیدا کنیم. بنابراین وظیفه مخلوقیت و انسانیت ماست که او را عبادت کنیم تا خود، به فیض برسیم و آلاً او احتیاج به عبادت ما ندارد. مثلاً او چه احتیاجی دارد که ما بنشینیم و ذکر بگیریم و هزار و یک مرتبه یا الله بگوییم. تمام اینها برای این است که ما راه سیرکمال را طی کنیم. بنابراین نباید توقع داشته باشیم که هر عبادتی می‌کنیم فوراً اشراقی حاصل شود یا چیزهای دیگر به ما بدهند. بعضیها عبادت می‌کنند، در درجه اول برای اینکه در این دنیا از بلیات محفوظ باشند و خداوند به آنها انواع نعمتها را بدهد. و در درجه دوم برای اینکه بعد از مرگ به بهشت بروند و از نعمتهای آنجا استفاده کنند. اما در راه سیر سلوک نباید اینطور باشد. یعنی سالک باید عبادت حق را وظیفه خود بداند و در مقابل عبادتی که انجام می‌دهد هیچ توقعی نداشته باشد. باید راه سلوک را که انتخاب کرده است تا آخر عمر ادامه دهد. یعنی باید بداند که این راه را بدون هیچگونه توقع و انتظار انتخاب کرده است و باید تا آخر

عمرش هم ادامه بدهد تا وظیفه اش را در مقابل خدا انجام داده باشد و به این طریق سیرکمال نماید. اگر توقع و انتظار داشته باشد نفس آماره زود او را از راه به در می کند و می گوید بین چند سال کار کردی هیچ تغییر مهمی برایت پیدا نشد، و به این ترتیب سالک مأیوس می شود.

یأس و شک که آمد، سالک عقب می رود و ممکن است بکلی شکست بخورد. سالک باید متوجه باشد تغییر مهمی که در او پیدا می شود در اشراق و روشن شدن نیست بلکه در این است که در مقابل بدیها نفرت پیدا می کند. یعنی نه تنها به بدیها میل پیدا نمی کند بلکه ذاتاً از آنها بیزار می شود.

تغییر دیگر سالک این است که دیگر هیچگاه خود را تنها حس نمی کند بلکه همیشه خدا را حاضر و ناظر می داند. هر چه این دو تغییر بیشتر در او پیدا شود بیشتر پیشرفت کرده است. و آلاً پیدا شدن اشراق و روشنایی و معجزه و کشف و کرامت، دلیل بر پیشرفت نیست بلکه در مکتب سیرکمال اینها حجاب و مانع بزرگی هم محسوب می شوند.

پس راه سیرکمال در دو نکته خلاصه می شود: مبارزه با نفس آماره و توجه دائم.

منظور از مبارزه با نفس آماره این نیست که نفس را به طریقه ضعیف کردن جسم ضعیف کند زیرا در آن صورت به قول مولوی «نفس از درهاست او کی مرده است - از غم بی آتی افسرده است» و بمحض آنکه جسمش را قوی کند دوباره نفس بیدار می شود. پس باید جسم را قوی داشت منتها اراده روح را بر نفس مسلط کرد بطوری که بتواند طبق رضای خدا رفتار کند. بنابراین اگر سالک در مقابل یک امری درخود میلی احساس کرد نباید مأیوس شود زیرا این میل در او گذاشته شده که با آن مبارزه کند و به کمال برسد. اما اگر به خواهش نفس تسلیم شد و آن میل خلاف را عملی کرد آنوقت تسلیم دیو نفس آماره شده است. یا مثلاً اگر در ذهنش فلان عمل ناشایست را مجسم کرد و از آن لذت برد، آنوقت تسلیم نفس آماره شده است. راه سلوک بسیار طولانی است باید آقدر با نفس آماره مبارزه کند تا تنفر ذاتی نسبت به بدیها پیدا کند.

و اما منظور از توجه دائم این است که در هیچ حالتی خود را تنها نبیند. حتی در موقع خواب هم خدا را حاضر و ناظر بداند. خلاصه، هم در خلوت و هم در جلوت، هم در خواب و هم در بیداری، در همه احوال خدا را حاضر بداند. منظور از حاضر دانستن خدا این است که هیچ گفتار یا کردار یا پنداری نداشته باشد که خلاف اراده حق باشد.

وقتی نفس آماده می‌گوید: چند سال کار کرده‌ای هنوز همان آدم اولی هستی، باید جواب داد: بله، باید همان آدم اولی بود تا آدم آخری شد. اگر در بین راه تغییری پیدا شود یعنی اشراق یا کشف و شهودی حاصل شود، به کمال نمی‌رسد. از حیث اشراق و کشف و غیره همان آدم اولی است ولی از حیث طی طریق، آن آدم اولی نیست، زیرا دیگر میل به بدیها در او کم شده و توجهش به خدا زیاد شده است. دیگر از آن جلسات و معاشرتها و لذتهای اولیه متنفر است بنابراین همان آدم اولی نیست.

دوشنبه ۱۳۴۸/۸/۲۶

برای هر عبادتی دستورات جامعی از طرف صاحب دین که ذات حق باشد وضع شده است. مثلاً برای روزه، دستور کاملاً روشن است. در ماه رمضان باید روزه گرفت و بین دو افطار (سحر و غروب) زبان باید مَهْر باشد و در هنگامی که زبان مَهْر است روابط زناشویی ممنوع است ولی بعد از افطار جایز است، بشرط اینکه قبل از سحر غسل کند. ضمناً بعضیها برای اظهار بندگی بیشتر به درگاه حق چیزهایی اضافه می‌کنند، مثلاً در مسجد معتکف می‌شوند که آن هم درجاتی دارد. یکی فقط یک روز معتکف می‌شود. یکی یک هفته معتکف می‌شود و غیره. و یا مثلاً در هنگام اعتکاف یکی خود را از حرف زدن ممنوع می‌کند، یکی شب بیدار می‌ماند و عبادت می‌کند و غیره که البته اینها امر وجوبی نیست. در مورد چله و ریاضت اهل حق هم همین طور است. امر وجوبی این است که مدت چهل روز (مثلاً از شعبان تا آخر رمضان) طبق دستور شریعت روزه می‌گیرد، مضافاً از خوردن حیوانی هم خودداری

می‌کند. امر وجوبی دیگری در این مورد نیست. ولی عده‌ای تصور نموده‌اند همان‌طور که از خوردن حیوانی خودداری می‌کنند باید از روابط زناشویی هم خودداری کنند. این تصور صحیح نیست زیرا امتناع از روابط زناشویی در مدت ریاضت در صورتی ممکن است که هر دو طرف رضایت داشته باشند. اگر یکی از طرفین راضی نبود طرف دیگر حق ندارد این اجتناب را بر او تحمیل نماید. در این صورت مثل روزه شرعی باید قبل از شروع سحر غسل کند. ولی اگر هر دو طرف راضی بودند اشکالی ندارد.

دوشنبه ۱۰/۹/۱۳۴۸ (۲۰ رمضان)

در گردش کائنات اثر مخصوصی هست. گردش افلاک و زمان را بشر بصورت سال و ماه و روز و ساعت و دقیقه تا ناله تقسیم بندی نموده است. در هر زمانی اثراتی هست که مقارنت با گردش افلاک دارد. البته ارتباط با سیاره مخصوصی ندارد بلکه اثراتی است از گردش زمان و افلاک. اسم گذاری آن از روی حرکات فلکی است. ماه رمضان اثر مخصوصی دارد که ماه عبادت نامیده می‌شود. قرآن در این ماه نازل شد و شب قدر هم در این ماه است. درباره شب قدر روایت زیاد است. شبهای ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ را شب قدر دانسته‌اند. از همه بیشتر در اطراف ۲۱ و ۲۳ روایت وجود دارد. این اختلافات ناشی از اختلاف در روایات عامه است و آلاً شیعه بیشتر به ۲۱ اعتقاد دارد. [شب ۲۱ رمضان (دوشنبه شب) در جلسه مزبور سوره (یس) را به صدای بلند تلاوت نمودند و نیز فرمودند شب ۲۳ (چهارشنبه شب) بعد از افطار و بعد از عبادتهای دیگر سوره (الرحمن) قرائت بشود. همچنین فرمودند]: با خلوص نیت و طهارت و وضو قرآن را بردارید و رو به قبله بنشینید و قرائت نمایید. قرآن را حتماً در جای محترمی قرار دهید. جزو سایر کتابها در گوشه‌ای انداختن آن گناه است.

○ [در مورد معنی این آیه «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» سؤال شد، فرمود:] وقتی انسان ایمان آورد صدق الیقین است یعنی عقیده و صدق پیدا کرده. بعد علم الیقین است و آن چنان است که کسی از آثار شیء پی به وجود آن ببرد بدون آنکه آن را ببیند. بعد عین الیقین است و آن مشاهده شیء است از نزدیک. مرتبه آخر، حق الیقین است و آن درک حقیقت شیء است. تا علم الیقین حاصل نشود حق الیقین نیست. معنی آیه مزبور این است که به مرحله آخر برسد که حق الیقین است.

یکشنبه ۱۳۴۸/۹/۱۶

[سؤال شد آیا می توان نذر را به کسی داد که دینش غیر از اسلام باشد و برایش منع دینی در مورد محرّمات اسلامی وجود نداشته باشد؟ فرمود:]
اگر مستحق باشد و از نذر بخواهد دیگر نباید از او سؤال شود و باید نذر به او داد. ولی اگر مستحق نبود، نباید نذر داده شود و اگر خواست باید رعایت احتیاط کرد و به او تذکر داد که این نذر را باید با احترام دریافت کند و اگر حرامی خورده است نباید آن را بخورد.

دوشنبه ۱۳۴۸/۹/۱۷

[درباره وضو و قرائت قرآن سؤال شد، فرمود:] همیشه برای قرائت قرآن باید وضو داشت. تیمم در جایی جایز است که یا آب نباشد و یا اینکه عسر و حرجی باشد مثلاً مریض باشد و نتواند وضو بگیرد. در غیر این دو صورت نمی توان تیمم کرد. برای تیمم حتی اگر دستش را محکم روی قالی بزنند بطوری که دو کف دست روی قالی بخورد کافی است. همین قدر که آثاری از خاک ایجاد شود سپس دو دستش را به صورتش کشیده و بعد مجدداً دستها را به خاک زده با کف دست چپ به پشت

۱- آیه ۹۹ سوره ۱۵.

۲- به آثارالحق، جلد ۱، گفتار ۱۶۲۳ رجوع شود.

دست راست بکشد و با کف دست راست به پشت دست چپ. و اما در مورد وضو: باید آب را در دهان و بینی بگرداند، بخصوص برای سلامتی و دفع میکروبا بسیار ضروری است. دستها و صورت را می‌شوید تا خوب پاک شود. ابتدا صورت و بعد دستها را وضو می‌گیرد. حداقل دو بار آب از آرنج روی دستها می‌ریزد و مسح می‌کند. مردها از پشت آرنج و زنها از داخل روی دست آب می‌ریزند. سپس یک بار سر را مسح می‌کند و دست آخر یک بار هم انگشتان پا را. در مورد سجده، مردها باید کف دستها را زمین بگذارند و زنها علاوه بر کف دست، ساعد خود را هم زمین می‌گذارند. اگر نتواند به سجده برود (به علت بیماری و غیره) با حرکت سر هم می‌تواند سجده کند.

پنجشنبه ۱۳۴۸/۹/۲۰ (عید فطر)

خلقت انسان از خاک و آب و باد و آتش است. خلقت ناری خاک ندارد، فقط از آب و باد و آتش است. به همین جهت ثقل ندارد و آنرا نقل مکان می‌کند.

○ مخلوق سایر کرات، زندگی ثابت دارند ولی انسان ناراحت است و هر روز تغییری در زندگی خود می‌دهد تا برسد به مرحله بسیار بالای علمی، آنوقت فضولی می‌کند و از بین می‌رود. بچه‌هایی از آنها باقی می‌مانند و دوباره به تمدن می‌رسند و باز از بین می‌روند و این همیشه تکرار می‌شود.

○ حضرت مولا می‌فرماید: «از نظر دنیوی چنان باید زندگی کرد که خیال کند هزار سال عمر دارد و از نظر اخروی چنان زندگی کند که خیال کند در حال احتضار است و دارد آخرین نفس را می‌کشد». یعنی علاقه به دنیا نبستن و خود را گمراه نکردن و علاقه به خدا داشتن. و اما در مورد تهیه وسائل زندگی و انجام وظیفه‌های دنیوی در مقابل خود و خانواده‌اش طوری برنامه کار را محکم بریزد که خیال کند عمر نوح دارد. همه چیز مرتب باشد و حساب و کتابش مرتب باشد. مثلاً در کتابخانه من حتی یک کتاب بجای کتاب دیگر قرار نمی‌گیرد و یا می‌دانم ده سال پیش از این در

این لحظه چه می کردم. ولی در موقع دعا خواندن، قبل از وظایف دیگر فوراً دعا را شروع می کنم و به خود می گویم شاید آنقدر زنده نمانم که دعای ظهر را بخوانم، پس بهتر است تا فرصت هست دعا را شروع کنم تا هر چقدرش را هم رسیدم باز غنیمت است. افراط و تفریط نباید کرد. در زندگی باید منظم بود، به همسر و بچه ها علاقه داشت و به همه رسید از طرف دیگر بدانند که همیشه دو چشم بدون انقطاع او را نگاه می کند.

سه شنبه ۱۳۴۸/۹/۲۵

[در مورد اولاد فرمود:] قرآن فرموده: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا....». حیوانات در مورد اولاد از انسان بهترند زیرا هر وقت دیدند که آنها می توانند زندگی خود را اداره کنند رهاشان می کنند، فقط تا موقعی که نمی توانند زندگی خود را اداره کنند وظیفه شان را انجام می دهند و از آنها نگاهداری می کنند.

o [درباره مجردات و نیز ذات حق فرمود:] هر چیزی حتی مجردات از اجزائی ترکیب می شوند، فقط ذات حق مبراً از هر چیزی است و ترکیب ندارد. وقتی ذات حق در بشر ظاهر می شود یک روح مخصوص هست که لباس مخصوص حق است. این روح می آید و حق بر او تجلی دارد. این روح هم ترکیبی است، فقط ذات خودش ترکیب نیست. این روح از ابتدا کامل است و دیگر سیرکمال ندارد، در قنطاق هم حرف می زند و معجز می کند. پس روح عادی نیست یعنی مثل سایر مخلوق نیست که سیرکمال داشته باشد. این روح دو بار آمده است. یکی در جامعه علی و یکی در جامعه سلطان.

[سؤال شد، طبق عقیده بعضی در دوره فعلی بشر که از بابا آدم ما شروع شده است سه بار ذات تجلی می فرماید، فرمود:]

آن دو بار را من مطمئنم و می دانم که ذات حق در بشر بوده است ولی از زمان سلطان تا کنون ذات حق در بشر نبوده، اما مهمان بوده است.

[در مورد سایر ذوات حق فرمود]: من نمی توانم آنها را قرص کامل بدانم. قرص کامل که بوسیله آن روح مخصوص در بشر تجلی می کند همان دو بار بوده است.

[در مورد ذات مهمان فرمود]: ذات حق ممکن است برای مدت معینی بر شیء یا موجود زنده ای یا انسانی مهمان شود و این موضوع ممکن است برای یک لحظه یا مدت طولانی یا تمام مدت عمر آن موجود باشد. وقتی ذات حق در بشر باشد ممکن است در همان حال بر موجودات یا افراد دیگری تجلی کند و ممکن است در کرات دیگر هم در همان حال به قالب و شکل موجودات همان کرات تجلی فرماید. وقتی ذات حق بر کسی مهمان می شود مثلاً بر یک بشر عادی و غیره، همه حتی هفتن هم بر آن فرد سجده می کنند. خلاصه آن روح اختصاصی، مختص جلوه ذات خداست.

دوشنبه ۱۳۴۸/۱۰/۱

[در مورد قصد امساک استاد فرمود]: حضرت مولا با اصحاب در سفر بودند. چون از ۸ فرسخ گذشته بود دستور فرمودند که اصحاب روزه خود را افطار کنند ولی خودشان افطار نفرمودند. اصحاب در این مورد سؤال کردند، حضرت مولا فرمودند: طبق قاعده «الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» هرکاری بستگی دارد به قصد و نیت. همان طور که گرفتن روزه در شرایط و وضع معین امر وجوبی است، همان طور هم افطار کردن روزه در هنگام مسافرت امر وجوبی است و اگر کسی در مسافرت به قصد روزه غذا نخورد تخلف از امر کرده، ولی اگر نخوردن غذا به قصد امساک باشد نه به قصد روزه گرفتن، اشکالی ندارد. البته امساک هم درجاتی دارد: یکوقت فقط غذای کمتری می خورد، یکوقت از خوردن یک وعده غذا یا بیشتر امتناع می کند. خلاصه افطار نکردن حضرت مولا به قصد امساک بوده نه به قصد روزه.

ه [در مورد حد ترخص فرمود]: سابقاً ۸ فرسخ بسیار زیاد بود زیرا با وسائل ایاب و ذهاب آن زمان، ۸ فرسخ را در مدت بیش از نصف روز می بایست طی کنند ولی

با مسائل امروزی دیگر ۸ فرسخ اهمیتی ندارد. بعلاوه مسافرت باید برای امر لازمی باشد نه بصورت کلاه شرعی. مثلاً کسی برای اینکه روزه نگیرد هر روز از تهران تا کرج برود و برگردد صحیح نیست.

۱۳۴۸/۱۰/۱۰

[در مورد مراقبه و ذکر و فکر فرمود]: ابتدا ذکر را شروع می کنند. باید زبان و قلبش یکی باشد و حتی یک لحظه هم از هم جدا نشوند. این را می گویند «ذکر اول». بعد می رسد به «فکر اول» یعنی آن ذکر برایش مجسم می شود. پس وقتی ذکر را تشریح کرد اگر فکرش برود به فلان جا، ذکر ناقص می ماند. حتی یک نالته هم نباید فکرش جای دیگر برود و توقف کند، مثال: کسی ذکر «الله» می گیرد. در مرحله اول زبانش الله می گوید. بعد کلمه الله با خط جلی و با روشنایی و نور جلوی منقش و مجسم می شود. پس تجسم یافتن کلمه نشانه ورود به مرحله دوم یا «فکر اول» است. در اینجا دوره ذکر اول تمام می شود و دیگر در زبان چیزی نیست زیرا تا موقعی که در زبان هست هنوز در فکر نیست. وقتی به فکر رسید زبان بسته می شود و تجسم پیدا می شود. در مرحله دوم، فکر نتیجه می دهد و وارد تمام بدن می شود و تمام حواسش به رنگارنگ او جلب می شود. تا اینجا مرحله دوم یا «فکر اول» است. سپس این هم به نتیجه می رسد و تمام این نقشها تبدیل می شوند به یک پارچه خدا که جز خدا نمی بیند. این را «فکر دوم» یا «ذکر بعد از فکر» می نامند. از این هم که بگذرد خود را در خدا مستحیل می بیند و انالحق می گوید. اینها مراحل ذکر و فکر هستند.

در تمام این مراحل، مراقبه لازم است. یعنی باید مراقبت کند که هیچیک از این مراحل ناقص نماند. مثلاً در مرحله اول باید نهایت کوشش و مراقبت را بکند که قلب و زبانش یکی باشد و آلاً نتیجه نمی دهد یعنی صحنه نمی آید و مجسم نمی شود. اگر نتیجه داد یعنی صحنه آمد معلوم می شود مراقبه اش درست بوده. بعد در مرحله دوم، مراقبه می کند تا نتیجه اش حاصل شود. اگر یک لحظه هم مراقبه اش قطع شود

دوباره برمی‌گردد به مرحله اول و دوباره ذکر بر زبانش جاری می‌شود. در مراحل بعدی هم همین‌طور است تا به خدا وصل شود. مراقبه اگر در مرحله اول قطع شود دیگر فایده نخواهد داشت. پس مراقبه همیشه هست و نقش اساسی دارد. نگهبان و ناظم و هشدار دهنده است. ذکر بدون مراقبه در واقع برای رفع تکلیف است و فایده ندارد. برای تقویت مراقبه باید تمرین کرد. تمرین مراقبه به تقویت اراده است. وقتی اراده قوی شد و از ضعف و سستی در آمد، تمرین می‌شود برای مراقبه. مراقبه که قوی شد تمرین می‌شود برای مراحل آخری.

برای تقویت اراده باید بالکل هوای لذت نفسانی را در اعمال و رفتارش مدخلیت ندهد، فقط آنچه عقل رحمانی به او حکم می‌کند ملاک کار قرار دهد. منظور این نیست که هرچه دلش خواست از آن خودداری کند، زیرا ممکن است نفس چیز خوب هم بخواهد، مثلاً بخواهد ریاضت بکشد، بلکه منظور این است که هرچه با عقل رحمانی مطابقت داشت عمل کند و هرچه مطابقت نداشت از آن خودداری کند.

عقل رحمانی: [درک و تدبیر کردن] اصول و ارکان دین است که بر چهار پایه استوار است، دنیا - آخرت - جسم - روح. باید بین این چهار رکن موازنه برقرار باشد، و ادیان آمده‌اند تا مردم این موضوع را بفهمند و رویه آن را یاد بگیرند. برای اینکه ارکان دین را بفهمد باید تحقیق کند و در تمام امور حتماً به استاد خود مراجعه کند و از او سؤال کند تا نسبت به کارش قطع و یقین حاصل کند. اگر به استاد مراجعه نکند از او رفع تکلیف نمی‌شود، یعنی صرف تحقیقات شخصی کافی نیست مگر آنکه دسترسی به استاد نباشد. در صورت عدم دسترسی به استاد، تحقیق شخصی کافی است. اگر تحقیق کرد و طبق تحقیق خود به قصد لله عمل کرد بر او حرجی نیست. اما اگر دسترسی به استاد باشد، رجوع به استاد ضروری است.

هر کاری می‌خواهیم بکنیم باید برای هر چهار (دنیا - آخرت - جسم - روح) مفید باشد، نه مثل مرتاضین هند که جسم را در نظر نمی‌گیرند. این چهار پایه در عرض همدند و عقل رحمانی باید بین منفعت دنیا و عقبا و جسم و روح موازنه برقرار

کند. اگر کسی بگوید من عقبا را می‌خواهم و همسر و بچه و زندگی را رها کند صحیح نیست و خلاف عقل رحمانی رفتار کرده است. کسی هم که دنیا را بخواهد و عقبا را رها کند آن هم صحیح نیست. اگر هر دو را خواست ولی جسم را مراقبت نکرد باز صحیح نیست. اگر جسم را آنقدر پروراند که روح مغلوب شد یا جسم را رها کرد و فقط به روح پرداخت باز هم خلاف عقل رحمانی است. خلاصه هر وقت بین هر چهار، موازنه برقرار کرد آنوقت عقل رحمانی تشکیل می‌شود که باید براساس آن تصمیم گرفت.

آنجا که در اصول عقاید گفته‌ام «آنچه نیکویش بدانند عاقلان»، منظور عقل حقیقی است یعنی عقلی که مصدرش از حق باشد. حقوق مشتق از حق است و منظور این است که آسایش و انتظامات هم‌نوع برقرار شود. این را می‌گویند حقوق. قانون از کلمه یونانی کانون گرفته شده و قانون معرب آن است. قانون یعنی آنچه ما را به امنیت و آسایش و انتظامات سوق دهد. در تمام امور همه چیز باید مصدرش از حق باشد، چون «حق» مصدر است. احقاق، استحقاق، حقوق و غیره همه از مصدر حق مشتق شده‌اند. لبّ و لباب حق، سزاواری است. یعنی آنچه که شایسته و سزاوار باشد انسان را روی آن چهار پایه قرار دهد و تعادل ایجاد کند. اگر این تعادل برقرار نشود فایده‌ای ندارد. از این رو می‌توان گفت دنیاپرستان و مرتاضان در یک سطح‌اند حتی دنیاپرستان زرنگترند چون اقلّاً از دنیا نوعی استفاده می‌کنند. آنهایی هم که در دینداری تظاهر و افراط می‌کنند صحیح نیست. عقلی که بتواند موازنه بین این چهار ایجاد کند عقل حقیقی یا رحمانی یا ربّانی می‌نامند. هرچه را این عقل تشخیص داد، اگر کار را روی آن قرار دهیم اراده تقویت می‌شود.

جمعه ۱۳۴۸/۱۲/۱

با اینکه اویس قرن هیچگاه پیغمبر [ص] را ندیده بود از همه خصوصیات او آگاه بود و هرچه در مجلس پیغمبر می‌گذشت او آگاه می‌شد. روزی عده‌ای از

اصحاب از پیغمبر سئوالی کردند فرمود بارها جواب این سئوال شما را ضمن صحبت‌های خود داده‌ام ولی متوجه نشده‌اید، در صورتی که او پس قرن گرچه حضور نداشته ولی همه آن حرف‌ها را به خاطر سپرده است. او پس قرن ساربان بوده، روزها شترها را به چرا می‌برده و ضمن ساربانی برای اینکه از وقت خود استفاده کند دوک‌ریسی هم می‌کرده است. پشم از مردم می‌گرفته و برای آنها در مقابل دریافت مزد می‌رشته است. درآمد خود را سه قسمت می‌کرده، یک قسمت برای مادرش، یک قسمت برای مخارج خودش و یک قسمت هم برای انفاق در راه خدا. خانواده‌اش عبارت بوده از خودش و مادرش. روزی صحابه پیغمبر عرض می‌کنند اجازه بفرمایید برویم و این او پس قرن را که اینقدر تعریف می‌فرمایید ملاقات کنیم. با کسب اجازه به محل او پس می‌روند و به او می‌گویند شما که اینقدر به پیغمبر علاقه داری چرا نزد او نمی‌آیی؟ می‌گوید من احتیاجی ندارم که برای زیارت پیغمبر محل خود را ترک کنم زیرا همیشه نزد او هستم. بعد، از او می‌پرسند اگر راست می‌گویی، بگو دیروز نزد پیغمبر چه خبر بود؟ او کلیه جریانات روز قبل را موبه مو شرح می‌دهد و اصحاب با اینکه روز قبل نزد پیغمبر بوده‌اند به این دقت جریانات را به خاطر نداشته‌اند. بعد می‌گوید چون مادر پیرم راضی نیست او را ترک کنم لذا من هم او را ترک نمی‌کنم ولی از همین راه دور همیشه در خدمت پیغمبر هستم.

[در اینجا سئوال شد، پس دور بودن از استاد اشکالی ندارد، فرمود]:

اگر کسی به جایی رسیده باشد که دیگر به استاد احتیاج نداشته باشد دور بودن از استاد برایش اشکالی ندارد، ولی تا به این مقام نرسیده باید با استاد خود تماس داشته باشد. هر بار که با استاد تماس می‌گیرد کسب فیض می‌کند.

○ [در مورد عبادت فرمود]: عبادت نباید از روی ترس (از جهنم) و یا ریا (تظاهر و به رخ دیگران کشیدن) و یا طمع (به امید بهشت یا پاداش) باشد بلکه باید از روی خلوص نیت و به قصد لله و برای عبادت به حق باشد.

○ [در مورد علم و عمل فرمود]: اگر علم و عمل توأم شود نور علی نور است ولی اگر قرار باشد بین علم و عمل یکی انتخاب شود عمل مقدم است. عالم بی عمل و عامل بی علم مثل سنگ آسیا است که دور خود می چرخد بی آنکه به جایی برسد. علم باید برای عمل باشد و عمل از روی علم. علم واقعی علمی است که انسان را به سوی حقیقت رهبری کند و آلا به درد نمی خورد.

جمعه ۱۳۴۸/۱۲/۸

[در مورد خلفا فرمود]: از نظر خلافت و مقام ظاهری نیست که ما به علی ارادت داریم بلکه از نظر مقام باطنی اوست. از نظر مقام ظاهری خلافت، هر چهار خلیفه مساوی اند ولی از نظر مقام باطنی و رفتار و رویه با هم فرق دارند. بطور کلی ما حق نداریم درباره افراد قضاوت کنیم. البته تحقیق و مطالعه مفید است ولی قضاوت نباید کرد. در بچگی روزی بعنوان اعتراض به خواهرم گفتم، عمرا پدرم تا چند روز به من غضب کرده بود و بعد که شفاعت کردند و مادرم دامنش را گرفت مرا بخشید، بعد فرمود شما از کجا مطمئنید که عمر آدم بدی بوده؟ اگر از کسی بد بگوییم و روح آن کس در روز حساب حاضر شود و بگوید «آقا! شما از کجا می دانستید من آدم بدی بودم؟ نسبتهایی را که به من می دادید الآن باید اثبات کنید» آنوقت جواب این روح را چه می دهیم؟

دوشنبه ۱۳۴۹/۱/۱۸

[مطالب زیر پاسخ استاد به سئوالات حضوری آقای لوئی گ. مستشرق فرانسوی است. ایشان در زبان عربی و تاریخ اسلام تحقیقات وسیعی در مصر نموده و در این زمینه تألیفات بسیاری دارند].

[رابطه تصوف و اسلام چیست؟ جواب]:

در هر جا و در هر شریعتی هرگاه عده ای از ظاهر کلمات بگذرند و به بطون آن بپردازند آنها را عارف یا صوفی یا به هر نام دیگری می نامند. کلمه صوفیه و تصوف

اولین بار در زمان پیغمبر [ص] بکار رفت. چهل نفر خدمت پیغمبر رسیدند و برای آنها در مسجد پیغمبر جایی تعیین شد و اصحاب صفه نامیده شدند و اذکار و اوراد و ریاضتهایی علاوه بر احکام شریعت برای آنها تعیین شد. طبق یک روایت، چون این عده پشمینه پوش بودند لذا تصوف از صوف به معنی پشم آمده. ولی این روایت ضعیف است و تصوف از صافی ضمیر می آید چون این عده اهل صفای باطن و پاکی ضمیر بودند. در تسنن رسماً ۲ رشته و در تشیع ۱۷ رشته طریقت وجود دارد. در اول، همه یکی بودند. بعداً در تسنن، یک عده اذکار جلی را دستور خود قرار دادند (قادری ها) یک عده ذکر خفی را (نقشبندیه). در تشیع، هر استاد بر اساس استنباط و تشخیص خودش یا مقتضیات وقت (مثل تشخیص هر طبیبی برای معالجه) اذکار مخصوصی برای رشته خود داده که در اساس فرقی ندارند ولی در عمل فرق دارند. بطورکلی در هر شریعتی احکامی به موجب کتابی که ما آن را کتاب آسمانی می نامیم می آید. مثل تورات و انجیل و قرآن. هر دین برحقی را شریعت می گویند، شریعت ظاهر امر را بیان می کند و بطون آن الفاظ را عرفان آن شریعت می گویند. در هر دینی عرفای آن دین به یک نامی معروف شده اند.

[اختلاف اساسی بین تشیع و تسنن چیست؟ جواب]: بعد از رحلت حضرت رسول [ص] و بعد از رفتن خلفای ثلاثه عده ای آمدند بخاطر محبت بعضی و بغض بعضی، تصرفاتی کردند که سبب اختلاف شد و به مرور زمان فاصله و انشعاب زیادتر شد تا به امروز. ولی تحقیقات علمی، خودبخود این اختلافات را از بین خواهد برد. خوشبختانه ریشه اصول دستورات اسلامی، قرآن است که تصرفی و اختلافی در عبارات آن نشده است. هرچه پایه علمی ترقی بیشتری بکند حب و بغض کنار می رود و کار بر پایه تحقیقات قرار می گیرد و بالنتیجه اختلافات از بین می رود.

[آیا اختلاف اساسی روی امامت است؟ جواب]: بله، بعضی اخبار هم که پایه و مأخذ صحیحی نداشته و داخل اخبار صحیح شده به این اختلاف بیشتر دامن زده است.

[آیا عرفان در رفع این اختلاف کمک خواهد کرد؟ جواب]: بله، ولی عرفان

حقیقی که پایه را روی این می گذارد که خدا از ما چه می خواهد و ما باید چه بکنیم. و آلا در تشیع و در تسنن رشته های عرفانی زیاد است ولی عرفان حقیقی همانست که گفته شد و پایه را روی امام علی [ع] یا دیگران نمی گذارد.

[ارتباط بین نمازهای پنجگانه و اذکار جلی و خفی چیست؟ جواب:] عبادات دینی برای قرب به خداست. نماز برای آمادگی است که افراد آماده شوند برای قرب به خدا. نماز اطاعت امر است. وقتی از نماز فارغ شد اذکاری اجرا می کند که به عالم وحدت خدایی برسد. نماز را به موقع خودش طبق دستور باید خواند ولی ذکر را هر وقت حضور قلبی پیدا شد شروع می کند. ذکر لازمه اش فکر است و فکر لازمه اش ذکر. اول ذکر شروع می شود. همان طور که نماز آماده می کند برای ذکر، ذکر هم آماده می کند برای فکر که در این مرحله جز خدا نمی بیند و بجز خدا فکر نمی کند.

مراحل عبادت عبارت است از: ۱- سیر من الله ۲- سیر بالله ۳- سیرالی الله ۴- سیر فنا فی الله. ملا پریشان معنی فنا فی الله را در یک شعر کردی بیان فرموده که ترجمه فارسی آن چنین است «زخود بی خبر زحق آگاهی - همین است معنای فنا فی الله». هر بار که به چیزی جلب شویم و آن چیز توجه ما را به خود جلب کند از خود بی خبر می شویم، این معنی از خود بی خبر شدن است. ملا پریشان از علمای قرن هشتم هجری و کُرد بوده و اسم اصلیش است، خودش این کنیه را برای خودش گذاشته بوده. پریشان یعنی دیگر سامانی ندارد، ضد سامان.

[در بین اهل حق ذکر خفی وجود دارد یا جلی؟ جواب:] در بین اهل حق هر دو ذکر هست و در جمع هم هر دو ذکر انجام می شود. [راجع به ذکر خفی در جمع:] آن شخصی که نشسته و تنها مشغول است، اگر ذکر خفی به او داده شده، آن را می گوید، اگر ذکر خفی به او داده نشده توجه پیدا می کند. ذکر خفی را باید استاد بدهد که طبیب روح است و برای هر بیماری یک نوع دواپی تشخیص می دهد.

[آیا برای ذکر جلی از اسماء خدا (اسماء الحسنی) استفاده می شود؟ جواب:] اسماء خدا دو نوع است: جلالی (جز به خدا به کس دیگری اطلاق

نمی شود مگر با ضمیمه، مثل عبدالله) و جمالی (مثل علی). وقتی حال سروری پیدا شد، هر مقامی در نظر آن کس جلوه کرده باشد اسمش را می برد. اگر اسم جمالی آورد آن مظهریت به او جلوه کرده. مثلاً اگر اسم علی آورد علی به او جلوه کرده. [پایان سئوالات آقای لوئی گ.]

○ [سؤال شد کمال اکتسابی است یا اعطایی؟ جواب:] لازمه هر کوشی نتیجه است. کوشش از ماست ولی نتیجه اعطایی است. کسی درس می خواند در حاضر کردن آن درس کمال پیدا می کند. اما اگر درباره آن درس و در اطراف آن تحقیقات فراوان بکند و استنباط بکند، کمال دومی است. آنچه لازمه کوشش خودمان است بکنیم، آنوقت کمال آخری اعطایی است. چون او عادل است تا وقتی کوشش ما به جایی نرسد که استحقاق پیدا کنیم، او آن عطیه را با اینکه قدرت دارد نمی دهد.

○ می گویند فتحعلیشاه جنبه آخوندی داشته است. روزی یک درویش از مریدان نورعلیشاه را نزد او می برند. فتحعلیشاه می گوید به نورعلیشاه لعنت بکن تا آزادت کنم. درویش که بسیار مؤمن و شجاع بوده می گوید اطاعت می شود ولی «نور» و «علی» از اسماء الله است و نمی شود لعنت کرد (نور = اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ - عَلِيٌّ = وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ)، پس بر شاهش لعنت. فتحعلیشاه از این جواب ادبی خوشش می آید و آزادش می کند.

○ [درمورد امانت فرمود:] اگر چیزی نزد کسی به امانت بود و صاحبش از دست رفت، دارنده باید حتی المقدور کوشش کند صاحب یا ورثه او را پیدا کند. در غیر این صورت باید به مصرف خیریه برای صاحبش برساند. اگر ورثه پیدا شدند باید بوسیله مقامات صلاحیت دار به ورثه مسترد دارد. سابقاً وضع راحت تر بود زیرا به حاکم شرع می دادند. به هر حال نباید آن مال را تصاحب کند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۲/۷

درباره عوامل سیر تکامل یکی از بزرگان دین می فرماید: دوستان عزیز، از این آمد و شد و از مرگ نترسید، مرگی در کار نیست. چگونه مرغابی زیر آب غوطه می خورد و از آن طرف بیرون می آید، شما هم همان طور زیر آب غوطه می خورید و بیرون می آیید.

• انواع ارتباط با عالم معنا: ۱- ابتدا خواب است، یعنی در خواب چیزهایی می بیند. ۲- کم کم روشن می شود تا برسد به الهام. ۳- بعد از الهام می رسد به سروش، یعنی صدایی می شنود بدون اینکه بداند از کجاست. ۴- وحی، امر است مستقیم از طرف خدا توسط جبرئیل به پیغمبر. سروش از لحاظ شنیدن مثل وحی است. مثلاً سروش می گوید فلان کس در فلان جا کار می کند ولی، وحی دستور است. هرچه حجاب مادیات از بین برود و روح جلای باطنی پیدا کند، روح روشنتر می شود و خیلی چیزها می تواند برایش کشف شود.

• راجع به غیبت صفرا و کبرای حضرت حجت روایات مختلف است ولی آنچه از روایات قدر مسلم است این است: ایشان در آن حالی که غیبت فرموده اند تا زمانی که آن امر باید به موعد برسد، نه در حال غیبتی است که ما فکر می کنیم، یعنی حالت جسمیت عادی برایشان فرض کنیم. البته آن هیکل و آن روح و آن جسم هست، اما چگونه؟ مثلاً می گوئیم خضر زنده ماند، ولی تا تحولی در آن جسم پیدا نشد آن روح نتوانست این امتیاز را بدست آورد. حضرت حجت تا زمانی که غیبت کبری شد حالت عادی جسم را داشتند. ولی از آن به بعد، همان هیکل و جسم اما با آن تأثیری که برای اشخاصی که غیر از جسم مادی باشد برایشان پیدا شد. مثلاً الآن احتیاج به خواب و خوراک ندارند و به حال ارواح زندگی می کنند. جسم همان جسم است ولی به حال روحانیت. این، بواسطه آن مأموریتی است که خدا به او داده. وقتی مأموریتش را انجام داد آنوقت کارش تمام می شود.

عالم روح، زمان و مکان برایش مطلقاً شرط نیست و هیچ چیز هم نمی تواند حایل

باشد. مثلاً چندین میلیون نفر ممکن است در آن واحد به حضرت رضا یا به حضرت حسین تشبث بجویند و مراد خود را بگیرند. البته احاطهٔ مطلق یا قدرت مطلق مختص خداست. پس این نشأه از کجاست؟ از روح است که دیگر زمان و مکان برایش مطرح نیست. سرعت برای عالم مادیات است، برای عالم معنویات سرعت مطرح نیست. هرچه سرعت برای عالم معنویات فرض کنید باز کم است. حضرت حجت چون علاوه بر مقامش مأموریت خاصی هم دارد، اضافه بر آنچه که به اقتضای مقامش دارد یک اضافه ای هم به مناسبت مأموریتش دارد. الآن به اندازه ای او آینده است که صورت و هیکل و عمر و مکان و زمان برایش مطرح نیست، زیرا مقام حجیت و مقام مأموریت برای او وضع خاصی بوجود آورده است. وقتی می‌گوییم یا حضرت حجت، مکان و زمان در نظر نیست بلکه آن مایهٔ مأموریت در نظر است.

• زمین وقف و زمین قبرستان ولو متروک هم شده باشند، وقتی انسان متوجه شد، نباید مورد استفاده قرار بدهد. حتی برای تبدیل به احسن هم که می‌گویند جایز است (محل موقوفه ای را بفروشد و تبدیل به احسن بکنند) باز هم آن اثر وقف در آن باقی است. اگر انسان سعی کند حتی الامکان برای استفادهٔ شخصی مورد استفاده قرار ندهد بهتر است. البته خیلی چیزها هست که برای بعضی اشخاص ایراد نیست ولی برای بعضی دیگر ایراد است. هرچه انسان به خدا نزدیکتر شود مسئولیتش بیشتر است. البته این برای کسانی است که می‌خواهند بارشان سبک باشد و مسئولیت بیشتری دارند. مثل این است که یک قاضی مرتکب گناه بشود تا یک دهاتی که ابداً پایش به شهر نرسیده، برای آن قاضی علیل مخففه نیست. هرچه انسان به خدا نزدیکتر شود مسئولیتش بیشتر می‌شود و این مسئلهٔ تصرف مال وقف، حتی بصورت اجارهٔ نود و نه ساله که معمول است، صحیح نیست. ولی مردم عادی بروند نزد فقها و هرچه فتویٰ دادند عمل کنند. چون متأسفانه کمتر شده چیزی وقف شود و مرور زمان مانع نشود که قصد واقف عملی شود. او با یک نیتی وقف می‌کند و بعداً می‌افتد به دست متصدیان امر و به طرز دیگری عمل می‌کنند. فرض بخواهند یک

قبرستان متروک را تبدیل به امکان عمومی کنند و برای استفاده عموم قرار دهند اشکالی نیست، ولی بخواهند استفاده شخصی کنند صحیح نیست. البته اجاره معمولی از متصدیان وقف با پرداخت مال الاجاره اشکالی ندارد، ولی اجاره نود و نه ساله به قصد فروش صحیح نیست.

ه در قرآن می فرماید: «حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلَوَاتِ الْوَسْطَى وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» نگهدارید حد و نماز را و آنوقت نماز وسط. «و» در اینجا «و» استینافی نیست، «و» اکید است. یعنی هشدار می دهد که نماز وسطی مهمتر از سایر نمازهاست. در این کلمه وسطی، مفسرین عامه و خاصه زیاد بحث کرده اند. روایاتشان تقریباً نزدیک به هم است و اختلافاتی که تصور شده همه ذکر کرده اند. بعضی می گویند: مقصود از نماز وسطی نماز صبح است که وسط قرار می گیرد بین شب و روز. بعضی می گویند نماز ظهر است که بین نصف النهار است. بعضی می گویند نماز عصر است. بعضی می گویند مقصود از وسطی تعادل در نماز است که به حال افراط و تفریط نباشد. روایات دیگر هم هست. اما از مفاد سئوالی که از حضرت صادق می شود و جواب ایشان، گرچه صریحاً این نکته را بیان نمی فرمایند اما ایما و اشاره دارد به این موضوع، چون مقتضیات زمان ایجاب نمی کرده کاملاً روشن بفرمایند، می فرماید: شما در حالی باشید فارغ از دنیا و واقع در درگاه عقبا، یعنی حال شما وسط باشد بین دنیا و آخرت. عوام می گویند یک پا در دنیا و یک پا در آخرت. این حال نماز وسطی را هر موقع پیدا کردید یعنی فارغ از قیود دنیوی و عطف کامل به سوی مقام اخروی گشتید، از اینجا درجات بعدی پیش می آید تا برسد به مرحله ملکوتی تا هاهوتی. پس وقتی در حال عبادت بودید باید طوری باشد که از تمام قیود مادیات دنیوی فراغت حاصل کنید. چون کلمه «حافظوا» می آورد یعنی مراقبت داشته باشید. یکی از مراحل عرفان مراقبه است که خیلی هم مهمتر از اذکار و اوراد است. وقتی به این حال افتاد جمله «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» برایش صدق

می‌کند. پس وقتی به حالت عبادت وسطی رسیدیم به حالتی افتاده‌ایم که دیگر عالم مادیات برایمان مطرح نیست و ما را هدایت می‌کند به نعمتهای خدا و ما را دور می‌کند از راه گمراهی و مغضوبیت.

○ یک موضوع هم راجع به سیر تکامل: سیر تکامل نه این است که ضرب الاجل معینی داشته باشد که به حد کمال برسد یا مثلاً قاعده مخصوصی برای نیل به آن باشد. برای هرکس سیر تکامل در فرد خودش مطرح است. وقتی انسان وارد مرحله عرفان برای سیر و سلوک می‌شود نمی‌توان گفت عالم او با عالم سالک دیگر یکسان است. دو فرد مبتلا به یک مرض، طیب حاذق سن و وضعیت و سبب مرض را در نظر می‌گیرد و برای هر یک دستوری می‌دهد که ممکن است مشابه دیگری نباشد. در عوالم معنوی هم همین‌طور است. مثلاً یک استاد به یکی یک ذکر می‌دهد و به دیگری دیگری دیگر. گرچه اسماء الله همه اسم خداست ولی به هرکس به نسبت وضعیت ذکر می‌دهند. یکی ممکن است در همان قالب اولی به کمال برسد و دیگری هرچه تنبلی و کاهلی و غفلت بیشتر باشد سرعت در سیر کمال کمتر می‌شود و توقف بیشتر می‌شود. برای انبیاء، وضع خاصی هست. اگر حضرت عیسی در گهواره اعلام نبوت کرد و و غیره، روی یک مقررات مخصوصی است. و آلاً برای افراد عادی مقررات عمومی هست که در مورد همه یکسان است. پس خیال نکنید برای کمال، شرط و مقرر یکسانی برای همه هست. منتها یک ضرب الاجل حداکثر برای همه هست.

اگر طفلی به دنیا آمد و پیش از چهل روز مرد به حساب پنجاه هزار سال نمی‌آید. استقرار روح ملکوتی از هفته است تا چله. روح بشری از همان ابتدا هست و آلاً جسم رشد نمی‌کند.

○ علم و عمل هر دو، ابزار تکاملند. اگر شخصی هم عالم بود و هم عابد نور علی نور است. ولی اگر شخصی بخواهد یکی را انتخاب کند، عمل مقدم است. کسانی که می‌خواهند علم و دین را تطبیق دهند باید در علم مذهبی وارد باشند. مثلاً در مورد یک

آیه باید مفسر خوب و فقیه خوب و حکیم خوب باشد و در معقول و منقول وارد باشد و در علوم هم وارد باشد. هر عالم مذهبی اگر عمل کند می تواند به مقصود برسد. ولی یک عالم غیر مذهبی، بدون وسیلهٔ مذهب لنگ می ماند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۲/۲۸

[در جواب حاجتمندی فرمود]: امید به خدا را نباید از دست داد. امید به خدا خود یک نوع عبادت است و ناامیدی، دوری از خداست. در عین خوف از حق، باید به لطفش امیدوار بود.

در زمان پیغمبر [ص] بین اصحاب، پیمان اخوت بستند و این روی سابقهٔ روحی بوده تا بتوانند به کمک یکدیگر بهتر به خدا نزدیک شوند. وقتی همه با هم بسته شدند آخر سر فرمود: علی هم با من پیمان بسته خواهد بود.

«أَلَدُنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ» دنیا زندان است برای مؤمن.

○ چند شب پیش دیدم شخصی از مولانا سئوال می کند: شما با این همه احاطهٔ علمی که داشتید چرا در بعضی موارد در عبارات کتاب مثنوی رعایت نزاکت را نفرمودید و مطالب را عامیانه و عریان بیان فرمودید؟ تبسمی کرد و فرمود: من منظورم در هر چیزی عین حقیقتش بوده و نمی خواستم پیرایه ای به آن بسته شود. اگر غیر از این می گفتم عین حقیقت نبود، مثل همان قضیهٔ کنیزک. در قرآن سورهٔ مریم می فرماید «نگهدار....». اگر عبارت غیر از حقیقت می شد می فرمود نگهدار خود را از امور ناموسی. در حالی که می فرماید «نگهدار از....» عین حقیقت را می گوید. ولو خارج از نزاکت ادبیات ظاهری هم باشد، باید عین حقیقت را آورد.

○ فرق بین مخلوق و عبد. همه، مخلوق خدا هستند ولی عبد مقامش خیلی بالاست. چنانکه در نماز می فرماید «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» یعنی اول به مقام عبدی رسید بعد به مقام رسالت انتخاب شد.

○ [راجع به عبادت]:

دیشب خواب دیدم در جای خیلی وسیعی هستم و می توانم تا آنجایی که مخلوق در کره ما زندگی می کند بینم. دیدم اشخاصی که هر یک به نحوی مشغول عبادت هستند، عبادتی که می کنند، مثل خشت زن که گل در قالب می گذارد و دست رویش می کشد تا عین قالب شود، عبادتهایی که قبول بودند بصورت قالب می شد. بعضی مربع شکل، بعضی مثلث یا بیضی شکل بود و هر کدام هم به یک شکل خاص با ابعاد مختلف و وزن مختلف. بعد تحویل آن محاسب حقیقی داده می شد. بعضی هم عبادتشان به شکل یک جسم مکعب (از شش جهت مساوی) بود. پرسیدم چرا عبادت بقیه هر کدام به شکل خاصی است ولی این یکی امتیاز بیشتری دارد؟ فرمودند اگر شرایط عبادت را به تمام معنی بجا آورند اینطور است، و آلا هر کس به اندازه ای که استحقاق دارد خداوند برایش معین می فرماید.

شرایط آن از این قرار است:

شرط اول: ریا در کار نباشد. قصدش نباشد که اگر دیگری او را دید خوشش بیاید. در اینجا حاشیه ای داشت برای آنهایی که از روی ریا یا بخاطر شهرت مشغول عبادت می شوند. فیضی که نمی برند هیچ، ده برابر آن هم نفرت خدایی متوجهشان می شود. البته آنهایی که برای ریا نیست ولی برای این است که بچه هایشان ببینند و تأسی کنند اشکالی ندارد. آنهایی مورد نفرت خداست که برای تزویر و عوام فریبی و مردم فریبی و خود را خوب جلوه دادن باشد در حالی که باطنش طور دیگری است.

شرط دوم: با حضور قلب باشد. حضور قلب یعنی آماده بودن با اشتیاق و با عقیده برای اطاعت امر خدا و قرب به خدا، بدون هیچ انتظار اجر و مزدی باشد و تا آخر عبادتش جز به او به چیز دیگری فکر نکند. این را می گویند عبادت با حضور قلب.

شرط سوم: خود را نیست محض بداند. یعنی از این عبادت، فکر افتخاری برای خودش نکند و هر چه بیشتر عبادت کند خود را در مقابل خدا حقیرتر و شرمندۀ تر حس کند. چون باید بداند هنوز عشر آنچه در مقابل خدا در تکلیف

اوست انجام نداده است.

شرط چهارم: در مقابل عبادت انتظار اجر و مزدی، اعم از دنیا و آخرت نداشته باشد و طلباً لِمَرْضَاةِ اللَّهِ باشد.

این چنین شرایط در عبادت تشبیه شده به آن جسم مکعب که برای او ذخیره می شود که نمی تواند در هیچ جهتی نقص در تساوی داشته باشد.

این عبادات مرحله‌ای هم دارد که هر مرتبه در نتیجه استمرار در مرتبه اول [ماقبل] پیدا می شود، نه اینکه ابتدا به ساکن مرتبه دوم [مابعد] برای او پیدا بشود. همین طور مرحله به مرحله الی آخر. این مراحل به نحو اجمال در برهان الحق اشاره شده است، امشب توضیح داده می شود:

مرحله اول که پایه و اساس برای قرب به خداست همان است که این شرایط باید درش جمع باشد: ۱- حضور قلب ۲- نیستی و خضوع و خشوع و ... ۳- فقط برای بجای آوردن رضای خدا و بدون انتظار اجر و مزد.

در نتیجه و اثرات عبادات، و نیز در عوالم معنویات و عالم بالا و ترقیات ملکوتی، هیچ فرقی بین جماعت نسوان و جماعت مردها نیست. اینکه ملاحظه می فرمایید در عبادات برای خواندن نماز از لحاظ قرائت، از لحاظ قیام و قعود، فرقهایی بین عبادت زن و مرد هست نه از لحاظ ارزش معنویت است بلکه از لحاظ حفظ حریم ناموسی است بین زن و مرد. زیرا آنطور که یک مرد به رکوع می رود اگر زن برود قدری زننده است. روی این اصل خدا به پیغمبر اکرم [ص] امر فرمود که زن اینطور بخواند و مرد آنطور بخواند. مثلاً مرد می تواند بلند بخواند ولی زن آهسته ولی از لحاظ اجر باطنی فرقی نیست.

بحث شد اگر خداوند فرقی بین مرد و زن نگذاشته و فرقی برای ترقیات در معنویات نیست چرا نباید تاکنون پیغمبری از زن انتخاب شده باشد. مثلاً حضرت مریم یا حضرت فاطمه خیلی مقامشان بالاست ولی سمت نبوت یا امامت نداشته اند. البته فلسفه‌ای دارد که بعداً مورد بحث قرار می گیرد. اینها بستگی به طبیعت دارد چون پیغمبر حسابش با سایر بندگان جداست. ممکن است یک نفر مقامش خیلی بالا

باشد ولی پیغمبر نباشد، و یکی دیگر در عرض همان باشد ولی پیغمبر نباشد. خدا می داند که مأموریت را به چه کسی بدهد تا امر دین پیشرفت کند. پس اگر به زنها منصب پیغمبری داده نشده، علامت امتیاز بین آنها و مردها نیست. مثلاً حضرت علی و امام حسن و امام حسین، امام بوده اند و حضرت فاطمه نبوده و این امتیاز نیست بین آنها و غیره. این از لحاظ حکمت الهی است و آلاً از لحاظ تقرب به خدا فرقی نیست و هر وقت عبادت مطرح شد برای همه یکسان است. در مراحل بعدی عبادت، دیگر این حریم مطرح نیست. در مرحله اول فرق بین طرز عبادت زن و مرد هست ولی در مراحل بعدی نیست.

صلاة به یک اعتبار عبادت است و به یک اعتبار اطاعت است. امر شده که اهل قرآن در شبانه روز پنج نوبت به آن کیفیت که معین شده است نماز بخوانند. این امر است و اطاعت، و دیگر فلسفه آن (فلسفه اینکه چرا رکوع کنیم و غیره) مطرح نیست. در عبادت است که مراحل برایش طی می شود. در برهان الحق می نویسد:

مرحله اول، مقام شریعت است: عبادتی است جسمانی در عالم ناسوتی که هر فرقه ای از ادیان مختلفه به طریق خاصی عمل می کنند. منظور این است که هر مرحله از نماز همان طور که دستور داده شده انجام شود. این عابد را «عابد من الله» گویند. هر کس از روی ایمان و حضور قلب نماز بخواند (نه از روی ریا و غیره) می داند که باید لباسش غضبی نباشد غیبت نکرده باشد مال مردم نخورده باشد دروغ نگفته باشد و می فرماید «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» ذکر به معنی یادآوری است. یعنی در هر حالی هستی توجه به خدا داشته باش و خدا را حاضر و ناظر بر خودت بدان. مثلاً می خواهی بخوابی فکری برایت می آید باید فوراً یاد بیاوری که خدا حاضر و ناظر است و این فکرت نباید خلاف دین باشد. «عابد من الله» یعنی تمایل پیدا کرده به سوی خدا قدم بردارد و حرکت کند.

مرحله دوم، مقام طریقت است: عبادتی است فارغ از قیود ارکان جسمانی و

۱- برهان الحق، صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۲.

۲- آیه ۲۵، سوره ۲۹.

اذکار زبانی، عالمی است ملکوتی. به حالی می افتد نه به زبان قدرت این را دارد چیزی بگوید و نه جسمش دیگر به یادش هست قبله کجاست، رکوع کجاست و غیره. محل آن سینه و قلب است. سابقاً مرید جاننش باید به لیش می رسید تا مراد بگوید چگونه اذکار باید نقش بسته شود. از مغز، هر چیزی سرایت می کند، وسیله سینه وارد قلب می شود. مقصود از سینه آن حافظه ای است که ضبط می کند هر چیزی را در حافظه و می دهد به قلب. بعضی اشخاص وقتی می خواهند نفس عمیق می کشند. نفس که تو می دهند سینه باز می شود. این اثر ذکر وارد سینه می شود، اینجا یک فراخی و روشنایی پیدا شد با دو چشم و این را با یک شکل نورانی می پذیرند. بعد وارد قلب می شود یک نشاط و روحانیتی پیدا می شود این را می گویند وارد قلب شد.

منظور از طریقت، مسلک اهل حق و نعمت الّلهی و غیره نیست، منظور همان راه خداپرستی است یعنی همان حرکت به سوی خدا یا سلوک. به همین جهت اشخاصی هستند هیچ اسمی از درویشی و طریقت نشنیده اند ولی شش اسبه در طریقت جلو می روند، و چه بسا کسی در طریقت ظاهری هست و ادعای مرشدی هم می کند ولی هنوز اندر خم یک کوچه است. پس منظور طریقت واقعی است. علامت آن: هر وقت وسوسه نفسانی بر شما غلبه نکرد و وارسته شدید و علاقه نسبتید به این زُخرف (چیز بی معنی) دنیوی، آنوقت می دانید سالک راه طریقت هستید. منظور از علائق این است: مثلاً به بچه علاقه نبندید ولی وظیفه خود را در مقابل او باید انجام دهید. همین طور زن و شوهر در مقابل یکدیگر. مولای ما از صبح تا غروب بیل می زد و روزی را از راه حلال کسب می کرد، به زن و بچه و کار خلافت هم می رسید. و وقتی امر شد بیا، خودش ابن ملجم را بیدار کرد و با کمال میل و تسم رفت. و وقتی ضربت به سرش خورد فرمود «فَرْتُ رَبِّ الْكَعْبَةِ». پس اگر چیزی از شما رفت نباید از راه علاقه غصه بخورید یا از راه حرام یک شاهی را دو شاهی کنید. باید از راه حلال و شرافتمندانه کسب مال کرد و به صله رحم و دوستان هم رسید. وارسته یعنی علاقه نداشته باشید. «لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ....» می فرماید

اموال و اولاد مشغولت نکند ولی نمی فرماید ترکشان کنید این عابد «عابد بالله» است. در قواعد نحوی وقتی حرف «من» می آورند فاصله می شود بین ابتدا و انتها. مثلاً می خواهم بروم برای تهران می گویم سِرْتُ من الشمیران الی تهران یعنی میران می کنم از شمیران به تهران. پس فاصله هست. اما حرف «ب» در (بالله) حالت معیت پیدا می کند. این مرحله از من نزدیکتر است، اتصال پیدا می کند. پس تا وقتی که یادآور خدا نشوید اطمینان پیدا نمی شود. ایمان مرحله اول است و اطمینان وقتی است آن چیزی را که ایمان داری برایت حاصل می شود.

مرحله سوم، مقام عرفانی و معرفت به نفس است. دیگر از این جسم فارغ می شود. چه بسا در آن عالم، هیکل خود را می بیند که در حال چرت زدن است و خود در حال سیران است. اینجا جسم، دیگر در کار نیست. در این عالم از ماده و صورت فارغ است. وارد مرحله جبروتی می شود و نفسش را می شناسد و از این راه خدا را می شناسد. این را «عابد الی الله» می گویند.

مرحله چهارم را مقام حقیقت یا عالم لاهوتی گویند از خود بیخود شده، روحش به حق و حقیقت واقعی مبدأ اصلی اتصال یافته است. چنین عابدی را «عابد فنا فی الله» گویند.

در فلسفه اسفار هم این چهار مرحله را شرح می دهد (ناسوتی - ملکوتی - جبروتی - لاهوتی). از اینجا به بعد هم مرحله هاهوتی است که خود سه مرحله است. عبادت باید شرایط فوق را داشته باشد تا بصورت خشت مکعب درآید.

○ عده ای در جمع پیروان مولا شرکت کرده اند و بعد رفته اند اعمال اینها را سوء تعبیر کرده اند و تهمتهایی زده اند، اگر فقط تنقید کرده بودند باز اشکالی نداشت. تقصیری ندارند زیرا در آینه هرکس نقش خود می بیند و ما هم دلتنگ نمی شویم زیرا [هرکس در جمع شرکت کند] اگر تفهم ضررش به خودش می رسد، اگر هم بفهمد و اجری ببرد به ما مربوط نیست و خوشحال نمی شویم گرچه برای ما

اجری هم دارد.

ه حکایت حضرت یونس نشان می دهد که مسئولیت رهنمایی نسبت به هر مورد چقدر مشکل است. وقتی کدوی محتوی شیر افتاد و شکست، ندا آمد چطور این را که خودت هم خلق نکرده بودی وقتی افتاد و شکست و شیرش ریخت اینقدر دلتنگ شدی، پس ما چگونه مخلوقات خود را بدون اتمام حجت و رهنمایی دچار بلا کنیم.

دوشنبه ۱۳۴۹/۳/۱۱

[در مورد «دل هر ذره ای که بشکافی آفتابش در میان بینی» فرمود:] هر کس دلش پاک شود هر جا تماشا کند جز خدا نمی بیند.

البته آثار خدا چنان روشن است که دلیل نمی خواهد (آفتاب آمد دلیل آفتاب). بجز خلقت کائنات به این عظمت چه دلیلی احتیاج هست. مثلاً تا این ساختمان را می بینید فوراً تشخیص می دهید بنایی این بنا را ساخته است. البته فرق است بین بنا و بنا و خالق و مخلوق. بنا این بنا را ساخته و رفته ولی خدا اثرش در تمام مخلوق هست. اگر اثر خالق اکبر در مخلوقات نباشد جان و حیات ندارند. پس در هر موجودی اثری از آثار مؤثر حقیقی که خداوند است هست و این اثر است که دیده می شود. چنانکه می فرماید «دل هر ذره ای که بشکافی آفتابش در میان بینی». باید برویم روی اصل کلی که چنین است: خالق کل که ما مخلوق او هستیم و واحد کل [که ما اجزاء آن هستیم] یکی است. اعداد را هر چه بشماریم باز واحد در آن هست. پس کلمه وحدت در همه اعداد حکمفرماست، همان طور که اثر خالق در تمام مخلوقش حکمفرماست. اثر خالق چون آفتابی در دل هر ذره ای پیدا است.

هر دستوری داشته باشید، اگر از روی عقیده و ایمان انجام دادید نتیجه بخش است و الا فایده ندارد. حافظ فرماید: «دام تزویر منه چون دکران قرآنرا». پس عمده همان است که انسان در هر حالی باشد وقتی حضور قلب پیدا کرد و از خود بی خود شد، به هر زبانی بگوید مؤثر است. اما اگر اینطور نباشد قرآن یا هر دعایی هم بخواند اثری ندارد. یکی از عرفای مرتاض عالمی داشته، سروشی می رسد که خدا به شما لطف

دارد و هرچه می‌خواهی بخواه تا اعطا شود. می‌فرماید «من دیگر خودی ندارم تا چیزی بخواهم». باید خودی داشت تا چیزی خواسته شود. همین سبب می‌شود برسد به آنجا که باید برسد.

۵ در مورد حضرت حجت حدیث زیاد است. زیرا هر جا بحثی از مراتب و مقام ائمه شده، منتهی می‌شود به حضرت حجت. روی این اصل حدیث متعدد است. رشته‌ای که مال ابوی بنده است البته از مذهب شیعه اثنی عشری، ائمه محمدی و مسلک اهل حق است، ولی رشته فقر ایشان به رشته صاحب زمانی معروف است. درویشهای پدرم را می‌گفتند درویشهای صاحب زمانی. خاندان ما هم خاندان صاحب زمانی است. در خانقاه جیحون آباد هم همه جا نوشته یا صاحب زمان. شعری هم دارد بدین مضمون «دور به دور صاحب زمان شد - مثل آفتاب در جهان نمایان شد» که گروهی انحرافی گفتند مقصود حضرت آقا این بوده که مثلاً صاحب زمان آمد و ظهور کرد. ولی اینطور نیست. کلمه «شد» مثل کلمه تأکید می‌ماند یعنی چیزی نیست که در اطرافش تردید بشود. مثل اینکه دوستان می‌گویند آیا می‌آیی برویم فلان جا؟ جواب می‌دهی آمدم. یعنی نهایت تأکید است ولی هنوز که نرفته است. «شد» هم در این شعر تأکید است. این سلسله خلاصه می‌رسد به صاحب زمان. اصل شعر هم این است:

«دوران بی و دور شاه صاحب زمان طلوع کرد چون خور و جامه جهان»

دوشنبه ۱۳۴۹/۳/۱۸

وحدت وجود هست اما اتحاد نیست. مظهر هست اما حلول نیست. حلول: مثل اینکه بگویند خدا در عیسی حلول کرده بود. اتحاد: مثل اینکه بگویند علی عین خداست. وحدت، یعنی آنقدر در خودش فرو برود که دیگر خودش را نبیند، این جسمش را نبیند و جز خدا نبیند. خدا و مخلوق هر دو در لفظ «وجود» وحدت دارند ولی آن قدیم است و این حادث. آن اول و آخر ندارد ولی این دارد. این را آن آفریده ولی او خودش بوده و تا بوده او بوده. ما دو رابطه با او داریم: رابطه مستقیم و رابطه

غیرمستقیم. رابطه مستقیم، روح ماست چنانکه می فرماید دمیدم از دم خود. این یک مثل است، درست است نفسی که ما می کشیم از ماست و از وجود ما ناشی شده ولی خود ما نیست. همان طور روح هم از دم اوست ولی غیر از اوست. رابطه غیرمستقیم هم همان رابطه علیت است. وقتی انسان از قیود دنیوی راحت شود و دیگر هوئی و هوس شهوانی نداشته باشد و پاک و خالص شده باشد، جز خدا نمی بیند. معرفت به خدا پیدا کرده است.

○ قبض و بسط، لازمه هر سالکی است. قبض سالک از این نیست که چرا دنیا را از دست دادم، یا فلان چیز دنیا را از دست دادم، مثل بچه و مال و غیره. بلکه قبضش از این است چرا آنطور که لازم بوده عبادت خدا را انجام نداده ام. بسطش هم از این نیست که فلان لذت دنیایی بدست آمده بلکه از این است که کرم خدا شامل حالش شده است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۴/۱

تربیت بچه بسیار مهم است. تربیت اولیه برای تمام عمر روی بچه اثر می گذارد. حضرت مولا می فرماید «بچه های خود را قبل از اینکه به دنیا بیایند تربیت کنید». منظور این است که خانواده باید خودش تربیت شده باشد تا بچه را خوب تربیت کند.

○ چندی پیش خبری خواندم: دعایی که قابل استجاب است و با حضور قلب خوانده شود، به تعداد هر کلمه خداوند یک ملائکه مأمور می کند که با او در دعا هماهنگ شود. یعنی عبادت او به تعداد همان ملائکه برایش قبولی و اجر دارد. چند شب بعد در عالم خواب صحنه ای دیده شد: یک نفر با شور و حالی در حال عبادت است و هر کلمه که از زبان او جاری می شود، نه این است که یک ملائکه علیحده بیاید، بلکه خود کلمه تجسم می یابد و می شود یک ملائکه که به نوبه خود می گوید. کلمه دوم هم یک ملائکه دیگر می شود. و هرچه بیشتر می شوند به قبولیش

اضافه می‌گردد. پس ملائکه خاصی لازم نیست بلکه همان دعایی که او می‌خواند خودش ملائکه می‌شود. در مقابل، عده‌ای دیگر هم دعا می‌خواندند بی‌آنکه اثری و ثمری داشته باشد. معلوم شد که بدون حضورقلب بوده است. معنی خبرمعلوم شد. همان کلمه است که بصورت ملائکه تجسم می‌یابد و در دعای او شرکت می‌کند. ایمان به تنهایی شرط نیست [باید اطمینان حاصل کرد]. جریان دعای آن شخص لذتی داشت. مثل نمی‌که از آسمان به زمین بخورد جایش رطوبت حاصل می‌شود، دعای او هم هر کلمه‌ای تبدیل به ملائکه‌ای می‌شد. امید است دعاهاى همه ما با حضورقلب باشد.

دوستان باید از وسوسه نفس غافل نباشند. گاه تنبلی می‌کند و می‌گوید حالا حضورقلب ندارم باشد بعد. یا اینکه حالا ذکر قلبی می‌کنم. بیخود نیست که شرع مواقع مخصوصی برای دعا قرار داده است و هرکدام هم با دعاهاى مخصوصی. منظور این است که هرکدام حربه‌ای باشد در مقابل نفس که ما را فریب ندهد. باید مثل یک نظامی خود را موظف دید و امر را اطاعت کرد. کم‌کم تسلط پیدا می‌شود. بعد از تسلط، حضورقلب پیدا می‌شود. بعد از حضورقلب، جز خدا نمی‌بیند.

«الصلوة عمود الدین»: صلاة، کلمه عام است به معنی دعا. دعا عبارت است از خواندن، چیزهایی که انسان بخواند. پس وقتی که می‌فرماید عمود دین، یعنی ستون است. اگر بنایی را ساختید که عمودیش تمایل به هیچ طرف نداشت و مستقیم بود، ساختمان دوام می‌کند. ولی اگر عمود نبود و تمایل داشت و کج بود، دوام ندارد. وقتی در مقابل خدای خود، خود را موظف دید عبادت کند، نفس وسوسه اش بریده می‌شود «دیو چو بیرون رود فرشته درآید».

توصیه به دوستان می‌کنم: در هر حالی هستند همیشه توجهشان به خدا باشد و بدانند آن دو چشم بینا و قوی آنها را تحت نظر دارد، و دو گوش شنوا که هیچ حایل هم ندارد همه چیز را به دقت می‌شنود. در زمان حضرت حاج نعمت قدغن فرموده بودند کسی فحش بدهد. یکی گفت اگر در دلم فحش بدهم چطور؟ فرمود آن گوش شنوا همه چیز را می‌شنود و بدتر است.

۵ زندگی ائمه اطهار از جزئی تا کلی سرمشق است. در خبر داریم یاد نشده کسی موفق شود به رسول اکرم [ص] سلام کند، همیشه پیش سلام بود. این به ما درس تواضع، ادب و فروتنی می دهد. نتیجه آن این است که وقتی انسان در مقابل اجتماع و مردم، قطع نظر از مقام افراد، مؤدب بود، اولاً پیش مردم عزیز می شود. ثانیاً پیش خدا عزیز می شود. ثالثاً نزد نفس خودش سربلند است. اما اگر عکسش رفتار کرد مردم به دیده نفرت و بغض به او می نگرند. خودش هم همیشه عصبانی است و از خودش بدش می آید و نزد خدا هم مغضوب است.

تواضع نباید فقط در مقابل اشخاص بزرگ باشد. در مقام معنویت هیچکس نمی تواند خودش را از کسی بالاتر بداند. می گویند حضرت موسی یک روز در راهی می رفت دید سگی مرده و تمام بدنش متلاشی و متعفن شده است، گفت آیا می شود من از این هم کمتر باشم، بالاخره به اندازه این که هستم. بعد توبه کرد و گفت ممکن است از این هم کمتر باشم. ندا آمد اگر توبه نکرده بودی و تا یک لحظه دیگر به آن عقیده باقی مانده بودی از پیغمبری خلعت می کردم. در امور دنیوی هم اگر مقام ظاهری طرف بالاتر باشد، اجتماع اجازه می دهد به او احترام بگذاریم. اگر مساوی باشد اخلاق اجازه می دهد. اگر از ما کوچکتر باشد آن طینت حقیقی اجازه می دهد. آن کس که ظاهراً کوچکتر است وقتی تواضع دید محبت و انس پیدا می کند، حتی راز درونش را با انسان درددل می کند.

خیال نکنید اگر توی دلتان عصبانی شدید و فحشهایی هم دادید اشکالی ندارد. خود بنده در زندگی آنقدر با این عصبانیت مبارزه کرده ام که حد و حصر ندارد. یک امتحان چنین بود: تصمیم گرفته بودم بعد از دوازده سال که تحت تربیت شخص بزرگی بودم خودم را امتحان کنم، و خواستم مطلقاً عصبانی نشوم. همشیره هایم، یکی ده سال و دیگری سیزده سال از من کوچکترند. رویه خانوادگی ما چنین است که به بزرگتر خیلی احترام می گذارند، حتی زیر کرسی جلوی من دو زانو می نشینند، یا جلوی من غذا نمی خورند. هر دو خواهر که حتی به سایه من احترام می گذاشتند، دم در شروع به دهن کجی و کردند و از آن احترام خانوادگی دیگر خبری نبود.

فهمیدم امتحان است. تا ظهر تحمل کردم و آنها هم تکرار می کردند. ولی چه کشیدم، بماند. وقتی امتحانم سپری شد، آنها هم همان شدند که قبلاً بودند و آن حرکات را بکلی فراموش کردند. وقتی تصمیم می گیرید خود را در کاری امتحان کنید، تمام اسباب آن کار برایتان فراهم می شود.

○ نتیجه خوبی، خوبی است. اشخاصی که حسودند، حسادتشان کاری به مردم ندارد. حسود، خودش ذلت و زحمت می کشد و روحاً و جسماً ناراحت است. انسان وقتی دید هموعش موفق شده است، خوشحال شد، برای خودش خوب است و برای سلامت جسم و روحش مفید است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۴/۱۵

از لحاظ تربیت و دیانت و کفالت، مسئولیت اولاد با پدر است و هرچقدر خانمهای امروزه کار کنند و عایدات داشته باشند طبق حکم خدایی هر پدری باید در حد استطاعت خود از لحاظ دیانت و تربیت و کفالت اولاد کوتاهی نکند. اینها از وظایف پدر است.

○ روزی حضرت مولا از دهی عبور می کرده پیرمردی جلویش می آید، از پیرمرد می پرسد اهل این ده چطورند؟ می گوید قربان همه کافر و فاجرند. می فرماید برو انشاءالله خدا طول عمرت دهد. ده بعدی جوانی می رسد همان سؤال را تکرار می فرماید. جوان می گوید همه خداپرست و خوبند. می فرماید برو زودتر از این دنیا خلاص شوی، و سه روز بعد می میرد. اصحاب سؤال می کنند، می فرماید: آن پیرمرد آنقدر قلبش تیره بود که همه را مثل خودش بد می دید. دعا کردیم عمرش درازتر شود تا اتمام حاجتی بشود و آن جوان آنقدر قلبش پاک بود که دعا کردیم زودتر بمیرد و خلاص شود. پس دراز بودن عمر مهم نیست. اغلب اشخاص خیر و خوب زودتر می روند. البته کلیت ندارد، ممکن است یک آدم خیر بماند و به درد مردم برسد، و یک خیر دیگر زودتر برود تا راحت شود. این بستگی دارد به مصلحت حق و

استحقاق اجتماعی که آن خیر در آن زندگی می‌کند.

○ یکی از اهل حق‌ها در جم نشسته بوده و خادم فراموش می‌کند قسمت نذر سهم او را بدهد و بعد قسمت نیاز او را هم فراموش می‌کند بدهد. بعد از پایان جم هیچ نمی‌گوید ولی پیش خود فکر می‌کند باید گناهی کرده باشم، لذا یک قربانی نذر می‌کند. در جم بعدی متوجه می‌شود و توبه می‌کند. خادم بدون اینکه بفهمد، به او دو سهم می‌دهد. او در پایان جم به همه عرض می‌کند که چه گناهی کرده بوده و چگونه تنبیه شده و حالا چگونه مورد لطف قرار گرفته است. در جم هرچه اتفاق می‌افتد حکمتی دارد.

چقدر شیرین است وقتی که خداوند به کسی لطف می‌کند حس باطنیش بیدار می‌شود و خوب و بد اعمال خود را می‌فهمد. هر صدمه‌ای برایش پیش می‌آید منشاء آن و خبط خود را تشخیص می‌دهد. در قرآن می‌فرماید: آنهايي که قلبشان سیاه شده و ديگر اصلاح نمی‌شوند آنها را به حال خودشان و امی‌گذاریم تا روز حشر. همین است که بعضی افراد سیاه‌کار هیچ ناراحت هم نمی‌شوند و تا آخر عمر ظاهراً خوشند، اینها به حال خودشان واگذاشته شده‌اند. هرکس دیدید هیچ خبری از تنبیه برایش نشد، جزم آن کسانی گذاشته شده است که به حال خودشان واگذار شده‌اند. جز خدا که مصون از اشتباه و لغزش است، سایر مخلوق بی‌اشتباه نمی‌توانند باشند. پس باید دعا کرد خدا لطف بفرماید و ما را به حال خودمان واگذار نکند.

○ [شخصی سؤال کرد، نمی‌توانم آداب نماز را انجام دهم چون رماتیس شدید پا دارم و نماز را روی صندلی نشسته می‌خوانم. به من ایراد گرفته شده که این نماز صحیح نیست. فرمود:] در شرع اجازه داده شده که حتی اگر نتواند سجده کند مهر را به پیشانی خود برساند سجده کند، یا اگر نتواند بنشیند در حال خوابیده و با اشاره نماز بخواند و سجده کند. نماز اطاعت امر است. امر شده به این کیفیت نماز بخوانند. امر است باید اطاعت کرد. اما اگر بخواهیم عبادتی برای خدا بکنیم، بهترین عبادت خدمت به خلق است. مثل اینکه یک بدهکاری دارید موظفید سر

موعد پردازید. اگر طلبکار از راه ادب بگوید ممنونم، ادب کرده و اگر نگوید خطایی نکرده چون وظیفه شما بوده پردازید. ولی اگر سیبی به شما هدیه کنند چقدر اثر دارد و چقدر تشکر می کنید. به همین جهت ادای نماز و اطاعت امر به تنهایی کافی نیست، باید عبادت هم کرد. خدمت به خلق عبادت است و نماز اطاعت است.

○ [شخصی پرسید بدهی به کسی دارم که مفقودالاثراست، فرمود:] مبلغ بدهی را خیرات کن و ثوابش را نثار او کن با این نیت که: خدایا اگر پیدایش کردم بدهی او را هم دومرتبه به خودش می دهم. ولی باید نهایت کوشش را بکنی، پیدایش کنی. باید تا یک سال پول را نگاه دارد. چون نمی داند چقدر زنده می ماند باید در دفتری بنویسد که فلان مبلغ بدهکار است به فلانی تا اگر مرد ورثه بدهند. بعد از یک سال اگر پیدا شد به او می دهد. عرف محل را باید در نظر گرفت. اگر سفر رفته تا پایان سفر باید صبر کرد و اگر مفقودالاثراست تا یک سال صبر می کند و بعد به طریق فوق عمل می کند. اگر طلبکار مرده بوده و ورثه پیدا شدند، بوسیله داسرا به ورثه می دهد که مسئولیت از او رفع شود.

○ [سؤال شد نذر کرده بودم سفره بیندازم حالا فکر می کنم بهتر است به مستحق بدهم، فرمود:] به هر ترتیب نذر کرده اید باید به همان ترتیب مصرف شود و تغییر آن صلاح نیست. نذر در این مورد دقیق است. فرض اگر یک خروس نذر کرده باشید نمی توانید گوسفندی بجای آن نذر کنید، باید همان خروس باشد. آنچه نذر کرده اید همان را باید بکنید.

[سؤال شد اگر کسی نذرش را ادا نکند چه می شود؟ فرمود:] اولاً دفعه دیگر نذر را از او قبول نمی کنند. ثانیاً همین نذر را هم ده برابر از او تلافی می کنند. [سؤال شد:] نذری شده، کسی که باید آن نذر را بگیرد فعلاً نمی تواند. فرمود:] باید پولش را جدا کند و در جایی بگذارد و وصیت کند اگر مرد آن را در موقع خودش به مصرف نذر برسانند.

نذر یک شخص سفیه یا مجنون صحیح نیست، باید عاقل و بالغ و رشید باشد و

اختیار مال خودش را داشته باشد. حتی نذرهایی که در خواب بکنند و نتوانند جوانبش را بسنجند و بفهمند آیا انعکاس دماغی بوده یا صحیح بوده، باید به یک معبر مراجعه کنند و تعبیرش را بخواهند. معبر باید صلاحیت تعبیر داشته باشد.

[کسی سؤال کرد پول نذر را کنار گذاشته، بعد برمی دارد و خرج می کند تا دو روز بعد سرجایش بگذارد، فرمود]: صحیح نیست زیرا معلوم نیست تا دو روز دیگر زنده باشد. اگر کسی نذری کرد و پول آن را معلوم کرد، ولی بعد فراموش کرد که گوسفند بود یا خروس و غیره باید فعلاً آن پول را صرف کند. بعداً هم باید نیتش را یادداشت کند. سعی کنید نذر را یادداشت کنید که فراموش نشود و اگر فراموش شد آن مقدار را به هر نحوی شد، به همان نیت صرف کنید.

○ در مورد امانت؛ مثلاً کتابی به امانت می گیرد و آن را در جای مطمئنی مثل کتابهای خودش می گذارد و بعد آتش می گیرد و می سوزد، مسئولیتی ندارد. ولی اگر سرتاقچه گذاشت و از بین رفت، مسئول است. در امانت حتی سکه اش را هم نباید عوض کند. پول امانت را نباید خرج کند که بعداً سرجایش بگذارد. چون ما از خود اراده تام نمی توانیم داشته باشیم و الآن نمی دانیم ساعت دیگر در چه حالی هستیم، پس چرا کاری کنیم که مسئول شویم. حضرت سلمان وقتی از دنیا رفت، حضرت مولا رفتند و وقتی به خاک سپرده شد آمدند ببینند چقدر دارایی دارد. دیدند مقداری پول (مقدارش نظرم نیست) توی محفظه ای کنار گذاشته. مولا می فرماید بروید بگردید ببینید این پول مال چیست که سلمان نگاه داشته. در اطاق دیگر یک حصیر نیم بافی می بینند همراه با نوشته ای که سلمان نوشته بوده مقداری بیعانه بابت این حصیر داده اند که در فلان جا گذاشته ام تا اگر حصیر تمام نشد مبادا پول نداشته باشم بدهم. وقتی معلوم می شود آن پول برای چیست، مولا می فرماید: به خدا اگر غیر از این بود ای سلمان سر قبرت نماز نمی گزاردم.

○ در مورد گنج اگر پولش مال دوره معاصر باشد نمی تواند بردارد، مثلاً سکه پهلوی باشد. ولی اگر مال هزار سال پیش باشد از نظر شرعی مانعی ندارد بشرطی

که خمسش را بدهد. ولی با اینکه نهی دینی ندارد، چون نهی اجتماعی دارد، باید برد و داد به اداره باستان شناسی. پایه احکام اجتماعی روی منافع اجتماع است. مثلاً قاچاق، شخصی می رود و شیشی را در جایی در مقابل پرداخت پول می خرد و در جای دیگر می فروشد، خرید و فروش نهی شرعی ندارد ولی چون به اقتصاد اجتماع لطمه می زند، از نظر اجتماعی مردود است و سالک نباید قاچاق بخرد. در مورد گنج هم چون منافع اجتماع اقتضا می کند باید در اختیار اداره مربوطه قرار داد.

○ [در مورد نیکی که باعث گرفتاری نیکوکار می شود؛ مثلاً مریضی را در خیابان می بیند و به بیمارستان می برد. مریض در ماشین می میرد و بعد برای نیکوکار گرفتاری پیدا می شود، فرمود:] بهتر است بکند ولو گرفتار شود. [بعد اضافه نمودند]: ثوابش از بین نمی رود. آن گرفتاری هم روی حسابی است که تصفیه می شود. هر دو برایش مفید است (ثواب و تصفیه حساب).

در موارد عادی البته از ظواهر و قیافه طرف می توان فهمید که آیا باید نگه دارد و سوارش کند یا نه؟ اگر قیافه ردلی دارد باید صرف نظر کند و برود.

○ [در مورد دردهای جسمانی فرمود]: اگر سبب آن نیک باشد اجر می برد. مثلاً طبیعی لله سر مریضی رفته و از او مرضی گرفته و رنج می برد، اجر دارد. ولی اگر در نتیجه تنبیه باشد اجر ندارد، فقط چون پاک می شود برایش مفید است. درد مادر در مورد زایمان اجری ندارد و طبیعی است. در روایات آمده که یکی از جریمه های حوا این است که بچه هایش زایمان را با درد انجام دهند.

○ ازدواج بین نزدیکان از زمان حضرت نوح منع شد. در زمان شیت پیغمبر که جانشین بابا آدم بود رواج یافت. دفعه اول، فقط خواهر و برادر و پدر و دختر یا پسر و مادر حرام بودند. بعد بتدریج از دوره حضرت ابراهیم به این طرف آنچه امروز حرام می بینیم حرام شد و رواج یافت. یک مرد کلیمی می تواند دو خواهر را بگیرد. مسلمان هم می تواند دو خواهر را بگیرد با این شرط که در زمان واحد هر دو نباید

تحت نکاح باشند، مثلاً یکی عقدی باشد و یکی صیغه. بین پدر و مادر و اولاد اصلاً جزء غریزه است که باید منع باشد. حتی در بعضی حیوانات هم دیده‌ام، مخصوصاً اسبهای اصیل. مثلاً دو اسب اصیل که مادر و فرزند باشند هیچ حاضر به نزدیکی نیستند. دو اسب اصیل داشتم که مادر و پسر بودند. موقع فعل هیچکدام حاضر نشدند به هم نزدیک شوند. این غریزه مخلوق است. ولی بقیه منتهای ازدواجی روی فلسفه و احکام آدمی آمده است. در دوره بابا آدم چون نسل اول بود امر خدا برای ادامه نسل فقط در همان نسل او آمد و اجازه داده شد، بعداً نهی شد. تاریخ بابا آدم را شش هزار سال می‌گیرند. حضرت مولا در جواب اینکه آدم اول کی بود می‌فرماید: آدم. دوباره سؤال می‌کنند می‌فرماید: باز هم آدم. سپس می‌فرماید: شصت سال است عمر کرده‌ام، اگر شصت سال دیگر هم عمر کنم و لاینقطع بگویم آدم، باز به آدم اولی نمی‌رسم. خلاصه کلام عمر آدم توأم است با عمر کره زمین و انقضای آن هم با انقضای عمر کره زمین. ممکن است یکوقت بلاهایی بیاید و چهار پنج نفر بمانند، ولی قطع نمی‌شود. مثلاً در کشتی نوح فقط چهل نفر باقی ماند. ولی باز نسل زیاد می‌شود.

ه الان خیلی جاها هست خشکی است ولی زمانی دریا بوده و بالعکس. در خرم‌آباد برجی هست گویا زمان دیلمی‌ها بوده، در آن نوشته است زمستانها شاه (که اسمش فراموش کرده‌ام) می‌رفته به خرم‌آباد برای بیلاق و تابستان می‌رفته به قشلاق همدان. معلوم می‌شود تغییر هوا داده شده است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۴/۲۲

[در مورد حافظ، فرمود:] بعضی به خیال خودشان برای خواجه حافظ ارزشی قائلند و اشعار او را تعبیر و تفسیر می‌کنند و گمان می‌کنند به این ترتیب خدمتی به او کرده‌اند. ولی برای نکته‌های اشعار حافظ باید سالها زحمت کشید تا معلوم شود آن بزرگوار چه می‌گوید. خوشبختانه امروزه زبان از نظر امور عرفانی و مذهبی آزاد

است ولی در دوران حافظ چوب تکفیر همیشه بلند بود و دنبال بهانه می گشتند تا آنها را نابود کنند. به جزئیات کلماتشان ایراد می گرفتند. چقدر باید زحمت می کشیدند که در عین حال حقیقت را بگویند. مطالب را به لباسی در آوردند که نه دشمن بتواند ایراد بگیرد و نه حقیقت از بین برود. مولوی می فرماید: «سَرَمَن از نالَه من دور نیست - لیک چشم و گوش را آن نور نیست، تن ز جان و جان ز تن مستور نیست - لیک کس را دید جان دستور نیست».

○ [در مورد ظنبور فرمود]: «نالَه ظنبور و بعضی سازها - اندکی ماند به آن آوازا، خشک سیمی خشک چوبی خشک پوست - این صدا از کیت، می آید ز دوست». اگر گوش دل باز شود از این سازها اسراری می شنود که بر اهل ظاهر پنهان است.

○ [در مورد شراباً ظهورا فرمود]: کلمه «ظهور» چه معنی بزرگی دارد: پاکیزه شدن. پس شراباً ظهورا یعنی که ترا پاکیزه کند از تمام پلیدیها و آلودگیهای زندگی مادی. شراب پاکیزه. نیرویی که اختیار از کف انسان خارج می کند، مانند مولانا که شورش آنقدر می شود که می بیند به زبان آدمیزاد دیگر نمی تواند بیان کند، بقرقو می کند.

○ [در مورد ذات حق فرمود]: با ماست و از ما نیست - ما از او هستیم و او از ما نیست. [در مورد ظهور حضرت قائم پرسیده شد، فرمود]: ظهور دو معنی دارد: عام و خاص.

ظهور عام: کاری نداریم که به یک هیكل خاصی بیاید بلکه وقتی است که عدالت طوری دنیا را بگیرد که خود بخود رعایت شود. یعنی اگر کسی دزدی کند یا دروغ بگوید آنآ فاش شود و همه طبق احکام دین رفتار کنند و احکام دین را رعایت کنند.

ظهور خاص: برای هر کسی است که دیده باطنش باز شود. در هر عصر و هر زمانی که به این مقام رسید حضرت را می بیند.

○ [استاد از شخصی که در عرفان مورد احترام عده‌ای است و شاگردانی داشته چنین تعریف فرمود]: مرد وارسته‌ای بود. [سؤال شد: پسرش هم که فعلاً جانشین ایشان است آیا همان‌طور است؟ چنین جواب فرمود]: زیارتشان نکرده‌ام، امیدوارم انشاءالله همان‌طور باشند. قاعدتاً گلاب به گل می‌رود.

○ [در مورد نی سؤال شد که در اول مثنوی آورده شده، فرمود]: اگر هر چه کثافت در وجودمان است دور ریختیم و مثل نی از داخل پاک شدیم، نایی نی خواهد زد. او همیشه آماده است، ما باید خود را آماده و پاک کنیم تا او بنوازد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۴/۲۹

گاهی عالم ارواح شوخیهایی می‌کند که خوشمزه است. مثلاً سید شمس الدین نامی بود حتی فارسی هم بلد نبود، آنوقت به عربی به او چیزهایی می‌گفتند. بچه بودم هنوز سواد نداشتم، گرچه هنوز هم ندارم ولی آن روز به اندازه امروز هم نبود. در خواب یک جمله عربی گفتند و من یادداشت کردم و معنی آن را نفهمیدم. بعدها که وارد درس شدم و به اصطلاحات عربی آشنا شده بودم، یک روز برحسب اتفاق یادداشت مزبور را دیدم. معلوم شد در آن زمان مشکلی داشته‌ام، جوابش را چون بسیار مهم بوده و مصلحت نبوده که آن زمان بفهمم، به عربی داده بودند.

○ در تصوف سلسله مراتب چنین بوده: اول، شریعت باید کامل باشد. بعد وارد طریقت می‌شود و به یکی از سلاسل طریقت می‌پیوندد. به هر سلسله سر بسپارد اشکالی ندارد، وارد طریقت شده است. در طریقت تجدید دارد. مثلاً اگر به یک پیر سر سپرده است و او از دنیا رحلت کند باید با کس دیگری که به او ایمان دارد تجدید کند، اما در مرام اهل حق تجدید ندارد. از طریقت به حقیقت می‌تواند مجدداً سر بسپارد، ولی وقتی به حقیقت سر سپرد دیگر نمی‌تواند برگردد و مثلاً به یکی از سلاسل طریقت سر بسپارد. فرق در این است که: در طریقت کسی باید اجازه داشته باشد تا بتواند سر کسی را بسپارد، ولی در مرتبه حقیقت هیچکس برای

خودش سر نمی سپارد، استاد حی و مرشد حی خود مولا است، و یک سید عادی هم می تواند و کالتاً سر طالب را بسپارد زیرا برای مولا سر می سپارد و مولا هم که همیشه حی و حاضر است. باید حتماً سید اهل حق باشد و آلا نمی تواند سر کسی را بسپارد. این سیدها حق امرونی ندارند مگر اینکه به مقامی رسیده باشند. کسانی که تأیید الله دارای اثراتی شده اند، مثل تیمور و حاج نعمت الله، بر شمه استاد می شوند و باید از آنها پیروی کرد. مثلاً پدر من به کسی نگفت بیاید ولی همه خودشان کشیده شدند و آمدند. یکی از بزرگان می فرماید: «این چند و چون از برای چیست؟ هر جا آبی باشد سبزی هم هست»، تشبیه می دهد که آن مقام معنوی در هر کس باشد مثل سبزی که معرف آب است، آثاری در او هست که معرف نور حقیقت است. در حقیقت هر کس سر سپرد، سروکارش مستقیماً با مولاست و استاد و راهنمایش اوست. اینجا دیگر نه ارثیه است و نه کاغذ هست که فلان کس بنویسد اجازه دادم فلان کس را دستگیری کند. این یک اثر معنوی است و آلا فلان کس چکاره است اجازه بدهد. وقتی پدرم از دنیا رحلت کرد، در همان جلسه ای که دوستان آمده بودند برای مراسم تشییع گفتم: به عموم آقایان عرض می کنم آن کسی که دارای آن مقام بود رفت اگر آن مقام برای من مانده باشد، اثر معنویش باید آشکار باشد و آلا اثری نیست. پدرم بارها می فرمودند «شما وارث ظاهر من هستی، اگر چیزی گیرت آمد و زیلویی پیدا کردی می توانی ببری، ولی اثر باطنی را باید کوشش کنی از عالم باطن بگیری». مثلاً فلان آقا امیر الامراست ولی پسرش که امیر الامرا نمی شود مگر آنکه کوشش کند و درجات را طی کند. کردار، یک کشت است، هر کس بکارد برای خودش است، فردا ذخیره اش را می خورد.

○ حضرت مولا می فرماید: «در هر زمان و مکانی هستی طوری رفتار کنید انگشت نما نشوید». آنچه از عادت اجتماع که عقلایی است همیشه رعایت کنید.

دوشنبه ۱۳۴۹/۵/۵

امروز قصص الانبیا را می خواندم، حکایت حضرت موسی، آنجا رسید که

خواست رحلت کند. عزرائیل به ملاقاتش آمد. فرمود برای دیدن آمدی یا برای قبض روح. گفت برای قبض روح مأمورم. گفت چه جور می خواهی قبض روح کنی؟ گفت از راه دهان. گفت دهانی که اینهمه ذکر خدا کرده؟ گفت از راه دست. گفت دستی که عصای خدا بدست گرفته؟ همین طور سایر اعضا. گفت پس باید به خدا مراجعه کنیم. خدا قانعش می کند. از خدا می پرسد من بچه های خُرد دارم، آنها را چه کنم؟ خدا می فرماید آنها را به من بسیار. البته اینها از روی احادیث و اخبار است و معلوم نیست عین واقعیت است یا نه، ولی به هر حال از آن فهمیده می شود که مقام عالی سیرسلوک تا چه پایه است. در واقع، اگر حضرت موسی از همان ابتدا که به پیغمبری مبعوث شد آنچه برایش لذت بخش بود ترک می کرد، دیگر نه به فکر نحوه جان دادن بود و نه به فکر بچه خُرد. زیرا به فکر بچه بودن دلیل علاقه به زندگی و زنده ماندن است. البته غیرممکن است شخصی که پیغمبر باشد اینقدر فکرش را محدود کند که بگوید من مردم بچه های خُرد دارم و حال آنکه خودش را در صندوقی به آب انداختند. پس همان دستی که او را از آب گرفت و در دربار فرعون پرورش داد، می تواند بچه های او را هم نگاهدارد. این روایت را به حضرت موسی نسبت داده اند تا موجب تنبه باشد و آلاً مقام ایشان بالاتر از آن است که اینطور فکر کند. یک پیغمبر آن هم مرسل اینقدر پایین نیست که آنطور به فکر بچه های خود باشد بلکه مثل حضرت ابراهیم جنبه استفهامی داشته و منظورش این بوده که به هرچه علاقه داشته باشید موقع رفتن گرفتارش می شوید و جز به او به هیچ چیز مهر نبندید. اگر کسی حکایت حضرت موسی را بخواند خیال می کند نویسنده دروغ نوشته، یا اینکه ایراداتی به پیغمبر وارد می کند. در حالی که هم او صحیح نوشته و هم به پیغمبر ایرادی وارد نیست بلکه برای عبرت فرموده، و آلاً پیغمبر، آن هم مرسل چنین حرفی نمی زند.

۵ کسی پرسید چه کنیم عاشق خدا بشویم؟ گفتم وقتی همه محبتهای غیر خدا را از دل بیرون کردی خودبخود عاشق خدا می شوی. پس آنچه می خواهد ما را مشغول

کند باید محبتش را از قلب بیرون کنیم. اشتباه نشود، وقتی می‌گوییم محبت مال و اولاد و غیره از قلب بیرون شود، نه این است که وظیفه را در مقابل اولاد و عائله انجام ندهیم. باید در امورمان جدی و فعال باشیم، نسبت به اولاد و عائله و وظیفه‌مان محبت داشته باشیم ولی، همه تحت الشعاع آن قرار بگیرد. ما مأموریم از طرف آمری، مثلاً امر می‌کند امروز وظیفه شما این است که این قالی را سه مرتبه بتکانی. نمی‌توانی بگویی احتیاج به تکان دادن ندارد، باید دستور او را اجرا کرد. هر وظیفه‌ای در مقابل اجتماع و عائله داریم باید با نهایت دقت انجام دهیم، چون امر است. زیرا همان‌طور که در مقابل روح وظیفه داریم تقویتش بکنیم، جسم را هم مأموریت داریم تقویت کنیم تا برای ما مرکب باشد، اگر ویران شد نمی‌تواند ما را به مقصد برساند. پس موازنه بین جسم و روح لازم است. آنوقت است که کلمه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» در مورد ما صدق می‌کند.

وقتی برای پذیرفتن عشق خدا آماده شدی، عشق می‌آید. همان‌طور که در عالم مجاز اگر انسان استعدادی برای پذیرفتن عشق نداشته باشد، عشقی بوجود نمی‌آید، در معنویات هم باید استعدادی باشد تا عشقی برای او پیدا شود. مثلاً هزاران لیلی یا مجنون بوده‌اند اما چرا مجنون فرد شد و لیلی فرد شد؟ زیرا استعدادی که این دو نفر داشتند دیگران نداشتند.

در عالم برزخ نشأتی وجود دارد. مثلاً همان‌طور که در خواب می‌بیند غذا می‌خورد و لذت می‌برد، بعد که از خواب بیدار شد می‌بیند غذایی در کار نبوده و فقط نشأه بوده، آنجا هم نشأه است و آن هم برای اتمام حجت است. مثلاً کسی می‌گوید خدایا تو که در دنیا به من غذای خوب نداده بودی تا از آن بگذرم. در برزخ وسیله برایش فراهم می‌شود و نشأه آن به او دست می‌دهد که حجت بر او تمام شود.

در عالم برزخ خیلی چیزها هست. مثلاً بوعلی سینا چندین اشکال داشت. تا آنجا که امکان تحقیقات بوده، در برزخ وسیله در اختیارش گذاشته بودند. یکی از اشکالاتش که از من پرسید این بود: «کاری به فرق بین حیوان و انسان نداریم ولی در بین انسانها چرا تفاوت هست؟ مثلاً یکی پیغمبر می‌شود و یکی ابوجهل می‌شود

در حالی که خدا می فرماید همه را یکسان خلق کردم، پس عدل خدا کجاست؟». جواب دادم: تو که خودت معتقدی پایه کائنات روی علت و معلول است، همین علت و معلول است که سبب قرب و بعد به خدا می شود. بعد در اثر سیر تکامل مثلاً پشه باید تبدیل به موجود دیگری بشود که طاقت آفتاب را داشته باشد و آلا اگر آن پشه به آفتاب نزدیک شود می سوزد. پس هر موجودی به هر اندازه که طاقت شعاع داشته باشد به خدا نزدیک می شود، اگر طاقت نداشت نزدیک نمی شود و باید صبر کند تا موقعی فرارسد که طاقت شعاع داشته باشد. در عالم روحانیت هم اگر تبعیت از نفس نشود ابوجهل نمی شود. خلقت درست بوده و ابوجهل شدن ذاتی او نیست بلکه عارضی است. مثل کسی که کور بشود، کوری ذاتی او نیست بلکه در نتیجه عواملی عارض شده است. اما اگر بدون عکس العمل ظاهری باشد به علت حسابهای قبلی است. مثلاً بچه ای در ده داشتیم که در سه سالگی زخم پا پیدا کرد و آن زخم آنقدر زیاد شد تا کم کم او را کشت. شبی برای او تشبث کردیم، گفتند این فلان خان بوده ظلم زیادی کرده حالا دارد انتقام پس می دهد. شخص دیگری هست که در دون قبلی زنی بوده لعبت و عاشقهای خسته دل داشته و هر چه دلش خواسته انجام داده. حالا دخترخانمی است که نه خودش می تواند شوهر کند نه کسی می تواند او را بگیرد، باید بسوزد و بسازد، و الآن خیلی هم مظلوم و ساکت است. یکی دیگر داریم از مادر متولد شده با یک پای فلج. خانمی است که در دون سابقش بچه شوهرش را گرفته و پایش را شکسته است، در این دون پایش فلج شده و دائماً هم درد می کند.

بعضی اشخاص منکر خواب هستند و آن را انعکاس خیالات دماغی می دانند. خوشبختانه برای غالب اشخاص پیش آمده چیزهایی را که قبلاً نه دیده و نه شنیده اند در خواب ببینند و بلافاصله همانها برایشان اتفاق بیفتد. سیر تکامل و گردش دون به دون هم همین طور است. عده ای منکرند ولی برای عده زیادی دلایل آن مشهود شده است. شخصی بچه ای داشت لاینقطع گریه می کرد. او را نزد پدرم آوردند. خطاب به بچه فرمود: فلان کس (اسم دون قبلش را فرمود) غصه نخور، آن ثروتی که داشتی رفت، حالا دیگر در اینجا هستی و باید پیشرفت کنی. فوراً تماشایی

[نگاهی] به پدرم کرد و ساکت شد. یاد آوردن سابقه قبلی خیلی مشکل نیست. انسان قدری در خودش فرو برود خیلی چیزها یادش می‌آید. غالباً دیده شده اشخاصی که قبلاً محلی را ندیده‌اند یا شخصی را که هرگز ندیده‌اند آشنا می‌یابند و خوششان می‌آید یا بدشان می‌آید.

○ [غزلی از حافظ تفال زده، خوانده شد، استاد فرمود]: خیلی پر معنی است. مطلع غزل چنین بود: «بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد» شاهدش این بود: «به آب روشن می‌عاری طهارت کرد - علی الصبح که میخانه را زیارت کرد».

کتاب حافظ خط بوذری با قطع کوچک خیلی چیزها دارد که در دیگر دیوانهای حافظ نیست. واقعاً حافظ لسان الغیب است. چه ریاضتها کشید، چه شب - زنده دارها کرد، چه خدمت پیرها کرد. مرتبه عرفان خواجه خیلی عالی بوده. مولانا در حالت جذبه بود و می‌گفت ولی، خواجه چیزهایی گفته که خیلی اشخاص باید سالها ریاضت بکشند تا معنایش را بفهمند «الا یا ایها الساقی ادرکاساً وناولها - که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکها».

دوشنبه ۱۳۴۹/۵/۱۲

وقتی به پدرم تجلی شد، فرمودند مقرر است ۱۱۴۵ مرد و ۵۰۰ زن نزد من بیایند و سر بسپرنند، ولی فقط ۴۵ مرد و ۵ زن آنطور که من میل دارم خواهند شد. [کسی گفت عده زنها کمتر بوده، فرمود]: حالا بعکس شده، هم در ظاهر و هم در باطن عده خانمها بیشتر است.

○ [در مورد جبر و تفویض فرمود]: در قرآن هست حتی فکری که شما بعداً خواهید کرد خدا می‌داند، ولی از طرف دیگر تا حدود لازم هم اختیار داده است. تا آنجا که در قوه و اختیارش هست باید کوشش کند، از آنجا به بعد اتفاقاتی می‌افتد که از اختیار و قدرت او خارج است، از اینجا دیگر جبر است.

○ تمام روحها یک ریشه‌ای در عالم باطن دارند. وقتی به این دنیا می‌آیند ریشه

آنها در آنجا هست و هر کاری بکنند در آن مبدأ و ریشه اثر دارد. فرقی که دارد این است، وقتی به این دنیا می آید سابقه اش یادش می رود و وقتی از این دنیا رفت همه سابقه اش دوباره یادش می آید.

○ خلقت، بد نیست، عوارض بدش می کند. خدا از روی حکمت همه چیز را خلق می کند. صنعت خدا بد نمی شود. عوارض نفسانی، هوئی و هوس شیطانی سبب می شود بد بشوند.

[پرسیده شد آیا ممکن است یزید و شمر بیایند و خوب شوند؟ فرمود:] هیچ چیز برای عالم باطن غیر ممکن نیست.

○ هفته پیش گفته شد جمادات هم عوالمی دارند. عده ای تعجب کرده بودند که چگونه ممکن است جمادات هم حس رقابت و غیره داشته باشند. بله، حس ما کند است که نمی توانیم ببینیم. در زمان انبیا چند بار اتفاق افتاده جمادات با آنها حرف زده اند. اگر حس باطنی مان آنقدر رقیق شود که بتواند درک کند، در تمام جمادات زمزمه ها هست، هر کدام احساساتی دارند و هر کدام حالی دارند.

○ صوفی، راه پیمایی است که راهی را به هدف پیدا کند. عارف، رسیده است به راه. در واقع صوفی راه جو است و عارف راه شناس. تا صافی نشود صوفی نمی شود. بعضی صوفیها، صافی نیستند فقط صوفی پشمینه پوشند. ملاپریشان می فرماید، صوفی پشمینه پوش نباشیم بلکه صوفی صافی ضمیر باشیم.

○ عظمت خدا را ببین که این کائنات با این عظمت در مقابل او ذره ای بیش نیست، بلکه از ذره هم ذره تر است. ما در مقابل این کائنات ذره ای بیش نیستیم بلکه از ذره هم ذره تریم، پس ما چه هستیم؟ به قاعده علمی-فلسفی، هر کل را جزئی است و هر جزئی در مقابل کل تحت الشعاع است و ناچیز. هیچوقت کل نمی تواند جزء بشود و هیچوقت جزء هم نمی تواند کل بشود. اما آن قدرت را ببین با اینکه کل است، با یک ذره جزئی هم قرین و ممزوج می شود. با این ناچیزیم هرچه فکر کنیم او با فکر من

توأم است، به استغاثه من گوش می دهد و به کارم رسیدگی می کند. چنین قدرتی است که فوق همه چیز است.

○ دیشب خواب دیدم یک مجلس داوری بزرگی برپاست. مأموری از مأمورین عالم بالا شکایت می کند که من مأمور پاشیدن تخم رقابت هستم و حالا عده ای از مأمورینم مرا سرزنش می کنند که چه فرقی است بین تو و آن کسی که مأمور حسد است. جواب آمد: بله از نظر منشاء اثر، می توان گفت که حسادت و رقابت از یک ریشه اند اما بین رقابت و حسادت فرق کلی هست. و همین طور هم بین غرور و تکبر و حفظ شخصیت. اگر رقابت را تقویت کنیم، وقتی، همنوع من کوشش کرد و به مقام عالی رسید من هم تشویق و ترغیب می شوم برسم. برعکس حسادت، خودم سعی ندارم به جایی برسم ولی اگر دیگران برسند ناراحت می شوم. یا در مورد تکبر، سعی می کند بر مردم آقایی بفروشد. غرور و تکبر را در جایی باید اعمال کرد که حیثیت انسانیت و شرافتش نزد کسی لکه دار نشود که به استغاثه متوسل شود. تکبر، اگر برای تبختر و شخصیت فروشی به دیگران و مردم را در مقابل خود حقیر دانستن باشد بد است ولی اگر برای حفظ حیثیت و شخصیت معنوی خود آن را اعمال کرد و کاری کرد که لکه دار نشود خوب است. آن مأمور هم خوشحال شد. دوستان عزیزم باید حس رقابت داشته باشند ولی ریشه حسادت را نکنند. غرور داشته باشند در حد استغناهی طبع، و تکبر داشته باشند در حد حفظ شخصیت. پس هرچه از صفات، خدا درست کرده خوب است، استعمالش باید درست باشد. چاقو را صنعتگر خوب درست کرده ولی اگر با آن سر کسی را ببرند بد است.

○ ترکیب حروف تهجی «علی» ترتیب خاصی دارد و اسم اعظم از آن استخراج می شود. اینکه آیت الکرسی اینقدر در بین آیات قرآن مزیت برایش قائل شده اند بواسطه همان «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» است که اسم اعظم درش است. به قواعد علم تهجی ترکیباتی در کلام می شود و هر ترکیبی اثر خاصی دارد. همان طور برای بشر هم طبق عوالم نجوم طبایعی قائل شده اند، مثل آب و باد و خاک و آتش. همچنین موالید ثلاثه

هم هر کدام خاصیتی دارند. می‌گویند فلان حروف خاکی است و فلان حروف آتشی است و غیره. از آن، علم بینه خارج می‌شود و از علم بینه علم خارج می‌شود. در یادداشتهای مرحوم پدرم به خط خودشان نسخه‌ای از علم جفر بود. علم جفر آقا محمود دهدار، بهترین نسخه است و بهترین نوع است. آن را بردم خدمتشان گفتم به من یاد بدهید. فرمود حالا زود است وقتی اساس معنویت را درست کردی همه اینها حل می‌شود. سرآمد همه علمها همان است که انسان علم سلوک را یاد بگیرد و طی سلوک بکند و به کمال برسد. بقیه اش همان است که می‌فرماید «سربسریل است و قال». به چه دردی می‌خورد که برای علم جفر زحمت بکشد تا مثلاً بفهمد دیروز چه شد یا فردا چه می‌شود؟ برای من به چه درد می‌خورد؟ اختراع این علم از حضرت جعفر صادق (ع) بوده. علم منیتیزم و علم اسپیریتیزم، در وجود هر شخصی شدت و ضعف، قوه اش هست فقط عمل می‌خواهد. مثلاً در منیتیزم عملیات چشم خیلی دخیل است. اما در علم جفر و علم نجوم حساب و اعداد دخیل است.

ما با مسمای اسم اعظم کار داریم که خودش است. مسمای را بجو از اسم چه حاصل. اسم اعظم غیر از هزار اسم جمالی و هزار اسم جلالی است و با ترکیبات مخصوص از اسم علی بدست می‌آید. اسم اعظم و کیمیا گنجینه خدایی است و کلیدش دست خداست و به کسی داده می‌شود که احتیاج به هیچ کدامش نداشته باشد.

سال اول که به تهران آمدم (۱۳۰۱ شمسی) گیسوان داشتم. هنوز سنگلج خراب نشده بود و منزل ما در سنگلج بود. روزها از بازار رد می‌شدم، جواهر فروشی بود به اسم زمردیان. دیدم من غیر از دیگرانم و رفتار درویشی دارم. شنیده بودم درویشها کیمیا دارند. رد می‌شدم، جلو آمد سلام کرد و تعارف کرد، گفت شما را غیر از اشخاص عادی می‌بینم خواستم اظهار ارادت کنم. نشستم، خواست چای بیاورد گفتم نمی‌خورم بیشتر راغب شد. خواست شربت بیاورد گفتم ریاضت هستم باز بیشتر راغب شد. خیال کرد کیمیا در جیب من است و الآن به او می‌دهم. خلاصه مدت‌ها ادامه داد تا یکروز گفت می‌بینید در این مغازه چقدر جواهر است، همه را تقدیم

می‌کنم شما هم از آن نم‌به ما کلاهی بدهید. خلاصه پس از اصرار زیاد گفتم چشم، به شما نشان می‌دهم بدون مضایقه، نه جواهرات را می‌خواهم و نه چیز دیگر فقط یک شرط دارد؛ هر چه نفست خواست از آن بگذرد. جواب داد ای آقا اگر نفسم نخواد دیگر کیمیا را برای چه می‌خواهم. به او گفتم هر وقت بر نفس فایق شدی کیمیای سعادت را بدست آورده‌ای.

[کسی پرسید آیا کیمیا برای کمال مؤثر است؟ فرمود:] نه، کمال را گمالمی‌کنند! (گمالم یعنی سگ گله). تا وقتی انسان بخواهد، نیست. وقتی نخواست همه چیز هست. لذتش هم به همین است. آنها که اهل سلوکنند و هدفشان سیر تکامل برای کمال است هیچ خواسته‌ای جز رضایت خدا ندارند و نباید داشته باشند، و آلا از راه منحرف می‌شوند. حتی من مخالفم که برای دوستانم سیرهایی پیش بیاید، چون مشغولشان می‌کند و از راه دورشان می‌کند. تمایل به هیچ چیز نباید پیدا کنند جز همان هدف اصلی. در هر قدمی یک راهزن ایستاده است. خیلی آسان است که کسی بخواهد و به او بدهند.

یکی از درویشان پدرم گفت روزی رفتم خدمت ایشان، خودبخود این خیال پیش آمد که چه خوب است هر کسی را ببینم، بشناسم. خدمتش عرض کردم، فرمود خیلی آسان است، فقط می‌ترسم طاقت نیاوری. گفتم نه قربان. گفت خیلی خوب از اینجا که بیرون بروی می‌شناسی. رفتم به شهر دیدم از بین هر ۱۰۰ نفر یکی آدم بود و بقیه حیواناتی بودند مانند خرس و گرگ و غیره. وحشت کردم، برگشتم و توبه کردم.

مثلاً اولادی دارید می‌بینید فردا باید به فلان محل برود و فلان مقدر برایش پیش بیاید و فلان طور شود یا بمیرد، اختیار دفاع هم دارید. باید هیچ دفاعی نکنی و اثری هم درت نکند مگر اینکه امر بشود. [در اینجا مثال تصادف فرزندشان را زدند]. بله اگر کسی چنین قدرتی داشت همه چیز برایش آسان است.

یک روز زمستان پدرم صبح زود بلند شد و فرمود باید بروم فلان جا. در بین راه به درشکه‌چی فرمودند دخترم دو ساعت دیگر می‌میرد. برای اینکه مادرش خیلی جزع و فرع نکند و مرا ناراحت نکند می‌روم فلان جا. وقتی کفن و دفنش تمام شد بیا

دنیال من.

روح هر چقدر از نفس جدا شود اوج می گیرد. امان از اسیر نفس بودن، امان از بی اراده بودن. درویشی داشتیم به اسم فقیر علی، خیلی درویش خوبی بود فقط اراده نداشت. یک روز آمد و گفت سالها زحمت می کشم و درجا می زنم. گفتم فقط شما یک قدری اراده تان را قوی کنید و هر چه تصمیم می گیرید رویش پافشاری کنید. گفت اینکه آسان است، مثلاً چه کنم؟ گفتم مثلاً امروز تا غروب چیزی نخور. نزدیک ظهر آمد و گفت ای آقا دارم می میرم و نمی توانم ادامه بدهم. در هر کاری چه در امور دنیا و چه در امور دین، پایه دائر مدارش روی اراده است. اگر انسان اراده قوی و تصمیم ثابت داشت در هر کاری پیش می برد، و اگر متلون المزاج و مذبذب بود فایده ندارد. البته اراده باید مشروط باشد بشرط عقل و دین، یعنی اراده مخالف دین نباشد (مثلاً اراده کنم فردا حتماً بروم فلان جا را آتش بزنم یا فلان کس را بکشم یا دزدی کنم). برخلاف شرط عقلایی هم نباشد (اراده کنم لخت بروم در خیابان) باید این دو شرط در اراده باشد.

یکشنبه ۱۳۴۹/۵/۱۸

[در مورد شخص پیری که تقاضای دنیایی داشت جمله ای از حضرت رسول نقل فرمود]: «يَسِيبُ ابْنَ آدَمَ وَ تَشَبُّ فِيهِ خَصَلَتَانِ الْحِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ» فرزند آدم وقتی پیر شد دو خصلت در او جوان می شود: حرص زیاد می شود و آرزوها طولانیتر می گردند.

[در مورد سؤال کسی فرمود]: وقتی طبیعت حیوانی بر انسان مسلط شد، انسان را به بدترین گناهان می کشاند. چه بسا کسانی که ثروت زیادی دارند ولی تا لقمه حرامی بدست نیاورند به آنها لذت نمی دهد.

[پرسیده شد چه وقت طبیعت حیوانی از انسان زائل می شود؟ فرمود]: هر وقت تنفر ذاتی به منهیات در شخص ایجاد شد.

منهیات سه نوع است: شرعی، عرفی و اخلاقی. شرعی که معلوم است. عرفی،

مثل خرید جنس قاچاق و غیره. اخلاقی، مثل خرید اجناس حراجی که در نتیجه ضبط اموال بدهکار بعمل آمده باشد. البته حراج معمولی سالیانه مغازه عیبی ندارد چون از روی سیاست انجام می شود و ضرری هم برای کاسب ندارد. تنفر ذاتی ام از خرید اموال ضبطی حراج شده چنان است که اگر آن را مجانی هم به من بدهند نمی توانم قبول کنم.

هرچقدر مقام کسی بالاتر برود، دامنه منهیات او وسیعتر می شود تا زمانی که حتی تمام لذتهای دنیایی برایش جزء منهیات می شوند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۵/۱۹

در زمان یکی از خلفا به او می گویند پیرمردی از زمان پیغمبر مانده که مثنی استخوان بیش نیست و محضر حضرت پیغمبر [ص] را درک کرده است. می گوید بیاوریدش. خلیفه از او می پرسد از پیغمبر چه یاد داری؟ می گوید خیلی چیزها، مثلاً حضرت پیغمبر فرمودند «بشر هر چه سنش زیادتر بشود به دنیا حریصتر می شود». خلیفه می گوید فلان مبلغ انعام بدهید و ببریدش. در بین راه می گوید مرا برگردانید عرض دارم. وقتی برمی گردد به خلیفه می گوید: این مستمری است یا همین یک دفعه است؟ خلیفه می گوید مستمری است. در مراجعت در بین راه تمام می کند.

یکی از بدترین بدبختیها برای اشخاص، حرص و طمع است. زمانی مأموریت یکی از شهرها را داشتم، تاجر خیلی معروفی بود. اولاً آنقدر مستغلات داشت که غالب مأمورین دولت مستأجر او بودند. بیش از دویست خانه داشت. دکاکین و املاک بیرون هم غیر از آنها بود. خودم دیدم روزها می رفت در زباله دانی کلاه کهنه یا کاغذ یا شیشه شکسته ها را جمع می کرد و می برد. یک روز پرسیدم به چه دردت می خورد؟ گفت من همیشه بنائی دارم چرا بروم شیشه بخرم همینها را وصله پینه می کنم. چرا بروم کاغذ بخرم از همینها استفاده می کنم. می گفتند پول نزول می دهد و علاوه بر منفعت پولش قرار می گذارد مثلاً حمام چی باید هفته ای دو مرتبه به آقا

حمام مجانی بدهد. یا از بقال ماست و لبنیات مجانی ببرد. بعد می‌رفت می‌گفت من که امروز نیامده‌ام لبنیات ببرم، پولش را بده یا به حمامی می‌گفت من که این هفته حمام نیامده‌ام پولش را بده. صفت حرص بیشتر در رباخواران پیدا می‌شود، اصلاً مسخشان می‌کند. اقتضای آن پول این صفت است.

در ولایت ما شخصی بود که تومانی دهشاهی کمتر نزول نمی‌داد و اگر دیر می‌شد روی مایه می‌کشید و نزول هم حساب می‌کرد. اولاد نداشت و زن هم نداشت، وارثش برادرزاده‌اش بود. تعریف کرد رفتن از او قرض کنم، گفت برادرزاده منی و وارث منی ولی تا زنده هستم تومانی دهشاهی کمتر به تو قرض نمی‌دهم. ملکم را هم گرو گرفت. سر موعد پولش را بردم بدهم که نفع اندر نفع نشود، پولم از حساب منفعت دهشاهی کم داشت، گفت برادرزاده جان تا این دهشاهی را نیاوری قبول نمی‌کنم. و تا دهشاهی را نیاوردم قبول نکرد.

تأثیر خاصی هست در پولی که بدست می‌آید که از چه راهی بدست می‌آید و به چه راهی باید صرف شود. پولی که از راه نامشروع بدست بیاید حتماً در راه نامشروع خرج می‌شود. پولی که از راه مشروع بدست می‌آید حتماً صرف کارهای مشروع می‌شود که خیر دنیا و آخرت داشته باشد. تاکنون دیده نشده عایدات مشروع صرف نامشروع بشود، غیرممکن است. حساب باطن اینقدر دقیق است که تصورش هم مشکل است. حتی تکلمات معمولی هم ثبت می‌شود.

سالکها فرقتان این است که فوراً حساب کارهایشان رسیدگی و تصفیه می‌شود و نمی‌ماند انبار شود. چند سال پیش غذایی آوردند، خوشم آمد گفتم از این غذا برایم نگهدارید. بعد مأمور باطن آمد و گفت خیلی علاقمند هستید برایتان نگهدارند؟ از خجالت آب شدم و گفتم نه. هنوز هم که هست اگر از آن غذا باشد نمی‌خورم. برای ما حساب، آن به آن است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۶/۲

روزی کسی سؤال کرد که پسرم در غسل کردن وسواس دارد و در خزینه بارها غسل می‌کند و هر بار ایرادی در آن می‌بیند و تجدید می‌کند. گفتم روزی بیاید به حمام و خودم هم رفتم. موقع رفتن به خزینه یک بار زیر آب رفتم و بیرون آمدم. گفت غسلت همین است؟ گفتم این هم زیادی بود و بخاطر تو کردم، غسل به نیت است. یک مرتبه برو زیر آب و بیا بیرون کافی است. راحت شد.

○ گرچه فقها و مفسرین راجع به صلوٰة وسطیٰ عقاید مختلفیه ای ابراز کرده اند (عده ای نماز صبح، عده ای نماز ظهر و غیره) ولی مقصود این است در حال دعا طوری بایستید نه افراط پیدا کنید نه تفریط، یعنی نه دنبال دنیا بروید و تمایل به دنیا پیدا کنید و نه در امور دنیا عاطل و باطل بشوید. مثل شاهین ترازو هر دو کفه را برابر قرار دهید تا هم در دنیا اجر ببرید و هم در آخرت. پس افعال و افکار و احوالمان طوری باشد که در تمام احوال خدا را در نظر بگیریم، و آنچه دستور داده رعایت کنیم و افراط و تفریط نکنیم. نباید فکر کرد فقط به روح تنها باید توجه بشود و جسم از بین برود. زیرا اگر جسمی نباشد روح نمونمی‌کند و اگر روح نباشد جسم نمی‌تواند انجام وظیفه کند، هر دو لازم و ملزومند. پس باید طوری رفتار کنیم که هم جسم رشد و نمو و ترقی کند و هم روح از خدا غافل نشود. بنابراین شما تا زمانی که تنها هستید مسئول جسم و روح به موازنه هستید که هر کدام در حدود وظیفه خودشان رفتار کنند، هم جسم تقویت شود و هم روح تقویت شود. وقتی هم تشکیل عائله دادید، همسر که اختیار کردید مسئول خودتان و همسرتان هستید. هر چه بچه آمد به تعداد آنها مسئولیت شما زیادتر می‌شود. پس باید طوری رفتار کرد کل بر جامعه نباشیم و وظیفه دینی خودمان را هم انجام دهیم. مثلاً فلان آقا به خیال خودش ترک دنیا کرده و زن و بچه را تنها گذاشته. بچه اش وقتی از دور، دست بچه ای دیگر مثلاً گلابی دید به حسرت تماشا می‌کند. یا زنش وقتی دید زنی هم شأن خودش لباسی پوشیده حسرت می‌خورد. کجا خدا عبادت او را قبول می‌کند. پس تا آنجا که بتوانید

زندگانی تان را بحدی که وسعت دارید اداره کنید. باید فعالیت کنید، البته هرکس بقدر وسعش. مثلاً کسی که فعالیت می کند ولی حقوق کمی دارد در حد حقوقش در حدود وسعش و امکانش رفتار می کند. البته باید عایدات، مشروع و حلال و آبرومند باشند.

معنی آبرومند این است، خیلی کسبها هست نهی دینی ندارد ولی نهی قانونی دارد، نهی وجدانی و اجتماعی دارد. اینها را می گویند عایدات غیر آبرومندانه. پس باید از راه حلال و مشروع و آبرومندانه زندگی را اداره کند، به اندازه وسعش و امکانش. پیغمبر اسلام [ص] رهبانیت و گوشه گیری و ترک دنیا را صریحاً منع فرموده. مثلاً فلان آقا یا فلان دختر، تارک دنیا بشود و برود گوشه ای بنشیند خلاف است. باید تشکیل عائله و کانون خانواده بدهد و در حدود امکان زحمت بکشد، کار بکند و کار بیاموزد. زیاد داشتند، به دیگران هم بخوراند، زیاد نداشتند به عائله خود برسند.

افراط و تفریط در هر موردی مذموم و مطرود و زشت است. وقتی اصحاب، شب خدمت مولا می رسیدند، می فرمود چیز خواندنی نداریم پس چراغ را خاموش می کنیم که اسراف نشود. آیا مولا دلش می سوخت که روغن چراغ مصرف شود؟ نه، برای درس و سرمشق بود. همان طور که در قرآن ممسک را منع می کند، مسرف را هم منع فرموده است.

○ [در مورد جم نشین فرمود]: عده ای تصور کرده اند تا آخر جمع از حال دوزانو نباید تکان خورد. صحیح نیست، افراط است. باید دوزانو بنشینند ولی سنگینی را روی پاها بترتیب عوض کند که خسته نشود. دستورات دین شاق نیست.

○ در قرآن اشاره هست که خداوند از شما گوشت و خون قربانی نخواست بلکه نیت پاک از شما می خواهد. بعد می آید روی کردار. خیال نکنید اگر شخصی یک میلیون یا چند میلیون خرج تأسیس یک مؤسسه خیریه می کند برابر یک میلیون می برد، یا شخصی که داراییش هزار تومان نیست اگر یک تومان داد به اندازه یک

تومان اجر می برد. نه، قیاس می گیرند و می روند روی نیت. چه بسا یک تومان این از یک میلیون آن اجزش بیشتر است. مثلاً کسی داراییش را که هزار تومان است در راه خدا وقف کرد و دیگری هم داراییش را که صد هزار تومان است وقف راه خدا کرد، هر دو اجر وقف تمام دارایی خود را می برند. نه به نسبت هزار و صد هزار. یکوقت از جیحون آباد رفته بودم به بکتر، پیرزنی بود به اسم سوسن. یک پسر داشت و به زحمت این تنها پسر را بزرگ کرده بود. آمد و دستمالی را که چند گره زده بود باز کرد و یک عدد دهشاهی درآورد و گفت این را شش ماه است نذر تو کرده ام و حالا الحمدلله خودت آمدی. گرفتم و بوسیدم و خودش را بوسیدم و خیلی هم تعریف کردم. عده ای گفتند ما صد تومان هم داده ایم و شما چنین کارهایی نکردید. گفتم این، همه داراییش بوده. در کلام می فرماید: «کردار مکران و بالای قدر - هر کس کرده ویش منیرون اوبر» کردار می کنم به اندازه قدرتم، هر کس هرچه کاشته همان می درود. قضیه قاویت پیرزن در موعده سه روز روزه، معروف است. در ایام سه روزه، در زمان سلطان هر کس حداقل یک من برنج می آورده و در جم مصرف می شده است. سه شب اول مستحب بوده و شب آخر واجب بوده و همه می آوردند. همه، خدمتایشان را آورده بودند و منتظر بودند جم بگیرند و صرف بشود. حضرت سلطان اجازه نمی دهند. خدمتها داشته سرد می شده. پیربنیامین عرض می کند، قربان اشکال چیست؟ می فرماید در فلان جا پیرزنی، نداشته خدمت بیاورد و قاویتی تهیه کرده است، تا آن را نیاورد اینها را نمی شود دعا بدهید. می روند پیرزن را با قاویت می آورند. می فرماید اول قاویت را دعا بدهید و به طفیلی آن، خدمتها را هم دعا بدهید. از آن به بعد قاویت پیرزن معروف شد. «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ أَبْلَغُ مِنْ عَمَلِهِ وَكَذًا الْفَاجِرُ» نیت مؤمن مهمتر از عملش است، همین طور شخصی که کار بد می کند نیت بدش بدتر از عملش است. به اعتباری، نیت آدم کشی بدتر از خود آدم کشی است.

۱- کلام سرانجام: به برهان الحق، صفحه ۲ و ۳ رجوع شود.

۲- مقصود سه روز روزه مرئوی است. به برهان الحق، فصل ۱۸ رجوع شود.

شهریور ۱۳۴۹

[در مورد ازدواج پنهانی فرمود]: اگر کسی زن دارد و در پنهانی زن دیگری عقد یا صیغه کند صحیح نیست زیرا اگر خوب است چرا پنهان می‌کنی، اگر بد است چرا می‌کنی؟

○ [در مورد ذخیره معنوی فرمود]: یکی از درویش پدرم نجاری بود به اسم استاد عزیز نجار که مردم ظاهراً او را خل می‌دانستند ولی خیلی هم عاقل بود و متجاوز از صد سال هم عمر کرد. برای هرکس کار می‌کرد مزد نمی‌خواست فقط می‌گفت کردارتان را بدهید. آنها هم می‌خندیدند و قبول می‌کردند. حالا چه ذخیره‌ای در آن دنیا دارد. غالباً نان و نمک می‌خورد. نمک زیادی روی نان می‌ریخت و می‌خورد. با اینکه می‌گویند نمک بد است بخصوص برای چشم ولی بعد از صد سال هنوز به عینک محتاج نبود و اغلب تا صبح هم کار می‌کرد.

○ زمانی از پدرم تقاضا کردم وسائل تحصیل برایم فراهم کنند، فرمودند تحصیل همه موقع می‌شود کرد ولی تا نفست بیدار نشده باید کار معنوی را به جایی برسانی که وقتی نفس بیدار شد کاری نتواند بکند.

○ کسی که بخواهد اسلام را با تمدن امروزی تطبیق بدهد باید حقیقت دین اسلام را بداند. مثلاً باید بداند حجاب در آن دوره اصلش چه بوده، آنوقت می‌فهمد امروز چطور باید باشد.

○ [در مورد جسم اشخاص کمالی فرمود]: اگر از هفتن باشد، جسمش هم صعود می‌کند. سایر درجات صعود نمی‌کند ولی سالم می‌ماند. اگر کمال در زمان حیات بدست آید جسم هم دیگر جسمیت خود را از دست می‌دهد و نوعی قالب مثالی است. هفتن در برزخ کمال طی نمی‌کنند و باید حتماً در دنیا تمام کنند، بالاچار در این دنیا زندگی می‌کنند و بالاچار هم همه‌شان به کمال می‌رسند متها دیرتر و زودتر دارد.

[در مورد ذاتهای فرد فرمود]: مرقد این ذاتها معلوم نیست، حتی حضرت

مولا هم مرقد‌های متعدد دارند. ولی هر کدام را کسی زیارت کند همیشه آن هاله نور (شعاع تدویری) وجود پیدا می‌کند.

○ [در مورد کسی که همراهان سفر کرده بود، فرمود:] خوب امتحان داده، کنجکاوی نمی‌کند و تا حرف نزنند حرف نمی‌زند.

پنجشنبه ۱۳۴۹/۶/۵

[حضرت استاد در مورد «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا» فرمود:] سید رضی در مجلس درس بود، کسی پرسید: حضرت آقا سگ چه موقع بالغ می‌شود؟ می‌گوید باید مطالعه کنم. طرف می‌رود. یک آدم عامی در مجلس بوده می‌گوید حضرت آقا نخواستی جوابش را بدهی؟ می‌گوید نه، نمی‌دانستم. می‌گوید اینکه ساده است، سگ تا توله است بطور عادی ادرار می‌کند ولی وقتی بالغ شد یک پایش را بلند می‌کند و به دیوار ادرار می‌کند. بعد از آن هر وقت آن مرد عامی وارد مجلس می‌شد سید رضی جلوی پای او بلند می‌شده و می‌گفته در آن یک مطلب استاد من است. خوشا به حال کسی که آموزش می‌دهد و کسی که آموخته می‌شود.

○ [در مورد کسی چنین دعا فرمود:] انشاءالله همیشه زنده باشی. [اضافه کردند:] انسان که نمی‌تواند همیشه زنده باشد، منظورم این است که روح همیشه زنده باشد.

○ غالب عاداتهای امروزه مضر است، هم برای وجود، هم برای سلامتی، هم برای شخصیت، هم برای دیانت، برای همه چیز مضر است. چیزهایی که در دین منع شده فلسفه‌های متعدد دارد. در دین چیز مشکل وجود ندارد، همه آسان و مفید است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۶/۹

پرشب خواب می دیدم درباره اسرار مولا، به نظم عربی. در حدود چهل بیت و هر بیت مربوط به یکی از سرهای مولا بود که تا حالا گفته نشده. من در خواب می خواندم و ترجمه می کردم تا «د» و دو نفر دیگر که حاضر بودند ترجمه را بنویسند. اینها قدری کند قلم بودند و دیر می نوشتند. خودم کمک می کردم و در املاء آنها را راهنمایی می کردم. یکی از اسرار راجع به رجوع موجودات به خدا بعد از طی مراحل سیر تکامل بود. چون در قرآن آیات متعددی هست، شاید بیش از پنجاه بار این موضوع تکرار شده که بالاخره رجوع به مبدأ است. من جمله می فرماید «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». یا در جای دیگر می فرماید «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و غیره بحث بر این است که منتهای تکامل مخلوق می رسد به آن محلی که بگوییم رجوع شد به مبدئی که از آنجا آمده است. چون مبدأ هرکس با دیگری فرق می کند، پس رجوع او هم فرق می کند و هرکس در حد خود رجوع می کند. کار نداریم به سوء تعبیرهایی از اشخاصی که نسبت به عقیده عرفا در این موضوع شده است. مثلاً می گویند عرفا معتقد به رجوع به اصل خدایی شدن یعنی وحدت وجود هستند. البته وحدت وجود به این معنی نیست. زیرا فرق است بین اینکه شیئی در شیئی محو شود یا با آن اتصال شود یا به آن رجوع کند. محو شود همان است که بعضی تصور کرده اند که جنبه یکی شدن با خدا را دارد. اگر رفتن بیرون و دوباره آمدن، اینجا رجوع کرده ام یعنی برگشتم به اینجا ولی با اینجا یکی نشده ام. پس همان طوری که در مراحل سیر تکامل اشاره دارد، بعد از تکاملی که در این دنیا بر ایمان پیش بیاید و برسیم به جایی که به آن مبدأ معاد رسیده باشیم و دیگر برگشت نداشته باشیم و همان جا بمانیم، وارد دو مرحله می شویم: یکی مرحله حشر و دیگری رجوع به اصل. در قرآن می فرماید «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى

۱- آیه ۸۸، سوره ۲۸.

۲- آیه ۱۵۶، سوره ۲.

رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» [یعنی نیست جنبنده‌ای در زمین و نه پرنده‌ای پرواز کننده با بالهایش مگر گروههایی هستند مانند شما، فروگذار نکردیم در کتاب از چیزی سپس به سوی پروردگارشان حشر می‌کنند]. در اینجا منظور از جنبنده‌ای، نه تنها حیوانات جنبنده است بلکه جنبنده یعنی آنچه تحرک جوهری در اوست. تحرک جوهری هم از این قرار است؛ یک هسته زردآلو را در خاک می‌کاری بعد از چندی یک نهال کوچک می‌شود، بعد رشد می‌کند، بعد ثمر می‌دهد و از ثمر او دوباره ثمر گرفته می‌شود. یا یک بچه قنذاقی، جوان نیرومندی می‌شود و بعد به کهولت می‌رسد. یا در جمادات از یک سنگ بعد از سالها لعل یا عقیق یا فیروزه پیدا می‌شود. اینها حرکت جوهری است. یا اگر زمین‌شناسان تشخیص می‌دهند از فلان جا چند میلیون سال گذشته، از روی تحول در خاک است که همان حرکت جوهری است.

پس خیال نکنید بگویید من بشرم و او عقرب یا خاک است. نه، آنها هم گروهی هستند مثل شما. خداوند فراموش نمی‌کند، فروگذار نمی‌کند از ذره‌ای که در کتاب (لوح محفوظ) ثبت شده باشد. بعد می‌فرماید: بعد از تکامل، به سوی چه کسی حشر پیدا می‌کنند؟ به سوی ربّ. آن که ترا آفرید و پروردگار تو بود. به حشر که رفت، انسان معاد پیدا می‌کند به سوی معاد، یعنی بازگشت پیدا می‌کند به سوی بازگشتگاه ابدی. حشر پیدا می‌شود که تصفیه بشود و آخرین تکلیفش معلوم شود و به قول قرآن جایش در اسفل السافلین باشد یا در اعلیٰ علیین.

وقتی موجود از ادنی علت اولیه بوجود می‌آید، سیر تکامل جوهری پیدا می‌کند. هر وقت سیر تکامل جوهری موجود به حد خود رسید وارد حرکت معنوی روحی می‌شود. وقتی آن هم تمام شد وارد حشر می‌شود. حشرش که تمام شد، آنوقت است که به سوی مبدأ می‌رود. پس رجوع، غیر از وحدت است. عرفا هم می‌گویند کمال در وصال (کمال در وصل شدن به اصل خودش) نه وحدت.

بحث ما بر سر اسرار مولا بود که یکی راجع به همین «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى

اصلیه» بود. طولانی شد و بقیه ترجمه نشد. چهل بیت بود راجع به چهل سرّ مولا که تا کنون در دو عالم بیان نشده بود. البته نمی توانیم بگوییم لیاقت داریم تمام آن اسرار را بفهمیم ولی نتیجه ای که از آن گرفته می شود این است که سروکار ما با چه بزرگواری است. عالمی در کون و مکانش برای یک نکته از اسرار او سرگردان است تا چه رسد به بقیه اسرار او. پس کی می توانند به اسرار او پی ببرند. باید همین قدر قانع بشویم، تا آنجا که قوه درک و استنباط داریم رویه او را شعار و سرمشق قرار دهیم و طبق تعلیمات او رفتار کنیم.

در مورد همین کلمه رجوع شاید هرکس تعبیری برایش پیدا کند. صرف نظر از تعبیر و تفسیر اشخاص، آن حد کمالی که در تمام موارد برای عالم معنوی و عالم روحی پیش آمده است آن عالم کمال را، عالم رجوع می گویند. وقتی انسان به آنجا رجوع کرد آنچه هست می تواند درک کند چه هست، ولی تا نرسد نمی تواند درک کند. انسان حتی نمی تواند سلولهای زیر پوست خود را هم درک کند تا چه رسد به مغز و ماهیت این سلولها. اما وقتی به آنجا رسید می تواند تشخیص بدهد که چه هست.

شناسایی نفس، فرق دارد با اینکه به آنجایی برسد که نفسی نباشد و بداند خودش چه هست.

قوه مدرکه می آید، سپس عقل معنوی می آید، سپس کمال می آید. کمال که آمد وصال می آید. منظور قوه مدرکه مادی نیست که مثلاً حساب یک تومان و دو تومان را بفهمد. منظور قوه مدرکه در مورد تشخیص نیک و بد اعمال است.

جمعه ۱۳/۶/۱۳۴۹

[در مورد شاگرد و استاد، فرمود:] در شهرستان صحنه سرنازنی بود به نام میناخان که از همه بهتر بود. در مقابل استادش ساز نمی زد و حتی روزی هرچه استادش اصرار کرد و گفت تو الآن از من بهتری و من دیگر پیر شده ام و ساز نمی توانم بزنم، میناخان دست به ساز نبرد. استادش حسین چگبری بود. اما یک

شاگرد داشت به نام «...» که رعایت استادی را نمی‌کرد و جلوی استادش رقابت و حرکات زننده‌ای می‌کرد. یکبار در جلسه‌ای آمد که من بودم، بیرونش کردم، دلیلش را پرسید گفتم چون رعایت احترام استادت را نمی‌کنی. آخر سر هم به مرض بدی مرد.

○ [در مورد جناس در شعر مثالهای زیر را بیان فرمودند]:

یا قوت نهم نام لب لعل تو یا قوت یا قوت لب لعل تو مرجان مرا قوت

قریان وفاتم به وفاتم گذری کن تابوت مگر بشنوم از رخنه تابوت

○ [در مورد روابط خانوادگی و دینداری فرمود]: حق همیشه بر ناحق مسلط می‌شود بشرط ثابت قدمی.

اولاد باید به والدین بگویند: دینم می‌گویند جانم متعلق به شماست یعنی می‌توانید حتی مرا بکشید اما دست از خدا نمی‌توانم بردارم. دست از عبادت نمی‌توانم بردارم. در دین گفته شده امر والدین بر اولاد مطاع است تا جایی که او را از دین منصرف نکنند. بمحض اینکه پای دین در کار آمد دیگر امرشان مطاع نیست. در تاریخ باید خواند اصحاب پیغمبر چه جانبازی‌ها کردند. اگر محیط خانواده مساعد باشد، نفس درون شروع می‌کند به سرکشی و مبارزه. آنها که مانع خارجی دارند، مانع خارجی شروع به مبارزه می‌کند.

وقتی به پدرم تجلی شد عمویشان و دیگران چقدر تشبث کردند و حتی خواستند به او حرام بخوراند تا از راه برگردد، ولی دست از راهش برنداشت. روی این اصل تا آخر عمر غذای خارج از منزل را نمی‌خورد مگر نذر باشد و دعا داده شده باشد. غذای خودش هم باید دعا داده می‌شد. در اوایل تجلی‌اش، عمویش او را دعوت کرد و در آبگوشت یک کمی گوشت خوک ریخت. اولین لقمه‌ای که در دهان گذاشت گلویش گرفته شد و حالش بهم خورد. در آنجا محاکمه باطن تشکیل شد که چرا غذای بی احتیاط می‌خوری؟ چون وقتی حرام وارد معده شد آن اثرات تجلی از بین می‌رود، مثل آینه‌ای که گرد و خاک روی آن بنشیند.

۵ [در جواب سئوالاتی فرمود]: اگر کسی در محل مظانی برود که احتمال حرامی دارد و چیزی بخورد مقصر است. ولی اگر در بازاری رفت که معمولاً گوشت حلال یا روغن حلال می فروشند و چیزی خرید که در آن صاحبش حرام انداخته، شرعاً برایش گناهی نیست. اما برای سالک گرچه گناه نیست ولی روح عزیز و آینه وارث غبار می گیرد و تاریک می شود. در مورد متشرع فقط گناه و ثواب مطرح است ولی در مورد سالک اثر روحی می گذارد.

اگر یک متشرع وارد خانه کسی شد که همیشه کارش دزدی و غارت است و غذا خورد مسئول است چون در محلی غذا خورده که در مظان تهمت است. اما اگر کسی کسب حلالی دارد و محل شبهه نیست و دعوت کرد حمل بر صحت می کنیم و دیگر نمی شود گفت شاید به طیب خاطر نبوده و اجباری بوده.

[سؤال شد، وقتی در یک محل عمومی غذایی می خوریم عابرینی هستند که دسترسی به آن غذا ندارند در این مورد وظیفه ما چیست؟ فرمود]: وظیفه ای نداریم. اگر کسی دید وظیفه داریم از روی طیب خاطر به او تعارف و اصرار کنیم و اگر نخورد دیگر وظیفه ای نداریم. البته اگر در محلی باشد که نبیندش (حتی در خانه خودش هم) بهتر است. حتی در منزل و محل خصوصی هم غذا جلوی دیگران نمی خورند مگر آنکه آنها هم شرکت کنند و یا خارج شوند. پس یا باید تنها غذا خورد یا اگر کسی هست باید شرکت داشته باشد یا خارج شود. اما محوطه داخلی رستوران و غیره مشمول این قاعده نیست و وظیفه ای ندارد.

۵ راهی که به سوی خدا رود، راه است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۶/۱۶

در طرائق الحقایق، معصوم علیشاه شیرازی می نویسد: مجلسی داشتیم با جمعی از علما که عارف هم بودند. بحثهایی داشتند بیشتر در اطراف دیوان مولانا. بحثمان به اینجا رسید که مولانا در مثنوی می نویسد «عقل اول راند بر عقل دوم - ماهی از سر گنده گردد نی زد» گنده گردد یا گنده گردد هر دو از نظر معنی صحیح است.

عده ای استدلال می کردند باید گفت گنده، عده ای استدلال می کردند گنده. عقل اول و دوم منظور اشاره به عقول عشره است. عقل اول، صادره اول است. اول خلقتی است که از طرف خدا خلق شده و بعد بواسطه عقل اول عقل دوم آمده تا عقل دهم. پس مقصود مولوی علت و معلول است. یعنی عقل اول بود که عقل دوم آمد. بنابراین باید خواند گنده گردد زیرا منظورش رشد و تکامل خلقت است. باری شخصی بود به نام ملا فرضعلی که احضار ارواح می کرد. فرستادیم دنبال ملا فرضعلی و قرار شد موضوع از او مکتوم بماند. فقط گفته شود مشکلی داریم خواهش داریم حل شود. گفت روی کاغذ بنویسید پیش خودتان باشد من می توانم آن روحی که اسمش در آن کاغذ نوشته شده حاضر کنم و سؤال کنم. وسائل کارش را از قبیل پارچه و آینه و غیره فراهم کردیم. گفت به به.... یک پیرمرد سفیدپوش لاغراندازی دارد می آید، بسیار نورانی است و ورقه ای در دست دارد و می خواند «عقل اول راند بر عقل دوم - ماهی از سر گنده گردد نی زدم».

○ [در مورد احضار ارواح و عود ارواح که آقای «ف» می نویسد، فرمود:] روحی ممکن است عود کرده باشد و آمده باشد به دنیا. پس چگونه وقتی او را حاضر می کنند جواب می دهد، در حالی که در بشری دیگر آمده و خودش هم نمی داند. فلسفه اش این است: وقتی روح از جسم فراغت حاصل کرد به عالم برزخ می رود. دوباره هم که برمی گردد ارتباط آن مبدأ، با جمیع ارواح در هر حالی باشند قطع نمی شود و آلاً روحی باقی نمی ماند. چنانکه هر دعایی که به عالم معنا مربوط باشد باید با انتزاع از مقام واجب الوجودی باشد یا اگر از بزرگان دین شفاعت می خواهید باید به اذن خداوند باشد، باید گفت به اذن خدا و با رضایت خدا. مثل کارخانه برق، کارخانه باید باشد تا ارتباط سیمهای برق یا مخابرات تلویزیونی یا رادیویی برقرار شود. پس وقتی روحی را احضار می کنید لازم نیست خودش بداند، ممکن است در یک جسم دیگر باشد و کسی او را به نام جسم قبلش احضار کند، بیاید و جواب هم بدهد. آقای «ف» در این قسمت انصافاً خدمت بزرگی به مردم کرده، بخصوص

جوانان امروزی آنهایی که اسم دیانت هم به گوششان نخورده، احتیاج مبرم دارند موضوعاتی که به عالم معنا مربوط باشد بدانند.

○ در کتب عرفانی اگر کشف و کرامات عرفا ذکر شود ممکن است آن حقیقت اصلی عرفان هم بنظر مردم افسانه بیاید، به همین جهت در برهان‌الحق فقط گفته شده است که به بزرگان اهل حق کشف و کراماتی نسبت می‌دهند ولی آن کشف و کرامات شرح داده نشده‌اند تا مردم از درک حقایق اصلی محروم نشوند و خیال نکنند افسانه است.

○ اگر خلقتی بد باشد آن مخلوق دیگر تقصیری ندارد. اگر فلان علف تلخ است در خلقتش است، تقصیر او نیست. یا فلان علف اگر سمی است تقصیر او نیست. مثلاً می‌گوییم شب تاریک است و روز روشن است و روز را ترجیح می‌دهیم ولی اگر شبی نباشد روزی نیست. اگر شب نباشد نقص خلقت است. پس نفس تاریکی بد نیست، حکمتی دارد. اگر گنه‌گنه تلخ است حکمتی دارد و نمی‌توانیم بگوییم بد است. یا زهر مار را می‌گویند شیرین است ولی نمی‌توان گفت چون شیرین است خوب است و باید خورد. پس، از اصل خلقت، هیچ شییی بد خلق نشده است و هر شییی حکمتی دارد. در وجود ما هم برای اینکه عدالتش اجرا شود و روح از حاصل اعمال بد نتیجه بد ببرد و از حاصل اعمال خوب نتیجه خوب ببرد، در هر روحی مثبت و منفی گذاشته است، چون اگر مثبت و منفی نباشد اثر پیدا نمی‌شود. اگر از آن شیء، که در وجود ما هست استفاده مثبت کردیم می‌رسیم به مقام روحانیت و معنویت، ولی اگر از جنبه منفی آن پیروی کردیم از معنویت دور می‌شویم. پس آن اصل خلقتی هر چه هست من حیث المجموع روی حکمت بالغه الهی است و خوب خلقت شده، اگر بد بشود از آن استفاده بد شده است. مثلاً در مقام اعلی اگر چنانچه مراتبی برای هدایت و نجات یافتن سایر مخلوق نباشد، گردش ترقیات معنوی خنثی می‌ماند. همان خالق که ملائکه را خلقت فرموده، همان خالق حشره و جمادات و غیره را هم خلق کرده که هر کدام در جای خود حکمتی دارند و در

سیرکمال، تمام اشیاء تکامل پیدا می‌کنند تا برسند به کمال خودشان. مثلاً یک شخص عادی باید برسد به آن مقامی که خدا برای او تعیین کرده است، یعنی رجعت کند به اصل خودش. ولی پیغمبران و اولیا کمال خاصی دارند. مثلاً در نظام، مقامی هست به نام سرهنگی و بعد سرتیپی و بعد سرلشگری تا آخر. اشخاص هرکدام لیاقتی دارند و هرکدام به مقامی از این مقامات می‌رسند. پس نمی‌توانیم بگوییم فلان آقا که به کمال رسید می‌شود حضرت پیغمبر [ص] یا حضرت علی (ع).

در قرآن می‌فرماید «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ....» اما بحث بر سر این روایت نبوی است که می‌فرماید «الْشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ» یعنی هرکس بد است از اول بد است و هرکس خوب است از اول خوب است. ممکن است کسی بگوید پس آن که خوب است دیگر هنری ندارد و آن که بد است دیگر مسئولیتی ندارد. جواب این است: هر موجودی را که خدا خلق کرده برای خاصیتی و حکمتی است. پس در خلقت، بد وجود ندارد و در هر وجودی جنبه‌های متضاد وجود دارد. مثلاً می‌گویند ما خلقت شده‌ایم از خاک و آب و باد و آتش که متضادند. این قوا که در ما وجود دارند سبب شده‌اند تا اثر نیک بگیریم، ولی اگر بد عمل کنیم نتیجه بد می‌گیریم. مثلاً استادکار چاقویی ساخته بمنظور رفع احتیاج، اگر کسی آن را وسیله آدم‌کشی قرار دهد، چاقو بد نبوده، استفاده بد از آن کرده‌اند. پس ما بین استفاده خوب و استفاده بد از عوامل خلقتی، باید مختار باشیم. خلقت بد نیست. تفاوتی هم که در خلقت هست روی حکمت است، مانند مرتبه انبیا و اولیا و ملائکه و از ملائکه بالاتر. هرکس کوشش کند به کمال خودش می‌رسد. آن که از همه پایینتر است کمالش این است، آنچه در عالم خلقت نشأه نشاط هست خدا به او می‌دهد. نمی‌توانیم اسمی برای آن بگذاریم، فقط بدانیم که نشأه آن هیچوقت تکرار نمی‌شود و آن به آن تازگی دارد و هرکدام بیاید از نشأه قبلی عزیزتر است. حالا بالاتر برود، از حیث نشأت همه یکسان هستیم فقط از حیث درک مقام الوهیت فرق می‌کند. ارواحی در برزخ یا در عالم عقبای ابدی هستند

چیزهایی از مقام الوهیت درک کرده‌اند که دیگران درک نکرده‌اند. پس فرق در درک مقام الوهیت و در قرب به خداست.

۵ [سؤال شد: در آزمایش نطفه عواملی وجود دارد به نام ژن که خصوصیات ارثی را انتقال می‌دهند و دیده‌اند مثلاً اگر تعداد آنها.... باشد آن شخص بالفطره بد می‌شود و اگر.... باشد بالفطره خوب می‌شود، این را چگونه باید توجیه کرد؟ جواب فرمود:] برای تشکیل یک خلقت، عواملی داریم. در بدو ایجاد خلقت از طرف خداوند امر شد موجوداتی از عدم موجود بشوند. عقل اول، صادره اول، بعد عقل دوم.... و غیره آمدند و بواسطه علت و معلول ایجاد شدند.

در تشکیل خلقت هر شخص حتی در حیوانات هم چند عامل هست. در خلقت هر فرد بشر ۷ عامل خلقتی مؤثرند: ۱- عامل ارثی خون فردی و خون ترکیبی والدین تا سه پشت (اجداد ثمانیه): شامل پدر و مادرم (جمعاً دو خون) بعد پدر و مادر پدرم، پدر و مادر مادرم (جمعاً چهار خون) - بعد پدر و مادر هر یک از چهار نفر (جمعاً ۸ خون) که به اجداد ثمانیه معروف است. اگر همه را جمع بزنیم چهارده خون می‌شود ($۱۴ = ۲ + ۴ + ۸$).

خون من که از ترکیب آنها هستم عامل پانزدهم می‌شوم که غیر از آنها هستم ولی اثرات آنها را در خود دارم.

۲ و ۳- اثر زمان و مکان در هر آن (هر زمانی و هر مکانی اثر مخصوص به خود دارد).

۴- فکر والدین (قصد و نیت) در هنگام انعقاد نطفه.

۵- تغذیه در همه اوقات، لقمه حلال یا حرام و غیره. غذای والدین موقع انعقاد نطفه - غذای مادر در مدت حمل - غذای بچه بعد از تولد و....

۶- تربیت خانوادگی و محیط.

۷- مشیت الهی بر مستحق مقدرات آن مشیت به علت استعداد ذاتی.

به همین دلیل است که بزرگان در مورد غذا و فکر والدین، بخصوص در مواقع

انعقاد نطفه که چه غذایی بخورند و چه فکری بکنند، تأکید می‌کنند. اثر نطفه هم مربوط به یک نفر نیست و تا اجداد ثمانیه مؤثر است.

در مورد مشیت الهی در قرآن می‌فرماید «تَوْتِي مَنْ تَشَاءُ» یعنی شش عامل آمد همه بد، ولی مشیت او ممکن است به دادش برسد. استحقاقش اگر ایجاب کرد مشیت الهی غالب می‌شود که حساب آن را ما نمی‌توانیم بکنیم. پس این عوامل شرط اساسی است برای نمو یک شخص. مثلاً یک سگ اصیل با یک سگ ولگرد اگر بچه‌ای تولید کنند دورگه می‌شود ولی دو سگ ولگرد بچه‌شان مثل خودشان است. همه این عوامل مؤثرند.

در مورد عوامل هفتگانه تا آنجا که اختیار با ماست باید رعایت شود و بقیه‌اش هم با ما نیست. در مورد عامل تربیت، مثلاً اگر کسی در یک محیط عشایری به دنیا آید و تربیت شود رشید و شجاع می‌شود و غیره.

در مورد عامل خونی؛ دیده شده که از یک پدر مؤمن و مادر مؤمنه یک شخص شریر بوجود و بار آمده است و بالعکس. ممکن است شخصی که پدر یکی از والدین بوده شریر بوده و بر خونهای دیگر (از آن ۱۵ خون) غلبه کرده باشد. همین طور عوامل دیگر هم اثر می‌گذارند تا کدام غلبه کند. اگر تحول ناگهانی پیدا شود در اثر مشیت الهی است. مثلاً کسی در یک آن واحد تغییر کند، این بر اثر مشیت الهی است و آن هم بنا به حکمتی است که می‌رود روی سوابق، یعنی استحقاق داشته است. مثلاً آن یهودی که روی سر پیغمبر خاکستر می‌ریخت، بعد که مریض شد و ایشان به عیادتش رفتند تغییر پیدا کرد و از اصحاب خاص پیغمبر [ص] شد. این شخص که بواسطه علتی مدتها شریر و شقی بود و بعد ناگهان برگشت، روی این است که سوابقی داشته (مثلاً گردش روحی یا سوابقی که در اعمال او بوده و خودش هم نمی‌دانسته). یا آن کسی که ظاهراً خوب بوده و به حضرت علی کرنش زیادی هم می‌کرده ولی حضرت علی به او می‌فرمود تو دروغ می‌گویی و بعد از چند سال معلوم شد آدم بدی شده، این هم روی سابقه‌اش بوده است.

○ در قرآن خطاب به منافقین می فرماید «نگویید ما مؤمنیم بلکه بگویید ما مسلمانیم» زیرا مؤمن کسی است که ایمان بیاورد به آنچه خدا برای ایمان خلقت کرده است. مثلاً ابوسفیان تا آنجا که قدرت داشت مبارزه کرد وقتی دیگر قدرت نداشت، مسلمان شد و نتیجه اش هم معاویه پسرش بود. پس مسلمانانی آن موقع مثل جوازی بود برای حفظ جان و مال و آلاً تا حکم جهاد نیامد اینها مسلمان نشدند. بعد از آمدن حکم جهاد، مردم مجبور بودند برای حفظ مال و جان مسلمان شوند ولی ایمان چیز دیگری است. کار نداریم به مقام حضرت علی، ولی اگر کسی ایمان بیاورد آیا نسبت به حسنین که واقعاً دُرْدانه پیغمبر بودند آنطور رفتار می کند؟ نه، پس آنها مسلمان بودند نه مؤمن. مؤمنین آنهايي بودند که تا جان داشتند در رکاب علی و اولاد علی کوشیدند و جان دادند. منافقین هم آنهايي بودند که منتظر ماندند تا برایشان فرصتی پیدا شد و آن مفسده ها را بپا کردند. همین را در عصر خودمان هم می بینیم. فرضاً روز محرم سینه زن و روضه خوان زیاد جمع می شوند، آیا انصافاً همه شان از روی ایمان است؟ یا در نماز جماعت چندین صد نفر در صف ایستاده اند و نماز می خوانند، آیا همه از روی ایمان است؟ نه. فلان بازاری برای خاطر کسب آبرو یا اعتبار یا جلب مشتری در بازار و غیره ایستاده. ایمان چیز دیگری است، به لفظ درست نمی شود و خودش گواهی می دهد. در هر کاری، هر کسی از روی ایمان قدم گذاشت معلوم است ولی اگر قلبش چیز دیگر بود و ظاهرش چیز دیگر، معلوم می شود. ایمان است که سرمایه همه چیز است و خود بخود معلوم می شود. در همان دوره حضرت پیغمبر [ص] عده ای برای غنیمت می آمدند داخل غزوات می شدند. عده قلیلی هم بودند که به قصد شهادت و به خدا رسیدن می آمدند و آنها را می توان گفت از روی ایمان بوده.

○ کلمه حقیقت لازمه اش این است که انسان اهل حق بشود، تا به حقیقت برسد. حقیقت بدین معنی است که آنچه حق است رعایت کند تا به حقیقت برسد. هر کس وارد حقیقت شد تمام صفات و اعمال نیکی که اهل شریعت و طریقت

و معرفت دارند باید داشته باشد. اگر دستوری را که در اهل حق داریم رعایت کنیم و رفتار کنیم، هم شریعت داریم و هم طریقت داریم و هم معرفت، و آلا فقط اسمی است که روی خود گذاشته ایم و اسم بی‌مسمایی است. مثل اینکه یک شخص عادی اسم خود را حسین بگذارد، البته که حضرت حسین نخواهد شد. وقتی دستور حقیقت را رعایت کند «چون که صد آمد نود هم بیش ماست» دیگر لازم نیست نود را هم داشته باشیم. اینکه می‌گویند ایمان که بیاید ترس هم می‌آید منظور [ترس از خداست] .

سه شنبه ۱۳۴۹/۶/۲۴

[راجع به شق القمر فرمود]: نه این است که همین قمر شق شد بلکه هیئت و شکلی از طرف خدا مأمور شد و آن هیئت و شکل را خدا به مردم نشان داد تا مردم متوجه شوند که قدرتی هست و برای آنهایی که آن را دیدند بوجود آمد.

کسانی دارای کشف و کرامت می‌شوند که جز به امر خدا و اراده خدا از آن استفاده نکنند. مثل پیش‌بینی‌هایی که بزرگان دین می‌کنند. مثل اثر نفس، خارق‌عادت و یا اینکه شخص بزرگی در دو جا دیده شود. کشف و کرامت هست ولی به اراده خدا. در شق القمر جسمیت کره ماه منشق نشد بلکه اینطور دیده شد و اثر هم روی کره گذاشت. یا قضیه آفتاب برگشتن برای نماز عصر، بعید نیست، ولی نه این است که آن ماهیت فرق پیدا می‌کند بلکه خداوند آن را جلوه می‌دهد گانه آن کار انجام شده است. مائده که برای حضرت موسی آمد یا عبور از نیل و یا ابری که بالای سرشان پیدا شد و غیره از اینگونه‌اند. معجزات باید از طرف خدا امر بشود برای ثبوت صدق یک پیغمبر. در مورد پیغمبران، احکام مناط نیست چون هرکسی می‌تواند احکامی بدهد، ولی فرق در معجز آنهاست. پیغمبر باید معجز داشته باشد. امروزه معجز با وسائل علمی بهتر تشخیص داده می‌شود و اگر معجز واقعی نباشد زود معلوم می‌شود.

معجزه وسائلی ندارد و بی‌وسیله انجام می‌شود. چشم‌بندی و جادو در مقابل

معجزه از بین می‌روند. مثل جادوهایی که در مقابل حضرت موسی از بین رفتند. کرامت، از او چیزهایی پیدا می‌شود و دیگران استفاده می‌کنند ولی خود او متوجه نیست و بدون اراده اوست. کشف، با اراده خود اوست ولی با اجازه خدا انجام می‌شود. کرامت، کرمی است از طرف خدا که نسبت به این می‌شود. کشف آن است که برایش قبلاً واضح می‌شود که فلان موضوع چگونه است. مثلاً قبلاً به آن شخص گفته می‌شود که فلان کس فردا ساعت فلان نزد شما می‌آید و فلان نیت را در دل کرده و شما می‌توانید به او بگویید کارت اینطور یا آنطور می‌شود. کرامت، مثل اینکه شخصی نیت می‌کند و شما هم می‌خواهید و بعد انجام می‌شود.

معجزه برای اثبات مأموریت است. کشف و کرامات متعلق به اشخاصی است که بطور موقت یا بطور دائم تقرباً به خدا پیدا کرده‌اند. سروش پیش از کشف و کرامات است، قبل از آن الهام و خواب است. سروش، صدایی به گوشت می‌آید ولی چیزی نمی‌بینی. الهام، نه می‌شنوی و نه می‌بینی ولی قلب خودت به شما الهام می‌کند. خواب، منظور خواب رؤیایی است و گرنه خواب معمولی مناط نیست. خواب رؤیایی آن است که بعد از بیداری، مشکوکی آیا خواب بودی یا بیدار.

در هر زمانی که انسان یاد مقامات بالا بکند آنها متوجه هستند و هر زمانی که انسان با ایمان به طرف آنها برود آنها کمک می‌کنند.

۵. حمد، به زبان است (به لسان است) و شکر، به عمل و زبان هر دو (شکر اعم است از عمل و گفتن ولی حمد حتماً به زبان است). حمدی که از زبان به قلب رسید خودش تحمید می‌شود به آن حمد از طرف خدا. این مرحله‌ای است که عبادت شخص، مقبول خدا شده و خداوند بر او جواب حمد داده، مثل همین نماز یومیه‌ای که برای مسلمین ارکان دین شده است. اشخاصی هستند یک عمر نماز را می‌خوانند حتی معنی و ترجمه تحت‌اللفظی‌اش را هم نمی‌دانند. ولی اگر انسان قدری در معنای همان عبارت لفظی اذکار این نماز و آن حرکاتی که برای نماز وضع شده است غور کند و توجه پیدا کند، می‌بیند که اگر سالها آنچه عبارات علمی و ادبی است جمع‌آوری

کند و با تمام الفاظ شیرین ترکیب کند و بخواند و کتابها در این فن گفته باشد جای یک کلمه از این جامعیت و مانعیت را نمی‌گیرد. مثلاً همان جمله «حمد می‌کنم مرخدای را، پروردگار جهانیان است» اولاً جهانیان می‌فرماید، جهان نمی‌گوید چون عالمین می‌گوید نه عالم. حال آنکه خود عالم از لحاظ جنس جمع است و این جمع الجمع هم نیست که برای افاده تأکید به معنی باشد. عالم شامل تمام کائنات می‌شود، پس چرا عالمین گفته؟ اینجا انسان را می‌برد به موضوع هزار عالم که باید طی شود تا به عالم هزار و یکمی برسد. ثانیاً، خالق یا اسمی دیگر از اسماء الله را نگفت بلکه فرمود «رَبِّ الْعَالَمِينَ». خلقت کرد دنیا را، اما آن که برای کمال پرورش دهد عوالم دیگری دارد.

«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»: بخشنده مهربان، ظاهراً معنی ساده‌ای دارد ولی چه مهری بر ما دارد و چه بخشی بر ما کرده است؟ ما را از عدم بوجود آورده و موجودیت را به ما داده. اگر موجود نمی‌شدیم به مرحله تکامل پا نمی‌گذاشتیم و به مرحله «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» نمی‌رسیدیم و به مقام اینکه به مبدأ اعلیٰ ملحق شویم نمی‌رسیدیم. امروز اتفاقاً به این فکر افتادم که در آیات قرآن مکرراً اشاره می‌کند، وقتی از اینجا رفتید به سوی خدا رجوع می‌کنید. به فکر افتادم همه این آیات را جمع کنم و جمع‌آوری کردم. بعد یکدفعه یادم آمد که در معرفت‌الروح جمع‌آوری شده است. تقریباً متجاوز از پنجاه آیه است. بحث سر کلمه رجوع است. کلمه رجوع معنی ساده‌اش برگشت می‌شود. پس از آنجایی که وجودیت به ما اعطا شد، از نکبت اعدام و عدم بیرون آمدیم و وارد شرافت و افتخار وجود شدیم. وجود از واجب‌الوجود بود چون ترشح فیض فیاضیت او بود. بوجود آمدیم. بعد برمی‌گردیم به آنجا که این وجودها را از آنجا بوجود آورد و اسمش را کمال می‌گذاریم. و این مقام بالاتر از بهشت و تمام نعمتهای خداست. منظور این است که بخشنده مهربان، وجودیت را به ما بخشید برای اینکه ما از فیض موجودیت واجب‌الوجودی مستفیض شویم.

بعد می فرماید «وَايَاكَ نَعْبُدُ»: اگر من باید بگویم، باید بگویم اَيَاكَ اَعْبُد. چرا جمع می آورد؟ برای اینکه ما در اینجا دیگر «هست» ی و «من» ی برایمان نمانده، داخل آن اجتماعی شده ایم که حضور قلب است و ما را به سوی خدا می کشد. «وَايَاكَ نَسْتَعِينُ - اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» هم قبلاً گفته شده چه مقامی است. چرا قامت می بندد؟ یعنی ما به هیچ طرفی انحنا و تمایل نداریم. راست ایستاده با حضور قلب با نیت خالص افکارمان از همه جا بریده، در مقابل تو هستیم.

رکوع می رویم، یعنی به مقام تسلیم و رضا آمده ایم. سجود که رفتیم یعنی نیست شده ایم. آن اذکاری که در هر کدام گفته می شود چقدر معنی دارد.

پس همان نماز یومیه را با حضور قلب و نیت خالص و توجه به معنای عبارت لفظی و معنوی این اذکار بخوانیم کافی است. از تمام ادعیه ای که شب و روز بخوانیم، این جبران همه را می کند. چرا تکرار می کنیم؟ وقتی حمد و سوره را دو مرتبه می خوانیم و بقیه اش را هر کدام تکرار می کنیم برای این است که، اگر در یک جمله یا کلمه یا حرکتش فکرمان متفرق شد برای بار دوم فکرمان را جمع آوری کنیم. مثلاً یک خطیب مطالبی را که لازم است در ذهن شنوندگان بماند و مهم است تکرار می کند. تکرار هم برای این است که توجه کنیم از روی لقلقه زبان نباشد و از روی حضور قلب باشد. وقتی می گوئیم «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ - سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ» طوری باشد که واقعاً او شنیده باشد.

ه امشب تولد مولا است. حضرت مولا یا بزرگان دین را نمی توان گفت مانند اشخاص عادی متولد شدند و پرورش یافتند. زیرا در قضیه خلقت تفاوتی می بینیم. در قرآن مجید می فرماید «... مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ» نمی بینید در خلقت خدا تفاوتی. اما کدام خلقت؟ خلقتی که بر حسب قواعد طبیعت علت و معلول از طرف خدا مقرر شده است و به حکم طبیعتی که آن طبیعت را خدا خلقت فرموده بوجود می آید. این را می گوئیم خلقت. اما موجوداتی هست که قواعد خلقت شاملشان نمی شود. زیرا وقتی خلقت گفتیم تابع علت و معلول می شود.

پس ابتدایی دارد و انتهایی دارد و فواصلی دارد. ابتدا از عدم بوجود آمد بواسطه علتی. انتها، آخرین مرحله کمالش است. فواصل بین این ابتدا و انتها را سیر تکامل می نامیم. به قاعده کلی همان طور که مولوی و سایر عرفا هم گفته اند، از جماد، نبات، حیوان، بشر، برای مرحله بشریت است و در سایر موجودات هم هر کدام به علت و سببی تا به علت آخری برسد. پس اگر خلقت انبیا و اولیا و ائمه و بطور کلی بزرگان دین در تمام ادیان را، روی خلقت عموم بیاوریم ناگزیریم بگوییم جماد بودند و بعد نبات شدند و غیره. ولی اینطور نیست مثلاً حضرت مسیح در گهواره سخن گفت چطور می شود گفت شامل خلقت طبیعی می شود؟ یا حضرت پیغمبر [ص] وقتی مبعوث شد آنچه علمای یهود مخفی کرده بودند در قرآن گفت. شخصی که یتیم بوده و بی سواد و در بین عربهای بدوی زندگی کرده و بعد هم اجیر شده که برای این و آن تجارت کند، این همه علم و ادراک از کجا آمد؟ این قرآن که فصیح ترین کلام است و هیچکس نتوانست یک آیه مانند آن بیاورد از کجا آمد؟ اگر خلقت عادی بود که اینها نبود. پس همان طور که ملائکه یا فرض سایر چیزهای دیگر که در کائنات وجود دارند و خیلی هم مقدس هستند و اسمشان را نمی دانیم، بدون رعایت خلقت عادی بوجود آمده اند خلقت اشخاص بزرگ در عالم طبیعت هم غیر از اینها است. نمی شود گفت حضرت پیغمبر [ص] هم سیر تکامل داشت و جامه های قبلی را گذراند و آمد پیغمبر شد. اگر اینطور باشد همه بعد از سیر تکامل باید پیغمبر بشوند. یا حضرت مولا که در گهواره ازدها را پاره کرد و آن قدرتها را نشان داد. اینها خلقت خاصی دارند. خداوند مقرر فرموده است ارواح مقدسه طبق مقررات لوح محفوظ بوجود بیایند و در موعد مقرر بیایند و مأموریت اجرا کنند. پیغمبرها همه جزء همان مأمورین هستند و بعد از رفتن هم در مقام خود قرار می گیرند. اینها مقامشان خاص و مأموریتشان خاص و خلقتشان خاص است. یا حضرت حسین، باید آنطور بیاید و آنطور هم برود. اگر سؤال شد، چنانچه اینها خلقت خاصی هستند پس چرا بعضی مثل حضرت عیسی در گهواره صحبت کرد ولی بعضی مثل حضرت پیغمبر در چهل سالگی مبعوث شد؟ می گوییم اینها هم طبق آن مقررات است. اگر امر خدا می شد

پیغمبر [ص] هم در گهواره صحبت می فرمودند. ولی امر خدا اینطور مقرر شد که ایشان در چهل سالگی مبعوث شوند و علت آن هم طبق حکمت خداست که ما از آن اطلاع نداریم. اینها هر کدام در موقع خاصی می آیند و مأموریتشان هم در یک حدود معین است. مثلاً به حضرت پیغمبر [ص] فرمودند شما خاتم النبیین هستید و علاوه بر نبوت باید ریشه ولایت هم به ثمر برسانید. بعد از پیغمبر [ص] هر چه بیاید باید اولیاء الله بیایند و دیگر پیغمبر نخواهد آمد. ممکن است پیغمبری هم بیاید و ادعا کند ولی دلیل صدقش، گفته هایش نیست بلکه معجزه باید باشد.

[بحث سر خلقت بود :] همان طور که می گوئیم خضر و عیسی و ادریس نمرند و اصحاب کهف هم زنده شدند، نمی شود گفت چون حضرت عیسی بی پدر به دنیا آمد و زنده هم رفت از دیگران بالاتر است. نه، مأموریت او این بود. می گویند ۱۲۴ هزار پیغمبر آمده اند، ۱۱۳ نفرشان مرسل بودند و پنج نفرشان هم اولی العزم بودند. ولی عده ای، ۳۰ نفر را اولی العزم می دانند (یعنی اولی العزم مرسلی بودند نه صاحب کتاب). آن پنج نفر عبارتند از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد [ص].

یک نوع خلقت بطور مقرراتی بواسطه علت و معلول و سبب و مسبب ایجاد می شود و سیر تکاملی دارد. تکامل اینها چنین است که در قرآن می فرماید تمام جنبندگان محشور می شوند، و کمالشان که طی شد به آن حشر ابدی می روند. کمال ابدی هم این است که جماد تا حیوان طی شود و به بشریت برسند و از آنجا هزار عالم طی کنند و به هزار و یکمی برسند. در اینجا یک نوع مقام داریم. در اهل حق ۱۲ طبقه گفته شده ولی بیشتر است، چون در دنیا نبودند گفته نشده. ولی نه چنین است که مقام هر کسی مقرر شده باشد. هر کس به کمال رسید، حد یقفش است و از آنجا می رود سر ذخیره، هر که ذخیره بیشتر داشته باشد مقام بالاتر دارد. مثل ثروتی که در دنیا داشته باشد و کیف کند. اگر ذخیره زیادی نداشته باشد به حد یقف اکتفا می شود. ولی با مقام انبیا و اولیا اشتباه نشود. پیغمبران، تأیید الله دارای معجز و کرامت و قدرت می شوند و درس نخوانده ملا می شوند و مکتب نرفته استاد می شوند. اما بعضی در نتیجه ریاضات و عبادات کسب می کنند و به مرتبه ای

می‌رسند. اینها که بوسیله کسب، به مقاماتی می‌رسند تابع خلقت مقرراتی هستند. آنهایی که از خلقت بدون مقرراتی هستند و حساب خاصی دارند روی پایه تحصیلی و کسبی نیست، تأییدالله است. ولی آنهایی که بواسطه ریاضت به جایی می‌رسند مثل سلطان بایزید بسطامی و غیره (که دارای کشف و کرامات شدند) باید یاد آورد که چقدر زجر و زحمت و ریاضت کشیدند. اما یک عده دیگر فرضاً پیغمبر یا اولیاءالله هم نیستند ولی یکمرتبه بدون استاد یا اینکه ریاضتی کشیده باشند به جایی می‌رسند مثل تیمور یا حاج نعمت یا شیخ امیر. اینها از اشخاصی هستند که سوابقشان کامل شده و در اینجا دارند نتیجه می‌گیرند. پس کلاً سه فرقه هستند: ۱- عده‌ای در نتیجه ریاضت و عبادات و کوشش به مقاماتی می‌رسند. ۲- یک عده بفتناً به ایشان تجلی می‌شود، ولی پیغمبر نیستند و از خلقت عمومی خارج نیستند، در نتیجه سوابقشان تجلی به آنها شده، وقتی هم تشریف ببرند دیگر بر نمی‌گردند. ۳- پیغمبرها که وقتی هم رفتند ارتباطشان با مخلوق قطع نمی‌شود. چنانکه هنوز می‌گویم یا محمد یا موسی یا عیسی و آنها هم به دادمان می‌رسند. مأموریشان در این دنیا تمام شده ولی ارتباطشان قطع نشده است، اینها خارج از خلقت عادی هستند.

خلاصه اینکه مولایی را خدا مأمور کرده بیاید افتخار بشر بشود. در ولادتش شادی می‌کنیم ولی در وفاتش غم نداریم زیرا مأموریتش که تمام شد جسمش را رها کرد و رفت. اولیاءالله در نتیجه زهد و تقوا و یاد در نتیجه سوابقی که داشتند به مقامی می‌رسند، یعنی در نتیجه کسب و تحصیل ذخیره معنوی به جایی می‌رسند، اعم از اینکه در این جسم تحصیل کرده باشند یا سابقاً. رشته نبوت تا حضرت محمد [ص] بود. از حضرت مولا تا حضرت مهدی رشته ولایت و از آن به بعد اولیا برای نگهداشتن رشته ولایت آمده‌اند و مروج ولایتند. شیخ بهایی جزء اولیاءالله است. هر کدام از اولیاءالله در رشته مخصوصی مروج بوده‌اند. مقام شیخ بهایی و ابن بابویه خیلی بزرگ بوده. یا در میان علما شیخ رضی و شیخ محیی و شهید اول و شهید ثانی

۱- از باطنداران اهل حق.

۲- حضرت شیخ امیر؛ از باطنداران اهل حق، معاصر با نادرشاه افشار (قرن دوازدهم هجری شمسی).

هر کدام مقامی داشته اند، منتها هر کدام مأموریتشان در قسمت خودشان بوده. میرزای شیرازی کتابی را از محرم خود مخفی کرده بود، روزی، به استدعای آن محرم کتاب را نشان داد و معلوم شد مثنوی است. بعد از آن گاهی برای او می خواند و تفسیر می کرد. محرم می دید فرقی بین گفته مثنوی و گفته علما نیست. میرزا گفت همین است که نمی شود گفت.

همان طور که عالم نما هست عارف نما هم هست، عالم حقیقی و عارف حقیقی هم هست. وقتی آثار مافوق طبیعت در عرفا دیدید (که مافوق طبیعت زندگی می کنند) از آنها است. اگر نبود، بدشان نمی دانیم اما اگر ادعا بر وفق مدعا نباشد و او یلا. وقتی منصور می گفت «انالحق» خودش را نمی گفت بلکه در آن ساعت چنان غرق در نور خدا شده بود، به هر چه و به هر جا می نگریست جز خدا نمی دید. انالحق یعنی من در حق غرق شده ام ببینید حق را. در قزوین روزی صحبت شد، گفتم علی را بطور مطلق خدا نگویند بعد ذکری بود و حالی پیدا شد. بعد از ذکر دیدم افراد می گویند به ما می گفتید به این درخت بگویید خداست و ما گفتیم پس حرفهای عصر چه شد. گفتم، آن بجای خودش صحیح است و این هم بجای خودش صحیح است. در حال جذبه، وضع دیگری پیش می آید.

ه. نه این است که اگر کسی دزدی نکرد و مال مردم نخورد دیگر کافی است. چیزهایی است که برای مردم عادی ایرادی ندارد ولی برای سالک گناه بزرگی است.

یکشنبه ۱۳۴۹/۶/۲۹

دستور عام برای تابعین مولا تسلط بر اعصاب و کنترل آن است، منتها مستثنیاتی دارد؛ حفظ حیثیت و اعتبار و معتقدات دینی. سلطان فرموده: «هست باش برای هستان - نیست باش برای نیستان». حالت حمله و تحمیل اراده بر کسی به الزام و

اجبار، برای ما نیست ولی دفاع از حق و حیثیت و معنویت را دستور اکید داریم. اگر نزاکت، ادب، صمیمیت، حیثیت رعایت نشود مقابله به مثل ضروری است. فقط دین است که دستور خاص و روال خاص دارد، و آلا در امور دنیا عیناً مثل شطرنج باید بازی کرد و بر حسب مورد، صفات متضاد از قبیل حلم یا شدت عمل پیش گرفت. هرگاه امور اجتماعی و دینی متضاد باشند، سالک باید تعادل را در هر دو رعایت کند.

○ پدر و مادر و اولاد و همسر، اقربای سببی و نسبی درجه اول از طبقه اولند. همسر، درجه اول از طبقه اول سببی است. پدر و مادر و اولاد، درجه اول از طبقه اول نسبی اند.

○ [در مورد سرطان فرمود] : مشروبات الکلی و دود و عصبانیت مفرط از عوامل موثرند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۶/۳۰

موسیقی دو جنبه دارد: علمی و معنوی. جنبه علمی موسیقی جزء علوم مستظرفه است مانند نقاشی، شعر، نویسندگی و غیره. این علوم ذوق خاصی می‌خواهد. از نظر علمی، موسیقی علم محترم و خوبی است. جنبه معنوی موسیقی و ارتباط با روح، هرکس به علوم مستظرفه علاقمند شود علامت این است که دارای روح ظریف و لطیفی است. کسی که علاقه به این علوم دارد وقتی وارد عرفان شود مثل کسی است که با هواپیما مسافرت کند و کسی که علاقه به این علوم نداشته باشد مثل این است که پیاده حرکت کند. از موسیقی نباید فقط استفاده علمی کرد و تنها به جنبه علمی آن نظر داشت، بلکه باید آن صداها را واقعی موسیقی را شنید. موسیقی را باید وسیله ارتباط معنوی قرار داد نه هدف اصلی. در تمام محافل عرفا از موسیقی استفاده می‌شود. در بعضی کتب مذهبی هم گفته شده که وقتی آدم خلق شد روح بواسطه موسیقی به دخول در جسد آدم وادار شد و به همین جهت آدمیزاد به موسیقی علاقه

دارد. علم موسیقی متأسفانه به دست عده‌ای نااهل افتاد و بدنامش کردند بطوری که امروزه اگر کسی اهل موسیقی باشد به او می‌گویند مطرب و اهل طرب. درحالی که قبلاً می‌بایستی تمام شرایط علمی را می‌داشت. موسیقی را برای کیفیت معنوی باید استعمال کرد نه برای کیفیت مجازی و عیش و عشرت. بارها خودم بواسطه غرق شدن در صدای موسیقی مشکلات مهمه را که مشغولش بودم حل کرده‌ام. در خبر است که عمر خواب می‌بیند پیغمبر [ص] می‌فرماید یا عمر از طرف خدا مأمورم ابلاغ کنم که دوستی از دوستان خدا در فلان قبرستان هست احتیاجی دارد، از بیت‌العمال احتیاجش را برطرف کن. عمر می‌رود می‌بیند یک پیر چنگی است. به خود می‌گوید چنگی که نمی‌تواند دوست خدا باشد و برمی‌گردد. دوباره خواب می‌بیند که پیغمبر آمد و فرمود همان دوست خداست، نه فقط کسی که نماز بخواند، توجه می‌دانی دوست خدا کیست؟ باز عمر می‌رود و چنگی را می‌یابد و سرگذشتش را می‌پرسد. چنگی می‌گوید تا حال قدرت و جوانی داشتم برای مردم می‌زدم، حالا که پیر شده‌ام دیگر کسی به من توجه نمی‌کند، آمده‌ام برای خدا می‌نوازم. وقتی انسان توجهش به خدا شد به هر وسیله‌ای توانست ارتباط پیدا کند به مقصود می‌رسد.

○ سالک که می‌خواهد در کار خود معتاد به هیچ چیز نباشد چای نمی‌خورد. ولی از نظر دینی منعی ندارد. از نظر سلامتی هم نخوردن چای و نکشیدن سیگار بسیار مفید است.

راه رفتن بهترین رویه حفظ‌الصحه است.

○ [در مورد دست‌بوسی کردن فرمود]: اصل، صفای قلب است. دست‌بوسی کردن را گذاشته‌اند برای صفای قلب. اگر صفای قلب نباشد دست‌بوسی هیچ فایده‌ای ندارد.

○ شخص سالک نه باید آرزوی مرگ بکند و نه آرزوی زندگی، تسلیم محض باشد به اراده حق. بسا دیده شده از دنیا بیزار بوده‌اند و تقاضا کرده‌اند بروند و از

مهلتشان مانده بود. ولی اجابت شده و رفته اند. اما دو برابر باقیمانده عمر را در آنجا زحمت کشیده اند. ما، هم در مقابل روح و هم در مقابل جسم مسئولیت داریم. هم باید به عواملی عمل کنیم که روح قوی شود و پرده ظلمانی از جلوی برداشته شود و نور بر او بتابد و روشن شود، و هم باید جسم را متوجه باشیم و طبق حفظ الصحة آن عمل کنیم ولی نه از روی علاقه بلکه از روی وظیفه. علاقه باید متوجه روح باشد. راکب و مرکوبیم. سوار شده ایم بر یک مرکوب رونده، اگر مرکوب ضعیف شد ما را نمی‌رساند. مثال دیگر: مرکوب ما این دو پا است و راکب روح است. اگر این دو پا را حفظ نکنیم نمی‌توانیم برسیم. شرط بر سر علاقه است. نه از روی علاقه‌ای که زنده بمانیم کار کنیم، نه از روی علاقه‌ای که زودتر این را پرت کنیم تا برسیم به آن مقام، این برای ما فضولی است بلکه باید تسلیم به اراده او باشیم. در موقع مرگ خیلی‌ها هستند خبر می‌شوند و کارهایشان را می‌کنند و آماده برای رفتن می‌شوند. ما عقل داریم و اراده. هر کدام از اینها کاری به عهده‌شان است و ما باید از این دو آنچنان استفاده کنیم که خدا تعیین کرده است، نه استفاده‌ای که میل نفس باشد. عقل برای تشخیص و تمیز است. اراده برای این است که هر چیزی عقل تشخیص و تمیز داد به مرحله اجرا بگذاریم. عقل را باید به راهی مصرف کنیم که ما را به خدا برساند نه هدفهای دیگر.

۵ در مورد روزه سه شبانه روزی، یکی از شرایطش این است که افکارش به اختیارش باشد. فکری بدون اراده خودش برایش نیاید. خیلی مشکل است زیرا هرکاری می‌شود کرد ولی فکر خودش می‌آید. پس کسی که مشغول آن ریاضت می‌شود باید تمرینهایش را قبلاً کرده باشد. همانهایی که الآن به نام مرتاض یا جوکی مشغولند، متأسفانه در راهی این زحمت را می‌کنند که ثمره اخروی ندارد. و آلاً توجهی که پیدا می‌کنند قوی است و اگر آن را سالک داشته باشد، با هدف صحیح، به نتیجه می‌رسد. آنقدر تسلط بر نفس و اعصاب پیدا کنید که او به فرمان شما باشد نه شما به فرمان او، منتها برای نیل به وصال خدا. هر وقت توانستی

فکرت را کنترل کنی که فکر به اراده تو باشد نه تو به اراده آن، همان کافی است. مثال: شخص در موقعیتی قرار می‌گیرد، فرض می‌خواهد خطابه‌ای برای یک موضوع مهمی میان جمعیت کثیری بخواند، یا کنفرانسی بدهد. آن آنی که مشغول تهیه مطالب است و صغری و کبرایش را تهیه می‌کند و مقدمه و مطلب را درست می‌کند، هیچ فکر دیگری در او رخنه نمی‌کند. اگر اینطور شد که هدفی را محکم قرارداد و روی آن تمرکز پیدا کرد و فکر دیگری در او رخنه نکرد، نتیجه بدست می‌آید. به همین جهت ریاضت سه شبانه‌روزی به هرکسی داده نمی‌شود، زیرا همان‌طور که نتیجه‌اش فوق‌العاده است یک آن غفلت همه‌اش را به باد می‌دهد و واکنش بدی هم دارد، حتی برای بعضی‌ها به جنون هم کشیده است. وگرنه مهم نیست سه شبانه‌روز انسان هیچ چیز نخورد مخصوصاً اشخاصی که عادت دارند اغلب صائم باشند برایشان عادی است. ولی آن شرط مهم است.

○ آنها که در تسخیر ارواح یا منیتیزم یا هیپنوتیزم کار می‌کنند، آن لحظه باید بدانند اراده‌شان چطور متمرکز باشد. مثلاً در اوایل تمرین، یک کاغذ مدور درست می‌کنند، تمام را سیاه می‌کنند و به اندازه یک خال وسط آن را سفید می‌گذارند. آنقدر به آن توجه می‌کنند که خال سفید به اندازه ماه برایشان وسعت پیدا می‌کند. این امور برای مقام معنویت خیلی پست است. چنانچه شخص سالکی به آن راه پیدا کند مثل این است که خودش را به چاه تاریکی انداخته باشد. معذک بخاطر چنین هدف پایینی باید آن همه اراده داشته باشد! سالکی که بخواهد وارد آن مرحله‌ی اعلی بشود چقدر کار باید بکند.

○ عبادت امری (اطاعت) یعنی آنهایی که مقررات احکامی است، مثل نماز در پنج وقت و تلاوت قرآن و غیره که جزء اوامر و احکام آمده، برای ما جنبه‌ی اطاعت دارد. کاری به فلسفه و خواصش نداریم و باید اطاعت محض داشته باشیم. ولی عبادت، چیز دیگری است. هر دو لازم و ملزوم هستند. اگر اطاعت نباشد عبادت نمی‌آید. ولی اگر عبادت آمد دیگر «من» نمی‌ماند. مثلاً در نماز باید توجه داشته

باشیم به قبله، به ارکان بدن، به اذکار، به تعداد دفعات نماز، به مقدماتش، به وضویش، به پاکی اش و به تمام حرکات و جزئیاتش، اما در این توجه آیا حضور قلبی باقی می ماند؟ همیشه باید متوجه بود قبله کج نشود، قرائت غلط نشود، سه رکعت چهار رکعت نشود و غیره. ولی این را باید انجام داد تا نتیجه بدست آید. اما عبادت وقتی است که از مرحله مخلوقیت پا فراتر گذاشته به عبودیت برسیم، او معبود و ما عابد بشویم. اینجا دیگر با بیان نیست و با جهات نیست. در قرآن می فرماید: «برای خدا مشرق و مغرب مطرح نیست، هر جا رو کنی وجه خداست». مقصود از وجه در اینجا توجه به اوست. تمرکز فکر هر جا به سوی او شد توجه او به من پیدا می شود. او احتیاج ندارد به ما توجه کند هر جا به آئینه نگاه کنیم آئینه بر ما احاطه پیدا می کند، ما باید به او برسیم، پس باید در اطاعت کوشا باشیم تا در عبادت نصیبی ببریم.

هر ذکری یک قواعد کلی برای تعداد مراتبش هست. و این تعداد به قاعده اشخاص اهل ذکر، مراتب کبیره، متوسطه و صغیره دارد. مراتب کبیره به تعداد ابجد کبیر است. مثلاً الله ۳۷ می شود. پس سی و هفت بار بگوئید الله، عدد کبیر است. حروف مشدده، یک حرف حساب می شود. مثل الله که یک لام حساب می شود. مراتب متوسطه: اعشار کبیره را می گیرند اگر عددی باقی بماند که قابل تقسیم به ده نباشد با کل جمع می شود. الله، صغیر و متوسطش فرق ندارد. الله صغیرش ۱۰ متوسطش هم ۱۰ می شود. الله فقط صغیر و کبیر دارد. مراتب صغیره: جمع اعداد مطلقه را می گیرند. مثلاً: صمد، (ص = ۹۰) و (م = ۴۰) و (د = ۴) جمعاً ۱۳۴. پس اگر ۱۳۴ مرتبه گفت صمد، مرتبه کبیر است.

(۱۳ = ۱۰ ÷ ۱۳۴) باقیمانده را جمع می کنیم می شود (۱۷ = ۱۳ + ۴) پس ۱۷ متوسطش است. جمع اعداد مطلقه آن (۸ = ۱ + ۳ + ۴). پس صغیرش می شود هشت. ذکر سبحان الله... عدد کبیرش می شود ۷۲۲، متوسطش ۷۴ صغیرش ۱۱. مثلاً ۱۱ بار خواند دید آماده است ادامه می دهد تا بشود ۷۴ بعد دید آماده است می تواند ادامه بدهد تا برسد به ۷۲۲. شمارش بدون انقطاع است، یعنی بعد از

۱۱ از یک شروع نمی‌کند بلکه ادامه می‌دهد ۱۲ را به بالا.

ذکر یعنی یادآوری. در این مکتب، می‌گویم در هر حالی هستی خدا را در نظر بگیر، همین کافی است. مولا می‌فرماید: «خدا یا اگر تو مدد ندهی و رعایت نکنی من آن‌ا محو می‌شوم. اگر تو مدد بدهی من همیشه زنده هستم». «خداوندا هرچقدر خطاکارم ولی به اندازه‌ای به تو امیدوارم که مردم خیال می‌کنند از تو نمی‌ترسم». عرفا هرچه لازمه گفتن هست گفته‌اند، فقط باید اصطلاحاتشان را فهمید و برای این کار باید همان دردی که او گرفته گرفت. «شکسته استخوان داند بهای مومیایی را».

دوشنبه ۱۳۴۹/۷/۶

«نَادِعَلِيًّا مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ» در واقع منظور ندا کردن علی (نَادِ عَلِيًّا) است از طرف، منادا حضرت علی است. مقصود این است: ندائی که کرده شود جواب دهنده اش علی است آنچنان علی که صفتش مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ است. منظور این نیست که حضرت علی اگر به قالبهایی ظاهر بشود مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ به او می‌گویند، بلکه مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ از صفاتی است که خداوند در او گذاشته است. گرچه در ظاهر، خلقتاً مانند سایر بشرها بود، ولی صفاتی که در او گذاشته شده غیر از صفات بشرهای عادی است. در ظاهر آنچه صفات مافوق طبیعت باشد در او جمع شده است. حلمش فوق بشر، شجاعتش فوق بشر، تحقیقش فوق بشر و غیره. هرچه اراده خدا به آن تعلق می‌گرفته ایشان به آن صفات متصف بوده. مظهر یا محل ظهور صفاتی است که برای بشر عجیب است. «تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَابِ» یافته می‌شود آن ذات و صفات او در موقع کمک برای اشخاصی که گرفتاری دارند. بعد می‌فرماید: «كُلُّهُمْ وَ غَمِّ سَيْنَجَلِي» آنچه مصیبت بار و غم است بزودی تو می‌توانی دور کنی. بعد می‌فرماید «بِعَظْمَتِكَ يَا اللَّهُ وَ بِنَبْوَتِكَ يَا مُحَمَّدٌ وَ بِيُولَائِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ». ه ذکر «دیار دیار...» یعنی ای خدای من، ای آن کسی که غیر از تو چیزی پیدا

۱- نَادِعَلِيًّا مَظْهَرِ الْعَجَائِبِ - تجده عوناً لك في النواب - كل هم و غم سينجلي - بعظمتك يا الله و بنبوتك يا محمد و يولائك يا علي يا علي يا علي.

نیست. دیار، از نظر لغوی: آنچه که بر همه چیز احاطه داشته باشد و همه چیز را تحت الشعاع قرار دهد. گویندهٔ این کلام شیخ امیر است. شخصی بوده بی سواد و درس نخوانده و سر و کارش در بیابان با گوسفندها بوده است، در میان اجتماع نبوده. چنین کسی قاعدتاً نباید تا این حد بفهمد. تا زمانی هم که بر او تجلی نشده بود مثل سایر چوپانها بود. وقتی به او تجلی می شود بالکل آناً عوض می شود و این کلام دُربار از اوست و خودش هم نمی فهمد چه می گوید. همان طور که مولوی می گوید من نی هستم و نایی اوست، شیخ امیر هم الهام می گرفته و می گفته است. خیلی از نکاتش هست که بسیاری از بحثهای بین حکما را با دو کلمه حل کرده است. مثل قدیم و حادث بودن را که می فرماید «ح و قافنا...» یعنی فقط خداوند است که حی و قدیم است (اول و آخرش معلوم نیست) بقیهٔ موجودات حادثند (اول و آخرشان معلوم است).

شبی در خواب دیدم با جمعی از دوستان در بیابانی راه می رویم، حالی آمد و من این کلام را می خواندم و گریه می کردم، دیگران هم تبعیت می کردند «ویاردیابو- یارناس کسیون و یاردیابو...» کلام مزبور که به کردی است می فرماید: به یار (یار به معنی دوست، کمک کار، عزیز، معشوق، اصحاب و من تبع هم هست) نمایان باشد، آن کسی که حق شناس است به یار پیدا باشد. یعنی هیچوقت بین خود و خالق خود پردهٔ استتار نبیند و در هر حالتی هست خود را مواجه با خدا ببیند. این کس را می توان گفت خداشناس است. پس کافی نیست بگوییم خدا، باید او را بشناسیم. یعنی به هر سو بنگریم خدا ببینیم و... بعد می فرماید: آن قوانین و احکام و دستوراتی که لازمهٔ هر شخص سالک و معتقد به خداست این است: همان طور که یک پارچه یا یک بافتنی را تار و پود می کنند و می بافند، آن احکام و دستوراتی که او را به خدا نزدیک می کند مثل تار و پود بافتنی است اگر پاره شود او هم مضمحل می شود. یعنی تمام صفات و ذاتیاتش عین احکام شود نه اینکه به خودش تحمیل کند.

بعد مثال می‌زند: همان‌طور که می‌خواهید طلا را خالص کنید توی بوته زرگری می‌گذارید و آتش می‌دمید، تاب و جوش آتش کوره آن را آب می‌کند و آنچه بار از فلزات دیگر دارد می‌رود و طلا خالص می‌شود، سالک هم باید در کوره آتش امتحانات خداوندی خالص شود و دیگر خلط و غشی برایش باقی نماند. بعد از آنکه خالص شد باید صیقل شود یعنی به سوهان نشیب و فراز ریزه کاری‌های سیر و سلوک صیقل شود، بعد از آن قلبش چنان استحکام حاصل کند، همان‌طور که یک سرباز آماده به خدمت همیشه حاضر برای اجرای امر است او هم دائماً به همان حال باشد یعنی دائماً آماده اجرای امر باشد. در تمام امور دنیا و آخری همین‌طور باشد. تمام طیار باشد و غفلتی برایش نباشد. اینها پله‌های سیر سلوک است. وقتی هم از این عالم رفت (بوسیله احکامی که ضمیمه وجود خود کرده، بعد از آنکه در کوره پاک شد و صیقل شد) به مقام دیگری می‌رسد. مثل مرهم که روی هر زخمی بگذارند معالجه می‌کند، او هم به هرکس نظر کند مانند مرهمی که بر زخم بگذارند اثر می‌گذارد. کلامش کلام حق شود و اراده‌اش عین اراده حق شود. این، مقام نیست محض در مقابل حق است، خودش را دیگر نمی‌بیند. فقط خاصیتی در او می‌ماند که جز ردا (خدمت به خلق) نمی‌بیند.

بعد می‌فرماید: از نظر بردباری مانند سنگ زیرین آسیا باشد و برای راهنمایی قفل درگاه باشد که هرکس محتاج شد او در رحمت خدا را به رویش بگشاید. اثرش چه بشود؟ همان‌طور که یک صیاد تیرش به خطا نمی‌رود او هم به جایی برسد که از هدف اصلی خود منحرف نشود. هدف یکی، خدا یکی، مرکز یکی، توجه یکی باشد. کردارش چطور باشد؟ همان‌طور که یک زارع در موقع پاییز شخم می‌زند و تخم می‌کارد، بعد آب می‌دهد تا بهار که شد سنبله‌اش را درو کند، سالک هم تا زمانی که در این زندگی هست و فرصت دارد استفاده کند و عمرش را به بطالت نگذراند. مثل همان زارع در این دنیا کشت کند برای ذخیره آن دنیا.

۱- سنگ زیرین آسیا (سنگ مهره) تمام بار آسیا را تحمل می‌کند و دانه‌ها را بروی آن خرد می‌کند، تکان نمی‌خورد.

ما در طریقهٔ سیر سلوک باید طوری باشیم که این دستورات را طابق النعل بالنعل در نظر داشته باشیم.

○ امروز سئوالی آمده مربوط به آن شبی که راجع به خلقت صحبت کردیم: بنا به حکمت بالغهٔ الهی که پایهٔ مخلوقات و موجودات را روی پایهٔ علت و معلول قرار داده است عقل اول را صادر فرمود (ایجاد فرمود). عقل اول که صادر شد دارای دو چیز شد: نفس خود و علم. نفس، یعنی خودش را شناخت. علم، یعنی دانستن هر چیزی که به درد علت و معلول بخورد. بواسطهٔ شناختن خود، خدا را شناخت و بواسطهٔ دانستن، علت شد برای عقل دوم و همین طور تا عقل نهم. نه افلاک بواسطهٔ هر یک ساخته شد. مثلاً یک شیء علت شد برای مادون خود و معلول شد برای مافوق خود. به همین ترتیب تا برسد به همهٔ موجودات. آنوقت روی این طبایع گردش سیر تکاملی بواسطهٔ قانون سیر صعودی از ادنا به اعلا سیر می‌کند یعنی از جماد به نبات بعد به حیوان بعد به انسان تا برسد به کمال اعلایش. در اینجا یک قسمت از مخلوق هستند که بواسطهٔ کسب فضائل به فضیلت می‌رسند (ریاضت و زحمت می‌کشند و تصفیه می‌شوند و به کمال می‌رسند). در آنجا هرچه ذخیره بیشتر باشد مقام عالیتر می‌شود. یک قسمت هم از همین مخلوق هستند که یکمرتبه به آنها طلوع و تجلی می‌شود. این را می‌توان برد روی پایهٔ سوابق یا روی پایهٔ حوادثی که موجب این تجلی شده است. ولی در اصل جزء مخلوقی هستند که تابع علت و معلولند. اما یک قسمت یا طبقهٔ دیگر داریم که تحت قواعد علت و معلولی نیستند و خلقتی خاص هستند. مثلاً یک خلقت ایجاد کرده اسمش را ملائکه گذاشته، خلقت دیگر جن یا پری و غیره. اینها هم خلقت‌هایی هستند. وقتی به عرصهٔ مأموریت رسیدند ممکن است پیغمبر بشوند یا اولیا و غیره. اینها سیر تکاملشان دیگر روی سیر تکامل عمومی نیست، همان طور که خلقتی خاص دارند حساب خاص هم دارند. مثل ائمهٔ اطهار و پیغمبر و بعضی از پیغمبرهای اولی‌العزم.

صدویست و چهار هزار پیغمبر به حساب آمده داریم. اول نبی است. یعنی

خبر دهنده هستند، مروج احکام کتابی هستند که قبل از خودشان آمده. دوم مرسل هستند. از مرسل بالاتر اولی العزمها هستند که دارای کتاب و شریعت اند. آنهایی که اولی العزمند از همان خلقتند که برای مأموریت خاص هستند. ولی سایر پیغمبران، ممکن است از دسته دوم باشند که بواسطه سوابقی که داشته اند مقامی به آنها داده شده است. ممکن است افرادی در نتیجه سوابق و زحماتی پیغمبر بشوند. ولی بعد از حضرت پیغمبر [ص] دیگر پیغمبری تمام شد و ولایت پیش آمد. پس یک عده بواسطه ریاضت و یک عده بواسطه سوابقی که دارند به مقامی می رسند. ولی اینها در هر حالی هستند باید سیر تکامل طی کنند و به کمال برسند جز آن عده ای که خلقتشان خاص است و حساب دیگری دارند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۷/۲۰

ریشه تمام موجودات از واجب الوجود است. می گوئیم واجب الوجود، زیرا تمام موجودات بواسطه او بوجود می آیند. همه ابتدایی و انتهایی دارند و بواسطه سبب و مسبب بوجود می آیند. ولی وجود خود او، تا بوده بوده و تا هست هست و وجودش بواسطه خودش است. مثلاً خورشید چه بخواید چه نخواهد همیشه می تابد و از تابش او موجودات استفاده می کنند. نورش اجباری است و اختیاری نیست. اما خدا قدرت دارد نور ندهد، ولی از کریمی و رحیمی خود به تمام موجودات نور می دهد. موجودات، همه سیر تکامل دارند. از جماد شروع می کنند تا برسند به انسان. انسان هم هزار عالم دارد که می تواند با سعی و کوشش و انجام وظایف دینی اش در یک دون طی کند، ممکن است بواسطه غفلت در ده هزار سال هم یک عالم طی نکند. مهلت برای بشر از روزی که بالغ و عاقل می شود، پنجاه هزار سال است. اگر نتوانست برسد، چنانچه آنقدر عقب نیست که به اسفل السافین برسد، و به آن اندازه هم جلو نیست که کمال بگیرد، در این صورت فیضی به او می دهند و به کمال نمی رسد.

هر انسانی روح مخصوص به خودش دارد. همان طور که شما از خون پدری

بوجود آمده‌اید و عصاره‌ای هستید از وجود او ولی غیر از او هستید، همان‌طور هم چون وجود هرکس مستقل است روحش هم مستقل است.

قضیه وحدت وجود خیلی ساده است. بحث را نباید طولانی کرد و روی فلسفه برد. یکوقت بحث بر لفظ است یکوقت بر معنی.

اول لفظ را ملاک قرار دهیم: کلمه (و-ج-و-د) آیا بر همه صدق نمی‌کند؟ هرشیی که قابل اشاره و دیدن و لمس و حس شد وجود می‌گویند. پس لفظ وجود مشترک است بین واجب‌الوجود و مخلوق. به او می‌گویند وجود دارد، و به اینها (مخلوق) هم تا زمانی که وجود دارند می‌گویند وجود دارند. منتها فرق این است که اینها ابتدا و انتهایی (مبدأ و معاد) دارند ولی او وجودی است تا بوده بوده و تا هست هست. پس این مشترک لفظی است.

اما مشترک معنوی: اینها فکر نمی‌کنند که کی این موجودات را از کتم عدم بوجود آورد؟ اگر بگوییم خودشان بوجود آمده‌اند می‌شویم دهری که می‌گوید «اذا ماتت فانت». اگر بگوییم بوجود آورنده‌ای دارند می‌پرسند آنها را از چه بوجود آورده است؟ در قرآن می‌فرماید: «دمیدم از روح خود». تنفس شما از شما می‌آید ولی وقتی آمد غیر از شماست. پس موجودات با خدا دو رابطه دارند: رابطه مستقیم، همان روحشان است که از اراده خدا بوجود آمده است. اراده او بمنزله دمیدن است و آلا او که نفس و جسم ندارد. اراده فرمود دمیده شود، دمیده شد. مثلاً شما می‌فرمایید نصف شب یا صبح زود باید بیدار شوم و نماز بخوانم. چرا؟ چون امر خداست. آنجا که می‌فرماید «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» ارتباط مستقیم است با خدا. ارتباط غیر مستقیم هم بواسطه علت و معلول است. پس وحدت وجود معنوی، به اعتبار رابطه مستقیم است. معنی دیگر وحدت وجود این است: کسی که تاکنون از غذایی نخورده هرچه تعریف کنید تا نخورد نمی‌فهمد. مثلاً کسی سئوال کند فرق بین شیرینی قند و مویز و عسل و غیره چیست؟ این فرق را به ذائقه باید درک کرد و تشخیص داد. حتی در تاریکی هم قند در دهان بگذارد فوراً می‌فهمد قند است و با سایر شیرینیا فرق می‌گذارد. یک سالک هم وقتی خودپتش از بین رفت و هرجا

نگاه کرد جز خدا چیزی ندید، محو می شود در واجب الوجودی خدا، ولی نمی توان گفت که خدا شد. پس خدا نشد، اما وقتی آن نشسته به او تایید چون از خداست، جز خدا چیزی نمی بیند. هر وقت سعادت کسی یاری کرد و لطف حق نصیب شد، می تواند هرچه ببیند خدا ببیند. این را هم می توان وحدت وجود نامید که تا کسی خودش وارد نشود نمی تواند بفهمد. همان طور که اگر ضربتی به کسی وارد شود، عقلاً می گوئیم ناراحت کننده است ولی اثرش و دردش را تنها آن کسی که ضربت را خورده درک می کند. همان طور هم نشسته را باید هرکس خودش درک کند. و همان طور که هر حسی لذتی دارد و نشسته ای دارد، آن لذت روحی را هم می گویند وحدت وجود و این هم معنی سوم وحدت وجود است. پس وحدت وجود به سه اعتبار است: یکی لفظی، یکی معنوی، یکی کیفیتی. یکی از آثار وحدت وجود این است: هر وقت در حال دعا بودید و دیدید تمام کلماتی را که در دعا می گوئید، هرکدام یک شیی موجود (ملائکه یا هرچه اسمش را بگذارید) شد و پهلویت نشست و با شما تکرار کرد، وارد مرحله اول شده اید. ولی یکوقت به جایی می رسید که تمام اطرافت را آن دعا فرا گرفته است. هر جا گوش می دهید می بینید همان دعاست و هر جا تماشا می کنید می بینید با خط جلی همان دعاست، البته نه آن دعا با سادگی بلکه با تمام آثاری که برای آن دعا هست، تا اینجا مرحله دوم است. آنوقت به مبدأ وصل می شود و دیگر چیزی جز خدا نمی بیند، خودش را هم نمی بیند، چون انسان تا زنده است حتی در برزخ هم خودی اش هست. ولی در آنوقت وصل به مبدأ است که خودی برایش نمی ماند. این در مرحله سوم است. آنوقت اگر غیر از خدا ببیند مشرک می شود. فلاسفه می گویند از وحدت جز واحد بوجود نمی آید. حتی موقع شماره کردن هم یکی یکی اضافه می شود. وقتی به مقام وحدت رسید، نه دوئیتی بین خودش و خدا برایش باقی می ماند و نه دوئیتی در چیزهای دیگر. وقتی وسط دریا رسیدی هر جا تماشا کنی جز آب نمی بینی، ولی شرطش این است که از خشکی دور شوی و به وسط آب برسی.

شنبه ۲۵/۷/۱۳۴۹ [۱۵ شعبان تولد حضرت حجت (ع)]

[پدر یکی از شاگردان روز قبل فوت شده بود، بین این شخص و پدرش درمورد راه سلوک اختلاف بود. از استاد پرسید آیا روحهایی که از این دنیا می‌روند به حقایق آشنا می‌شوند؟ فرمود:] تا اندازه‌ای که در این دنیا آگاه شده‌اند ولی شک داشته‌اند، شک آنها در آن دنیا رفع می‌شود اما زیادتیر از این حد روشن نمی‌شوند. کسانی که حقایق را در این دنیا شنیده باشند ولی درباره آن شک کرده باشند در آن دنیا شکشان رفع می‌شود و دچار پشیمانی می‌شوند که چرا شک کرده‌اند، این پشیمانی و حسرت برای آنها عذاب‌آور است. کسانی که حقایق را شنیده باشند و شک هم نداشته باشند، فقط عمل نکرده باشند دچار حسرت مزبور نمی‌شوند. ولی تنبیه می‌شوند و به این دنیا فرستاده می‌شوند و زندگی پر از محرومیت پیدا می‌کنند. مثلاً کسی همه هنری دارد و خیلی هم فعالیت می‌کند ولی همیشه با شکست روبرو می‌شود و محرومیت می‌کشد. علتش همین است.

[سؤال شد: کسی که شک داشته و شکش در آن دنیا رفع شده وقتی به این دنیا برگردد آیا باز فراموش می‌کند؟ فرمود:] آثارش در ذهنش باقی می‌ماند و مطالب، بهتر به دلش می‌نشیند.

مذهب شیعه بر اساس حجیت و قائمیت برقرار است اما خیلی از شیعیان دچار شک و تردیدند. حتی خیلی از علمای دین هم با اینکه طبق نص اخبار و احادیث موضوع حضرت صاحب‌الزمان را قائلند ولی چون در عقلشان نمی‌گنجد که یک جسمی هزاران سال باقی بماند و سپس ظهور کند لذا در قلبشان دچار تردید و بی‌ایمانی هستند. در این مورد عده‌ای عقیده مثبت دارند یعنی حضرت حجت را قبول دارند و عده‌ای عقیده‌شان منفی است ولی عقیده عرفا عقیده‌ای است که منفی را مثبت می‌کند و مثبت را اثبات می‌نماید.

جمعه ۸/۸/۱۳۴۹

[یک فرانسوی سؤال کرد چه راهی باید پیش بگیرد؟ فرمود:] انسان هرچه

را در خارج از خودش بخواهد فایده‌ای ندارد، باید همه چیز را در درون خودش جستجو کند. تمام ادیان انسان را به سوی خدا می‌خوانند و همه راهها یکسانند. فقط نمی‌توان منکر شد که اختلاف راهها از نظر دوری و نزدیکی وجود دارد. این دوری و نزدیکی یا از نظر مشکل و آسان بودن دستورات است، یا از نظر واضحتر بودن آنهاست، یا کوتاهتر بودن مدت است و غیره. ولی به هر حال همه بستگی دارد به حالت قلبی کسی که طی طریق می‌کند. باید همیشه به یاد خدا باشد. یعنی بداند که دو چشم مراقب اعمال اوست و این دو چشم حتی پلک نمی‌زند، هیچ خواب به آن راه نمی‌یابد و کوچکترین حرکات را می‌بیند، و دوگوش که هیچگاه از کار نمی‌ایستد و همه حرفهای او را می‌شنود. بنابراین، در هر کار یا گفتار یا پنداری باید ببیند آیا صاحب این دو چشم و گوش راضی است یا نه.

از نظر آخری باید دستور فوق را درمورد توجه به حق همیشه و بی وقفه اجرا کند. و از نظر دنیایی هم همیشه خود را بجای دیگران بگذارد، بعد درمورد آنها تصمیم بگیرد.

[پرسیده شد اگر خود را بجای دیگری گذاشت و دیگری تقاضای نامناسبی داشت چه باید بکند؟ فرمود:]

برای هر چیزی ملاکی در دست است. وقتی کسی تقاضای غیر عقلایی داشت یا خلاف دین و مذهب بود، رعایتش صحیح نیست. بهترین روش روحانی همین است بشرطی که عمل کند و آلا اگر فقط تئوری باشد فایده ندارد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۸/۱۱

می‌فرماید: «وا ندارید اجباراً کنیزکانتان را به اعمال زشت». مفهوم مخالفش این است: اگر اجباری نبود اشکالی ندارد؟ البته چنین نیست بلکه منظور قرآن این است که شما حق ندارید آنها را اجبار کنید. در دوره جاهلیت با کنیزان مثل حیوانات رفتار می‌کردند و وادار به کارهای زشت می‌کردند. از این روست که

می فرماید «شما حق ندارید آنها را وادار کنید» به طریق اولی آنها خودشان هم حق ندارند اعمال زشت انجام دهند. پس نه این است که اگر خودشان میل داشتند اشکالی نداشته باشد.

○ [در مورد فکر زشت فرمود]: اگر اراده اش آنقدر قوی بود که از آمدن فکر زشت جلوگیری کند بهتر است. ولی اگر اراده نداشت، وقتی فکر زشت آمد، طوری کند رد بشود و دنبال آن را نگیرد که لذت دست دهد.

○ در قرآن می فرماید «پدر و مادر خدایان صغیر شما هستند» یعنی بعد از خدا که بزرگ شماست اینها هستند و خدا بوسیله اینها شما را خلقت فرموده. می فرماید «به آنها اُف نگویید، همیشه با خضوع [ناشی از مهربانی] با آنها صحبت کنید» اگر غیر از این باشد خداوند شما را اُف می کند. «بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا»: اگر یکوقتی آنها نزد شما ماندند و پیر شدند با آنها با ادب حرف بزنید و اُف نگویید. امان از کسی که پدر و مادر از او ناراضی باشد. فقط در یک مورد استثنا شده، آن وقتی است پدر و مادر کافر باشند و آن شخص بخواهد رو به خدا برود. پس استثنا در امور دین است. اگر بین رضایت خدا و رضایت پدر و مادر نتوانست جمع کند، رضایت خدا و دین را ترجیح بدهد. در مواردی هم که پدر و مادر پیر شده باشند، و در شئون اجتماعی جدید وارد نباشند و بخواهند دخالت کنند و برخلاف مصالح روز دخالت کنند، باید یک طوری آنها را قانع کند. ولی تندی نکند فقط به حرفشان عمل نکند.

او پس قرن از اصحاب حضرت رسول و یکی از مقربین بود (نمی گویم ممتاز بود ولی از مقربین بود)، بقدری ارتباط داشت که هرچه برای پیغمبر [ص] پیش آمد می کرد او آگاه می شد. وقتی کفار دندان حضرت پیغمبر [ص] را شکانند، می فهمد و خودش دندان خودش را می شکند و می گوید پیغمبر من دندان نداشته باشد من چگونه داشته باشم. از او می پرسند چرا خدمت حضرت پیغمبر نمی رسی؟

می‌گوید هرچه درآمد دارم باید سه قسمت کنم، یکی خرج مادر پیرم و یک قسمت خرج خودم و یک قسمت هم خرج امور دینی. مادرم خودش نمی‌تواند کار کند و اگر بروم خدمت حضرت پیغمبر چند روز او بی‌خرجی می‌ماند، لذا از حضرت پیغمبر با ارتباط معنوی اجازه گرفته‌ام فرمودند احتیاجی نیست بیایی. وقتی از حضرت پیغمبر [ص] می‌پرسند، می‌فرماید صحیح است، او احتیاجی ندارد بیاید چون همیشه پیش من است. حضرت پیغمبر [ص] دربارهٔ مرتبهٔ او پس قرن می‌فرماید «والله آنچه من گفتم او پس قرن همه را در مغزش ضبط کرده و چه بسا اشخاصی شب و روز نزد منند ولی اینها را نفهمیدند».

چهارشنبه ۱۳/۸/۱۳۴۹

[سؤال شد: در راه کارهای روحانی موانعی پیش می‌آید که معلوم است باید با آنها مبارزه کرد و بر آنها فائق شد. ولی در بعضی مواقع موانعی هست که نمی‌شود بر آنها فائق شد. ملاک تشخیص این دو چیست؟ جواب فرمود: در مواردی که ترجیح و مرجحاتش معلوم نباشد و انسان در یک دوره قرار گیرد باید طرف احتیاط را رعایت کند. تا آنجا که قدرت دارد می‌کوشد که از او رفع تکلیف بشود، اگر نشد بر او حرجی نیست.

بطور کلی در هر کاری، یک جنبهٔ دنیوی داریم و یک جنبهٔ اخروی. در امور دنیوی، سالک آنچه وظیفهٔ یک بشر است یعنی وظیفهٔ دینی در مقابل دنیا، باید انجام دهد و نباید تنبل و مسامحه کار و لاپابالی باشد. اگر به مانع برخورد و نتوانست جلو برود، رها می‌کند. در امور اخروی، اگر مانع آمد و از امور درجهٔ دوم بود جلوی آن مقاومت می‌کند، اگر نشد رها می‌کند. مثل زیارت حج، تا آنجا که لازم است کوشش کند برود اگر نشد دیگر بر او مسئولیتی نیست. ولی اگر مانع از نوع اساسی و حیاتی بود نباید عقب بنشیند ولو به قیمت جاننش باشد، مانند حضرت مسیح و حضرت حسین که جان دادند و از مانع گذشتند.

دوشنبه ۱۳۴۹/۸/۱۸

دیشب در خواب بزرگواری را دیدم فرمود این آیه را در ذکر بخوانید «هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» [سپس اضافه نمودند]: مستحب است بعد از دعا اقلأ هفت مرتبه این آیه خوانده شود. مُخْلِصاً، یعنی به لقلقهٔ زبان حمد او نگویید بلکه از روی اخلاص باشد. دین، معنی دینی آن این است: چیزی که به آن اعتقاد دارید و به آن عمل می کنید. لَهُ الدِّينَ: یعنی اعتقاد و ایمان فقط به او باید داشت و طبق دستور او رفتار کرد.

۵ حضرت عیسی وقتی آمد فرمود برای تکمیل تورات آمده ام و آنچه در تورات آمده بود تکمیل فرمود. حضرت پیغمبر [ص] فرمود، من آمده ام برای تکمیل آنچه قبلاً آمده، من پیغمبر آخری هستم و بعد از من تکمیل آنچه من گفته ام دیگر ضروری نیست. اگر به احکام دین اسلام عمل شود هم سعادت دنیا تأمین است، هم سعادت آخرت. معروف است ۷۳ فرقه بطور رسمی در اسلام بوجود آمده است و حال آنکه اگر جزئیات کوچک و نظریات افراد را هم حساب کنیم شاید از هزار هم بگذرد. در اخبار هم هست که هفتاد و سه فرقه می آید، یک فرقه آن ناجی است و بقیه هالک است. برای شناخت آن فرقه، تعصب و بغض را کنار بگذارد و در احکام اصلی که قرآن است تحقیق کند. خوشبختانه منافقین موفق نشدند در قرآن اختلافی بیندازند. وقتی قرآن را شاخص قرار دادیم همه چیز برایمان حل می شود. جاهایی که در احکام به چیزی برمی خوریم که حکم اصلی اش معلوم نیست و هر کتاب چیزی نوشته است و نتوانستیم ترجیح و مرجحات را حاکم قرار دهیم و طبق قاعدهٔ اذاتعارضاتساقطاً (وقتی هر دو بدون ترجیح با هم تعارض دارند هر دو ساقط می شوند) هم نبود باید عمل به احتیاط کنیم.

۵ در خبر است که در زمان حضرت، بعضی روزه دارها سحری نمی خوردند. حضرت می فرماید من خودم مخصوصاً سحری می خورم برای اینکه بدانید سحری

باید خورد. سه روز خاص اهل حق (برای حضرت پیغمبر [ص] زمانی که از مکه هجرت فرمودند و به غار ثور رفتند پیش آمد) سه روزی است که حضرت سلطان در غار نو بودند. بعضی می گویند سه روز هیچ نخوریم. بعضی می بینند نمی شود سه شبانه روز چیزی نخورد، برای جبران سه روز اضافه می کنند. در حالی که بر حسب نیت نبوده است که حضرت سلطان چیزی نخوردند بلکه در آن سه شبانه روز چیزی گیر نمی آمده.

○ تمام ارتباط ما با روح است و روح آن خودی است که بر هیچ چیز اطلاق نمی شود. می گوید دست من، پای من، چشم من، جان من و غیره. این کلمه «من» آن روح است. نمی توان آن را مخلوق گفت زیرا هر مخلوقی باید بواسطه علت و معلول باشد. مثلاً صادره اول از خدا بوده و بقیه از او الی آخر. اما روح از اول تا آخر بدون واسطه و علت و معلول آمد. به همین جهت فرمود «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي». پس شیء امری غیر از شیء خلقتی است. اگر توانستیم این شیء امری را بشناسیم خدا را شناخته ایم و می فهمیم کیستیم، چیستیم و از برای چه زیستیم. همان ارتباط مستقیمی که بین خالق و مخلوق هست آن ارتباط روحی است و هرچه نزدیکتر بشود روشتر می شود.

○ کسی بچه های شیطانی داشته، مستأصل می شود می گوید فقط از خدا می خواهم پدر بشوید تا بدانید من چه می کشم. پرپر روز داشتم جلد ۶ بحار را می خواندم که راجع به احوال حضرت پیغمبر [ص] است. جزئیات زندگی داخلی اش و عادات طبیعی اش را نقل کرده. حتی در غذا خوردن هم ناچار بوده است جزئیات غذا خوردن را به قوم نشان بدهد که اگر دو نفر بودید و در یک ظرف خواستید بخورید چه بکنید و غیره. آنچه که ما به یک بچه دو ساله می آموزیم. اینها حتی آداب غذا خوردن هم بلد نبودند و حضرت پیغمبر [ص] چقدر برایشان زحمت کشید. می گوید با یکی از مهمانهایش غذا می خوردند، غذایی بود که ترید کرده بودند. او به عادت

وحشیگری عربی خودش لقمه می زده. پیغمبر می فرماید وقتی با یک نفر نشستی و غذا خوردی لقمه از جلوی خودت بردار و دست به هر طرف نبر. دفعه دیگر غذایی بوده مثلاً سیب زمینی و هویج و غیره، داخل بوده و نمی شده رعایت جلوی خودش را بکند و او این بار طبق درس اولی از جلوی خودش می خورد. پیغمبر دست جلوی او می برد و می فرماید برای اینکه بدانی وقتی غذا اینطور بود معافی و می توانی از هر جای غذا که لازم شد بخوری. در قرآن در سوره احزاب و حجرات هست که وقتی سر طعام نشستی و غذا خوردی دیگر پیغمبر را اذیت نکن و صدایت را بلند نکن. خلاصه تمام آداب معاشرت جزئی را هم برای آنها توضیح باید می دادند.

چهارشنبه ۱۳۴۹/۸/۲۰

ما خیال می کنیم حساب و کتاب فقط شامل موجودات زنده بخصوص آدمیزاد است. ولی جمادات و نباتات و حیوانات و بطور کلی آنچه که صدق موجودیت به او بشود و قابل اشاره و حس باشد و جزء موجودات باشد نه معدومات، تمام، سرنوشت و مقدرات و حساب دارند. همین سببی که در دست دارم، توچه می دانی که در نقش پوستش من چه دیدم که ماتم برد. مثلاً اناثیه‌ای که دارم، از قبیل تسبیح و انگشتر و غیره، در واقع جزء جمادات محسوبند. اما گاهگاهی که صحبت می کنم فلان تسبیح فلان اعتراض را کرده، بعضی خیال می کنند شوخی می کنم ولی جدی است چون هر کدام برای خودشان عالمی دارند و سرنوشتی دارند. می گویند که حضرت سلیمان زبان وحوش را می دانست، مردم خیال می کردند آنها داد می زدند و به زبان و اشاره مخصوصی حرف می زدند، ولی نه، اگر قدری این غبار و تکدر حیوانیت و نفسانیت را از خودتان دور کنید همان کاری که برای سلیمان می شده برای شما هم می شود و دیوار و سنگ هم با شما حرف می زنند. البته نه اینکه آنها حرف بزنند بلکه شما الهام می گیرید. مثلاً فلان علف می گوید برای فلان دوا خوبم، حرف نمی زند بلکه برای شخص معلوم می شود. آنوقت می بیند در همان جمادات هم گاهی نیک بخت می شوند گاهی بدبخت، گاهی ترقی می کنند گاهی تنزل می کنند. بطور

مثال زمینی مدتها مسجد بوده بعد تحولاتی پیدا می شود و می شود میخانه یا بالعکس. یا شیئی در دست یکی است استعمالش برای موارد صحیح می شود یا بالعکس. بسا شده برای برگ درختی تحولاتی در محلی ایجاد شده که هزاران سال هم انتظار نمی رفته که آن تحولات بشود. این برای ما معلوم می کند قدرت آن مقام اعلی را که حساب تمام موجودات را چنان به دقت دارد. مانند این است که خداست و مثلاً همان یک مورچه تنها. اگر کسی فقط یک شیء داشته باشد و تمام وقتش صرف آن بشود باز از آن غافل می شود، ولی او از هیچیک از موجوداتش غافل نمی شود و همه از روی حکمت و عدالت و حساب است. شاید اگر یک پرده مختصر هم از این اسرار کائنات را هرکس ببیند طاقت و ظرفیت نداشته باشد و دیوانه بشود. پس خیال نکنید حساب فقط با آدمیزاد است بلکه آنچه اسمش موجود است (موجود در مقابل عدم) یک حسابی دارد. آنچه نیست نیست، و آنچه هست حسابی دارد. نیست هم در دنیا نیست. آنها هم در بوتۀ امکانند که یک وقتی اراده اش بگیرد و موجودشان بکند. من هیچوقت نمی گویم خدایا ترا به حق کی قسم ات می دهم بلکه می گویم هرکس از موجودات نزد تو مقرب است. از کجا بدانیم مورچه ای از سلیمان نزد او مقربتر نباشد. باید دید او، که را مقرب و مقدس می دانند. می گویند حضرت مسیح روزی در حال عبور بود، عده ای از دوستان هم خدمتش بودند، برخوردند به یک لاشۀ سگ که گندیده شده بود و در حال پراکندگی بود. همراهان از دیدن این منظره و بوی تفرآور دماغشان را می گیرند و تند می کنند که بروند اما حضرت مسیح می ایستد و خوب تماشايش می کند. دندانهای او پیدا بوده - دندانهای سگ بسیار سفید و قشنگ است - می فرماید «به به چه دندانهای قشنگی دارد». رد که شدند می فرماید مردان حق بین همیشه هر چیزی را نیک می بینند و هیچگاه بد نمی بینند زیرا در صنع خدا بد نیست. شما چرا چیزهای بدش را در نظر گرفتید و چیزهای خوبش را در نظر نگرفتید؟ در این گفتار مسیح نکته بزرگی است برای اینکه بدانیم نسبت به هیچکس قضاوت خوب و بد نکنیم. همه را باید نیک ببینیم. انعکاس پیدا می کند در مغزمان و تلقین می شود. نیک بین می شویم و اخلاقمان نیک می شود و این

هم از ما انعکاس پیدا می‌کند و مردم هم از ما خوششان می‌آید.

○ به حضرت موسی امر شد نیکان قوم را در کوه طور به حضور خداوند ببر. آمد میان مردم، هزار نفر را انتخاب کرد. امر شد از این هزار نفر هم خوبها را انتخاب کن. بالاخره رسید به ده نفر و بعد به یک نفر. او را بردند به کوه طور. به آن شخص هم مأموریت داده شد که تو هم برو یک نفر از بدها را انتخاب کن. رفت و تحقیق کرد معلوم شد پیرمردی است که از هیچ منہیاتی و از هیچ جنایتی روگردان نیست. در بین راه به خود گفت از کجا من از او بدتر نباشم. بندی را که قرار بود به دست او ببندد به گردن خود بست و نزد موسی رفت و گفت از خودم بدتر پیدا نکردم. خداوند فرمود این ده برابر بهتر شد از آنچه بود، و آلا اگر او را می‌آورد خودش را هم می‌فرستادم همان جا که او بوده.

○ سرآمد همه چیزها برای موفق شدن در دو دنیا: ۱- به نیکی فکر کردن
 ۲- نیک گفتن ۳- نیک دیدن است. خدا در قرآن می‌فرماید هرکس بی‌گناهی را بکشد مثل این است که دنیایی (همه مردم) را کشته است و هرکس کسی را زنده کند مثل این است که دنیایی (همه مردم) را زنده کرده است. کشتن معلوم است ولی زنده کردن چیست؟ زنده عرفان و حقیقت است، هرکس کسی را روشن کند، یک دنیا اجر می‌برد. من الآن اقتضای سنم می‌طلبم که همیشه استراحت کنم. ولی برای اینکه از این راه بتوانم اجری ببرم و چهار نفر با من تماس پیدا کنند استفاده‌هایی از حرفهای من ببرند، به خودم تلقین و تحمیل می‌کنم استراحت نکنم و در مجالس روحانیت شرکت کنم و با اشخاص تماس پیدا کنم تا هر دو طرف از هم استفاده کنیم.

فرق است بین اینکه کسی مبلغ بشود و راهنمایی کند مردم را به راه راست اما برای شهرت یا عنوان یا استفاده یا دکان، با کسی که راهنمایی می‌کند برای

خدا. امیدوارم دوستانم هم همین رویهٔ مرا داشته باشند و سعی کنند دیگران را ارشاد کنند فقط برای خدا. قصد چنین باشد: خدایا من برای رضایت تو دارم فلان کس را راهنمایی می‌کنم، نه برای دکان و شهرت و غیره. همان‌طور که در خیابان کسی آدرسی می‌پرسد و شما او را راهنمایی می‌کنید بدون انتظار کوچکترین پاداشی، همین‌طور هم باید در راه خدا راهنمایی کرد، نه برای اینکه بگویند عجب واعظ خوبی است یا عجب مرشد خوبی است و غیره.

○ کتاب سید صالح در شور و جذبات و کتاب ملاپریشان در فلسفه و منطق بسیار جالب است. سید صالح مرد بزرگی بود و انصافاً کردی کرمانشاهی را با نظمش زنده کرده است.

دوشنبه ۱۳۴۹/۸/۲۵

[در جواب سئوالات یک فرانسوی فرمود]: در روز اشخاصی هستند که الکتریستهٔ منفی منتشر می‌کنند، ولی اینها شب خوابیده‌اند و به همین جهت شب حالت روحی بهتری احساس می‌شود.

○ وقتی کسی شروع به دیدن می‌کند (دیدن روحانی) با رنگ قرمز شروع می‌شود، بعد زرد، بعد آبی و بالاخره روشن پیش می‌آید. از روی این رنگها می‌توان فهمید جلورفته‌اند یا عقب آمده‌اند.

○ توجه دائم به خدا و جز به او فکر نکردن، در این صورت ذکر و مراسم عبادت به شما الهام خواهد شد. در مراسم ظاهری مذهب کاتولیک خرافات وارد شده و باید متوجه باشید دچار خرافات نشوید.

○ [پرسید، به من گفته‌اند: هیچ، هیچ نیست زیرا هیچ همه چیز است، فرمود]: عارفی رفته بود نزد یکی از سلاطین قاجاریه. از او پرسید تو این سالها ریاضت کشیدی به کجا رسیدی؟ می‌گوید بنده یک سئوالی از شما می‌کنم جواب من در همان

سؤال هست. فرض فلان کسی که در خدمت شما آمده منصبش ترقی کرد تا رسید به رئیس الوزرایبی. بعد هم گیریم شاه شد و بعد شهنشاه شد و بعد امپراطور دنیا شد، بعد از آن چه می شود؟ می گوید هیچی! می گوید من همان هیچی هستم. به شما هم نشان داده اند که اگر نیست شوی، هست می شوی. انسان تا نیست نشود به هستی نخواهد رسید. شما یک دانه گندم یا از بقولات دیگر که ریشه می دهد در زمین آماده شده می کارید. تا وقتی اول پوستش از بین نرود، تا ماهیتش تمام از بین نرود، در واقع نیست نشود، از آن، صد دانه گندم به عمل نمی آید. انسان هم تا آنچه هستی در او هست نیست نکند به مقام هستی ابدی نمی رسد.

می گویند سلطان ابراهیم ادهم بعد از سالها ریاضت و در کوهها بسر بردن و با علف صحرا زندگی کردن و آن مشقتهایی که خودش برای خودش پیش می آورد و تحمل می کرد، روزی به خانقاه پیرش می رسد. دق الباب می کند خادم خانقاه می پرسد کیست؟ می گوید عرض کنید به پیر، سلطان ابراهیم ادهم است. خادم از قول پیر می گوید هنوز فراموش نکرده اید سلطانید؟ هر وقت فراموش کردید سلطانید برگردید. می رود و مدتها ریاضت می کشد و برمی گردد. دق الباب می کند، خادم می پرسد کیست؟ می گوید نمی دانم کیست. به پیر بگویید نمی دانم کیست، اگر هست نیستش کند و اگر نیست داخلش کند.

در مقابل خدا، آدم تا نیست نشود درک هستی ذات خدا را نمی تواند بکند. تا وقتی که درک هستی خود می کنیم درک هستی او غیرمقدور است مگر اینکه در مقابل او نیست محض بشویم. یعنی همان بشویم که اول بودیم.

مخالفین، از پیغمبر اکرم [ص] می پرسند: تو می گویی ما وقتی مردیم و پوسیده شدیم و خاک شدیم دوباره زنده می شویم؟ خدا جواب می دهد: آنوقت که هیچ نبودی و از هیچ بوجودت آوردم سهلتر بود یا حالا که از خاک برت می گردانم؟ ما همیشه باید فکر کنیم همان نیست اولی هستیم هرچه هم در ما هست از ما نیست از اوست. مثلاً در مرحله عرفان، تسلیم را همیشه پیش از رضا گرفته اند (البته تسلیم به معنی اعمش). بعد تسلیم به معنی اخص می آید تا رضای به معنی اخص بیاید.

اول تسلیم به معنی اعم است یعنی این شخص در واقع تمام آنچه خواسته خودش هست فراموش کرده تسلیم محض در مقابل اراده خدا شده. بعد مرحله رضا پیش می آید که بالاتر است زیرا راضی شد به امر خدا. بعد از آن تسلیم به معنی اخص می آید، یعنی دیگر اراده ای برایش نمی ماند تا فکر کند راضی هست یا نه. آنوقت است که رضای به معنی اخص می آید یعنی اراده اش می شود اراده خدا. هرچه او اراده کند اراده خدا خواهد بود.

شنبه ۱۳۴۹/۸/۳۰ (۲۱ رمضان ۱۳۹۰)

مقدرات یکساله اشخاص در این شب تعیین می شود (قدر یعنی تعیین می شود مقدرات). برنامه دعاهاى شب قدر از این قرارند:

یا هزار مرتبه سوره القدر (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ....) می خوانند. هنگام شروع باید گفته شود «أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» ولی هر بار که سوره را تمام کرد دیگر لازم نیست این جمله را بگویند و فقط «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را تکرار می کنند و سوره را می خوانند و در آخر هم یک بار صلوات فرستاده می شود. یا خواندن سوره عنکبوت (۲۹) و سوره روم (۳۰).

یا دعای ذیل که حضرت رسول در جواب سؤال یکی از زنانش فرموده اند صد بار خوانده شود «اللَّهُمَّ إِنَّكَ عَفْوٌ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّي» یعنی، پروردگارا تو عفو کننده ای دوست داری عفو را پس عفو کن مرا.

یا صد رکعت نماز (۵۰ دو رکعتی) و نیت آن چنین است: خداوندا بجای می آورم صد رکعت نماز نافله شب قدر ماه رمضان قربة الى الله. وقتی توقف می کند، برای شروع مجدد می گوید خداوندا از صد رکعت نماز نافله شب قدر که عرض کردم فلان قدرش خوانده شد بقیه را شروع می کنم. هر دو رکعت مثل یک وعده نماز کامل صبح است. و تشهد و سلام دارد. بین هر دو رکعت با دو رکعت بعدی چنین است؛ وقتی دو رکعت با سلام تمام شد می گوید «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ

آقَعْدُ» سپس بلند می‌شود و بلافاصله رکعت بعدی را با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» شروع می‌کند و به این ترتیب بین هر دو رکعت نماز فقط یک (بِحَوْلِ اللَّهِ ...) گفته می‌شود. مگر اینکه فاصله بدهد که حکم آن فوقاً گفته شد.

نماز نافله نیمه شب ۱۱ رکعت است که از نیمه شب (یعنی از ساعت ۱۲ که بگذرد) تا اذان صبح می‌خوانند و هرچه به اذان صبح نزدیکتر باشد فضیلتش بیشتر است. و عبارت است از ۸ رکعت نماز شب، ۲ رکعت نماز شفع و ۱ رکعت نماز وتر. [سوره القدر را چنین ترجمه نمودند]: به درستی که ما فرستادیم قرآن را در شب قدر - چه چیز می‌فهمی (درک می‌کنی) در شب قدر - شب قدر بهتر از هزار ماه است. چرا؟ برای اینکه تمام امرها در آن شب مقدر شده است - تمام ملائکه و ارواح در آن شب موجود شدند و تمام اوامر و مقدرات در آن شب برای موجودات [مقدر شد] - درود بفرستید (مشغول بشوید) در آن تا اینکه طلوع فجر صادق (یعنی خط سیاه و سفیدی که در واقع اذان صبح است) بشود.

چند چیز است که کسی نمی‌داند: اول - شب قدر در چه آن و چه ساعتی است. دوم - نماز وسطی. سوم - وقت قیامت (آن آن قیامت منظور است نه روز و شب). چهارم - اسم اعظم. پنجم - اجابت دعا در ساعات روز آدینه (در هر جمعه یک وقت معینی هست که اگر انسان دعا کند مستجاب می‌شود). ششم - رضای خدا در طاعات و سخط او در سیئات (رضا در امر است و سخط در گناهان)؛ تمام اعمال خوب یکسان است فقط یک چیز هست که رضای خدا در اوست ولی آن را نگفته کدام است. از بین تمام منهیات هم یکی هست که بخشش ندارد ولی نفرمود کدام است که همیشه مراقب باشند. هفتم - دوست خدا در میان بندگان. می‌فرماید از بندگان من یکی از همه پیش من عزیزتر است ولی نمی‌فرماید کدام، برای اینکه همه را دوست داشته باشید تا شاید مورد محبت او هم قرار گیرید. هشتم - مرگ.

دوشنبه ۱۳۴۹/۹/۲

[در مورد نشانیهای شب قدر فرمود]: علامت اول: در هر فصلی باشد هوای

آن شب معتدل است. علامت دوم: آفتاب روزش درخشنده‌گی زننده ندارد، شعاعش مات است و حرارت شدید ندارد. خلاصه همان‌طور که استخراج کرده‌ام یا شب ۲۱ است یا شب ۲۳. اخبار و احادیث هم صدق بر این دو می‌کند. حکمت این است که کسی بطور منجز و متقن نداند، این است که آمآهایی درش گذاشته شده. اینکه می‌نویسد در آن شب مقدرات مخلوق برای هر سال معین می‌شود باید توجه داشته باشید نه بطور مطلق است، زیرا ما دو نحو مقدرات داریم. ۱- مقدرات در لوح محفوظ. ۲- مقدرات در لوح محو و ثبوت:

۱- مقدراتی که در لوح محفوظ است جز ذات باری تعالی کسی نمی‌داند، حتی مقربین درگاهش هم بدون اذن خودش نمی‌توانند از آن لوح محفوظ اطلاعی حاصل کنند، همان‌طور که آنچه علوم غیبی است تا اشاره‌ای از جانب خدا نباشد کسی اطلاع از آن پیدا نمی‌کند. در آنجا برای هر ذی‌حیاتی مقدراتی تعیین می‌شود. یعنی همان‌آنی که وجود پیدا کرد (از کتم عدم بوجود آمد) مقدراتش در لوح محفوظ ثبت است، قابل تغییر نیست و هرچه هست همان است.

۲- مقدرات لوح محو و ثبوت، قابل تغییر است. یعنی بواسطه اعمالی چیزهایی قرار بوده پیش بیاید ممانعت می‌شود و بالعکس. ادعیه و اذکار و حاجت‌خواستن در شب قدر در مقدرات محو و ثبوت مؤثر است. قدر به معنی تعیین مقدرات است. مثلاً کسی برایش مقدر بوده صدمه‌ای ببیند، در اثنای سال عملی انجام داده که سبب شده آن بلا از او رفع شود ولی مبدأ تعییناتش در شب قدر است. در قدیم وسائل کافی در دسترس مردم نبوده که علاماتش را از روی مسائل نجومی معلوم کنند. منظومه شمسی که کره ما هم جزء آن است، اثراتش با این شب قدر با حساب آنها بی‌اثر نیستند. شب قدر با ماه رمضان گردش می‌کند و فصل برایش شرط نیست که حتماً فلان فصل باشد، بلکه ماه رمضان شرط است. بعضی‌ها بطور بچه‌گانه می‌پرسند این لوح محفوظ مگر چقدر گنجایش دارد؟ می‌گوییم همان‌طور که این همه ارواح به آن عالم می‌روند از حیث جا اشکالی نیست، از این حیث هم اشکالی نیست. در لوح محفوظ چیزهایی ثبت می‌شود که دست تغییر و تبدیل به آن نخورد، چیزهای قابل

تغییر و تبدیل در آنجا ثبت نمی‌شود.

[سؤال شد هرکس بخواهد آیا می‌تواند سر بسپارد؟ فرمود:] اگر سر سپردن ظاهری باشد مثل اهل حق‌های ظاهری، بله. و آلا تا شرایط در او جمع نباشد و امتحانات لازم را نداده باشد و معلوم نباشد که می‌تواند این بار سنگین را بدوش کشد سرش را نمی‌سپارند.

○ [سؤال شد اگر در مجلسی باشیم که مشروب بخورند آیا گناه دارد؟ فرمود:] اگر طوری باشد که رفتارشان برای آنها درس و سرمشق قرار بگیرد گناهی که ندارد هیچ، ثواب هم دارد. فقط سعی کنید از غذاهایی که مشکوکید پرهیز کنید. در جامعه باشید ولی قلبتان پیش خدا باشد.

○ [سؤال شد تخته نرد جزء قمار است؟ فرمود:] قمار به معنی برد و باخت است. فقط یک نوع برد و باخت که در شرع نهی نیست شرط بندی سر اسب‌دوانی است یا شرط بندی سر دو پهلوان و غیره، چون تشویق شجاعت و بزرگواری و پهلوانی است.

○ جزئیات زندگی اشخاص را هیچکس نمی‌تواند قضاوت کند. چه بسا کسی در جزئیاتی گیر می‌کند و وادار به خیلی کارها می‌شود. پس وارد این جزئیات نشوید فقط اصل را بچسبید. یعنی آنچه را خدا امر و نهی فرموده در نظر بگیرید. و آلا نباید جزئیات زندگی اشخاص را ملاک قضاوت عمومی قرار داد. فرق است بین قضاوت عمومی و استثنائات زندگی خصوصی افراد. مثال: ربا حرام است ولی یک شخص کور و افلیح (هیچ کار هم نمی‌تواند بکند) تمام زندگانی اش منحصر شده به پولی که می‌دهد به کسی برای امرار معاش، این را نمی‌توان گفت حرام. ربا یعنی کسی زندگیش منظم و مرتب باشد و با پولش بتواند کارهای متعددی بکند ولی آن را به ربا بدهد. اما اگر پول مختصری دارد که صرف کارهای تجارت یا مستغلاتی نمی‌تواند بشود، اگر به منفعت بدهد نه. شود گفت ربا، زیرا این رفع بدبختی از

خودش می‌کند. اینکه می‌گوید هر چیزی در حال اضطراب حلال می‌شود، تشخیص اضطراب به قانون شرع است نه اینکه هرکس برای خودش یک حیلۀ شرعی درست کند. خودش نباید برای خودش کلاه شرعی درست کند. این کارها احتیاج به اجتهاد دارد، یعنی قوهٔ استنباط اینکه این کار را بکند یا نکند. بطور کلی پایهٔ دستوراتان را بگذارید روی شریعت مقدس که حرامی و حلالی معین کرده و در مقابلش هم تکلیفاتی معین کرده است. ولی چیزهایی هست که ظاهر امر با باطن امر فرق می‌کند. ظاهر امر اگر به فلان آقای مسئله‌گوی شریعت رجوع کنید می‌گوید، هرکس شهادتین اسلام نیاورد خواه مسیحی یا کلیعی یا هرکس باشد نجس است. ولی باطن امر (بطون کلام خدا) این نیست. زیرا وقتی در خود قرآن صریحاً حضرت موسی، حضرت عیسی و تمام پیغمبران سلف را تصدیق می‌کند، کتابشان را تصدیق می‌کند که از طرف خدا آمده و اولی‌الزمیشان را تصدیق می‌کند چطور می‌توان آنها را نجس شمرد. مشرک کسی است که برای خدا شریک قرار دهد. کافر کسی است که به آخرت عقیده نداشته باشد و خدا را منکر باشد. قبول کردن اسلام نه این است که سایر ادیان را رد کنیم بلکه می‌گوییم هر چیزی اضافه بر چیزی شد دومی جامعتر و کاملتر از اولی است. مثلاً تعداد صد از تعداد نود کاملتر است. ما می‌گوییم صحف (از حضرت ابراهیم) در دست نیست. کتاب زبور هم فقط راز و نیاز با خداست و احکامی ندارد که شریعت داشته باشد. تورات و انجیل در دست است و احکام دارد و شریعت محسوب می‌شود. قرآن اینها را قبول کرده و برای کسی که سروکار با خدا و احکام خدا دارد آنچه احکام الهی است مقدس است. زیرا هیچ کتاب آسمانی خلاف ارادهٔ خدا امر و نهی نکرده است. همه دروغ و کذب و تقلب و ظلم و غیره را منع کرده‌اند، همه خدمت به خلق و صدق و غیره را امر کرده‌اند. تا زمان حضرت عیسی نهی نشده بوده است که مشروبات الکلی نخورند. اوایل بعثت حضرت محمد [ص] هم تا چند سال منع نشده بود ولی یکمرتبه نهی شد. چرا اول نهی نکرد؟ رشد فکر بشر طوری نبود که این امر ابلاغ شود. ولی حالا اگر اهل اسلام مشروب بخورند گناه کرده‌اند. ما پایهٔ کار را روی اصول مذهب می‌گذاریم که در

تمام مذاهب یکی است ولی از لحاظ فروع و هرچه جلوتر آمده کاملتر است. پیغمبران قبلی همه ظهور پیغمبر دیگری را مژده داده اند ولی حضرت محمد ختم نبوت را اعلام فرمود.

[راجع به دین زرتشت سؤال شد، فرمود]: در زمان خودش پیغمبر بوده.

روزی شخصی از حضرت صادق سئوالی می کند و جوابی می گیرد. روز دیگر به همان سؤال به شخص دیگری جوابی دیگر داده می شود. شخصی که در هر دو مجلس حاضر بوده سؤال می کند؟ می فرماید جواب او در آن روز همان بوده و در حد درک و اطلاعاتش بوده و جواب امروز که به این دادیم درخور فهمش بوده.

○ [راجع به سهم مستحق از سه روز روزه پرسیده شد، فرمود]: همان سرفطری که می دادند جزء این بوده.

○ [کسی نقل کرد برای برداشتن مرده ای که فقیر بوده از ثروتمندی پول خواسته شده است گفته تا ندانم مسلمان و تارک الصلاة نبوده نمی دهم، فرمود]: از کجا او صدها مرتبه از تو جلوتر نباشد؟ آیا آن صلاتی که تو می خوانی صلاة واقعی است؟ فرق بین پیروان مولا با افراد عادی این است که اینها باطن را می بینند ولی آنها ظاهر را. کجا مولا سؤال می کرده این مستحق چکاره است و دینش چیست؟ همین که مستحق دیدی فوری کمک کن ولی اگر خود مستحق هم نفهمد بهتر است زیرا مبادا روزی بیاید و تشکر کند و همین تشکر بجای مزد شما محسوب شود.

روایت است سالها حضرت مولا پشت در کلبه یک پیرزن بی باع و بانی می رفته و در می زده و غذا را می گذاشته و می رفته، وقتی پیرزن می آمده کسی را نمی دیده ولی غذا را برمی داشته. این کار سالها طول می کشد بدون اینکه پیرزن بداند از جانب کیست. پس از رحلت مولا، می بیند چند شب آن غذا نمی آید آنوقت می فهمد که از جانب مولا بوده است. آیا مولا از او می پرسید پیرزن آیا تو نماز می خوانی؟ حتی در چند محل خرابه، توله سگها غذاخور او بوده اند. همیشه اطرافش را می پاییده که کسی نبیند حتی توله سگها هم او را نبینند که بشناسند. ما، در این

مکتب کار می‌کنیم. تا می‌توانید و دستتان می‌رود و قدرت دارید در درجه اول عائله، بعد همسایه‌ها، بعد بتدریج تا برود به بیگانه‌ها برسید و به اشخاص کمک کنید. هرچه سعی کند او را نبینند و نشناسند بهتر است. «عبادت بجز خدمت خلق نیست - به تسبیح و سجاده و دلق نیست» خدا رحمت کند شیخ سعدی را. عبادتی که می‌کنیم و قانون دین ما، همه‌اش پایه‌اش روی حفظ آسایش جامعه است برای اینکه حفظ الصحه و روابط خانوادگی و اجتماعی مان محفوظ شود. پس وقتی دین برای این وضع شده است چطور می‌شود کمک به دیگران را مشکوک تلقی کرد؟

شخصی بود در ولایت ما معروف به شرخری و دزدی و با همه مرافعه داشت، ظاهراً همه فکر می‌کردند بعد از مرگ فوراً به جهنم خواهد رفت. مُرد. با حال ریاضت و طلب به یک مکان مقدسی به زیارت رفته بودم در آن عالمی که برایم پیش آمد دیدم او آنجاست، مقدم بر خیلی اشخاص و با عزت و احترامی دارد می‌گردد. تعجب کردم خودش نزد من آمد، ورقه‌ای در دستش بود به من داد و گفت: «این ورقه را که ببینید قضیه برایتان روشن می‌شود» در ورقه دیدم این شخص با تمام شرخری‌هایش سه صفت بارز داشته که سبب نجاتش شده: اول سخاوتش، اگر کسی احتیاجی داشته ولو خودش هم غذا نمی‌خورده به او غذا می‌رسانده. دوم آنکه در مدت عمرش به چشم بد و خیانت به ناموس کسی نگاه نکرده. سوم آنکه جوانمرد بوده و دستبرد فقط به کسانی می‌زده که استحقاقش را داشته‌اند و آن مال را هم به طریق جوانمردانه‌ای مصرف می‌کرده است. لذا خدا از سر سایر تقصیراتش گذشته است.

○ [در مورد زیارت محل‌های متبرکه، فرمود] : سجده فقط در مقابل خداست ولی زیارت ایراد ندارد.

چهارشنبه ۱۳۴۹/۹/۴

[یک فرانسوی سئوال کرد، احساس اینکه کثیف و نالایق هستم مانع از تمرکز

می شود، فرمود: معلوم می شود پاک شده اید و انعکاس حالت قبلی است که در شما به این صورت پیدا می شود، درحالی که قبلاً نمی توانستید این احساس را داشته باشید. کسی که به حمام رفت و بیرون آمد حس می کند چقدر کثافت داشته. آدم وقتی احساس حقارت می کند که به مقامی رسیده باشد، زیرا تا وقتی به جایی نرسیده خودش را از همه بالاتر می بیند، همان طور که یک جاهل خود را از همه عالتر می بیند.

سه شنبه ۱۳۴۹/۹/۱۰ (عید فطر)

مولوی خودش را به نی تشبیه می کند، چرا؟ زیرا نی سه صفت دارد: ۱- تویش خالی است ۲- چندین سوراخ در آن کرده اند برای اینکه نکات و آهنگها را معین کند ۳- مستعد است برای این کار، نه مثل چوب است نه مثل آهن. اگر کسی خود را از غرور و ما و منی خالی کرد و سوراخهای هجران عشق خدایی را در خود جای داد، آنوقت آن «نایی» که خدا باشد در او می دمَد و صدای عشق از او خارج می شود. «بشنو از نی چون حکایت می کند - از جدایبها شکایت می کند».

چهارشنبه ۱۳۴۹/۹/۱۱

[سؤال شد آیا مدت ذکر در کسب فیض اثر دارد یا نه؟ فرمود:] اگر ذکر فرح و سرور باشد، نه، اگر ذکر عبادت باشد اثر دارد. اگر مدت مقرری داشته باشد دیگر زیاد و کمش مؤثر نیست.

ذکر فرح و سرور، مثل آنکه وجدی و حالی دست می دهد و جذب دست می دهد، جست و خیز و سرو صدا می کند. خاصیتش این است که قوه معنوی بدهد و ورزش روح است و ممکن است قوه دائمی بدهد مثل ورزش. خلسه، از خود بی خود می شود. مراقبه، همیشه مراقبت می کند آن حال باشد.

ذکر عبادت: عبادت مقرری و ذکر دستوری. هم جلی است و هم خفی. مدت یا مقدار مقررش کم و زیاد نشود اثر دارد. و مدت یا مقدار مقرر از پیش تعیین شده

است. فرض ذکر حضرت زهرا «اللَّهُ أَكْبَرُ ۳۴ مرتبه، سُبْحَانَ اللَّهِ ۳۳ مرتبه، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ ۳۳ مرتبه، مستحب است که یک مرتبه هم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگویند». به مقدار مقرر باشد و زیاد یا کم نشود.

در جم، اگر کسی برای حال برود ذکر، فرح و سرور می شود و اگر حالی نداشته باشد و به قصد عبادت باشد ذکر، عبادت محسوب می شود. در جم اثر به طول مدت نیست. آنهایی که مقرر نیست طول مدت شرطش نیست. اگر مقرر باشد (مثلاً هزار مرتبه فلان ذکر یا ده هزار مرتبه قل هو الله بگوید، یا ذکرهای شب قدر و غیره) طول مدت به مقدار مقرر باشد. اگر فیاضی در جم باشد و فیض بدهد، مثل آبی است که بخواهد در ظرف بریزد، ظرف هم باید آماده برای قبول آب باشد و سوراخ نباشد. در جم، فرد به اعتبار فردیتش یک فیض می برد و به اعتبار جمعیتش یک فیض دیگر. هرچه عده جم بیشتر باشد فیض جمعی بیشتر است. کسی که در جم حواسش جمع باشد، هم از فیض فردی استفاده می کند و هم از فیض جمعی. ولی کسی که حواسش پرت است نه از فیض جمعی استفاده می کند و نه از فردی. مثل اینکه در مدرسه هست و به تخته سیاه نگاه می کند ولی استفاده ای نمی برد.

[سؤال شد چنین شخصی که فیض نمی برد آیا غضب هم می شود؟ فرمود:]
نه، آن فیاض که غضب نمی کند، مگر اینکه طرف منافق باشد که در آن صورت غضب شده خداست. منافق دشمن دوست نما است.

○ پدرم سید نبود و نذر دعا نمی داد، ولی وقتی من مردم و دوباره زنده شدم سلطان فرمود سید است، حالا سید کجایی معلوم نیست. ابتدا هم عمامه سبز داشتم و نذر هم دعا می دادم. ولی خودم خوش نیامد چون دیدم پدرم عمامه سفید دارند خودم عمامه عوض کردم. شاید هم ظاهراً خوشش نیامد ولی من عوض کردم. بچه هایم هم برای هر کدام اجازه بگیرم می توانند نذر دعا بدهند.

○ هرچه سطح معلومات پایبتر باشد انسان بیشتر از خودش راضی است.

ه [کسی پرسید سیدی به من گفته است اگر فلان کار را نکنی از قطار یار خارج می‌کنم، فرمود] : بگویند تو چکاره هستی؟ بنیامین هم نمی‌تواند کسی را از قطار یار خارج کند.

جمعه ۱۳۴۹/۹/۲۰ (شب اول نیت مرنوی)^۱

هرجایی کلمهٔ پادشاه در ذکر، در کلام و در گفتگو راجع به مذهب دیده می‌شود مراد اسم خداست، همان‌طور که در اول قرآن هم می‌فرماید مالک یوم الدین (پادشاه روز جزا) یا در آخر قرآن می‌فرماید ملک الناس (پادشاه مردمان). پاد یعنی فرمانروا. پادشاه یعنی فرمانروای مطلق، نگهبان ملت. ولی اصل آن اسم خداست، مانند ملک الناس، ملک القدوس و غیره. شب جشن پادشاهی، شب آخر روزه‌های مرنوی است که اختصاص به خداوند دارد و به همین جهت شب پادشاهی نامیده می‌شود. شب اول، متعلق به بنیامین. شب دوم، متعلق به داود. شب سوم، متعلق به مصطفی. شب آخر یا پادشاهی، متعلق به سلطان است. روز پادشاهی هم روز گردهٔ رزباری است. این هفت اسمی که هست نه اینکه اسم این اشخاص است. هفت ملائکه‌ای که در ازل مأموریت خاصی از طرف خدا داشته‌اند، این اسمها به یاد آنهاست. بنیامین: آن مأموریتی را که جبرئیل در ازل داشته است در عرفان به بنیامین می‌گویند که همان مقام است و باید رهبری کند تا به آن مقام برسد و آلا اسامی هفتن زمان سلطان چیز دیگری بوده، به این نامها ملقب شدند تا اشاره به آن مقامات باشد.

ه شب، تا اذان صبح حساب است و از اذان صبح به بعد روز حساب می‌شود و روزه از اذان صبح تا مغرب ادامه دارد.

ه [راجع به سه روزهٔ یاران اهل حق و مبدأ و مبنای آن فرمود] : این سه روز را در اصطلاح اخبار و احادیث سه روزهٔ ایام البیض می‌گویند. یک مورد خاص داشته و یک مورد عام. مورد خاصش از زمان آدم شروع شده است. می‌گویند وقتی حضرت آدم

۱- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به کتاب برهان الحق تألیف نورعلی الهی - چاپ هفتم، فصل هجدهم، بحث سوم.

از بهشت خارج شد سه شبانه سه روز در حال گریه و زاری و توبه و انابه بود تا خداوند او را عفو کرد و توبه اش را پذیرفت و این سه شبانه روز که در ایام همان سه شبانه روز مرنوی بوده مقدس شد و در زمان آدم هر سال این سه روز را روزه دار بوده اند. در زمان هر یک از پیغمبران پیش آمدی می کرده که این سه روز را بگیرند. حتی در زمان حضرت رسول [ص] آن سه روز ایام غار ثور را ارتباط می دهند به این موضوع. در زمان ائمه هم با یاران خاص الخاص همان طور که اسرار گفته می شد این هم گفته می شد و این سه روز روزه بجا آورده می شد تا می رسد به زمان حضرت سلطان اسحق که مؤسس رشته اهل حق است. خود حضرت سلطان در واقع نسبت به حضرت امام موسی کاظم می رسد. یعنی شیخ عیسی که پدرش محسوب می شود از نواده های حضرت امام موسی کاظم است. بعلاوه خود شیخ عیسی در رشته طریقت قادریه و نقشبندیه هر دو اجازه ارشاد داشت. حضرت سلطان که در خانه شیخ عیسی متولد می شود در همان طفولیت کشف و کرامات متعددی از ایشان دیده می شود و یاران هم در هر جایی بوده اند با آن ارتباط غیبی به آنها فهمانده شده و آمده اند.

این سه روز از اول آدم بوده و در هر دوره ای به نحوی، ولی همیشه در ایام البیض یعنی ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ ماه است. گفته شده که روزه ایام البیض برابر سی روز است و یک مقام و معنویت خاصی دارد. برای اشخاصی که وارد اهل حق می شوند این سه روزه مرنوی خاصیت مخصوصی دارد. نذرهای این ایام برای خداست (والآ شرک محسوب می شود) ولی افتخارش و ثوابش داده می شود به آن اشخاصی که موجب این افتخار برای دوستان شده اند. کسانی که این سه روز را بگیرند شریکند با آنهایی که آن جانبازی را کرده اند. فعلاً آن سه شبانه روز در شش روز گرفته می شود. سه روز مرنوی واجب است و سه روز بعدی مستحب است. روزه مستحبی را بعضی نمی گیرند و آن را روزه قول طاسی می نامند.

برای مسلمانان، روزه ایام البیض خیلی ثواب دارد ولی اگر نتوانند اشکالی ندارد.

غالباً اتفاقات مهم مذهبی در این ایام البیض اتفاق افتاده است.

[دربارهٔ تطبیق ایام مذهبی با فصول سال، فرمود]: عاشورا روز معینی در یکی از فصول سال بوده ولی در عرب چون حساب با ماه بوده، به همین جهت روزهای اسلامی گردش پیدا کرده اند. بطور کلی هر قومی با حساب خودش روزها و ایام را حساب می کرده، چنانکه در تورات و سایر کتب مذهبی هم حساب نجومی مخصوص آن قوم بکار رفته است. ماه رمضان کاری به فصل ندارد و دستور صریح قرآن است که در این ماه روزه گرفته شود. ولی در سایر موارد مذهبی اگر با فصول تطبیق شود فضیلتش بیشتر است. مثلاً عاشورا اگر در همان روز و فصلی که اتفاق افتاده حساب شود فضیلتش بیشتر است. در واقع آن ایام البیض حقیقی همین سه روزهٔ مرنوی است که حضرت سلطان با فصل تطبیقش داده و فرموده: بیاییم این روزهٔ معهود همیشگی مان را بگیریم. پس معلوم می شود قرار قبلی بوده، و همان روزهٔ همیشگی بوده که در غارنو آن را گرفته اند، و آلاً از روی ناچاری نبوده است که در غار بی غذا بمانند. شیخ امیر که سواد هم نداشته موعده روزه را با علم هیئت تطبیق می کند می فرماید «وعدة شاخ شمار کل رم شاهو - اقرار میدان کوه و سراسو ... الخ» یعنی هر وقت آن کپه ستارگانی که به کردی کوه و به فارسی پروین گویند در سراسو (افق) با ماه و با کل رم (جفت گیری گوسفندان کوهی) شاهو مقارن شد، ایام البیض کذایی است. کوه، کپه ستارگانی است شبیه به خرشهٔ انگور که تقریباً از نصف شب به بعد نزدیک دب اصغر است. این کوه، در طرف چپ ماه بقدری نزدیک به آن می شود که تقریباً یکی می شوند و گاهی شعاع ماه نمی گذارد کوه را ببینید. این قرین شدن کوه با ماه باید در افق باشد و فقط سالی یک مرتبه در همین فصل اتفاق می افتد. کل رم شاهو تطبیق می کند با این ایام البیض مخصوص.

شنبه ۱۳۴۹/۹/۲۱ (شب دوم نیت مرنوی)

عمل بی ریا در هر زمان و مکان تأثیر فوق العاده ای دارد و سالهای سال باقی می ماند اگر غیر از این باشد زود فراموش می شود. مثلاً همین عمل یاران مرنو، بعد از هشتصد سال هر وقت انسان آن بی ریایی و فداکاری و ایمان را به یاد می آورد او را

متوجه مبدأ اصلی می‌کند. انسان کاری نکند که در گذر باشد کاری کند که در همه گذرها باشد. از آن تاریخ تاکنون چقدر گذشته و چقدر خواهد گذشت اما آن عمل به اثر خودش باقی است. اسم امامها همیشه با هر گذری (گذشت زمان) باقی است.

مرد ریاضت کشی بوده که روی اصل رفتار نیکش چند نفری به او ارادت پیدا کرده بودند بخصوص یکی از آنها که می‌گفت آقا تو پیغمبری. می‌گفت من به نیابت پیغمبری هم نرسیده‌ام تا چه رسد به پیغمبری. شب خوابیدند. زمستان سردی بود. تازه جایشان گرم شده بود که پیر به همان مرید گفت: می‌توانی بروی به فلان چشمه کمی آب بیاوری؟ من دلم از آن آب می‌خواهد. گفت ای آقا در این برف و سرما اگر تا آنجا بروم می‌میرم. بگذار صبح بروم برای چند روزت آب می‌آورم. گفت باشد. سحر شد صدای اذان بلند شد. پیر خودش را به خواب زد. مرید او را بیدار کرد. پیر گفت خوابم می‌آید، گفت نمی‌شود، نماز قضا می‌شود. رفت آب آورد و وضو گرفتند و نماز خواندند. پیر گفت این را می‌گویند پیغمبر. بعد از هزار سال نمی‌توانی حتی یک لحظه هم از فرمانش سرپیچی کنی. پیغمبر کسی است که اثر کلامش باقی بماند.

اعمالی که بی‌ریا از اشخاص در راه خدا انجام می‌شود تأثیرش همیشه باقی است و هیچوقت کهنه نمی‌شود.

یکشنبه ۱۳۴۹/۹/۲۲ (شب سوم نیت مرنوی)

در عرفان چند اتفاق افتاده که نظیر هم است: یکی شمس و مولانا، او با آن سواد و علم و شمس اصلاً مکتب نرفته. یکی مظفرعلیشاه که مجتهد مسلم بوده و مشتاق علیشاه.

«علمی که حقیقتی است در سینه بود - درسی نبود هرآنچه در سینه بود، صد خانه پر از کتاب کاری ناید - باید که کتابخانه در سینه بود» یعنی اسرار حقیقت را روی کاغذ نمی‌نویسند که دست هر اهل و نااهلی بیفتد.

حاجی منور که در کرمانشاه مجتهد مسلم شده بود و از آقازاده‌ها بود و ذوق

عرفان پیدا کرده بود، قصد می کند که سفر کند. سر راه در دربند صحنه می شنود که آقا بزرگ در صحنه هستند. تقاضای ملاقات می کند و در دل می گوید خوب است سئوالاتی از او بکنم ببینم سوادش چقدر است. عصر بوده و جم بوده و پدرم در حال ذکر بوده و سرش برهنه بوده. حاجی منور هم ایستاده بود. حضرت حاجی یکمرتبه می آید جلوی حاجی منور و گیسوانش را عقب می زند و می فرماید: آمده ای با من مباحثه کنی؟ مرا می شناسی؟ وقتی که در بیابان کعبه گم شده بودی یک عرب آمد، ترا راهنمایی کرد و به تو آب داد، آیا می شناسی؟ حاجی منور می بیند صحنه عوض شد و قیافه حاجی نعمت مثل همان عرب شد. حالش متقلب می شود. بعد حاجی نعمت فرمود این ضَرَبَ زیدها چه فایده دارد، برو کاری کن مقامی پیدا کنی. شیخ بهایی می فرماید: «علم رسمی سربسریل است و قال - نه از او کیفیتی حاصل نه حال، علم نبود غیر علم عاشقی - مابقی تلبیس ابلیس شقی، هر که را در سر نباشد عشق یار - بهر او پالان و افساری بیار». «تلبیس»: مثلاً برنر زرد را آب طلا بدهد و به جای طلا به طرف بفروشد. بقیه علمها هم مثل تلبیس ابلیس شقی است، چون بنظر می رسانند که مطلبی به عالم می دهند ولی در واقع هیچ درشان نیست.

پدرم به من می فرمود تا نفس بیدار نشده باید علم باطن کسب کنی. بعد از آنکه به سن بلوغ رسیدم شروع به تحصیل علم ظاهر کردم شاید چیزی به من اضافه شود ولی دیدم ابداً فایده ای نکرد. آنوقت معنی شعر شیخ بهایی را فهمیدم. همین یارانی که به افتخارشان این سه روز را روزه می گیریم جز پیرموسی بقیه آنها اصلاً سواد ظاهر نداشتند حتی خود حضرت سلطان، ولی آن همه کشف و کرامات داشتند.

مولانا با پانصد نفر که پشت سرش بودند و احترامش می گذاشتند به سوی درس می رفته است. شمس می رسد و می پرسد این همه طمطراق برای چیست؟ می گوید، برای علمی است که بدست آورده ام. می فرماید آیا واقعاً معلومی هم

برایت ایجاد کرده؟ می‌گوید، نه و منقلب می‌شود. علم آن است که انسان را به معلومی برساند، نه آنکه مجهولی به مجهولاتش اضافه کند. از امتحاناتی که شمس از مولانا کرده یکی این است به او می‌گوید برو شراب بیاور. عرض می‌کند چون من همه جا شراب را قدغن کرده‌ام پیدا نمی‌شود، حتی درختهای انگور را هم داده‌ام کنده‌اند. می‌فرماید فلان کلیمی دارد برو فلان نشانی بده و یک سبو بگیر بیاور و باید آشکارا دست بگیری. می‌رود وقتی نزدیک بازارچه می‌رسد می‌بیند بد است. زیر عبا پنهان می‌کند. ناگهان پایش می‌لغزد، زمین می‌خورد و سبو می‌شکند و می‌ریزد. دست غیب مردم را جمع می‌کند. بوی شراب بلند می‌شود مردم می‌گویند ای ریاکار پس معلوم شد خودت شراب می‌خوری. ناگهان شمس می‌رسد و می‌گوید ای مردم این گلاب است. بو می‌کنند گلاب است.

در آن حالی که دیوانه حق می‌شود، پسرش می‌آید روی سرش و گریه می‌کند،

این شعر را می‌گوید:

«روسربنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شبرگرد مبتلاکن»

«ماییم و کنج سودا شب تا به روز تنها خواهی بیایخشای خواهی بروجفاکن»

«از ما گریز تا تو هم در بلا نیفتی بگزین ره سلامت ترک ره بلاکن»

○ میان مردم شهرت دارد و حتی جزء ملکه شده که برای هر چیزی می‌گویند «لعنت بر شیطان». خیال می‌کنند شیطان یک شخص جداگانه‌ای است و قدرتش، استغفرالله و العیاذ بالله بقدر خداست. غافل از اینکه آن عزازیلی که مردود شده یک موجود است و ما منکر نیستیم، ولی آنکه ما را وسوسه می‌کند و منحرف می‌سازد او نیست و آلا ما هم مثل ثنویه می‌شویم. این تشبیه است به او. همان‌طور که او بواسطه کبر و غرور رانده شده است این هم بواسطه هوی و هوشش رانده است. پس این نفس آماره است که ما را اغوا می‌کند و به راه باطل می‌کشاند. ما دو روح داریم: یکی نفس ناطقه که اسمش را «شه تن» گذاشته‌ام و تابع خدای متعال است. یکی هم نفس آماره که اسمش را «شیء تن» گذاشته‌ام و تابع شیطان است. این شیء تن

است که دشمن ماست و باید آن را شناخت. وقتی می‌خواهد ما را گول بزند هزاران دلیل و فلسفه می‌آورد. وقتی هم گول زد می‌گوید چشمت کور، می‌خواستی نکنی و گول نخوری. پس بترسید از شیء تن.

○ یک شعر کردی هست که مطلبش چنین است: «خرزاد و خرزیت خر مردن آمان - دیده بگشا قدر معرفت بزآن». مضمونش این است: بستانچی کله الاغی را برای محافظت از دزد و حیوانات در بستانش علم می‌کند که آن را اصطلاحاً مترسک می‌نامند. اشخاصی که از این کله‌خرها پیروی می‌کنند خیال می‌کنند آنها را از هوی و هوس و خطرات دنیا حفظ می‌کند. یک روز پیاده از پاوه به زیارت سلطان می‌رفتم دیدم بستانی است و یک کله الاغ آنجا آویزان کرده‌اند، این مضمون به یاد آمد، این بدبختیایی که از الاغی مثل خودشان تبعیت می‌کنند نمی‌دانند اگر او حسی داشت خودش را نگه می‌داشت.

○ از بازبهای آقا خدا: از یک طرف می‌فرماید سجده فقط به درگاه خدا باید کرد ولی از طرف دیگر به همه ملائکه می‌فرماید به آدم سجده کنید. حلش این است: سجده به هرچه باشد باید به یاد خدا و به نام خدا و به درگاه او باشد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۹/۲۳

مفسرین اعم از عامه و خاصه انواع و اقسام روایت در تفسیر سوره وَالْفَجْرِ کرده‌اند اما چیزی که قابل توجه است این است، کلمه اول می‌فرماید «وَالْفَجْرِ»: قسم به فجر. فجر = وقتی خط بین سیاهی شب و روز پیدا می‌شود فجر کاذب می‌نامند و بعد از آن فجر صادق می‌آید که روشنایی پیدا می‌شود. این، چه مقامی دارد که خداوند می‌فرماید قسم به فجر؟ بعد می‌فرماید «وَالْيَالِ عَشْرِ»: قسم به شبهای دهگانه. «وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ»: یعنی آنچه از مخلوقات زوج و فرد هستند. بعد حکایت می‌کند از قضایای عاد و ثمود و گمراهی آنها و تنبیه آنها. سپس می‌فرماید «فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ فَقَدَرَ

عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِي» یعنی وقتی که خداوند انسان را امتحان می‌فرماید، به او نعمت کرامت می‌کند خیال می‌کند این نعمت را خودش برای خودش فراهم کرده و در نتیجه فعالیت و زحمت خودش بوده است. می‌گوید خدا به من کرم کرده و چنین قدرتی به من داده است اما وقتی امتحان بر او فشار می‌آورد می‌گوید خدا کرده من نکرده‌ام، در صورتی که برعکس است. بعد می‌فرماید: نه، درست است که خداوند قادر است کرم کند یا تنبیه کند ولی او هیچوقت از عدالت و استحقاق اشخاص نمی‌گذرد، روی موازنه استحقاق است. می‌فرماید: شما خوردید مال میراث را به ناحق با ولع و حرص و به یتیم باید محبت کنی، نکردی و به مردم باید احسان کنی، نکردی. برای حرص مال می‌دویدی و خودت را به هلاکت می‌انداختی که مال جمع کنی. اینها سبب شد که خداوند ترا تحت امتحان در آورد. بعد می‌فرماید: می‌گویید ای کاش دوباره برمی‌گشتم به آن روز زندگانی اولی مان تا کارهایی بکنیم جبران بشود. اما دیگر برگردانده نمی‌شوید و باید به حسابتان رسیدگی شود. در آخر می‌فرماید پس کاری بکنید رضایت خداوند را نگهدارید تا هم جنت به شما داده شود و هم

موضوع برسر فجر است. قسم می‌خورد به فجر. آن صبحی که شروع می‌کنید و اول عبادت شماست فجر می‌گوید. عشر (دهگانه): ده ماه می‌شود عشر (دهگانه). دو ماه دیگر را که جزء این نیاورده، ذیحجه و رمضان است که عبادت خاص و دستور خاص نسبت به خود دارند. زوج و فرد فرموده، اشاره به این است که همه مخلوقات زوجند، فرد فقط خودش است. منظور از زوج تنها دوتایی نیست. هرچه تعدد پیدا کرد حالت زوج دارد. هرچه در کائنات، خدا خلق کرده با نظر احترام باید به آن بنگریم حتی آن حشرات هم خاصیتی در بر دارند. بنابراین همه چیز را خوب بدانیم و خدا را بر آنها خالق بدانیم.

دوشنبه ۱۳۴۹/۹/۳۰

حضرت رسول [ص] جنبه مأموریتش دو مرحله پیدا کرد:

۱- تا زمانی که هنوز هجرت نفرموده بود فقط برای اتمام حجت به مردم ابلاغ امر می فرمود، دیگر الزامی نداشت بر اینکه مردم قبول کنند یا نکنند. فقط مأموریت داشت ابلاغ امر کند که خدا یکی است، از شرک و کفر دست بردارید و رویه جاهلیت را کنار بگذارید. اگر قبول هم نمی کردند واگذار می شدند به روز رستاخیز. ۲- بعد از آنکه به امر خدا به مدینه هجرت فرمود، علاوه بر امر به معروف و نهی از منکر، امر جهاد هم برایشان آمد. سورة الکافرون مال موقعی است که ایشان فقط مأمور بود ابلاغ امر کند. در این سوره می فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» دین خودتان مال خودتان دین خودم مال خودم. یعنی هر کدام به دین خودمان.

۵ در زمان قبل از حضرت پیغمبر، هر پیغمبری به مردم گمراه زمان خود ابلاغ می کرد که اگر ایمان به خدا نیاورید و توبه نکنید فلان بلیه آسمانی برایتان نازل می شود و در هر زمانی هم یک بلایی بود، مردم اعتنا نمی کردند و آن بلا می آمد و آنها را تارومار و فنا می کرد. یک نوع دیگر بلا این بود که قوم از خودشان بلا می آمد و آنها می شدند. یعنی جنس بشر مأمور می شد انتقام اعمال سیئه را از شان بگیرد. چنانکه چنگیز و تیمور مأمور شدند و آن همه قتل و غارت شد. یک وقت هم از طرف خدا امر می شد جهاد بشود، همان طور که در زمان پیغمبر شد.

در اینجا بحثی پیش می آید، وقتی خداوند قادر است، چرا مثل زمانهای سابق، در زمان حضرت پیغمبر هم بلا برای گمراهان نفرستاد؟ حل معما خیلی واضح است. درجات اعمال اشخاص و مقتضیات زمان و مکان در این قسمت خیلی دخالت دارد. درجات مجازاتی که خداوند برای اشخاص می فرستد متفاوت است. آنهایی که بایستی گرفتار بلیات بشوند اشخاصی بودند که در دنیا حجت بر آنها تمام شده بود، تمکین نکرده بودند، بلا برایشان فرستاده شد. در درجه دوم از جنس خود بشر مأمور می شد. اما درجه سوم تا زمان پیغمبر [ص] هم کم و بیش بود. مثلاً در زمان

ابراهیم و موسی هم فرمان جنگ داده شده بود ولی به رسمیت جهاد، فقط در زمان حضرت پیغمبر [ص] بود.

قومی که در دوره پیغمبر [ص] بودند از آن اشخاصی بودند که نمی شد بواسطه هدایت و استدلال آنها را راهنمایی کرد. بلیات آسمانی هم برای آنها ضرورت نداشت زیرا برای اقوام قبلی امیدی بود که با این بلیات از بین بروند و مجازات بشوند و روز رستاخیز نجات پیدا کنند. ولی در زمان پیغمبر اینها نه از آنهاپی بودند که بوسیله بلیات نجات پیدا کنند و نه هدایت می شدند، لذا امر به جهاد شد. وقتی برق شمشیر جهاد از دست مسلمانان بلند شد عده ای متوجه شدند و گرویدند و عده ای در جهالت باقی ماندند و از بین رفتند. پس مجازات در هر دوره ای روی حکمت مقرر شده بوده. استحقاق آنهاپی که با جهاد کشته می شدند بیشتر بود تا آنها که به بلیات آسمانی فنا می شدند. الآن هم شق دوم هست منتها خودشان نمی دانند برای چیست. همین قدر هست که به جان هم افتاده اند و همدیگر را از بین می برند.

آنچه در مکه نازل شده برای ابلاغ امر بوده است و آنچه در مدینه نازل شده برای شدت عمل بوده است. ولی ما خوشوقت نباشیم چون اسممان موحد است و خداپرست هستیم دیگر بر ما مجازاتی صادر نمی شود. ما هم در مقابل نفس اماره ای که داریم مأمور به جهاد هستیم، اگر موفق شدیم رستگار می شویم و اگر نتوانستیم مجازاتهای عارفانه ای هست که شدیدتر از همه است، یعنی خداوند ما را به حال خودمان واگذار کند و هرکاری بکنیم تنبیه نشویم.

۵ دو چیز است برای اشخاصی که با خدا سروکار دارند اکبر و اصغر دارد؛ یکی ذکر است یکی جهاد.

جهاد اصغر همان است که با شمشیر مخالفین را از بین ببرد. جهاد اکبر آن است که با شمشیر قدرت اراده و ایمان، نفس سرکش را تنبیه و رام کند.
ذکر اصغر: آن عبادتی است که فقط انسان را به مرحله ای می رساند از

کارهای زشت اجتناب کند. ذکر اکبر: از عموم کارهای زشت تفر ذاتی داشته باشد یعنی اصلاً رغبت نکند، نه اینکه رغبت بکند ولی از ترس خدا یا به امید نعمت خدا اجتناب کند. باید طوری بشود که تفر ذاتی داشته باشد. حضرت رسول اکرم درباره مسیب می فرماید: مسیب اگر از خدا هم نترسد کار بد نمی کند، برخلاف امر خدا رفتار نمی کند. می پرسند اگر از خدا نترسید کافر می شود. می فرماید: او کارش به جایی رسیده که دیگر هرکاری بکند طبق رضایت و امر خداست و اگر از خدا هم نترسد کار بد نمی کند.

وقتی این مرتبه برای انسان حاصل می شود که مقام روحانیتش مقام ملکوتی پیدا کند. یعنی چنان باشد که در اعلیٰ علیین سیر کنند، آنچه مادون شأن خلقت ازلی بشری است از آن اجتناب داشته باشد. وقتی به این مقام رسید ملکه فاضله برایش پیدا شده است. از هر چه خلاف اراده و رضایت خداست تفر ذاتی دارد.

ذکر هم البته انواع و اقسامی دارد، ذکر جلی داریم و ذکر خفی داریم. ذکر خفی: حالت اولش مراقبه است. در درجه دوم حالت خرق عادت است. درجه سوم در حال خلسه است. درجه چهارم در حال فنا فی الله و از خود بیخود شدن و از خدا آگاه شدن است. ذکر جلی: برای سرور و تحریک روح است برای اینکه روح به حال وجد بیاید. ذکر برای تقرب به خداست، مثلاً اذکاری در مدح و توصیف مولای متقیان یا در مدح و ثنای خدا گفته می شود. ذکر سرور، فقط برای این است که انسان را از کدورت و غبار مقتضیات مادیات نفس آماره تصفیه کند. ذکر نوع دوم فقط برای قرب به خداست. مثلاً ذکر جملاتی که اسماء جلالی خدا در آن باشد مثل حی، قیوم و غیره. اذکار جلی اگر جماعت هم آهنگ و هم هدف باشند مقدم است بر زمانی که یک نفر بطور فرادا مشغول باشد، زیرا در هر موضوعی وقتی جماعتی با یک هدف واحد شرکت کنند مقدم است بر حالت فرادا، مثل نماز جماعت که بر نماز فرادا رجحان دارد. ولی اگر آنطور نباشد، یعنی هم آهنگی نباشد، ذکر فرادا حالی می آورد. البته نباید ذکر جلی را مطلقاً بر ذکر خفی ترجیح داد. این، تا زمانی است که هنوز به حال فنا فی الله محض نرسیده باشد. در آنجا دیگر بحث در نوع اذکار

نیست، خودش سراپا ذکر شده و محو لقای خدا شده، همان بشش است.

ه چهار نفس هست که اسباب و ابزار کار روحند و اگر نباشند روح نمی تواند کارش را انجام دهد. گوشت و خون و غیره هم اسباب و ابزار کار روحند. این چهار نفس عبارتند از نفس اماره، نفس لوآمه، نفس ملهمه، نفس مطمئنه.

نفس اماره: امر کننده است به بدی. بر شما امر می کند هوای نفس را تبعیت کنید یعنی تبعیت کنید هرچه هوس انگیز و غفلت آور و بدبختی آور است. نفس اماره تقویت می کند آنچه را که اقتضای طبیعت حیوانی است در ما. بطور خلاصه انسان را به سوی بدی و حیوانیت می کشاند.

نفس لوآمه، وجدان هم نامیده می شود. ملامت کننده و هشدار دهنده است. ولو کار بدی عادت هم شده باشد ملامت می کند. حتی در جانی بالفطره هم هست، خودش خودش را ملامت می کند.

نفس ملهمه: الهام می دهد، اگر الهامش را تبعیت کردیم به مقامات بالا می رسیم و می رسیم به نفس مطمئنه.

نفس مطمئنه: کار خوب کردیم، ایمان و اطمینان به ما می دهد. وقتی است که راهی با خدا پیدا کرده ایم. سبب امنیت خاطر می شود. یعنی ایمان به مرحله اطمینان رسیده است. فرق است بین ایمان و اطمینان. اطمینان وقتی است که به رأی العین و برهان قاطع به او ثابت شود که خدا هست و ثواب و عقاب هست، ولی ایمان ممکن است در نتیجه تلقین از بچگی در کسی تولید شود. کسی که به مقام نفس مطمئنه رسیده رجوعش به خداست. وقتی رسید به مقام نفس مطمئنه، روح ملکوتی حاکم بر تمام اعضای اوست.

نفس ناطقه همان روح ملکوتی است. بطور کلی پنج حس ظاهری (شنوایی، چشایی، بینایی، بویایی، لامسه) و پنج حس باطنی (حس مشترک، واهمه، خیال، حافظه، متفرقه) داریم که با قوای روحی (نفسهای اماره، لوآمه، ملهمه، مطمئنه) دست به دست هم می دهند و وجود را اداره می کنند. ناطق، یعنی قوه دراکه، خوب و بد را

تشخیص می‌دهد، چه در دنیا و چه در آخرت. حکما می‌گویند ناطقه اما در قرآن روح نامیده شده.

○ [کسی دیر به جم آمد، گفت کارم زیاد بود، فرمود]: آیا نفع دیگران هم درش بود یا فقط نفع خودت بود؟ عرض کرد نفع دیگران هم بود. [فرمود]: این باز یک چیزی و آلاً اگر برای نفع خودت دیر آمدی که هیچ.

○ فرقه شیخیه رشته‌ای است از شیعه ولی با فرقه‌هایی، و از آقا شیخ احمد احصائی منشعب می‌شود. اصطلاحات و عقاید خاصی دارند. از عرفان هم چیزهایی گرفته‌اند ولی خیلی تفاوت دارد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۰/۷

در قرآن سوره الانفطار اشاره اولش به خلقت مخلوق است. اشاره دومش به این است: مخلوقی که خلقت فرموده‌ام هیچیک بدون دلیل و حکمت نیست. بعد می‌فرماید «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» ای انسان چه چیز ترا مغرور کرد که غافل شوی از رب کریم؟ من همیشه می‌گویم کرم تو. بعد می‌فرماید به هر صورتی که خواسته شما را ترکیب کرده. نه اینکه فکر کنیم چشم و گوش و دست و غیره داریم اینها ترکیبات است. البته این ظاهر امر است. باطن امر ترکیب ما از آن قوایی است که جنبه مثبت و منفی بین رحمت و ظلمت دارد. اگر چنانچه قوایمان را عطف و توجه دادیم به سوی خدا و به سوی راهی که می‌فرماید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» و به آن راه رفتیم، ترکیب ما جمع می‌شود، جنبه مثبت پیدا می‌کند و به طرف خدا می‌رود و رحمت شامل حال ما می‌شود. اگر معکوس شد، راه ما منحرف می‌شود و از مستقیمی خارج می‌شود. این است که می‌فرماید: نه چنان است، خیال می‌کنید تکذیب می‌کنید دین را و من غافل، من همیشه به شما حافظم ولی نه اینکه فاصله‌ای باشد بلکه تمام اجزائی که در شما هست نشسته و ریشه‌اش تماماً از مبدأ

است، همان طور که از رگ گردن به شما نزدیکترم. بعد، ما خیال می‌کنیم کراماً کاتبین وجودی است مثل سایر مأمورین مقرب خدا که می‌آید افعال خیر و شر ما را می‌نویسد، ولی نه، کراماً کاتبین همان اعمال و رفتار و افکاری است که از خود ما ناشی می‌شود، شرش بصورت شر و خیرش بصورت خیر منعکس می‌شود. خواه بخواهیم خواه نخواهیم خودش منعکس است و احتیاجی نیست کسی بپرسد چه کردی. همان وجود ما حتی چیزهایی را که خیال می‌کنیم جزئی است و به حساب نمی‌آید و یادمان نیست خود بخود گواهی می‌دهد. بعد می‌فرماید، آنها که نیکوکار بوده‌اند جایشان در جنت نعیم است والخ.

خلاصه نباید فکر کرد آنچه اعمال ماست، وقتی از ما صادر شد از ما سوا شد بلکه صدور عمل و کیفیت صادر شدنش بصورت یک نشه ابدی هست و منقش است. این است باید توجه داشته باشیم که همیشه به یاد خدا باشیم تا آن تذکر، ما را متوجه کند که حتی القوه همان راهی را برویم که خدا آن را قبول کرده است.

مقصود از ذکر، نه این است که با لقلقه زبان مثلاً بگوییم یا الله یا کریم و غیره، بلکه باید طوری این ذکر را بیان کنیم که جز آن معنی و اتصال به مبدأ، اصلاً چیز دیگری از ما باقی نماند و وقتی گفتیم یا الله جز الله از ما چیزی باقی نماند و وقتی می‌گوییم یا کریم جز کریمی او چیزی نبینیم و بنظر نیاوریم. ذکر یعنی یادآوری. وقتی خواستیم عبادت او بکنیم جز او چیزی نباید ببینیم. وقتی ذکر به این پایه رسید رحمت خداوند برای چنین اشخاص، در آن مبدأ اعلی، حالت صدور دارد و اگر جز این بود فایده ندارد. پس اعمال ما از ما جدا نیست. از وقتی که از عدم بوجود آمدیم تا وقتی که موجود هستیم این وجودمان دائر مدار اعمالمان است.

امیدوارم دوستان ما همیشه عبادت با توجه، ذکر با توجه داشته باشند و همیشه به یاد داشته باشند که وقتی با کسی روبرو می‌شوند فوراً فکر کنند چه صحبتی با او بکنند که آن کراماً کاتبین راضی باشد. راه می‌روند همین طور. اگر تمام اعمالشان بر این اساس باشد هم عبادت است و هم ذکر است. تمام ادیان جوهرش همین است. مقصود از ادیان یعنی پیرو خدا بودن و پیرو خدا بودن به هر اسم و رسمی شد این

راهش است.

ائمه اطهار هم که از طرف خدا مفسر و مبین قرآن بودند، اگر قرن‌ها لاینقطع قرآن را تلاوت کنند باز هم هر بار برای هر نکته هزار نکته پیدا می‌شود که بشر فکرش به آن نرسد. چنانکه می‌فرماید اگر تمام دریاها مرکب و اشجار قلم شوند و تا قیامت بنویسند باز معنی قرآن تمام نمی‌شود^۱.

چهارشنبه ۱۳۴۹/۱۰/۹

ارواح خسته هر کدام اقتضایی دارند. تا آخرین حرکت جوهری، اینها اثر دارند. این قوا، من حیث المجموع تشکیل این شخص را می‌دهند، وقتی کمال بدست آمد فقط روح ملکوتی می‌ماند و بقیه از بین می‌روند. هرچیز یک اثر جزء دارد و یک اثر کل بر روی مجموع. مثلاً روح حیوانی اگر ضعیف شود روی استخوان بندی اختلال ایجاد می‌کند و آن هم روی مغز اثر می‌گذارد و کار آن را مختل می‌کند. به همین جهت می‌فرماید «عقل سالم در بدن سالم است». در مورد صفات گوناگون در بدن هر کدام اگر به مقتضای خود استعمال شود خوب است و آلا بد است. مثلاً اگر کسی چیزی داشت و شما هم سعی کردید مثل آن را بدست آورید، رقابت است. و آلا اگر غصه خوردید چرا او دارد و سعی کردید آن را از او بگیرید و مانع استفاده او بشوید، این حسادت است.

○ [اگر کسی دیوانه شد چه می‌شود؟ فرمود:] به همان حال متوقف می‌شود و دیگر حساب و کتابی ندارد. آنهایی هم که از بچگی اینطورند، جریمه است چون مثل این است که خداوند حیوانی خلق کرده است.

○ می‌گویند حق جار (همسایه) مقدم بر سایر حقها است.

○ استعداد ارثی خیلی دخالت دارد. وقتی طنبور شروع کردم آنقدر کوچک بودم دستم به طنبور نمی‌رسید و یک طنبور کوچک (قاشقی) برایم درست کرده بودند. به

۱- اشاره به آیه ۱۰۹، سوره ۱۸ و آیه ۲۷، سوره ۳۱.

سن شش سالگی که رسیدم همه طنپورزن‌ها، دیگر جلوی من طنپور نمی‌زدند. سید نریمان (جد همین سید نریمان فعلی) بسیار رشید بود و ریش بلندی هم داشت و مثل رستم بود. وقتی من طنپور می‌زدم دستهای بزرگش را روی دستهای کوچک و بچه‌گانه من می‌گذاشت و می‌گفت من با این دستهای به این بزرگی نمی‌توانم بزنم و شما با این دستهای کوچک چنین می‌زنی.

○ آن آدم اول است که از گل بوده. قضایایی که در قرآن اشاره می‌کند (هابیل و قابیل) مربوط به آدم صفی الله است. آدم صفی الله آن است که نسل فعلی از او باقی است. پیغمبر که شد صفی الله نامیده شد. آن آدم اولیه که به کره زمین آمده از گل بوده. این آدم فعلی فوقش ده هزار سال باشد ولی میلیونها سال در این زمین آدم دیده شده. آدم اول هم، پیغمبر بوده ولی ما نمی‌توانیم بگوییم آن آدم که در قرآن گفته شده همان آدم اولی است. آدمی که شیطان به او سجده نکرد آدم اولی بود که از گل ساخته شده بود. خیلی آثار پیدا خواهد شد (اسکلت آدمیزاد متعلق به میلیونها سال قبل) که ثابت کند آدم قبل از این دوره فعلی هم بوده.

○ انسان هرچقدر به شرق نزدیک بشود (روحش) علو مرتبه پیدا می‌کند یعنی فکرش تعالی دارد. هرچقدر رو به غرب برود روحش خمود و تنزل پیدا می‌کند. خمود این است که رو به مادیات برود و هرچه رو به مادیات برود خمودتر است، و تعالی همان بی‌اعتنایی به مادیات است.

اگر قرن را به دو پنجاه سال تقسیم کنیم من آخر پنجاه اولی بودم، دارم پنجاه دومی را هم می‌بینم و خوب تشخیص می‌دهم که زندگانی پنجاه سال قبل چقدر برای مردم با نشاط بود و حالا چقدر انحطاط اخلاقی پیدا شده است. دیگر ذوق نمانده و تبدیل به یک زندگی ماشینی با تفریحات حیوانی، خوردن و چریدن و این‌ور و آن‌ور جستن و غیره شده است. پس به همین نسبت پنجاه سال بعد را ببینید چقدر بدتر خواهد شد. شرق و غرب را روی نقطه مکانیت نمی‌بریم بلکه می‌بریم روی طبیعت خلقتی. یک نفر در شرق زندگی می‌کند و یک نفر در غرب، اگر هر دو را در یک

محیط بگذارید، آنکه در شرق بزرگ شده زودتر به طرف معنویات می‌رود و استعداد بیشتری دارد. گرچه محیط شرق امروزه فاسد شده و اشخاص از معنویات دور شده‌اند ولی استعداد را دارند. خط نصف النهار هم همیشه معتدل است.

[پرسیدند چرا در هر کشوری اغلب شمالش مادی و صنعتی و جنوبش شاعر مآب و معنوی تر است؟ استاد فرمود:] کلیت ندارد ولی اثر دارد.

عوامل ارثی، خونی، غذا و غیره در هر چیزی اثر دارد. هوا هم اثر دارد و حتی انتظامات کواکب در مخلوق زمین بی‌اثر نیست. مثلاً بچه‌ای که به دنیا می‌آید، ساعت تولد، محل تولد و غذا و شیر اثر دارد. اگر خوب تجربه کرده باشید حتی اگر از اینجا تا هشتگرد مسافرت کنیم تغییری می‌بینیم که نمی‌دانیم از چیست، یک جا حزن‌آلود است و یک جا فرح می‌آورد. همان غذای روزانه که می‌خوریم بسیار موثر است.

o در هر قدمی همیشه در مطالعه هستم. امروز همین طور که می‌رفتم دو سه تا حامل پیر دیدم هر کدام چند گونی بار (تا چهار تا) روی پشت گذاشته برای کاروانسرا می‌بردند. با خود گفتم آن آقایی که تحصیل کرده و ساعت شمار پول می‌گیرد، آن هم با ناز و اکراه، روزی چهار پنج ساعت کار می‌کند و مطابق کار یک عمر این حامل پول می‌گیرد و این بینوا این همه زحمت می‌کشد حتی خرج روزانه‌اش را هم در نمی‌آورد. از دو حال خارج نیست؛ یا خودش به خودش ظلم کرده و تحصیل نکرده یا محیط مساعد نبوده. یکوقت نمی‌گذارند تحصیل کند یا مثلاً در کوهپایه‌ای است که وسائل ندارد و غیره، یکوقت هم خودش نمی‌خواهد. آن که محیط با او مساعد نیست می‌بریم روی حساب قبلی‌اش. آن که محیط مساعد داشته و نخوانده، می‌بریم روی عکس‌العمل رفتارش. آنوقت مثل مثنوی گریز دادیم به صحرای کربلا؛ گفتیم ای آقای الهی تو هم فکر بکن که در هر صورت این محیط موقت است، خواه حمالی بکنی خواه شاهی بکنی عمرت بیشتر از صد سال نیست و می‌روی، اما فکر آنجا را بکن که همیشه حمالی نکنی یا بیچاره نباشی. درست را بخوان، درست را

حاضر کن، ذخیره جمع کن آنجا که رفتی ناز به فلک بفروشی. ای خدایا به ما توفیق و سعادت بده که بتوانیم عمر را هدر ندهیم و تلف نکنیم. امان از وقتی که عمر تلف شود. تحصیل مال دنیا خیلی مشکلتر از تحصیل مال اخروی است، زیرا برای این هزاران مشکلات هست تا بخواهد دو شاهی بدست آورد، ولی برای آن، همین قدر راهش را بدست آورد می تواند جلو برود و محاسبی هم هست که یک ریزه از قلمش نمی افتد.

○ چند وقت پیش بود (سه چهار ماه قبل از ریاضتها) یک دوره عبادتی داشتم که تقریباً در هر فصلش باید تا صد فصل دنبال هم باشد، پس و پیش هم نشود. برایم مشکل بود که هم مشغول عبادت باشم و هم حساب را نگهدارم که پس و پیش نشود. ناچار شمارش را با خط درستی، در ذهن مجسم می کردم، دیدم نمی شود. یکمرتبه دیدم (حالا مثل اینکه خودمانی هستیم) آن محاسب پشت میزی مثل میز بانکها (باجه ها) روبروی من نشسته و در بالای آن هم یک پلاک بود. قلم دستش بود و همین طور که می گفتم او می نوشت و فصل که تمام می شد یک شماره می انداخت. شب بود و من چراغ نداشتم ولی او چراغش روشن بود. نه بشاشیت نشان می داد که خیال کنم خوشش آمده و نه عبوسیت که خیال کنم بدش آمده. کلمه به کلمه که می گفتم ثبت می کرد. گاهی هم یک کسی (شبهه به همان درویش سکوت که مجسمه اش هست) می آمد پهلوی سر یا می ایستاد نظارت می کرد و حاضر به فرمان بود. هنوز هم ادامه دارد، یعنی هر وقت دعا می خوانم با آن دفتر مشغول ثبت است. کسانی که فکرشان جای دیگر می رود آن را هم می نویسند. عمده همان توجه است. دیدیم فقط نه ما، بلکه هر کسی تحت کنترل است.

○ در عالم اعلیٰ تمام مخلوق جرداً برداً هستند. یعنی مو ندارند، اگر کسی را بینی نمی دانی زن بوده یا مرد. همه یکنواخت و ساده هستند.

شنبه ۱۳۴۹/۱۰/۱۲

خیال می‌کنید اول و آخر اسلام منحصر به همین است که نوشته شده؟ بطون آنچه در ظاهر لفظ هست یک دریای بیکران است. هیچوقت نمی‌توان قبول کرد که انسان تمام کماکیف را از ظاهر لفظ فهمیده است. در خبر صحیح داریم که می‌فرماید قرآن برای هر آیه، از هفت تا هفتاد وجه معانی در بر دارد و معانی حقیقی آن را جز خدا که آن را صادر فرموده است و پیغمبر اکرم [ص] که طرف صدور وحی بوده و ائمه اطهار، کسی دیگر این هفت تا هفتاد وجه را نمی‌تواند درک کند. در خبر است که روزی اباذر به منزل سلمان رفت، دید سلمان یک دیزی کوچک آبگوشت بار کرده است. مشغول صحبت بودند دیزی وارو شد آبگوشت نریخت. تعجب کرد. سلمان گفت این هم یکی از اسرار است. بعد، از خدمت حضرت مولا سؤال می‌کند. حضرت می‌فرماید واللّه آنچه را که من به سلمان گفته‌ام اگر تو که اباذر هستی و آن دیگری که مقدار است بدانید و بدانید که سلمان چه چیزهایی فهمیده یا تکفیرش می‌کنید یا او را به قتل می‌رسانید. همین طور بعضی چیزها به شما گفته شده که به دیگران نمی‌شود گفت. پس به هر کدام از شما به اندازه ظرفیتان گفته شده است. اسرار در اسلام لَاتَعْدُ وَلَا تُحْصَى است. همین است که عرفا به هر اندازه که طی مراحل کرده‌اند درک مطالبی کرده‌اند و بصورت ایما و اشاره در آورده‌اند.

ما شکرگزاریم به لطف خدا که سعادت‌ی داشتیم در قلب اسلام نشوونما و تولد یافته‌ایم و افتخار بالاتری که نصیبمان شده مذهب شیعه اثنی عشری داریم. و زهی توفیق و سعادت که در مغز این مذهب شریف، مسلک اهل حق داریم یعنی نکته آخری حق و حقیقت. امیدواریم این اسم برای ما اسم با مسامی باشد یعنی مسمای ما هم اهل حق بشود. یعنی عمل، کردار، رفتار و گفتار تمامش طابق التعل بالتعل حقیقت باشد تا بتوانیم افتخار کنیم که اهل حق هستیم.

جای بسی تعجب بلکه تأسف است، عده‌ای که در مسلک اهل حق هستند حتی نمی‌دانند ریشه شان از کجاست. بعضی خود را علی‌اللهی، تناسخی، نصیری و غیره می‌دانند. حال آنکه جماعت علی‌اللهی عده‌ای معدودند در اطراف شام و حلب و در

جای دیگر علی‌اللهی وجود ندارد. نُصیرِی هم چند خانوار معدود در همان قسمتهای شام و حلب است. می‌گویند از هفت خانوار هم بیشتر نمی‌شوند. اما اهل حق سلسله مراتبش از حضرت مولا می‌آید تا یداً به ید به دوازده امام، بعد توسط عرفای حقیقی می‌رسد به زمان حضرت سلطان اسحق که یکی از نواده‌های حضرت امام موسی کاظم است. در آنوقت مسلک اهل حق در میان مردم تشکیلاتی پیدا کرد.

مرام اهل حق: یک کلمه در کلام‌ها نیست که عبادت یا ذکر یا دستور دینی‌ات چیست. زیرا مثل درس خارج است که علما می‌خوانند. درس نیست و خارج از قواعد کتاب است. همه اشاره دارد به معنویات و اینکه روح چه مراحل را باید طی کند و جسم باید چه بشود. پس احتیاجی به دستور دادن نیست. وقتی وارد مسلک اهل حق شد مراحل عالیّه درس و دانشگاهش را تمام کرده و برای نیل به مقام پروفesوری مطالعه و تحقیق می‌کند. این دیگر احتیاجی به کتاب و درس ندارد. مسلک اهل حق هم شأنش این است. (شأن مثلاً اینکه در شأن آدمیزاد هست درس بخواند سواد یاد بگیرد یا حرفه‌ای یاد بگیرد، مثلاً قالی بیافد ولی در شأن گربه نیست یعنی هرچه بکنید گربه نمی‌تواند سواد پیدا کند یا قالی بیافد). اگر انسان به دستورات حقیقت عمل کند در شأنش هست که برسد یعنی دستورات شریعت را طی کند و به طریقت وارد شود و به مقام «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ ...» که رسید بعد وارد مرحله حقیقت می‌شود «هر که را اسرار حق آموختند - مهر کردند و دهانش دوختند». امیدوارم انشاءالله موفق شویم. مثلاً حسین کاشی اسمش حسین بوده، حضرت امام حسین [ع] هم اسمش حسین بوده ولی آن کجا و این کجا. ماهم اسممان اهل حق است ولی کو؟ آیا سعادت داشته باشیم به این مقام برسیم؟

معنی اهل حق واضح است. وقتی وارد منزلت می‌شوی کسی نمی‌تواند بگوید چرا وارد شدی؟ می‌گویی حق من است. کلمه حق و مشتقاتش بر هرچه صدق پیدا کرد ما اهل آن هستیم و آنچه خلاف حق است در ظاهر و در باطن از آن بری هستیم.

همین قدر گفتیم «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» مسلمان

شده ایم و در جرگه مسلمانان راهمان می دهند ولی وقتی مؤمن می شویم که آنچه خدا در قرآن امر فرموده اعم از ظاهر و باطن کلمات، و تکلیف شده است با ایمان و با اطمینان و با صدق و با قلب راسخ رفتار کنیم.

دوشنبه ۱۴/۱۰/۱۳۴۹

[کسی که تازه مادرش فوت شده بود سؤال کرد الآن در چه حالی است و آیا می توانیم با او تماس داشته باشیم؟ جواب فرمود:] وقتی کسی فوت می کند اول باید به حسابش رسیدگی و تکلیفش معلوم شود. بعد که تکلیفش معلوم شد به نسبت وضع و مقامی که دارد می تواند با این دنیا تماس پیدا کند، ولی باید هر دو طرف بخواهند و آمادگی داشته باشند. وقتی شما بخواهید و او هم اجازه داشته باشد تماس می تواند بگیرد. برای کسانی که در آن دنیا هستند بسیار آسان است. الآن ایشان حسرت می خورد چرا زودتر نرفته است.

۵ در غزل شمس: « تا صورت و پیوند جهان بود علی بود » نکات دقیقی وجود دارد. در شعر اشاره دارد به اینکه سوره الرحمن مربوط به حضرت علی است.

سوره الرحمن در مجموع هشدار است برای اثبات قیامت و فنای دنیا اما به نکته ای قابل توجه اشاره می کند می گوید « کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ - وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ » یعنی به هر چیز فکر کنید همه فانی خواهند شد، مگر وجه پروردگارت. اگر بگوییم خداوند ماهیت و هیكل و شباهت دارد کفر است زیرا او دارای ابعاد نیست و قابل حس و رؤیت نیست پس منظور از وجه (رو یا صورت) چیست؟ بطور کلی آن توجهی که از طرف مبدأ به هر جهتی بشود آن را وجه گویند چنانکه در جایی دیگر می فرماید « ... فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَنَّمَّ وَجْهَ اللَّهِ ... » 'به هر جا رو بگردانید آنجا صورت خدا می بینید.

اینجا بطور اشاره علی را در واقع وجه الله خوانده. پس مقصود مولانا که به

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، سوره ۵۵.

۲- آیه ۱۱۵، سوره ۴.

اصطلاح علمی و رندانه گفته این است که وقتی توجه به خدا پیدا کردید و حضور قلب پیدا کردید، یعنی به آنجایی رسیدید که در آیینه مظهر علی جلوه ذات خدا را ببینید آنوقت است که وجه الله برای شما ثابت شده است، وگرنه خدا محدود نیست تا برای او حدود و صورت قائل شویم. در جای دیگر می فرماید «در هر جایی علی محیط است» و این جمله در شأن خداست که در قرآن می فرماید «اوست که بر هر چیزی محیط است». یعنی فقط خدا محیط است و مخلوق محاط است. در اینجا مقصود، آن ذاتی است که علی جلوه می دهد و محیط است بر همه مخلوق. پس در ذکر طوری باشید که جز خدا کسی نبینید، در این صورت در مظهریتی که شایسته جلوه او باشد می توانید جلوه او را ببینید. البته مظهریتی که بتواند آن جلوه را منعکس کند. منظور از کلمه مظهر آن وجودی است که به آن اندازه لیاقت داشته باشد او را انعکاس دهد. نمی گوئیم علی خداست اما مظهر است یعنی محل ظهور است. ذات خدا و وجه خدا در او جلوه می کند. العاقل یکفیه الاشاره.

سوال کرده بودید جلوه خدا را چطور می توانیم ببینیم؟ اگر حضور قلب پیدا کردید جلوه خدا را در مظهریت حضرت علی می توانید زیارت کنید.

• بعد از این هم دوستان اگر سوالات و اشکالاتی راجع به دیانت دارند در ایام هفته یادداشت کنند تا در شب جلسه مورد بحث قرار بگیرد. خجالت هم ندارد چون در امور دینی نمی توان گفت کدام مهمتر است. هر نکته ای قابل اهمیت است و ارزش معنوی دارد.

سوال دینی هرچقدر هم کوچک باشد باز مهم است و باید مورد بحث قرار گیرد. سوال کردن دو خاصیت دارد: هم صاحب سوال رفع اشکالش می شود و هم دیگران که استفاده می کنند حسناتی برای سوال کننده باقی می گذارد. [بعداضافه نمودند]: حالا که دیگر سوالی نیست، پس قلبها را جمع و جسدها را متفرق کنیم [سپس برخاستند و جلسه را ترک نمودند].

۱۳۴۹/۱۰/۲۰

[سؤال شد بهترین مردمان کیست؟ فرمود]: تا به آدمیزاد نرسد حسابی ندارد که بد و خوبش معلوم شود. وقتی رسید، از آن به بعد این است که: احسان کند در راه خدا بدون انتظار پاداش و مزد و بدون ریا. هرچقدر هم به خدا نزدیکتر شود خود را حقیرتر بشمارد. به عبارت ساده کبر و غرور و خودبینی و خودستایی نداشته باشد.

[سؤال شد بدترین مردمان کیست؟ فرمود]: کسی است که به خداوند افترا ببندد و مردم را از راه ریا و دورویی بفریبد. مثلاً بگوید خدا اینطور گفت در حالی که خودش هم نمی‌داند.

[بهترین و خداپسندانه ترین کارها چیست؟ فرمود]: احسانی که بی بازگفت و بی ریا باشد. بدترین عمل هم مردم فریبی در راه دین و دکان‌داری است. حتی از شمر و یزید هم بدتر است.

○ از زمان بابا آدم تا حالا هر وقت جاهلی در مقابل عالمی لنگ می‌ماند می‌گوید پدران و اجدادمان اینطور می‌کرده‌اند ما هم می‌کنیم. همین را کفار به حضرت ابراهیم و حضرت محمد [ص] می‌گفتند و امروز هم طایفه‌ها می‌گویند. تعصب بیجا و محبت بیجا جز اینکه حقیقت را ریشه کن کند چیز دیگری نیست.

○ [سؤال شد تا چه حد باید متواضع بود؟ فرمود]: حضرت مولا فرموده تواضع در مقابل تواضع - ادب در مقابل ادب، حضرت سلطان هم می‌فرماید: «هست باش برای هستان، نیست باش برای نیستان».

در اولین مأموریت قضائی در شهرستان و شروع به کار قضاوت احترام زیادی به ارباب رجوع می‌گذاشتم. روزی یکی از اهالی شهر وارد دادگاه شد به او احترام زیادی گذاشتم و تعارف کردم بنشینند. وقتی از دادگاه خارج شد به همه می‌گفت من فکر نمی‌کنم این شخص همان مأموری باشد که از تهران آمده است لابد منشی اوست. چندی بعد مجدداً آمد و بی اجازه وارد دادگاه شد و روی صندلی نشست و

شروع کرد به حرف زدن و خندیدن. به او گفتم اینجا دادگاه است. شما با اجازه کی وارد شدید و چرا بی اجازه نشستید؟ فوراً بلند شوید و در خارج دادگاه منتظر باشید تا شما را احضار کنند. آن شخص همین طور رفتار کرد. سپس همه جا در شهر می گفت عجب مأمور لایقی فرستاده اند، این شهر تاکنون مأموری به این مهمی به خود ندیده است.

در مقابل اشخاص ادب کنید، اگر از شما بالاتر بود عیب ندارد ولی اگر تواضع و ادب شما را حمل بر ترس کرد هیچ لزومی ندارد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۰/۲۱

چرا پیغمبران شغل‌های پایین داشتند؟ این، از لحاظ ظاهر و بنظر ماست. شغل بطور کلی محترم است، کار محترم است. بیکاری بد است. چون پیغمبران سرمشقتند، برای اینکه مردم فکر نکنند کسی که از طبقه پایین است و یا کارگر است فرق دارد با آنکه پشت میز می نشیند، پیغمبران از بین طبقه پایین انتخاب شده اند. وجه امتیاز پیغمبر با سایرین این است که سایرین همه چیز را برای خودشان می خواهند ولی پیغمبران فقط آنچه برای مصالح جامعه است می خواهند.

○ حضرت مولا صرف نظر از مقام معنوی اش، در ظاهر چندین صنعت مهم بلد بود اما فقط زراعت و نخل پروری را انتخاب فرمود که هرکسی می توانست انجام دهد. کاری انتخاب فرمود که همه کس بتواند انجام دهد نه اینکه بکاری فوق العاده باشد.

○ شرایط مجتهدین و پیشوایان شریعت، عدالت و زهد و تقوی است و ابلاغ آنچه امر خداست به مردم. پیشوایان طریقت و عرفان، شرایط دیگر هم باید داشته باشند: از جان و مال بگذرند و خود را فنا فی الله کنند. پس نمی توان وظیفه یک مجتهد را با وظیفه یک مرتاض یکی دانست. رفتار حضرت مولا برای ما خیلی درس عبرت است. ایشان در موقع کار، کار می کرد و در موقع عبادت، عبادت می کرد و در موقع قضاوت، قضاوت می کرد، هر کدام به جای خودش. نه افراط داشت نه تفریط.

از حدودی که خداوند معین کرده بود تجاوز نمی کرد. یک سالک باید ۲۴ ساعته توجه و فکرش به خدا باشد. هیچوقت بین خودش و خدا فاصله نداند و همیشه آماده باشد. یک مجتهد هم هر روز باید مسائل دینی را مطالعه کرده باشد، مبدا در مسئله ای اشتباه کند. البته مانعة الجمع نیست، مثل شیخ مفید و سید رضی که هم اجتهاد داشتند، امور شرعی را اداره می کردند و هم در امور باطن مشغول کار خودشان بودند. آن خانه ای که حضرت مولا زندگی می فرمود، خوشبختانه هنوز هم نگاهداری شده، حیاط کوچکی است و یک اطاق دارد جای حضرت مولا و یک اطاق جای حضرت فاطمه و یکی هم جای بوده است. این محل سکنای خلیفه اسلام با تمام جلال و جبروتش بوده. اگر به زندگی حضرت مولا آنطور که در تاریخ ثبت است مراجعه کنیم خیلی چیزها برای ما کشف می شود و آنوقت قدر و منزلت این بزرگوار را می فهمیم.

دم و دستگاه حضرت امام حسن عریض و طویل بود. روزی عربی خدمت حضرت امام حسن می رود غذایی بخورد (چون هر روز سفره مفصلی داشتند و واردین را با کمال خوبی اطعام می فرمودند) نرسیده به محل حضرت امام حسن، در نخلستانی پیرمردی را دید که بیلش را زمین گذاشت و سفره نانی را در آورد و به عرب هم تعارف کرد، عرب یک تکه نان برداشت هر چه کرد نتوانست بخورد. بعد سوال کرد منزل سیدنا حضرت امام حسن کجاست؟ حضرت مولا نشان داد. رفت به آنجا بر سر سفره که نشست یاد مولا افتاد و گفت خوب است از غذای خودم برای آن پیرمرد هم ببرم. امام حسن فرمود غذای خودت را کامل بخور بعد هر چه خواستی ببر. عرب گفت می خواهم برای فلان پیرمرد در فلان نخلستان ببرم چون نانش قابل خوردن نیست. امام حسن خندید و فرمود این سفره مال همان شخص است، او پدر من علی است اینطور زندگانی کردند.

[در مورد کسی که اشعاری در مدح حضرت مولا سروده است و اخیراً زمین خورده و به زحمت افتاده، فرمود:] اینها که با مولا سروکار دارند غیر از مردم عادی هستند اگر اشتباهی بکنند فوراً تنبیه می شوند.

مرتضی یعنی پسندیده. علی مرتضی یعنی علی پسندیده کی؟ پسندیده خدا. کسی را که خدا پسندد و لقب مرتضی به او بدهد، همین بس.

سه شنبه ۲۲/۱۰/۱۳۴۹ (نیت قول طاسی)

حضرت محمد [ص] می فرماید «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ». از آن به بعد هرکس به خانواده علی ایمان ندارد مؤمن حساب نمی شود، فقط مسلمان است. چون حدود مسلمانی چه در زمان آن حضرت و چه بعد از ایشان روی این پایه بود که گواهی بدهند خدا یکی است (از مشرکی خارج بشوند) گواهی بدهند محمد [ص] پیغمبر خداست (مسلمان بشوند)، ولی ایمان روی پایه ایمان به خانواده علی [ع] است.

توطئه برای خلافت ابا بکر، از زمان حضرت رسول بین عمر و دیگران بود و مترصد بودند که آن را عملی کنند. حتی روایت عامه هم هست، وقتی که حضرت محمد [ص] به حال نزع می افتد قلم و دوات می خواهد، عمر می گوید احتیاجی نیست زیرا آنچه باید گفته شود گفته شده و ایشان فعلاً در حال هذیان هستند. همان، سبب این همه اختلاف و شکاف بین مسلمانان شد. اگر این نبود الآن در دنیا منطقه ای نبود که مسلمان نباشد. و ای کاش به همین اکتفا می کردند. می گویند هشتاد هزار و به روایتی کمتر یا بیشتر، احادیث جعلی داخل احادیث حضرت امام جعفر صادق کرده اند. مرحوم مجلسی همه را جمع کرد (۱۴ جلد بحار) تا بعد مجمعی از همه علمای اسلامی جمع کند و مطابق ادله اربعه (قرآن، حدیث، عقل، اجماع) آنچه صحیح نیست حذف کنند و یک کتاب صحیح بیرون بدهند، ولی عمرش وفا نکرد.

۵ حضرت امام جعفر صادق (از زمان حضرت مولا این رویه باقی بود) امر فرمود هر جا احتمال خطر عرضی و جانی و ناموسی هست تقیه کنید. در مواردی تقیه یعنی وقتی دید آنچه حقیقت امر است طرف نمی پذیرد ساکت بنشینند. معنی لغوی اش

۱- تقیه؛ پنهان کردن مذهب خویش، تحفظ از ضرر غیر بوسیله موافقت کردن با او در قول یا فعل مخالف حق. (لغت نامه دهخدا)

یعنی پرهیز کردن. چون پیش بینی فرموده بودند که اختلاف بین مسلمین به کجا می‌رسد. چنان پایه را گذاشته بودند که بعد از یک قرن حتی اسمی از قرآن و پیغمبر نماند. اگر ائمه اطهار با همان رفتار حکیمانه خودشان جلوگیری نکرده بودند بکلی اسلام از بین رفته بود. بخصوص در دوره بنی امیه که تظاهر به فسق می‌کردند ائمه خیلی زحمت کشیدند. ابابکر و عمر تا بودند قوانین اسلامی را رعایت می‌کردند. عثمان چون مذبذب بود تا آنجا که به خویشاوندانش بر نمی‌خورد رعایت می‌کرد و بقیه را چشم پوشی می‌کرد همان‌طور که در مورد معاویه و دیگران کرد. بعد که افتاد به دوران معاویه و اوایلا که چه شد.

آن چند سالی که دوره خلافت ابابکر و عمر و عثمان بود چرا علی [ع] ساکت نشست؟ آیا استغفرالله نقطه ضعف بود؟ نه، روی سیاست و مصلحت حفظ اسلام بود. اگر آن چند سال خلافت علی [ع] نبود که هیچ نمانده بود. در زمان حضرت رسول عده معدودی از روی ایمان آمدند و گرویدند، بقیه بزور شمشیر بود که تسلیم شدند و به همین جهت در قرآن می‌فرماید اینها فقط مسلمان هستند، یعنی فقط بزور شمشیر تسلیم شده‌اند ولی ایمان نیاورده‌اند.

چهارشنبه ۲۳/۱۰/۱۳۴۹ (نیت قول طاسی)

قرآن‌هایی که در کشورهای عربی چاپ می‌شود و قرآن‌های چاپ ترکیه عثمانی معمولاً غلطش کمتر است. ولی قرآن‌های چاپ ایران متأسفانه غلط زیاد دارد، بخصوص ترجمه آنها خوب نیست.

تا زمان حضرت مولا که قواعد نحو را توجیه فرمودند حتی عربها هم قرآن را غلط می‌خواندند. سبب اینکه قواعد نحو را حضرت مولا بیان فرمود چند مطلب بود مخصوصاً این نکته: سوره براءت می‌فرماید «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» خداوند بیزار است از مشرکین و همچنین رسولش هم بیزار است. بعضی عربها رسوله می‌خواندند. یعنی خداوند از مشرکین و رسولش بیزار است. این بود که

قواعد نحو را بیان فرمودند، مثلاً کُلُّ فاعل مرفوع و کُلُّ مفعول منصوب و غیره برای ترجمه، اگر گیر بیاید قرآن چاپ رکن الملک ترجمه اش فصیحتر است و به معانی قدری نزدیکتر است. اما ترجمه های امروز سعی کرده اند فارسی سره بنویسند چیزهای غیر مانوس و غیر مصطلح آورده اند. لغاتی هست که معانی تحت اللفظی اش یکی است ولی مورد استعمالش فرق می کند. مثلاً نقض و کسر به معنی شکستن است ولی جایی که نقض استعمال می شود کسر نباید استعمال شود. اینها رعایت نکرده اند و لغتی بجای لغت دیگر گذاشته و ترجمه اش را ناچسب کرده اند و آلا قرآن قطع نظر از مقام معنویش، از لحاظ فصاحت و بلاغت هم بی مانند است. همان طور که در قرآن هم اشاره شده «بیاورید به مثل یکی از سوره هایش اگر راستگو هستید» و تمام فصحای عرب نتوانستند یک جمله بیاورند که از لحاظ فصاحت و بلاغت با آن برابری کند.

یکوقت در مورد کلمه عَجَابٌ و کلمه اسْتَهْزَؤُونِی و کلمه کِبَارِ اِیراد گرفتند که از نظر فصاحت عرب این ثقیل است. به سمع حضرت رسید، فرمود اشکالی ندارد، از امرء القیس کسی فصیحتر در میان عرب نیست از او سؤال شود. فرستادند آمد. حضرت، تواضع کرد از پیش پایش بلند شد. امرء القیس خواست بنشیند دوباره بلند شد و تواضع تکرار شد. دفعه سوم که ایشان تواضع کردند، امرء خیال کرد استهزایش می کنند، گفت: «أَنَا مِنْ كِبَارِ الْعَرَبِ أَسْتَهْزَؤُونِی هَذَا شَيْءٌ عَجَابٌ». گفتند ما برای همین سه کلمه شما را دعوت کرده ایم.

کلام حق اثرات خاصی دارد. خدمت حضرت امام جعفر صادق [ع] عرض می کنند کلام حق را از باطل چگونه می توانیم تمیز بدهیم؟ می فرماید: اولاً کلمه حق هیچوقت کهنه نمی شود و در هر عصر و زمانی با مقتضیات زمان تطبیق می کند. ثانیاً هر چقدر دلیل بیاورد دلیل از خودش تولید می شود و احتیاج به دلیل مخصوصی ندارد. ثالثاً بر شنونده اثر می گذارد، حتی اگر شنونده متعصب هم باشد و بخواهد در

جدل بیاید باز نمی تواند انکار کند. اما باطل به عکس، هر چقدر انسان بخواهد دلیل بترشد باز نقضش پیدا می شود، زودگذر هم هست و زود از بین می رود.

دانشمندانی که در قسمت شیمی یا فیزیک کار می کنند اگر یک قدری در عمق آیات قرآنی تعمق کنند حل تمام مسائل در آن هست. مثلاً قواعدی هست که از روی آن کلماتی را از قرآن استخراج می کنند و آن را ترکیب می کنند، هر منظوری از آینده یا گذشته داشته باشند جوابش را می دهد. هم از آینده هم از گذشته. همان علم جفر، نمونه ای است که از آیات قرآن استخراج شده است. آنچه که مردم در قدیم بوسیله سحر و نیرنجات عمل می کردند و به خیال خودشان مؤثر بود، اگر چنانچه از راه حق تعقیب می کردند با همان رویه علوم دینی می توانستند بالاتر و روشنتر پیدا کنند. یا همین ریاضتهایی که مرتاضین هند و امثال آنها دارند، که یک عمر جان می کنند، اگر از راه دیانت و برای قصد تقرب به خدا ریاضت بکشند هر کدامشان شاید به مرتبه ای برسند که بتوانند مرده را زنده کنند.

اصل کلمه معجز یعنی چیزی که قوه طبیعت از انجام آن عاجز باشد. مثل ید و بیضا و عصا مار کردن حضرت موسی. بین کشف و کرامات با معجز فرق هست. معجز عبارت از این است: آنچه قدرت طبیعت از آن عاجز است، وقتی خداوند اراده اش تعلق گرفت و به کسی مأموریت داد، می تواند بدون اسباب و ادعیه و وسائل آن را انجام دهد. مثلاً سحره چقدر جیوه و چیزهای دیگر صرف کردند تا مارهایی بوجود آوردند اما حضرت موسی چوب ساده چوپانی اش را تبدیل به اژدها کرد و همه آنها را از بین برد. کشف و کرامات را خدا ممکن است به هر کسی اعطا کند. اما معجز فقط در موقعی است که شخصی از طرف خدا مأموریتی داشته باشد و این معجز برای اثبات مأموریتش است.

بد نیست عرض کرده باشم آنهایی که سالک طریق حقیقت هستند و هدفشان این است که با سرعت هر چه بیشتر و سعی تمامتر و جدیت بلیغ سیر تکاملشان را انجام دهند تا به حد کمال برسند، هیچوقت به فکر این نیستند کشفی یا کرامتی برای آنها بشود و یا خودشان دارای آن بشوند. چون اگر به فکر آن بیفتند، یک نوع خواستن

است و آنوقت ممکن است زحمتشان و اجرشان در این راه داده شود و از راه باز بمانند. مگر اینکه اراده اش تعلق بگیرد و به کسی کشفی یا کراماتی بدهد، اما اگر خواسته خود سالک باشد یک نوع گول خوردن است. اگر انسان یک چیز مافوق طبیعی از کسی دید و بخواهد درک کند که از منبع اعلیٰ است یا بواسطه علم و سحر است، یکی از علاماتش این است، آنهایی که آن قدرتها را بوسیله نیرنگ و سحر کسب کرده اند نمی توانند عملی و اثری در مقابل آن که قدرتش از منبع الهی است بکنند و خشتی می شوند. مثلاً کسی که دارای علم منبیتیزم یا اسپیریتمیزم و غیره باشد نمی تواند اثری بر شخصی که دارای مقام معنوی باشد بگذارد. بی آنکه آن شخص حتی دفاعی هم از خودش بکند. از اینجا معلوم می شود که قدرت او از جای دیگر است. مثلاً، هیچ قدرتی نمی تواند اشخاص بزرگ در عالم معنا را بوسیله تسخیر ارواح احضار کند مگر آنکه خودشان بخواهند یعنی مصلحت خودشان باشد یا امری از طرف بالا بشود.

○ [سؤال شد اگر در فضاهایی با بُعد بیشتر زندگی کنیم بهتر نیست؟ فرمود:] نکته وحدت بی بُعد است. نه طول و نه عرض و نه ارتفاع و غیره دارد. در علوم امروزه بشر خیال می کند خیلی ترقی کرده ولی اگر خوب قیاس بگیریم می بینیم هنوز در مرحله الفبای اولیه است. آنچه در آفاق است در انفس هست، پس جا دارد که انسان به جایی برسد آنچه در آفاق است در خود ببیند. زیرا وقتی انسان به مرحله ای رسید که هیچگونه ابعادی برایش متصور نشد (نه فوق نه تحت نه شمال نه جنوب نه عرض نه طول) و به حالتی رسید که خودش تمام اعماق وجود خودش را ببیند، در این مقام آنچه در آفاق است در او منعکس است، پس همه را می بیند. اینها برایشان دیگر ابعاد متصور نیست. وقتی به آن مقام رسید چون ابعاد برایش متصور نیست زمان و مکان هم نیست.

در قواعد مادی، هر حجمی به اندازه خودش جا می گیرد. پس اگر خداوند ده برابر این کائنات را هم بهشت درست کند جای همه موجودات نمی شود، ولی در آنجا

نه بعدش معلوم است نه حجمش و همه چیز را هم جای داده است، همان طور که از اول عمر تا آخر عمر هر چه به حافظه بسپاریم در مغز جای می گیرد در حالی که حجم کوچکی هم دارد، در صورتی که اگر بخواهیم یک روزش را یادداشت کنیم به اندازه یک عمر باید یادداشت کرد. یا در خواب جریاناتی می بینید که یک دقیقه یا دو دقیقه بیشتر طول نکشیده ولی اگر طول زمانش بر حسب شدت و مدت زمان ما حساب کنیم کار یک شبانه روز برای یک دقیقه قیاس گرفته می شود.

انسان باید سعی کند برسد به جایی که باید برسد. آن ذره که در حساب ناید ماییم. مثلاً شاید فکر کنید بجز ستاره هایی که می بینیم (و هر یک کره ای هستند) یا کهکشان یا منظومه شمسی، وراء آنها دیگر چیزی نیست. غافل از اینکه هر چقدر انسان برود باز همین کهکشانها و منظومات و ستارگان و گردش فلکیات لا تُعَدُّ وَلَا تُحْصَى هست. البته به قدرت فکری می تواند فرض کند ولی نمی تواند برود و تصور فکری هم باز به آن اندازه حقیقی نمی رسد. آنوقت آن قدرت را ببینید که با یک «کُنْ فَيَكُونُ» تمام این کائنات را خلقت فرمود و بر تمام احاطه دارد. آنوقت ذرات کوچک و حقیری مثل ماها هر کدام توقع داریم که فقط خدا هست و ما، و هر چه بگوییم رسیدگی می کند. در حالی که در همان آن به همه کائنات هم رسیدگی می کند.

ه [در مورد کسی که غایب بود، فرمود]: حضرت مولا می فرماید در قضاوت عجله نکنید. ممکن است عذر موجهی داشته باشد، فردا وقتی آمد باید قضاوت کرد. نظیر روایت داود پیغمبر، وقتی آن دو شخص آمدند و خودشان را عارض قرار دادند، یکی گفت من یک گوسفند دارم و برادرم ۹۹ تا و می گوید این یکی را هم به من بده تا صد تا داشته باشم. داود پیغمبر عصبانی شد، ندا آمد چرا در قضاوت عجله کردی؟ باید دید آن که یکی دیگر را هم می خواهد چه استحقاقی دارد و دلیلش چیست.

پنجشنبه ۲۴/۱۰/۱۳۴۹ (نیت قول طاسی)

[در مورد یک امریکایی که به موسیقی ایرانی علاقه و درباره آن اطلاع زیادی داشت، فرمود]: متأسفانه خود ایرانیها دارند سنتها و موسیقی خود را از دست می دهند مگر افراد اهل ذوقی از خارج پیدا شوند و آنها را حفظ کنند.

در موسیقی عمده و اساس ضرب است. حتی یک ناله هم نباید از ضرب بیفتد و در ضرب کم و بیش پیدا شود. در تمام امور مغزی هم همین طور است. آن نظم و نظام دقیق باید کاملاً رعایت شود تا پیشرفت کامل حاصل شود. خوشبختانه نت هم مثل حروف لاتین بین المللی است و برای حفظ موسیقی ایرانی هم مورد استفاده است. موسیقی این نیست که فقط روی پایه کلاسیک برویم و فکر کنیم هر آهنگ یک قواعد علمی دارد و به آن اکتفا کنیم، چنانکه استادان اروپایی از روی قواعد علمی آهنگهای مطبوع و خوبی می سازند، ولی موسیقی ایرانی به آن قواعد علمی توجه نداشته بلکه رفته است روی پایه روحی. روح را در نظر داشته اند که چه آهنگی می خواسته و با چه آهنگی به نشاط می آمده، آن را بوجود آورده اند. مثلاً آهنگی که حزن دارد فقط برای موقع غم مفید نیست بلکه همان گریه که دست می دهد، بعد تسکین پیدا می کند و به او نشاطی دست می دهد. موسیقی ایرانی، روی عوالم روحی است و هر موقع که روح حالتی طلب کرده آهنگی بوجود آمده است. مثلاً آهنگهایی که نصف شب به بعد باید زده شود اگر در ظهر زده شود اثر ندارد و بالعکس. برای هر کدام زمان و مکان معین و حال معین و جلسه معین لازم است. در قدیم، مخصوصاً در قسمت طنبور که خیلی قدیمتر از تار و سه تار است، هر آهنگ وقت خاصی داشته. مثلاً سحری برای سحر، یا آهنگهایی است برای موقع طلوع آفتاب یا موقع ظهر و غیره. طنبور، بعد از نی بوجود آمده است.

از زمانی که آدمیزاد بوده آهنگهای شادی و حزن و شور (همه نوع آهنگ) داشته است. اول چیزی که بشر آن را آلت موسیقی قرار داد نی بود. نی قدیمیترین آلت موسیقی برای بشر است. آن هم از روی فکر اختراع نکرده است. روزی بشری از جنگلی عبور می کرده یک نی باز بوده، باد که به آن می وزیده صدا می داده. آن را

گرفته و فوت کرده صدا داده، از آن خوشش آمده است. سپس آن را به مرور تکمیل کرده‌اند. بعد از نی، طنبور و کمانچه پیدا شده. طنبور را به فارابی نسبت می‌دهند ولی قبل از فارابی هم بوده. در قبرستانی به کله مرده‌ای، به این سر و آن سر کاسه سر، مویی چسبیده بوده که در اثر وزش باد صدایی می‌داده. آن شخص کاسه‌ای درست می‌کند و داخلش را خالی می‌کند و بجای سیم، ابریشم به کار می‌برد. رفته رفته سازها بوجود آمده‌اند.

تمام دستگاههای ایرانی روی پایه احساسات معنوی بوجود آمده‌اند نه روی قواعد علمی که از کجا باید شروع شود و به کجا ختم شود. مثلاً در میان آهنگ، هنگام اجرا یکوقت در یک گوشه‌ای می‌خواهید تحریری بنزید، از آن حال شور و نشاطی که دارد پرده را عوض می‌کنید و یک پرده بالاتر را می‌گیرید و حال حزن به آن می‌دهید. مثل اینکه به غذایی چاشنی بنزید، بمراتب لذیذتر می‌شود. اگر موسیقی رفت روی پایه اقتضای روح، هم کیفیت ظاهرش جالب می‌شود هم کیفیت باطنش، و آلا آن هم می‌شود یک رشته صنعت مثل رشته‌های دیگر. آهنگهای ایرانی مخصوصاً آهنگهای باستانی همیشه توأم است: یک شور دنبالش یک ملایمت، یک شادی دنبالش یک حزن و غیره. حالات متضاد لازمه روح است. در شیمی و فیزیک هم تا جنبه منفی و مثبت نباشد اثر نمی‌کند.

خلقت تمام کائنات روی پایه تضاد قرار گرفته است اگر روزی هست شبی هم دنبالش هست و غیره. اگر تمام اوقات روز باشد، بعد از مدتی یک چشم بینا باقی نمی‌ماند و اگر تاریکی هم باشد همین طور می‌شود. همه روی حکمت خلقتی است. مثلاً آهنگ «سحری» روح را می‌خواهد به پرواز درآورد، اولش چه هیجانی دارد سپس با یک لحن، به فاصله نیم پرده بالاتر که می‌گیرد حالت حزن می‌گیرد. سکوتش هم بموقع باید باشد. یک جا مثل چهچه بلبل می‌شود بعد بر می‌گردد به آهنگ نخستین. این، یکی از قواعد موسیقی است که آهنگ باید برگردد به حالت

۱- درباره افسانه‌های مربوط به اختراع نی و طنبور و سایر سازها، این افسانه‌ها اشاره‌هایی است رمزی به جنبه ماوراء طبیعی بودن سازها و اختراع آنها از روی سیر و رؤیای صادقه. (نگارنده)

اولش. سپس می رود روی آهنگ حزن، سپس ضربی حزن، باز می رود روی آهنگ اولی. برای هر چیزی یک هیجان جدیدی باید بیاورد. سپس نرم می شود. بعد تند و قوی می شود. آهنگ صد جور می گردد ولی دومرتبه بر می گردد به حالت اولش.

موسیقی دان اگر حالت روحی شونده را درک کند می تواند هر مرضی را که از آن سخت تر و لاعلاج تر نباشد با موسیقی علاج کند. مثلاً مرض مطبقه را در دهات با آهنگ نی معالجه می کردند. بشرطی که آهنگ زن روانشناس باشد و قدرت داشته باشد و بداند هر آنی چه تکه ای برای مریض لازم است و بعد برگرداند. شیخ بهایی در مجلس شاه عباس این موضوع را به نمایش گذاشت. اهل مجلس را چند مرتبه به گریه و خنده انداخت و وقتی آنها را بیهوش کرد خود رفت. بعد که به هوش آمدند دیدند رفته است. چرا برای قشون کشی و جنگ آرایبی موزیک می زنند؟ برای این است که روح را به هیجان بیاورند. آهنگهایی هست اگر آن موقع بزنند سرباز گلوله هم بخورد حالی اش نمی شود و اصلاً ترس پیدا نمی کند. حتی در حدیث می فرماید بخوانید قرآن را به صوت حسن (آواز قشنگ) که در آواز خوب تأثیری هست که در آواز ساده نیست. چرا این ذکرها هر کدام با آهنگ مختلفی ساخته شده است؟ برای اینکه هر کدام اقتضای گردش حالات روحی است. مثلاً در شعر ترجیع بند درست می کنند، چرا؟ رموزی درش هست. می رود گردش می کند دوباره برمی گردد به آن نکته اولی، نفس تازه ای به روح می دهد و به هیجان می آورد. این است که اشعار شورانگیز را با ترجیع بند درست می کنند. مثلاً در یک میدان همه سواران صف کشیده باشند و شروع کنند به جولان دادن. اسب کسل است، سوار کسل است و تماشاچی هم کسل است. حال اگر یک شاهنامه خوان غرایبی بیاورند و با شور و هیجان به خواندن بپردازد، نه اسب خسته می شود، نه سوار و نه تماشاچی.

جمعه ۱۳۴۹/۱۰/۲۵ (نیت قول طاسی)

[در مورد کسی که از شاگرد خود گله کرده بود، فرمود:] تکلیفی که بر مری

هست بر شاگرد [آموزنده] نیست. بر مربی است که همیشه مراقب باشد و از شاگرد غافل نشود. دوستی داشتیم که با یکی از دوستانش روابط حسنه داشت. از آن طرف سوء تفاهمی پیش می‌آید. این، یک روز می‌رود منزل دوستش و او سرسنگین رفتار می‌کند. این می‌گوید اشتباه می‌کنی من باید ترا روشن کنم. توضیحاتی می‌دهد و چون دوستش متوجه می‌شود که توضیحات صحیح است رفع سوء تفاهم می‌شود.

[در مورد مربی توضیحاتی فرمود، من جمله:] تقصیر یونس که مجازات شد این بود که خواست کناره‌گیری کند.

○ [کسی را فرمود این شخص را با اتومبیلت ببر برسان. عرض کرد مزاحم نمی‌شوم؟ فرمود:] وظیفه اش است. در کردار همه باید دست به دست هم بدهند.

○ [کسی را فرمود برو طنبور مرا بیاور، اشتباه شنید و یک طنبور عوضی آورد. فرمود برو همان را بیاور. رفت و آورد، فرمود:] فرق بین عکس العمل و گناه همین است. چون اشتباه شنیدی گناهی نداشتی و جزا برایت نبود ولی عکس العملش این بود مجبور شدی چهل پله را دو مرتبه بروی و برگردی.

○ مولای ما می‌فرماید: «با اینکه یک عمر در خطا و عصیانم ولی کرم تو به این اندازه بزرگ است که مردم خیال می‌کنند از تو نمی‌ترسم». ای خدا، عادل هستی ولی کریم و رحیم هم هستی. اگر بخواهی با عدل و انصافت با ما رفتار کنی وای به ما، وای به ما. اما امیدواریم با فضل و احسانت با ما رفتار کنی. می‌فرماید: «وقتی که به یاد می‌آورم کرمهای ترا شاد می‌شوم. اما وقتی به یاد می‌آورم عصیانهای خودم را چشمم گریان می‌شود».

من همیشه وقتی می‌رسم به این آیه مبارکه «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ

بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» ای بشر چه چیز ترا مغرور کرد از خدا، عرض می‌کنم کرم تو. مغرورم از کرم تو، بله مغرورم و هزاران مرتبه مغرورم، اما از چه چیز؟ از کرم تو. کرم تو فوق همه چیزهاست و هیچ چیز به کرم تو نمی‌رسد.

مثنوی می‌گوید در زمان حضرت موسی شخصی بوده که از هیچ منتهیاتی روگردان نبوده و شهرتش به بدی فراوان بوده. روزی دست پسرش را می‌گیرد و برای گردش به صحرا می‌برد. بچه هرچه می‌بیند می‌پرسد از این بزرگتر چیست؟ مثلاً از این سنگ بزرگتر چیست؟ از فلان درخت بزرگتر چیست و همین‌طور ادامه می‌دهد تا می‌رسند به کوهی. بچه می‌پرسد از این کوه بزرگتر چیست؟ پدر یکمرتبه منقلب می‌شود و با حالت پشیمانی می‌گوید از این بزرگتر گناهان بابای تست، و از روی ندامت دل اشک می‌ریزد. خدا ندا می‌دهد به حضرت موسی برو به آن بنده عزیز ما مژده بده و بگو به خاطر آن اشکی که از روی ندامت بی‌ریا برای من ریختی گناهانت بخشوده شد و غرفه‌ای در بهشت به تو عطا کردم. گویند کارش به جایی رسیده بود که دیگران می‌آمدند نزد او و راهنمایی می‌شدند.

• امروز در مناجات خواجه عبدالله انصاری به نکته ظریفی برخوردم: «الهی آدم را که اصطفی داد و اسمش را گذاشت آدم صفی؟ تو کردی. ابلیس را که رانده کرد و دشمن آدم قرار داد؟ خودت کردی. اگر خارج از ادب نباشد ضدین را خودت بوجود می‌آوری». انسان باید هیچوقت غافل نشود. مثلاً همان ابلیس اسمش عزازیل و از طایفه جان و بنی‌جان بود. وقتی آخرین قوم جان و بنی‌جان فنا شدند او طفلی بود و ملائکه از او خوششان آمد بردندش نزد خداوند و تربیتش را بعهدہ گرفتند. بطوری پیشرفت کرد که فوجی از ملائکه تحت نظرش قرار گرفتند. وقتی با جمعی از ملائکه رد می‌شدند دید که در لوح محفوظ ثبت شده چندی بعد از خاک گندیده مخلوقی خلق می‌شود تا سایر مخلوق تصور نکنند چون خلقتشان عالی است مقامشان

۱- آیه ۶، سوره ۸۲.

۲- حضرت حاجی نعمت‌الله این داستان را در آثارشان مرقوم فرموده‌اند.

هم باید عالی باشد. خداوند قدرت دارد هر کس را که بخواهد مقام دهد و ملائکه باید به او سجده کنند. ملائکه از عزازیل می پرسند این چیست؟ عزازیل می گوید درست است که خداوند قدرت دارد ولی هیچوقت چنین تکلیفی به ملائکه نمی کند. تا اینکه آدم خلق شد و امر شد به او سجده کنند. ابلیس گفت او از خاک است و من از آتش چگونه آتش به خاک سجده کند؟ فرمود رانده هستی. عرض کرد پس سالها ریاضتم چه می شود، به من مهلت بده. می فرماید مهلت می دهم. عرض می کند همین را که نازار تست من گمراه می کنم. فرمود مهلت و قدرت به تو دادم اما آنهایی که نور ایمان و محبت من در دلشان است [مخلصین]، در آن دلها راه نخواهی یافت. شکر خدا تا این اندازه لطف فرمود. یک نکته دقیق در اینجا هست که هیچکس متعرض آن نشده؛ عرض می کند به من مهلت بدهید. می فرماید به تو مهلت دادم تا روز حشر ولی نمی فرماید آنوقت چه به سرت می آورم. می فرماید تا آن موقع مهلت به تو می دهم بعد به حسابت می رسم. اینجا عدالت خدا را می رساند. شیطان را به آن مقام رساند بعد که سرکشی کرد به او فرمود برو ابلیس (حیران و سرگردان) و شیطان (رانده شده). سالها رنج کشید ولی یک غفلت و یک گمراهی او را سقوط داد. آن ترازوی عدل به کار افتاد. در قرآن می فرماید: «آنوقت حسابت با من است» ولی معین نمی کند چه به سرت می آورم. این را هیچیک از مفسرین و غیره متوجه نشده اند.

همه ناچیزیم، فقط او بزرگ و کریم است و آلا فکرش را بکنید از آن گل گندیده سیاهی که آدم را با آن هیکل آفرید، از گل چه بر می آید؟ وقتی ابلیس را راند ملائکه عرض کردند از این گل چه کار ساخته است؟ فرمود همین موجود از گل، کاری می تواند بکند که دیگران نمی توانند. بعد قضیه هاروت و ماروت را پیش آورد که طاقت نیاوردند و همه فهمیدند که آدم را چرا خلق فرموده.

○ [در مورد ترجیع بند هاتف «دل هر ذره ای که بشکافی - آفتابیش در میان بینی» فرمود]: کوچکترین شیء را ذره گویند. این ذره خودش در مقابل آفتاب ناچیز است

اما اگر تشعشع نسبی اش را نگاه کنید مثل تشعشع آفتاب است. پس آنچه در آفتاب هست در این هم هست، نهایت این به اندازه خودش کسب نور کرده و آفتاب به اندازه خودش. این تشبیه بدین معنی است که ما در مقابل خدا مثل ذره هستیم در مقابل آفتاب. خداوند ما را از موجودیت خود موجود فرمود، این ارتباط مستقیم است و مثل همان ذره است در مقابل آفتاب. پس هیچ موجودی را نمی‌شود به نظر حقارت نگریست زیرا همه از آن پرتو موجودیت خدا بهره دارند چون اگر نداشته باشند موجودیت ندارند.

۱۳۴۹/۱۰/۲۷

○ هرکس بتواند بچه اش را خوب تربیت کند مملکتی را می‌تواند اداره کند.

○ از دو چیز خیلی بدم می‌آید: یکی اینکه در پرداخت بدهی آنقدر تعلل کنند تا بستانکار مطالبه کند، ولو اینکه به ادب چیزی بگوید، حاشا. دوم اینکه قولی بدهد و سر قول خود نماند و به وعده خود وفا نکند. کسی بدهی دارد، تا روز وعده اگر نپردازد ایرادی ندارد. روز وعده اگر نپردازد چند روزی بستانکار صبر می‌کند، بعد با ایما و اشاره می‌گوید، اگر نپردازد صریح می‌گوید، اگر باز نپردازد مأمور می‌آورد و می‌گیرد. این دیگر پول پس دادن محسوب نمی‌شود بلکه مشابه جنایتکاری است که وادار به انجام تعهدش شده است.

○ وقتی مدرک تحصیلی پایه کار قرار بگیرد علم و تحقیق از بین می‌رود. زمان داور در سال ۱۳۱۵ قانون گذشت هرکس لیسانس قضائی دارد در تهران با پایه ۳ و در شهرستان با پایه ۴ استخدام شود. من گفتم بکلی شتون قضائی خواهد مرد زیرا تا امروز هرکس می‌خواست قاضی بشود سعی اش این بود که شَم قضائی پیدا کند. اما از این به بعد سعی اش این است که مدرک لیسانس بدست آورد، از آن به بعد نه دیگر مطالعه ای می‌کند و نه تحقیقی. همین طور هم شد و شتون قضائی مرد. قاضی باید از حقوق بین‌المللی و حقوق مملکت خودش و قوانین مذهبی آگاهی داشته باشد

تا بتواند صحیح قضاوت بکند.

○ هاشم و امیه پسران عبدمناف، دو قلو بودند و از پشت به هم چسبیده بودند، ماما آنها را با تیغ جدا کرده. شخص دنیا دیده‌ای آنجا بوده می‌گوید کاش به طریقی دیگر جدا کرده بودید زیرا تا دنیا دنیا است اعقاب اینها تیغ بروی هم می‌کشند. دو قبیله بنی‌امیه و بنی‌هاشم از این دو بوجود آمدند.

○ کمتر کسی در تاریخ به قدر حضرت پیغمبر [ص] بچه دوست داشته. خدا هم شوخیایی با او کرد. سه پسر داشت که خدا از او گرفت و چهار دختر ماندند. دو پسر و چهار دختر از حضرت خدیجه بودند و یک پسر (ابراهیم) از کنیزی بود. رقیه و کلثوم را شوهر دادند به پسرهای ابولهب. پس از دعوی پیغمبری، آن دو شوهر، قبل از حمله رفتن به اجبار پدرشان طلاق می‌دهند. اولی را دادند به عثمان چیزی نگذشت مُرد. بعد دومی را هم دادند به عثمان. حضرت فاطمه هم بچه سال شوهر کرد و ۱۸ ساله از دنیا رفت و چهار بچه داشت. دخترهای پیغمبر هیچکدام خوشبخت نشدند. دختر سوم پیغمبر را به عتبه دادند. شوهرش مرد و بعد خودش هم جوانمرگ شد.

خداوند هم شوخیایی دارد. نعوذبالله ببیند دوستانش به چیزی محبت دارند، می‌دهد و بعد زود می‌گیرد. اما ما از اول عمرمان هیچ از او نخواستیم و همه را واگذار به خودش کردیم و جز رضای او چیزی نخواستیم.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۰/۲۸

خداوند می‌فرماید «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» یعنی پرستش کن پروردگارت تا بیایدت یقین. منظور این است: همان‌طور که برای سیر تکامل روح مراحل هست برای سیر تکامل ایمان هم مراحل هست. همان‌طور که جسم تا وقتی از مواد غذایی تغذیه نکند نمی‌تواند ادامه حیات بدهد روح هم تا مواد غذایی روحی

نداشته باشد نمی تواند ادامه سیر تکامل خودش را بدهد. غذای روح، غذایی است که باید از نشئه ایمان پیدا شود. برای ایمان مراحل گذاشته اند. در مرحله اول می گویند مسلمان شد. یعنی خواه ناخواه تسلیم شد به احکام شریعت. در مرحله دوم، مؤمن شد. یعنی با طیب خاطر قبول کرد این شریعت را. بعد از اینکه ایمان آورد (صدق الیقین) مراحل طی می شود: علم الیقین، عین الیقین بعد حق الیقین. آخرین نقطه را کلمه «حق» جلوی می گذارند. در قرآن «حق» آورده است یعنی آخرین مرحله یقین را بطور کلی فرموده. در جاهای دیگر اشاره به صدق الیقین فرموده و غیره. مثلاً در سوره تکاثر می فرماید: «الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ... كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ... ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» روزی که برای شما هویدا شد روز حشر، از اول کائنات تا قبر برای شما مراحل طی می شود تا برسد به آنجایی که علم حاصل کنید. و بعد از آنکه علم الیقین حاصل کردید بعد برسید به جایی که مشاهده عینی حاصل کنید.

پس مراحل سیر تکامل ایمان عبارتند از: ۱- اسلام آوردن ۲- مؤمن شدن (صدق الیقین) ۳- علم الیقین ۴- عین الیقین ۵- حق الیقین که دیگر به حق واصل می شود.

ه [سؤال شد: آیا اعاده روح هست؟ و آیا برای همه روحها هست؟ آیا خدا قادر نیست برای همه جسمها روح بیافریند و غیره؟ فرمود:] نه این است که خداوند برای خواسته خودش ارواح را بازگشت می دهد، یا برای اینکه جسمها بی روح نباشند. خداوند هر شیء را بواسطه علت و معلول خلقت می فرماید. اول خلقتی که تمام فلاسفه دنیا و کتب مذهبی معتقدند، صادره اول یا عقل اول بود، تا تمام عقول عشره، بعد فلکیات. عقل اول مستقیماً از طرف خدا ایجاد شد و آن هم سبب شد برای بعدی و همین طور از طریق علت و معلول همه مخلوق بوجود آمدند. اینها برای سیر تکامل، یک سیر نزولی داشتند برای خلقت، بعد هم یک سیر صعودی هست.

سیر صعودی، تکامل ایجاد می‌کند. جماد نبات شد و نبات حیوان شد و حیوان بشر شد. تا به بشر برسد اتوماتیک است و طبق مقررات خودش می‌گردد. بشر هم تا وقتی که عاقل و بالغ و رشید نشود جزء حساب سیر تکاملش حساب نمی‌شود. مثلاً یک نفر دیوانه جزء سیر تکامل حساب نیست، یک صغیر تا کبیر نشود حساب نیست. سیر تکامل هزار عالم است ولی نه به طریقهٔ تناسخ. تناسخ را، هم دین مردود دانسته و هم فلاسفه. در سیر تکامل، هزار عالم هست. زیرا هر چیزی که نشو و نما می‌کند، ابتدایی دارد و انتهایی دارد. مخلوق ابتدا و انتها دارد. فاصلهٔ سیر تکامل را هزار عالم گذاشته‌اند. همان‌طور که جسم مراحل دارد از قبیل بچگی، جوانی، میان‌سالی، پیری و مرگ، عوالم روحی هم مراحل دارد که هزار عالم است. اگر در یک جسم هزار عالم را تمام کرد به عالم هزار و یکمی می‌رسد. اگر نتوانست یعنی عمر را در غفلت گذرانند و حتی در ده جسم هم یک عالم طی نکرد در این صورت پنجاه هزار سال مهلت دارد. این مهلت به حکم عدل خداست که فردا نگوید مثلاً در میان کوهستان لرستان بوم و خوب و بد را نمی‌شناختم و غیره. در طول این پنجاه هزار سال به او گردش داده می‌شود که بتواند عوالم را طی کند. اگر طی نکرد، همان است که در قرآن فرموده: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ» چنانچه طی کرد می‌شود «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» توصیفی است که خداوند برایشان کرده، می‌روند به آنجایی که برایشان مقرر شده است.

در مورد معاد جسمانی در حدیث و اخبار هست که مرده یکسره نمی‌رود به عالم آخری بلکه می‌رود به برزخ و حسابش رسیدگی می‌شود. ممکن است مدتی آنجا بماند ممکن است نماند. اگر برگشت برای تمتع کارهایش برگشته و آلا می‌رود به مرحلهٔ ابدی.

[سؤال شد که در روز حساب قطعی، روح با کدام جسم از جسمهایی که طی کرده ظاهر می‌شود؟ فرمود:] عده‌ای معتقد به معاد جسمانی هستند و معتقدند که

۱-آیه ۷، سوره ۸۳.

۲-آیه ۱۸، سوره ۸۳.

همان جسم اعاده پیدا می کند. بعضی هم می گویند مثال آن جسم را بوجود می آورند چون آن جسم پراکنده شده و دیگر اعاده نمی شود. معتقدین به معاد روحانی می گویند با قالب مثالی که دارد می آید و حساب با روح است. دلیل می آورند: نسج بدن شما آن نسجی که قبلاً بود نیست چون حرکت جوهری هر آن، جسم را تغییر می دهد ولی قالب مثالی بر تمامش حکمفرماست و روح با آن قالب مثالی، حسابهایش را پاک می کند و با جسم کاری ندارد. جسم هم از بین می رود. عده ای دیگر می گویند در مواردی، این باید باشد و در مواردی، آن باید باشد یعنی بعضی موارد، جسم باید باشد و در پاره ای موارد قالب مثالی.

سیر تکاملی ها می گویند: قالبهای متوالی پیراهنی است برای روح. برای خدا فرقی نمی کند مثال آن جسم را ایجاد کند یا خود آن جسم را. حساب با آن روح است که در جسم بوده. در حدیث داریم وقتی که عفریت (به روایتی شصت هزار سال و به روایتی سی هزار سال قبل از زمان حضرت پیغمبر [ص]) در قوم جان و بنی جان می آید و آزار می دهد، شخصی پیدا می شود که انگشتهای او را با لیف خرما می بندد و می فرماید هیچکس نمی تواند باز کند تا خودم برگردم. در دوره هر پیغمبری عفریت می آید و متشبث می شود، آن پیغمبر نمی تواند. در زمان پیغمبر اسلام می آید خدمت ایشان و تا چشمش به حضرت مولا می افتد می گوید همین است. حضرت پیغمبر می فرماید باز کنید، حضرت مولا باز می کند. حضرت مولا که در آن موقع پانزده سال بیشتر نداشته چگونه شصت هزار سال قبل شصت عفریت را بسته است؟ پس برای عوالم روحی زمان شرط نیست، جسمیت هم شرط نیست. وقتی این دو، شرط نیست مکان هم شرط نیست، پس می آید روی عالم روحی. دیده شده اشخاصی رفته اند به جایی قبلاً ناشناخته و کسان زندگیهای سابقشان را شناخته اند و نشانی داده اند. نمونه ای برای خود بنده پیش آمد. همین خانم «ز» که اینجا حاضرند شخصی از قوم و خویش های ایشان برادرزاده ای داشت. من تازه به تهران آمده بودم و آن برادرزاده هم سن پسر بزرگ من بود و هر روز می آمد با هم بازی می کردند. وقتی به مسافرت رفتم همیشه احوالش را می پرسیدم. یکوقت

کاغذ نوشتند که مرده. متأثر شدم. شب خواب دیدم، آمد و گفت من برگشته‌ام و به خانهٔ پسرعموی خانم «ز» آمده‌ام. فردای آن شب برایشان نوشتم که چنین خوابی دیده‌ام که گفته است در فلان شب به دنیا آمده‌ام. مدتها بعد (چون پست تأخیر داشت) جواب آمد که درست است ولی دوقلو هستند. یکی «ج» و یکی «ک» نام دارد کدامشان هستند؟ شب دوباره به خوابم آمد و گفت همان که یک خال به ران راستش دارد. نوشتم، جواب آمد که درست است. از این شواهد بسیار است ولی تناسخ نیست، و ممکن هم هست که شخصی دیگر به دنیا نیاید.

○ یکوقت هست که شخص سکوت اجباری اختیار می‌کند ولی یکوقت هست که قانع می‌شود. مثلاً در جمعی از دانشمندان دلایل زیادی برای کسی می‌آورند نمی‌تواند رد کند ولی نمی‌تواند هم قبول کند، ناچار سکوت اختیار می‌کند. ولی قانع شدن چیز دیگری است. من خوشم می‌آید دوستان عزیز همیشه محقق باشند تا قانع شوند. ولی باید بدانند که در مورد روح دلیل ظاهر کافی نیست. تا آنجا که امکان دارد باید تحقیق کرد وقتی رسیدیم به بن بست، همان‌طور که گفته است «کُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ قَدْرُهُ فِي بُقْعَةِ الْأِمْكَانِ» باید در بوتهٔ امکان گذاشت.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۱/۵

[دربارهٔ کتاب معرفت الروح]

وقتی می‌توان روح را باقی دانست که واجب‌الوجودی باشد و وجود او را ثابت کرده باشیم. به این جهت در معرفت‌الروح ابتدا به اثبات صانع پرداخته، سپس بقای روح را ثابت کرده است. پس باید یک محلی که اسمش را معاد می‌گذاریم برای اثبات بقای روح باشد. معاد یعنی بازگشتگاه. تا از جایی نیامده باشیم بازگشت معنی ندارد. از جایی که آمده‌ایم دوباره برمی‌گردیم به همان‌جا، لذا اسمش را گذاشته‌اند بازگشتگاه یعنی معاد.

تمام فرق، اثبات خدا، بقای روح و حشر و نشر را قبول دارند، منتها در طریقه حشر و نشر اختلاف هست: فرقه اول، طرفدار معاد جسمانی فقط هستند که می‌گویند: همین جسم با همین گوشت و استخوان و خون را خداوند دوباره درست می‌کند. همان‌طور که قدرت داشت ما را از هیچ بوجود آورد، اجزای آن را هم هر جا پراکنده شده باشد جمع می‌کند. بعد، سایر مکاتب بیان شده است. فرقه دوم، طرفدار معاد روحانی فقط هستند می‌گویند: وقتی روح از اینجا رفت دیگر برگشتی ندارد. همه حساب و کتابش آنجاست و دیگر جسمی وجود ندارد و حساب با روح است. فرقه سوم، تلفیق بین دو فرقه قبلی را کرده است. در پایان هم عقیده عرفا که سیر تکامل است بیان شده است. هر سه فرقه قبلی، معاد را قبول دارند ولی در کیفیت رسیدن به معاد اختلاف دارند. سیر تکامل، نه جسمانی فقط را گرفته و نه روحانی فقط را، بلکه تلفیق بین آن دو را گرفته با عوالم سیر تکامل مخلوط نموده است:

- ۱- سیر تکامل ادخالی، از عالم مادی به عالم برزخ است یعنی وقتی مرد، روح به برزخ می‌رود.
- ۲- سیر تکامل اتصالی، از عالم برزخ به عالم مادی است.
- ۳- سیر تکامل به طریق قوس صعودی.
- ۴- هم قوس صعودی و هم نزولی، مثل تلفیق. سپس عقیده تناسخی‌ها نوشته شده تا با سیر تکامل اشتباه نشود. تناسخ از مبحث حقیقی خارج است فقط برای این آورده شده که سیر تکامل را با تناسخ اشتباه نکنند.

در مطالعه کتاب معرفت‌الروح باید توجه کرد زیرا مطالعه اگر برود روی عقیده شخصی نمی‌تواند چیزی بفهمد، بلکه باید مثل کسی باشد که تاکنون این حرفها به گوشش نخورده است و حالا می‌خواهد تحقیق کند.

تمام فرق اسلامی راجع به معاد، متکی به آیات قرآن هستند و همه بقدری دلیلشان قوی است که نمی‌توان یکی را به دیگری ترجیح داد. کما اینکه مجلسی می‌گوید آنها که معاد جسمانی را قبول ندارند نمی‌توانیم بگوییم کافرند.

طرفداران معاد جسمانی هم دو دسته‌اند: یک عده از طرفداران معاد جسمانی می‌گویند همین جسم که رفته جمع می‌شود. عده دیگر می‌گویند خداوند مثال این را خلقت می‌کند. دسته اول می‌گویند، جایی که خداوند من را از عدم بوجود آورد پس

جمع کردن اجزای پراکنده من هم مشکل نیست. دسته دوم می گویند، چه لزومی دارد خداوند اجزای پراکنده را جمع کند مثال آن را خلق می فرماید «كُنْ فَيَكُونُ».

آنچه در معرفت الروح گفته شده مثل پیاز است، هر پوستی کنار بزنی پوست دیگری زیرش است، هر چه کنار بزنی پرده ای دیگر وجود دارد.

○ با پدرم قرار گذاشتیم هر کدام زودتر برویم تا حداکثر دو شب خبر آنجا را به دیگری بدهیم. بعد از چند سال احکام موت آمد و پدرم خواستند بروند. قبل از رحلت فرمودند برای من عزاداری و گریه زاری نکنید. حال از یک طرف استاد و از یک طرف مرشد و از یک طرف پدرم بود، بعلاوه علاقه روحانیتی به هم داشتیم. ظهر رحلت کردند و تا نصف شب خودداری کردم. ولی نصف شب که تنها شدم نتوانستم خودداری کنم آنقدر گریه کردم که به حال اغما افتادم. دیدم سقف حایل نیست ستاره ها هم حایل نیستند و همین طور می بینم تا انتهای آسمانها و در آن فضا یک بارگاه مجللی پدیدار است. پرده ای دارد و شعاع نورانی خیلی خیلی مجللی از آن طرف پرده منعکس می شود. پدرم به حال ادب و دست به سینه جلوی آن ایستاده بود. نگاه ملامت باری به من فرمود و رویش را برگرداند. فهمیدم علت این نگاه گریه کردن من بوده. یک هفته گذشت، شب در عالم خواب تشریف آورد و فرمود هیچ از تو انتظار نداشتم که اینقدر تحت تأثیر طبیعت قرار گیری چرا گریه کردی؟ تو که می دانستی اینجا چه خبر است. عرض کردم اختیار از دستم رفت. فرمود می دانی چقدر گریه تو برای من سخت تمام شد؟ درست مثل این بود که آدم در زمستان سردی در اطاق سردی باشد که سقفش چکه می کند و آب سرد قطره قطره بر بدنش می افند و ادامه دارد، قطره های اشک تو هم برای من مثل همان بود. سر خجلت پایین انداختم. فرمود حال به قراری که گذاشته ایم وفا می کنم و برایت می گویم. شرطش این است که تا آخر عمرت نه به حرف نه به نوشته و نه به اشاره بازگو نکنی، بعد فرمود من هم گرچه ایمان داشتم ولی مطمئن شدم. حالا انتظار دارم دوستان مولا که در این مکتب هستند خودشان به جایی برسند که ببینند و احتیاجی به هیچ کتاب و

حدیث و روایتی نداشته باشند.

○ [در مورد کسی که می‌خواست سر بسپارد، فرمود]: در این رشته باید شریعت و طریقت را طی کرده باشد تا سر بسپارد، مگر کسی که مولا خودش او را بطلبد. اینجا تجدید ندارد. زیرا در اینجا سروکار مستقیماً با مولا است. پیر و دلیل [ظاهری] هم برای او و از طرف او سر می‌سپارند و با از بین رفتن آنها تجدید پیش نمی‌آید. اگر از این رشته برگشت اصلاً از اسلام مردود است.

○ درباره‌ی هیچکس قضاوت نکنید زیرا، درباره‌ی نفس خودمان هم نمی‌توانیم قضاوت کنیم تا چه رسد به دیگران. وقتی عیب و نقص خودمان را نمی‌توانیم تشخیص بدهیم به طریق اولی درباره‌ی دیگران هم نمی‌توانیم قضاوت حقیقی بکنیم. جز خدا و جز مأمورین از طرف او هیچکس برای امر کسی نمی‌تواند قضاوت صحیح بکند.

یکشنبه ۱۳۴۹/۱۱/۱۸ (عید قربان)

○ هیچوقت انسان نباید الفاظی از قبیل «پدرم در آمد» و غیره بگوید، این کفر است. هیچوقت لقبهای ناشایست به اشخاص نباید داد. مثل فلانی به میمون یا قورباغه می‌ماند و غیره.

○ معنی حدیث «الَّتَقِيْتُ شَقِيًّا فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَالسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمَّهِ» را اشتباه فهمیده‌اند. مثلاً بعضی اشاعره می‌گویند هر کس بد کند گناهی ندارد چون خدا او را اینطور خلقت کرده و بالعکس. ولی این صحیح نیست، زیرا برای ترکیب هر جسمی عواملی داریم. منظور حدیث این است: عواملی (عوامل خلقی هفتگانه) که ترکیب یک وجود را می‌کنند اگر طوری بود که خبثت چربید خبیث می‌شود. به همین جهت است که توصیه شده رعایت این عوامل را بکنیم تا سرشت بچه خوب بشود. مثلاً فکر و خیال در هنگام انعقاد نطفه خیلی دخالت دارد، روایت داریم زمان خلافت عمر شخصی نزد او شکایت از خیانت زنش می‌کند زیرا بچه‌ای که از همسرش تولد شده شبیه غلام سیاهش است. می‌گوید چون در خانواده‌ی ما کسی سیاه‌چهره نیست، به همین

دلیل زخم خیانت کرده، زن هم قسم می خورد که هرگز به شوهرش خیانت نکرده است. عمر نمی تواند قضاوت کند و می گوید بپرید نزد حضرت مولا. روایت دیگر می گوید عمر حکم به سنگسار کردن زن می دهد که حضرت مولا می رسد و می فرماید: ممکن است موقع انعقاد نطفه چشم زن به غلام افتاده باشد. دستور می فرماید خون بچه را در سینی مسطح می ریزند و خون غلام و پدر را هم در مجاور می ریزند، خون بچه پدر یادش می آید که در آن موقع در بسته نبود و غلام عبور می کند و اینها چشمشان به او می افتد تکانی می خورند و همین در نطفه انعکاس پیدا می کند.

پس ذاتاً کسی بد نیست زیرا خداوند بد خلقت نمی فرماید. صانع در صنعت خودش بد نمی خواهد. عوارضی اگر پیدا شد، این عوارض سبب می شوند بد بشود، ولی خلقت فی نفسه خوب است. محیط هم خیلی مؤثر است. مثلاً یکی در محیط عشایری به دنیا می آید سلحشور می شود، یکی در محیط علم بوجود می آید عالم می شود. حتی زمان هم مؤثر است. البته نمی توان از «تأییداً لله» غافل شد. در هر قواعد کلی مستثنیاتی وجود دارد. مثلاً بوجود آمدن حضرت عیسی بدون پدر مشیت خداست. یا بچه ای پدر ندیده، مادر ندیده و در بین قبایل وحشی بیابان عربستان زندگی کرده، حضرت محمد [ص] بشود، مشیت خداست. ولی بطور کلی خلقت روی پایه علت و معلول است.

۱۳۴۹/۱۱/۲۷

پنج حس ظاهری [جسمی] داریم و پنج حس باطنی [معنوی] مانند چشم باطن، گوش باطن و غیره. حسهای باطنی [معنوی] که بیدار شد دیگر ماده حائل نیست. در علوم ظاهری نظریه ها را می توان از راه تجربه و آزمایش بررسی کرد و صحت آن را به اثبات رساند، ولی در مورد علوم باطنی [معنوی] وسیله تجربه نیست. هر وقت که نسبت به وقایع، بی تفاوت شدید و احساسات را تحت کنترل در آوردید حسهای باطنی پیدا می شوند. مثلاً، اگر فلان چیز خیلی خوب را به شما دادند خوشحال نشوید و

ذوق نکنید و اگر از شما گرفتند ناراحت نشوید. باید به جایی برسید که هر چیزی را از خدا ببینید و هر چیزی را از خدا بدانید. تا آن حس معنوی بیدار نشود انسان نمی‌تواند بفهمد چه کسی درست می‌گوید، چه کسی غلط می‌گوید. به همین علت است که در ادیان اینقدر شعبه‌های مختلف هست. همه اینها درست نیست فقط چند تا درست است که بین آنها درجه بندی هست. از کجا بفهمیم کدام درست است؟ ملاک و ضابطه تشخیص همان فرمولهایی است که تمام پیغمبرهای اصلی گفته‌اند. منتها با مطالعه ظاهری نمی‌توان فهمید چه گفته‌اند زیرا نمی‌شود تمام کتابها را خواند و اگر هم همه را بخوانید باز معلوم نیست حقیقت را درک کنید. روحهایی هستند که به آنها جلوه‌ خدایی می‌شود مثل حضرت عیسی و غیره و مثل آفتاب که یکمرتبه به کسی بزند و گرم شود (گرچه درجه حرارتش همان ۳۷ درجه است ولی گرمی نور آفتاب را حس می‌کند و این حس را فقط خودش می‌فهمد و دیگری حس نمی‌کند مگر آنکه او هم خودش در معرض نور آفتاب قرار گیرد) نور حقیقت و حق هم یکمرتبه به آنها می‌زند [می‌تابد] و جلوه می‌کند. آن علمی که در وجود خدا هست بقدر ظرفیت این شخص در قلبش وارد می‌شود و احتیاجی به مطالعه ندارد. و همینها هستند که دستوراتی به ما داده‌اند برای تمیز حق از باطل. شخص خداپرست هیچوقت نظر به مادیات ندارد، یک درجه بالاتر که رفت بر طبیعت مسلط می‌شود، یعنی نه همسر و نه بچه و نه خانه و زندگی و نه پول و غیره هیچکدام نقطه ضعف نیستند.

○ حس گرسنگی داشتن طبیعی است ولی با دلگی فرق دارد. کسی که گرسنه است هر غذایی جلوش گذاشتند می‌خورد و لذت می‌برد و شکر می‌کند، ولی شکم پرست همیشه به فکر غذاست و دنبال غذاهای خوبتر و بهتر می‌گردد. شکم پرستی و دلگی غلط است. گرسنگی را کشتن مثل مرتاضها هم غلط است. باید در اجتماع بود و طبیعی زندگی کرد، منتها تابع هوی و هوس و غرایز نشد.

○ [سؤال شد، موفقیت را می‌خواهم و دنبالش می‌روم برای اینکه به مردم

خدمت کنم، فرمود: [یکی در روز ده تومان درآمد دارد و یک تومان به فقیر می دهد، دیگری در روز هزار تومان درآمد دارد، اگر بخواهد همان قدر اجر ببرد باید یک دهم یعنی صد تومان به فقیر بدهد. خداوند به مقدار، توجه ندارد بلکه به کیفیت توجه دارد. خداوند مقداری استعداد به شما داده و مقداری هم امکانات. اگر در حد این استعداد و امکانات به بشر خدمت کنید کافی است و لازم نیست زیاده بر امکاناتتان فعالیت کنید. وقتی در حد استعداد و امکاناتتان خدمت کردید حداکثر اجر را می برید، زیرا اجر به کیفیت است نه به مقدار. ماها پیچ و مهره های دستگاه کائنات هستیم و هر مخلوق و موجودی بجای خودش صحیح است. هر کدام از پیچ و مهره ها نباشد ماشین نمی تواند حرکت کند. پس هیچکس خود را از دیگری نباید برتر بداند. ما که در موقع خلق خودمان نبودیم و نظر ندادیم، خدا ما را اینطور خلق کرده است. پس وقتی نمی توانی بر خلقت خودت دخالت کنی چطور می توانی بگویی من از فلان موجود بالاترم. از کجا فلان گربه از فلان شخص بالاتر نباشد. تمام موجودات در حال تکاملند. هیچ چیز ساکنی وجود ندارد، فقط حرکت آنها به چشم و حواس ما ممکن است نیاید. این حرکت چیست؟ حرکت تکامل است. همین انسان هم روزی فلان شیء بوده و این شیء هم روزی انسانی خواهد شد، پس امتیازی نباید داد.

برای دریافت فرق بین اشیاء از نظر تکامل باید فکر تکامل یافته ای داشت و آلاً به بجه ای می ماند که فرق بین ارزش یک سیب و یک مشت الماس را نمی تواند بگذارد.

۵ حضرت عیسی بنا به مأموریت فرمود نماینده خداست، ولی نان خالی می خورد و پابرنه بود و مریدداری نکرد. هرکس بگوید فقط مرام من حق است و بقیه باطلند معلوم می شود خودش باطل است. متجاوز از پانصد میلیون مسیحی در دنیا هست آیا می توان گفت همه غلطند؟ نه، زیرا ممکن است دو نفر از آنها درست عمل بکنند. پس اگر کسی بگوید فقط من درست می گویم، حقیقت را نفهمیده است.

۵ صفات عصبانیت، حسادت، حرص، طمع، دروغگویی و غیره علامت نقص اند و

مانع بیدار شدن حشهای باطنی می گردند. کسی که در راه تکامل است با این صفات که جزء طبیعتش است مبارزه می کند. مبارزه را باید تحت نظر یک استاد کامل انجام دهد. زیرا فرق است بین رفتن در راه خدا و تلقینات ظاهری. روانشناسان هم اینها را بلدند و می گویند مثلاً تلقین کن عصبانی نشوی و غیره اما وقتی تحت نظر یک استاد و در راه خدا تلقین باطنی شد، یک صفت بد و یک عیب بزرگ که رفت چیز بدی جای آن را نمی گیرد. ابتدا عیبهای بزرگ را می گیرند، بعد عیبهایی که در پس اینهاست، بعد عیبهای دیگر که در پس قبلی بوده و همین طور تا برسد به عیبهای بسیار کوچک تا برسد به کمال. ولی با تلقین ظاهری فقط یک عیب از بین می رود و چیزهای دیگر جای آن را می گیرد. به تنهایی و بدون استاد نمی شود جلو رفت زیرا ترتیب دارد و بدون استاد نمی داند ابتدا با کدام عیب باید مبارزه کند. عوضی می رود و بعد از مدتی خسته می شود چون هیچ آثاری نمی بیند و ممکن است رها کند، چنانکه اغلب اشخاص همین طور می شوند. آیا ممکن است سرخود و بدون معلم مثلاً علم فیزیک را از روی کتب یاد بگیرد؟ نه، علم سیر تکامل هم همین طور است، استاد می خواهد. یک نفر که استاد دارد همیشه پیش می رود در صورتی که یک نفر بی استاد اغلب عقب می رود. بعلاوه با استاد، کار صد سال را در یک شب می کند.

○ [یکی از حضار گفت فکر می کنم کسی که به کمال رسیده جسمش تمام قوانین جسمانی را دارد و باید قوانین طبیعی درباره اش اجرا شود ولی روحش که به کمال رسیده جسم در روی آن اثر ندارد، چه در جسم باشد و چه نباشد برایش یکسان است. فرمود:] جسم با ارواح متعددی که از جماد و نبات و حیوان و بشری دارد هر کدام مقتضیات طبیعی خود را دارند که باید حکمفرما باشند و آلاً نمی توانند با روح ملکوتی ارتباط پیدا کنند. مثلاً جسمی که مشاعرش را از دست داده یا ضعف مزاج بحدی بر او غلبه کرده که دیگر نتواند فکر کند چطور می تواند با روح ملکوتی ارتباط پیدا کند. روح ملکوتی مقتضیاتی دارد و ارواح چهارگانه هم مقتضیاتی دارند. مقتضیات اینها مقتضی یک جسم گوشت و خونی است و روح ملکوتی هم

مقتضیات این است که به کثافت مادی تعلق نمی‌گیرد و در آن ملکوت پرواز می‌کند. در جسم یک مقتضیات طبیعی هست برای زنده ماندن و یک مقتضیات شرارت حیوانی هست برای هوی و هوس. اشخاص کمالی، آن مقتضیات طبیعت شرارت حیوانی از آنها سلب می‌شود اما مقتضیات طبیعی مایهٔ زندگانی آن جسم بر آنها حکومت می‌کند. روح هم تا زمانی کامل نشده ممکن است مغلوب آن هوی و هوس نفسانی بشود ولی بعد از رسیدن به کمال دیگر درش اثر نمی‌کند. پس فرق بین این دو این است که برای آدم کمالی دیگر خطری نیست و همیشه از هوی و هوس نفسانی مصون است ولی آن که به کمال نرسیده همیشه در معرض خطر هست.

○ [سؤال شد فرق مُثُل و قالب مثالی چیست؟ فرمود]: مُثُل را افلاطون کشف کرده و نوشته است. یعنی اینکه مثل آن قالب است ولی آن نیست فقط شبیه به آن است. شخص بزرگی مثل حضرت مولا می‌تواند در آن واحد هزاران مُثُل مانند خودش ایجاد کند و به همه جا بفرستد و در عین حال خودش هم در جای خودش باشد. این مُثُل‌ها خود شخص نیست ولی او ایجاد کرده و مثل خودش است. مُثُل در خود شخص اثری ندارد. مثلاً وقتی می‌گویند حضرت عیسی مصلوب نشد و مقتول نشد ولیکن شبیه او مصلوب شد، فی الواقع مُثُل او بود که مصلوب شد. قالب مثالی آن است که ماده در آن دخالت ندارد یعنی ماده جسمی ندارد و تابع قوانین مادی نیست، مجرد مطلق هم نیست. چیزی است بین ماده و مجرد مطلق. مُثُل چیزی است که آن شخص شبیه خودش درست می‌کند و تعدادش بی‌شمار است، به هر اندازه که دلش بخواهد و اراده کند، بستگی به ارادهٔ خودش دارد. قالب مثالی، خودش است. مثل عکس است در آینه که عین خودش است. همان‌طور که قالب جسمانی یکی بیشتر نیست، قالب مثالی هم یکی بیشتر نمی‌تواند باشد. قالب مثالی از ماده بالاتر است ولی مجرد هم نیست.

هر مظهری ظرف می‌خواهد. هر حالی محل می‌خواهد، هر شیئی مکان می‌خواهد. مثلاً یک دانه زمرد دارید، بالاخره ظرفی (پایه‌ای) می‌خواهد

نگهداریش کند. روح هم همین حال است و محلی می‌خواهد که شیئیت ذاتیش در آن مکان کند. برای هر روحی جسمی لازم است و آن جسم باید مواظبت و نگهداری شود تا روح دوره کمالش را طی کند. فرض، حضرت مولای ما زن داشت، بچه داشت، زنهای متعدد هم برد. پس اقتضای طبیعت جسمانی را رعایت کرد. ولی آیا نفس توانست او را وسوسه کند؟ نه. آنچه به مقام معنویت کمال لطمه نرساند اشکالی ندارد. غذا می‌خورد ولی نفس نمی‌توانست به او بگوید مثلاً امروز حتماً باید گوشت بخوری. هر چه مصلحتش تقاضا می‌کرد انجام می‌داد و نفس هم نمی‌توانست از او تقاضایی بکند.

عوام اهل حق می‌گویند مولا نور بوده و نور نباید غذا بخورد یا زن بگیرد. ولی اگر سؤال بشود پس اولاد آنها از کجا آمده‌اند، معطل می‌مانند. پس باید مقتضیات جسم و ذات را از هم جدا کرد. جسم کار خود را می‌کند و ذات هم کار خود را می‌کند. وقتی می‌گوییم یا علی آیا جسمش را منظور داریم؟ جسمش که هزار سال است رفته. پس ما با آن ذات کار داریم که به هر قالبی باشد برای ما مطلوب است. علی رفت شاه‌خوشین آمد، او رفت بابا نوس آمد، او رفت سلطان آمد در حالی که شکلشان و جسمشان یکی نبود. اگر جسم را طالب باشیم هزار خدا پیدا کرده‌ایم و از بت پرست هم بدتر شده‌ایم. ما با ذات کار داریم که همیشه حاضر است. فلان آقا می‌گوید یا امام رضا و شما می‌گویید یا داود و هر دو یک نفر را می‌خوانید، هر دو از یک نفر مدد می‌گیرید در صورتی که جسمشان دو تا بوده. در زیارت هم ما به زیارت ذات می‌رویم نه به زیارت خاک. همین است که اشخاص تحصیل کرده اعتقاد به چیزی پیدا نمی‌کنند. حضرت عابدین می‌فرماید با جسم و خاک کاری نداریم ما با ذات کار داریم.

قالب مثالی، اقتضای طبیعت (غضب و شهوت و غیره) ندارد ولی لطافت مجرد را هم ندارد. به هر حال ماده حائلش نیست زیرا قوانین ماده روی آن اثری ندارد. برزخ بین ماده و مجرد است. بعد از مرگ، روح‌های چهارگانه تا مدتی باقی می‌مانند و مدتی طول می‌کشد تا از بین بروند، بخصوص روح نباتی و حیوانی.

○ [سؤال شد فرق بین عالم و مرحله چیست؟ فرمود]: مرحله پله به پله است در تمام امور. مثلاً از بیست سالگی به بیست و یک سالگی. مرحله، طی کردن راه است پله به پله، منزل به منزل. عالم، دانستن راه است. مثلاً عالم بچگی خودتان را به یاد بیاورید. مثلاً این بچه سال بعد یک عالم دیگر پیدا می کند. عالم، از حالی به حالی و مرحله، از وضعی به وضعی است. برای هر عالمی چندین مرحله باید طی کند.

○ [در بهداشت کودکان]: به بچه غذای گوشتی که می دهید نباید بلافاصله آب داد. این آب تولید (انگل) جانور می کند ولی اگر مثلاً دوغ باشد عیبی ندارد.

○ [سؤال شد چرا نمی شود نماز را به فارسی خواند؟ جواب فرمود]: چون اوامر صریح شارع مقدس باید طابق النعل بالنعل اجرا شود، روی این اصل حتی قرائت حمد و سوره که از ارکان مهمه نماز است در عربی هم نمی توان به کلمات دیگر عربی تغییر و تبدیل نمود. مضافاً موضوعات خاص هر زبانی کیفیت مخصوصی در آن زبان دارد که در ترجمه اش هرچقدر هم فصیح باشد مترتب نمی شود.

چهارشنبه ۱۳۴۹/۱۱/۲۸

[کسی در جم حرف خارج زده بود، استاد فرمود]: وقتی می گویند جم رسید به صلا، اعلام رسمیت جم است. «صلا» به معنی انجام امر است. تا موقعی که «الله» ختم جم گفته نشود جم رسمی است و جز سئوالات و گفت و گوی مذهبی هیچ صحبتی نباید بشود و اگر بشود مثل این است که در بین نماز صحبت کنند. [به اعتباری] نماز حقیقت است و باید محترم شمرده شود. برای این می گوئیم نذر را زود دعا بدهند که مردم خسته نشوند و حواسشان پرت نشود. وقتی دعای دوم داده شد، می شود نذر را خورد. ولی ما بعد از دعای دوم زود جم را ختم می کنیم که جم نشین مشغول خوردن نشوند، تا از آن فیض جم محروم نگردند. تأثیری در جم هست و خیلی مزایا دارد، از عبادات سایر مذاهب برتر است. طرق و مذاهب می روند روی پایه

دستورات رسمی و به همان نحوه رسمی هم برگزار می کنند. اما جم حقیقت کیفیت است کمیت ندارد. جم نشین از اول تا آخر جم باید توجه کامل داشته باشد. مقام جم یعنی مقام حق، یعنی حق در آن جم حاضر است. چرا ابتدا قسمت «سربش» گرفته می شود؟ زیرا حق را حاضر می دانیم، کعبه است. کعبه احترام دارد، مقامش اینقدر ارجمند است که هر مشکلی را در جم آوردند و به جم پناهنده شدند آن مشکل حل شده تلقی می شود. اگر اشخاص به نکات «کلام» توجه کنند متوجه حقایق می شوند. قضیه میر و داود؛ میر سرکش نبود که بخواهد جنگ کند و داود آدم نیختی نبود که بخواهد کشتی بگیرد. صحنه ای بود که سلطان بوجود آورد تا مقام جم را معلوم کند. میر گفت به زور بابام، داود گفت به زور جم و پیروز شد. سلطان فرمود: او گفت به زور جم و حق هم در جم حاضر بود. جم خیلی احترام دارد.

در رشته حقیقت، هر کلامی و هر آهنگی برای یک اثر خاصی وضع شده است. [سؤال شد چطور است که حالا دیگر از آن معجزات سابق اتفاق نمی افتد، فرمود:] قدیم، لقمه حرام کم بود، مردم لقمه حلال می خوردند، دعا هم اثر داشت و نفرین هم اثر داشت. حالا لقمه حرام زیاد شده، هم برکت از بین رفته و هم اثر دعا. می گویند اسکندر مقدونی هرجا می رفت فتح می کرد تا به یک قصه کوچکی رسید، محاصره کرد و مدتها نتوانست آنجا را فتح کند. حکیم زمان اسکندر گفت به من اجازه بده آن را فتح می کنم. رفت در قلعه را زد و گفت چرا لجبختی می کنید اسکندر ده سال دیگر هم باشد می ماند و بالاخره فتح می کند. شما بیایید از هر منزلی یک تخم مرغ بگیرید به او بدهید او هم می رود. قبول کردند. تخم مرغها را آن حکیم گرفت. بعد از یک روز برگرداند و گفت اسکندر قانع شد و دیگر با شما کاری ندارد. فردای آن روز به اسکندر گفت حمله کن. حمله کرد و پیروز شد. علتش را پرسیدند. گفت اینها مردمان مؤمنی بودند، دعاشان اثر داشت. وقتی لقمه حرام خوردند اثر دعاشان از بین رفت و تو توانستی فتح کنی و آلا امکان نداشت کسی

۱- منظور از کلام، گفتار بزرگان اهل حق است که بصورت دفاتر دست نویسند.

۲- به شاهنامه حقیقت صفحه ۲۵۲ مراجعه شود.

بتواند اینجا را فتح کند. روزی که تخم مرغها را پس گرفتند چون مال هرکس معلوم نبود همین طور تقسیم کردند و مال حرام وارد همه خانه ها شد و اثر دعاشان را از بین برد.

سابقاً یک نفر، یک خانوادهٔ پرجمعیت را نان می داد و همیشه هم بیکاری داشتند و شاهنامه می خواندند. حالا همه کار می کنند ولی به اندازهٔ بخور و نمیر هم ندارند. حضرت حاج نعمت، نصف حالا ملک داشت و به دست مردم بود، خودش هم رویش کار نمی کرد و جمع کثیری را نان می داد. حالا آن ملک دو برابر شده و روی آن تراکتور هم کار می کند ولی کسی از آن خیری نمی بیند. از کجا معلوم است این حقوقی که ما می گیریم حلال باشد؟ مگر از محل مالیات نیست و مالیات مگر از فلان پیرزن فقیر هم گرفته نمی شود. بعد از پیدا شدن ماشین، همه جای دنیا همین طور شده دیگر لقمهٔ حلال خیلی کم شده است.

○ [کسی نام سگ را به زشتی برد، فرمود:] چه بسا یک سگ حق شناس که از آدمیان حق ناشناس بالاتر باشد. هیچ مخلوقی را نمی توان پست شمرد.

○ کاکا ردا به حضرت شاه خوشین عرض می کند: « یا شاه دیدار دوست چه ذوقی دارد - ماند به بارانی که بر تشنه لبان بیارد - اگر بیارد اگر نیارد سرزمینانت نیشکر آرد »^۱.

حضرت شاه خوشین می فرماید: « ای درصفتان درصفتان در دل ماست - از کان تا لامکان منزل ماست - از خوب رویی عاشق روی کس نیستیم - عاشق روی آن کسی هستیم عاشق روی چون گل ماست »^۲. بعد می فرماید خداوند از عدالتش، آنقدر به بشر قدرت داده که در عالم معنا بتواند به جایی برسد که خدا بر او مهمان شود و از نظر عالم ظاهر کرات آسمانی را تسخیر کند.

هرکس بگوید من دانا هستم از نادان هم نادانتر است. هرکس باید همیشه از دیگران چیز بیاموزد.

۱- مجمع الکلام صفحه ۱۴.

۲- مجمع الکلام صفحه ۱۵.

از بین علمهای ظاهر آن علمی اثر مثبت دارد که برای جامعه مفید باشد.

○ مأموریت حضرت حاج نعمت: آشنا ساختن مردم با مرام حقیقت و گرفتن حق مظلوم از ظالم بود. مأموریت ایشان سیرکمال یاران نبود. در زمان ایشان سه نفر به کمال رسیدند. دوره فعلی دوره سیرکمال است و اقتضای دیگری دارد. نباید قلب یاران از کسی کدر و گرفته شود، چرا؟ زیرا مقام این دوره بالاترین مقام است، یعنی به خدا وصل می شود. ولی آن دوره مقامی بود فقط دست ظالم کوتاه می شد. از تمام درویشهای حاج نعمت فقط یک نفر طرد شد، آن هم خیانت به اقرارش کرده بود.

○ حضرت موسی و حضرت عیسی هم می توانستند همان را که حضرت محمد [ص] گفت بگویند. خداوند می توانست همان دستوری که توسط حضرت محمد [ص] ابلاغ فرمود، توسط حضرت ابراهیم یا در زمان حضرت آدم هم ابلاغ بفرماید ولی مردمان آن زمان از لحاظ سطح فکر و مقتضیات زمان نمی توانستند بفهمند.

جمعه ۱۳۴۹/۱۱/۳۰

بارها شده کسی از طفولیت تاکنون ذکری ورد زبانش است. قطعی است که در این ذکر اشتباهی نباید بکند چون ملکه شده است ولی یکوقت اشتباهی می کند و در آن لحظه اقتضا چنین داشته است که ذکر آنطور گفته شود.

یکوقت شیراز بودم. غروبی بود خوشم آمد دعا بخوانم. فقط پسر بزرگم که کلاس شش ابتدایی بود با خودم برده بودم. دو تا اطاق داشتیم با یک زندگی مختصر. میل داشتم مشغول ذکر و دعا شوم. همسایه روبرو عده ای مهمان داشت و شلوغ بود. میل کردم بروم پشت بام، زنه‌های همسایه روی پشت بام با هم صحبت می کردند، آنجا هم نشد. پایین آمدم و رفتم به اطاق عقبی. در کوچه دو نفر مشغول صحبت و درد دل بودند نمی شد ذکر کرد. به باباکوهی رفتم. درویش کوچک علی

نامی که بیش از صد سال داشت آنجا بود. گفتم درویش کوچک علی من اینجا مشغول دعا می شوم مواظب باش کسی مزاحم نشود. تا خواستم مشغول شوم دو خانم آمدند و با درویش کوچک علی شروع کردند به اختلاط و مزاحم ذکرم شدند. گفتم ای واللّه حالا که اینطور است می روم در خیابان و فریاد می زنم امان از دست خدا! دیدم فرمودند: شما باید با قلب خودت خلوت کنی نه با مکان. مکان جای خلوت نیست، قلب جای خلوت است. قلب که خلوت شد همه جا خالی از اغیار است. و مقصود اصلی این بوده شما را از گوشه گیری منع کنند. اگر انسان در اجتماع بود و پرهیزکار ماند هنر است.

فلسفه اینکه در عبادت (مخصوصاً نماز) قواعد اکیدی وضع شده است از قبیل تعداد رکعات، اوقات، قیام، قعود و غیره برای این است که این قواعد الزام آور باشد، فکر متفرق نشود. وقتی همیشه به فکر این بودیم که یک کلمه بر خلاف دستور قرائت نکنیم و تمام دستورات را مطابق النعل بالنعل رعایت کنیم همین خودش فکرمان را به موضوع اصلی متوجه می کند و از افکار متفرقه جلوگیری می کند. تا زمانی که انسان آن قدرت وحدت را از مقام واحدیت کسب نکند که دیگر هیچوقت فکرش متفرق نشود، این تمرینها و ممارستها مانع می شوند که فکر متفرق شود. آن کسی که خیال می کند منصور کفر گفت نمی داند منصور دیگر آن منصور نبود تا جز حق چیزی ببیند. یا اگر سلطان بایزید بسطامی گفت «لَیسَ فِی جَبَّتِی اِلَّا اللّٰهُ» منظور جسمش نبوده، منظور آن جلوه ای بوده که همه جا را احاطه کرده و هر جا می نگریسته او را می دیده.

۵ در قرآن هر جا موضوع سیر تکامل و تحول موجودات است آخرش می فرماید رجوع به من می شود. پس وقتی آخرین رجوع مان به آن مبدأ است چگونه می توانیم خود را منفک از آن بدانیم. منتها نه این است که العیاذ باللّه موجودات، او می شوند بلکه به او رجوع می کنند. موجودات را واجب الوجود از عدم بوجود آورده، وقتی سیر تکاملشان تمام شد به او رجعت می کنند، نه اینکه او بشوند چنانکه می فرماید: «اَنَا

لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». «وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ... كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» همه فانی هستند، او باقی است و شما به سوی او مراجعه خواهید کرد. «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» اصله یعنی مبدأش، مبدأ واجب الوجود است. چون تمام مخلوق ممکن الوجودند، یعنی کسی اینها را بوجود می‌آورد. اما واجب الوجود ذاته بذاته وجود دارد، کسی او را بوجود نیاورده تا انکایش به او باشد. انسان که پی برد به آن وحدت و آن واجب الوجود واجد جمیع موجودات، همان است که خواجه حافظ می‌فرماید «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه - چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند». برای ما دیگر مطرح نیست آن یکی آتش می‌پرستد و آن دیگری بت. باید دید به چه نیت می‌پرستد. وقتی ما موحد شدیم، جز خدا هیچ ندیدیم، دیگر احتیاجی نداریم تحقیق کنیم بینیم فلان موضوع حق است یا نه. حق را پیدا کنید همه جا می‌بینید و همه جا وجود دارد. «آن تلخ وش که صوفی ام‌الغیابش خواند - آشهی لنا واحلی من قبة العذارا» آی خواجه امشب وروح اینجا باشد یک قدری لذت ببریم. چیزی ناگفته نگذاشته‌اند، منتها به زبان اهلس گفته‌اند نه نااهل که نمی‌تواند درکش کند.

○ [شخصی گفت جم ذکر بود، بعد از ختم ذکر و قبل از گفتن الله بلند شدم. بعد دیدم الله گفتند ناراحت شدم چرا قبل از آن بلند شده‌ام، فرمود:] جم مقرراتی نبود و چون مقرراتی نبود اشکالی ندارد.

○ اجر باطنی حسابی دارد. چه بسا کسی دو ساعت فکرش متوجه مبدأ است اجرش به اندازه صد سال عبادت و نماز و روزه یک عابد است که سرش را زمین می‌کوبد و عبادت می‌کند.

۱- آیه ۱۵۶، سوره ۲.

۲- آیه ۸۸، سوره ۲۸.

۳- شراب را که صوفی مشا. تمام بلیدها خواند، برای ما لذیذتر و شیرینتر از بوسه دوشیزگان است.

جمعه ۱۳۴۹/۱۲/۱۴

[سؤال شد وقتی کسی از گناهان خود توبه کرد آیا خداوند او را می بخشد؟
 جواب فرمود:] اگر توبه واقعی باشد مثل توبه نوح، خداوند در آن دنیا وسائلی فراهم می کند که صاحب حق کاملاً راضی شود و از حق خودش بگذرد. یعنی امتیازاتی به او می دهد تا راضی شود و صاحب توبه آزاد شود.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۲/۱۷ (عاشورا)

بعضی فکر می کنند چرا حضرت امام حسن با معاویه و قوم بنی امیه مدارا کرد و حضرت حسین نکرد؟ غافل از اینکه او مأمور بود برای اتمام حجت مماشات کند تا دیگر در حشر هیچ مفری باقی نماند و خیال نشود که این بزرگواران طالب خلافت یا ریاست بودند یا قیامشان برای حفظ شئون ظاهری بود. آنها قصدشان برای پایداری اسلام و احکام دین بود، منتها حضرت امام حسن با مدارا و مماشات. حتی بیعت کرد که عذری باقی نماند که خیال کنند به خلافت نظر دارند. وقتی آن حجت تمام شد، حضرت امام حسین مأمور شد حجت آخری را تمام کند و خود را فدا کند تا حق و حقیقت پایدار بماند. اگر با خون خودشان جلوی آن کفر و ضلالت را سد نکرده بودند، الآن اسمی از اسلام باقی نمانده بود. پس هم حضرت امام حسن و هم حضرت امام حسین و هم پدر گرامی شان حضرت مولا جز راه حق و حقیقت منظوری نداشتند و هر چه مأموریت داشتند طبق همان مأموریت رفتار کردند. امیدوارم آن رشته بیعت معنوی که ما را به آن بزرگواران می رساند همیشه پایدار بماند.

۱۳۴۹/۱۲/۱۹

[سئوالات آقای «ژ» از فرانسه]:

[مظهرات را چگونه باید شناخت؟ فرمود:] وقتی کسی مظهر ذاتی است اگر مأموریت داشته باشد خودش را معرفی می کند و ذات خودش را گواهی می دهد و باید آن آثار و صفاتی که در او بوده در این هم باشد. مثلاً اگر حضرت عیسی مرده زنده

می کرده این هم باید مرده زنده کند. یا اگر فلان مرض را شفا می داده این هم باید همان مرض را شفا دهد و غیره.

○ [خانم گیاهخواری که دستور دارد از گیاهخواری دست بکشد، هر وقت خواسته گوشت یا پنیر بخورد مریض شده است، چه باید بکند؟ فرمود]: باید نیتش را عوض کند. هر چه به طبیعتش می سازد همان را بخورد ولی نه به نیت اینکه گیاهخوار باشد. نیت گیاهخواری و حرام کردن گوشت بر خویشتن غلط است ولی اگر گوشت به طبیعتش ناسازد و نتواند بخورد به نیت اینکه چون به طبیعتش نمی سازد می تواند نخورد و طبیعتش به هر چه کشید همان را بخورد.

○ [خانم مسیحی که در مذهب خود تعصب دارد و حاضر نیست خارج از مذهب خود چیزی قبول کند، خواب دیده که شخصی در خواب به او کلمه شهادت را گفته. تعبیر این خواب را خواسته است. فرمود]: «شهادت» یعنی خدا یکی است و خدایی نیست جز او «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ». همه انبیا مأمور بودند این نکته را به مردم بگویند. محمد [ص] به عربی و عیسی [ع] به زبان سریانی و موسی [ع] به زبان عبرانی گفته است. همه این کلمه را گفته اند بنابراین شما نباید فرقی بین انبیا بگذارید. هر کس که آمد و مأمور رواج این کلمه شد و این کلمه را گفت شما نباید شک کنید. با این خواب خواسته اند به ایشان حالی کنند که نباید منکر شود. دین خودش را داشته باشد ولی منکر دیگران هم نشود. هیچکس را نباید بد بداند و رد کند.

[همین خانم در خوابی دیگر دیده است که شخصی به او یک کلمه هندی گفته است. این کلمه را در بیداری به یاد نمی آورد ولی می داند بیش از چهار هجا (سیلاب) نداشته و در ترکیب آن حرف الف (A) زیاد بکار رفته است. تعبیر این خواب را خواسته است. فرمود]: این کلمه ۴ هجایی تفسیر همان کلمه «شهادت» است که روی چهار نکته است: ۱- خدا را به وحدت شناختن. ۲- تمام اشخاصی که اسمشان به نیکی برده شده نیک شناختن. ۳- آنچه که بر خود می یسندیم به دیگران

هم بپسندیم و آنچه بر خود نمی‌پسندیم به دیگران هم نپسندیم. ۴- قضاوت دربارهٔ هیچکس نکردن. غیر از خدا کسی کسی را نمی‌شناسد. قضاوت نیک بکند ولی قضاوت بد نکند. تمام دین روی این چهار نکته است.

[این خانم حالات خود را به این ترتیب بیان کرده و توضیح آن را خواسته است: وقتی حالی به او دست می‌دهد در بین ابروهایش، در محلی که معروف به چشم سوم است، احساس تنفس می‌کند مثل اینکه کسی فوت کرده باشد و در عین حال حالتی شبیه ضربان قلب در این نقطه ایجاد می‌شود و جریان هوا از طرف چپ می‌رسد. گاهی نیز یک روشنایی داخلی (همیشه از طرف چپ) برایش ایجاد می‌شود. زمانی که این روشنایی داخلی خیلی قوی است بصورت نوری است که ظاهر می‌شود و جرقه‌هایی از آن پخش می‌شود. فرمود: در یافته‌های باطنی به قلب وارد می‌شود و ترشح از قلب به مغز می‌رود و مغز تصفیه می‌کند و بیرون می‌دهد. از این رو چون قلب در طرف چپ است همیشه حس می‌کند که دریافته‌ها از طرف چپ است. اگر در این موقع روشنتر باشد می‌تواند خیلی چیزها درک کند. اوایلش ممکن است چیزهای مغشوشی ببیند که با هم ارتباط ندارند. بعد قوهٔ عقل را باید بکار اندازد تا مرتب کند. بعداً که منظم شد دیگر منظم کار می‌کند ولی باید ممارست و توجه داشته باشد.

دوشنبه ۱۳۴۹/۱۲/۲۴

خداوند موجودات را از عدم بوجود آورد که از فیض او مستفیض شوند و بالاخره به او رجوع کنند. این فیاضیت صفت خداوند است، ولی با ارادهٔ اوست نه بدون اراده.

○ در قرآن صریح نمی‌فرماید چه لباسی بپوشید. مقصود از حجاب این است که خانمهای محترم طوری رفتار کنند و لباسشان طوری باشد که موجب تحریک دیگران نشود. هر لباسی در هر زمان و مکانی دو نوع است. یک نوع که اشخاص موقر می‌پوشند و یک نوع که اشخاص جلف و سبک می‌پوشند. اشخاص خداپرست باید

لباسی بپوشند که نه انگشت نما بشوند نه جلف و سبک باشند. خلاصه موجب تحریک دیگران نشود.

○ [در مورد جادو سؤال شد، فرمود]: بستگی دارد به نیت کاربرنده و آلا نفس عمل گناه ندارد. هاروت و ماروت آمدند و جادو به مردم نشان دادند تا فتنه و فساد آن معلوم شود. آنچه امروز مرسوم است اغلب دکان است ولی اصل جادو علمی است. استعمالش از راه بدگناه است و باید از آن بپرهیزند ولی اگر از راه علمی بکار برند و در راه رفاه بشر باشد عیب ندارد.

○ [در مورد اثر دعا]: دعا خواننده باید صلاحیت خواندن داشته باشد و کسی هم که این دعا در حقش می شود استحقاق داشته باشد. آن کسی که دعا را یاد داده مأموریت داشته یاد بدهد. خلاصه آنکه، دعاکننده و دعاشونده باید صلاحیت داشته باشند.

○ در قم بودم روز جمعه ای بود، در خیابان رد می شدم شخصی آمد پاکتی به دست من بدهد که به عرضش رسیدگی بکنم. بواسطه اینکه محیط آنجا ایجاب نمی کرد که خیلی انسان با اشخاص متفرقه تماس داشته باشد تأکید کرده بودم که هرکس کاری دارد در موقع اداری و به طریق اداری مراجعه نماید و بطور خصوصی پیش من نیاید. حالا اگر قضیه عمومی و مهمی بود عیب نداشت ولی کارش شخصی بود و فوری هم نبود. به او گفتم فردا بیاور اداره. اصرار کرد. گفتم فرض کن این را هم گرفتم فردا باید بدهم در دفتر ثبت شود، امروز بدهی اثری ندارد. بقدری سماجت کرد که اجباراً تندی کردم تا رفت. برگشتم به منزل. جمعه بود و بیکار بودم. رفتم دنبال چیزی بگردم چشمم به یک فندک ده سال پیش افتاد. درویش «ب» هم پیش ما بود. به او گفتم بیا این فندک را روشن کنیم گاهی بجای کبریت بکار می رود. زیادی بنزین ریخت، روی دست من هم ریخت. تا روشن کردیم دستم غرق در شعله

شد. گرچه به تفضل خداوند آتش خاموش شد ولی سوختگی شدیدی پیدا شده بود. اواخر شب در خواب دیدم یکی از ارواح که بصورت پیرمرد موقری است و همیشه دکتر خطابش می کنند، آمد. فوق العاده از سوزش دست ناراحت بودم، گفت چیست؟ گفتم خیلی سخت است. گفت شکرگزار باش که دستت قطع نشد. تو مأموری به درد مردم رسیدگی کنی، حالا جمعه و شنبه می کنی؟ مثل سایر کارمندان دولت شده ای؟ آن شخص قلبش شکست و با آه و ناله از آنجا رفت ولی چون قصدی نداشتی به همین جا ختم شد. حالا آب پیاز و مرکب بعال خوب می شود. وقتی بین دو طرف ارتباط برقرار شد هر دو طرف باید صلاحیت داشته باشند تا نتیجه بدست آید. مثلاً درس دهنده و درس گیرنده هر دو باید صلاحیت داشته باشند و مستعد باشند برای آن درس، و آلاً نتیجه حاصل نمی شود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱/۹

در مسلک ما رهبانیت غلط است و هرکس [امکان دارد] باید ازدواج کند. روزه و ریاضت هم اگر موجب خطر جسمی شود جایز نیست. بعضی اوقات گوشت خوردن زیاد، باعث خونریزی معده می شود.

○ [در مورد حضرت عیسی فرمود]: نقطه ضعفی نداشت. اینکه می گویند ادعای خدایی کرد و فرار کرد درست نیست. ادعای خدایی نکرد و فرار هم نکرد. خلاق اخلاق بود. حضرت موسی نقطه ضعفی که داشت زود عصبانی می شد. ولی حضرت عیسی این نقطه ضعف را هم نداشت. حضرت محمد [ص] که به غار ثور رفتند فرار نبود، بلکه امر شد که بروند.

زمانی پدرو تشریف برده بودند به حضرت سلطان^۱ و سه اربعین ریاضت داشتند. در آن موقع سنی های منطقه معتقد بودند اگر ما را بکشند بدون حساب و کتاب یکسره به بهشت می روند. عده ای تصمیم گرفتند شب بیایند و پدرو را

۱- منظور مرقد حضرت سلطان اسحاق است در اورامان.

بکشند. جاسوسشان می‌آمد جای ایشان را معلوم می‌کرد و می‌رفت گزارش می‌داد. خودم مشاهده کردم، پدرم جایش را عوض می‌کرد. سنی‌ها که می‌آمدند می‌دیدند نیست. در این سه اربعین در حدود بیست یا سی بار جایش را عوض کرد. این، فرار نبود، به ایشان امر می‌شد. آن کسی که قدرت دارد به عنکبوت امر کند جلوی غار «مرنو» را تار بتند، قدرت دارد جلوی مهاجمین را هم بگیرد، منتها سبب و مسبب باید رعایت شود.

وقتی خدا به حضرت پیغمبر [ص] دستور فرمود برو در غار ثور، فوراً رفت. شب علی را به جای خودش خواباند و ابابکر را همراه برد و به پنهانی به غار رفتند. چرا؟ زیرا باید علت و معلول رعایت شود. خدا قدرت دارد شب را روز کند و روز را شب، گرما را سرما کند و بالعکس ولی چرا نمی‌کند؟ چون باید علت و معلول رعایت شود. دفع شر ایجاب می‌کند که دور از شر باشد، چه بصورت فرار باشد و چه بصورت‌های طبیعی دیگر. یعنی شر را بوسائل طبیعی خودش دفع کند. چون اگر غیر از این باشد سوءاستفاده از قدرت می‌شود. مثلاً موسی را در آب انداختند، اگر دست قدرت نبود، از آب گرفته نمی‌شد و به دست زن فرعون سپرده نمی‌شد. استفاده از قدرت معنوی تا امر نشود سوءاستفاده محسوب می‌شود. مثلاً حضرت عیسی قدرت داشت مخالفین را سنگ کند ولی نکرد، زیرا امر نشده بود. از قدرت استفاده نمی‌کند تا به طرف اتمام حجت تمام شود. چون اگر بزور جلب شوند حجت تمام نشده است. باید فرصت داده شود که تصمیم خود را بگیرند.

ه اهل حق‌های فعلی، همان‌طور که در اول برهان‌الحق گفته شده، بواسطه نداشتن کتاب مدون و بی‌اطلاعی از منشاء مسلک خودشان، اغلب گمراه شده‌اند. بعضی خودشان را علی‌اللهی می‌دانند و غیره. آنقدر پیرایه بسته‌اند که قواعد اصلی پنهان شده، به همین دلیل برهان‌الحق را نوشتیم که حقیقت روشن شود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱/۱۶

[در مورد حضرت حجت و عمرشان فرمود]: برای عوالم معنوی زمان و مکان

شرط نیست. ممکن است ده هزار سال برای او یک آن باشد. اصحاب کهف (بطوری که قرآن می فرماید) ۳۰۹ سال خواب بوده اند. ارمیا چشمش به اسکلت‌هایی از مرده افتاد با خود گفت آیا اینها دوباره زنده می شوند؟ فوراً خودش و الاغش می میرند. بعد از صد سال زنده می شود. از او می پرسند چند وقت است خوابیده‌ای؟ می گوید در حدود یک روز یا کمتر. می فرمایند صد سال است مرده‌ای. نگاه به الاغش می کند می بیند اسکلت شده ولی کم کم به او گوشت می آید و رفته رفته زنده می شود. بعد به او می گویند در امور باطن، زمان شرط نیست.

○ [راجع به قسم سئوال شد، فرمود]: مطلقاً نباید قسم خورد. ولی اینکه بگویند به جان تو و غیره یک نوع اظهار محبت است نسبت به طرف. قسم به مکانهای مقدس و افراد مقدس هم ممنوع است.

○ لار بودم، محاکمه‌ای داشتیم. زبان لاری ریشه اش جزء کرد است ولی کردی نیست اما کردها تا حدودی آن را می فهمند. از کسی تحقیقات می کردیم فارسی بلد نبود. یک مترجم آوردیم که وکالت هم می کرد. دیدم آنجایی که به نفع طرف است خوب ترجمه می کند ولی آنجایی که به ضرر اوست ترجمه نمی کند. به او تذکر دادم که خیانت نکند و عین گفته او را ترجمه کند. ترجمه خیلی اهمیت دارد هم از نظر قانون و هم از نظر دین. مثلاً یکوقت کسی عصبانی است و به زبان خودش به کسی فحاشی می کند. شما در ترجمه، کلام او را مؤدب می کنید، این عیبی ندارد. فقط آنچه به حقوق اشخاص لطمه بزند بد است. فرض یک آدم عوام به زبان خودش مطالبی می گوید که خارج از نزاکت است و شما او را به زبان مؤدبی ترجمه می کنید، اشکالی ندارد.

○ اگر کسی صحبتی کند ولو بچه گانه هم باشد، دیگران که می شنوند اگر [بعنوان تمسخر و تحقیر] بخندند گناه عظیمی است، زیرا هم خلاف ادب است و هم

خلاف دیانت و منتها درجه کار بدی است.

سؤال را هرکس به اندازه گرفتاری و مایحتاج خودش می‌کند و ممکن است برای دیگری اهمیتی نداشته باشد. اگر انسان مشکلی داشته باشد و سؤال نکند به خودش ظلم کرده است. هرچقدر سؤال ساده‌تر و سطح پایین‌تر باشد من دوست‌تر دارم جواب بدهم چون خدمتی می‌شود به اشخاص، زیرا عمومیت پیدا می‌کند و همه از آن استفاده می‌کنند، ولی سئوالات در سطح بالا را فقط عده معدودی استفاده می‌کنند.

○ گردش و ورزش بهترین حفظ‌الصحه است.

چهارشنبه ۱۳۵۰/۱/۱۸

کمتر اشخاصی هستند که هم عالم باشند و هم عارف.

○ [در مورد کسی که عذر گناه خواسته بود، فرمود]: امیدواریم مولا خودش به قلم اغماض به همه ما بنگرد و آلا چه کسی می‌تواند در مقابل عدالت او روسفید از آب درآید؟

○ [سؤال شد آیا مرشد یا پیر یا ولی باید تأثیر نفس هم داشته باشد یا نه؟ فرمود]: لازمه پیری و استادی و مرشدی واقعی و حقیقی (نه اسمی) تأثیر نفس داشتن است. اما جز به اذن خدا و برای امر خدا نمی‌تواند آن تأثیر را ظاهر کند. کما اینکه خیلی از بزرگان بودند جان دادند و سر دادند ولی آن سر را افشا نکردند چون امر نشده بود.

○ [آیا پیر حافظ باباکوهی بوده است؟ فرمود]: نه، پیرشان را ظاهراً ابراز نمی‌کنند. با شاه نعمت‌الله ولی معاصر بوده‌اند و همدیگر را دیده‌اند ولی شاه نعمت‌الله نتوانسته ایشان را چنان جذب کند که پیش او سر بسپارد. پیر ایشان غیبی بوده است. عالم خیلی عالی داشته و عارف به تمام معنی بوده است.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱/۳۰

مراحل خلقت انسان همه باید طی شود. اگر یک بچه زودتر از موقع به دنیا بیاید نقص خواهد داشت. بطور طبیعی، در طبیعت هر موجودی مراحل خلقت نهاده شده است، از خارج چیزی بر آن نمی‌آید. یک هسته زردآلو را که بکاریم به حکم طبیعتی که در نهاد دارد پوست را می‌شکافد شاخه‌ای از آن بیرون می‌آید، کم کم درخت می‌شود و رفته رفته بار می‌دهد. تمام این قوه در همان هسته گذاشته شده و از خارج به او چیزی داده نمی‌شود، فقط به پرورشش کمک می‌شود. هوا، غذا، طبیعت همه کمک هستند. در نطفه انسان هم همه قوه‌ها گذاشته شده و از خارج فقط به پرورشش کمک می‌شود. آنچه با جنین به دنیا بیاید از بین می‌رود و فقط آن روح ملکوتی باقی می‌ماند که باید جریان سیر تکامل را طی کند.

یک اثرات ذاتی هست و یک اثرات عارضی. مثلاً طبیعت، موجودی را درست می‌کند دارای بینایی و شامه و غیره، عارضه‌ای می‌آید که کور یا کر یا فلجش می‌کند. ذاتیات نقص ندارد عوارض است که روی پایه علت و معلول نقص ایجاد می‌کنند. عوامل موروثی: پدر و مادری مریض بوده اند قطعاً این عارضه بر بچه‌شان اثر می‌گذارد. مثلاً کسی مرض بدی دارد تا هفت پشت اثر می‌گذارد.

عوامل طبیعی: جنین در شکم مادر است، مادر غذای مسمومی خورده است، بر جنین تأثیر می‌گذارد. یا پیش‌آمدی برایش کرده ضربه‌ای خورده است، بر جنین اثر عارضی می‌گذارد. خدا مقرر فرموده که هر موجودی چه نوع تکاملی داشته باشد. اندامها از خود حس و حرکت دارند. حتی اگر حرکتی هم نکنیم آن حس را بکار می‌بریم. مثلاً اگر یک شیئی به طرف ما پرت شود فوراً دست بدون اراده ما جلو می‌رود که دفاع کند، یا اگر از پشت حمله شود پا خودش جلو می‌افتد که دفاع کند یا اگر گردی به سوی چشم پاشیده شود پلکها خود بخود و بدون اراده ما بسته می‌شوند. تمام قوای بدن تحت اراده روح است. این قوه‌ها از عوالم جمادی و نباتی و غیره نشأ می‌گیرند و همه تحت اراده روح هستند و روح هم اراده‌اش تا حدودی است که برایش اختیار معین شده است. مثلاً برای رفتن و آمدن به این دنیا یا در نمو بدن

اختیاری ندارد. آن اراده عالی، اراده خالق همه اینهاست. پس هر بشری قوایی از جمادی و نباتی و حیوانی و بشری دارد. جماد از نبات قوه نباتی کم دارد و همین طور حیوان از انسان قوه بشری کمتر دارد. روحی که سابقه دارد وقتی به نطفه ای متصل می شود تا موقعی که به رشد و بلوغ و عقل نرسیده است متوقف می ماند. تا زمانی که به این مرحله ها برسد به زندگی قبلی اش وصل می شود و حسابش ادامه پیدا می کند. اگر تازه خلقت شده باشد [سابقه نداشته باشد] از اول مرحله رشد مزبور حسابش شروع می شود. هرکدام از این قوه ها یک قوه خاص خودشان دارند و یک قوه ای که ارتباطشان می دهد به سایر قوه ها. همان ساعتی که شخص مرد، نمرده است اول قلب از کار افتاده است. آنچه قوای جسمی داشت، مرد اما خود این گوشت و پوست و عضلات هر یک قوه خاصی دارند برای زنده نگاهداشتن موجود. اینها از سه روز بیشتر زنده نمی مانند ولی ممکن است زودتر از بین بروند. پس وقتی قلب از کار افتاد، مرده است ولی جسم هنوز زنده است. هر وقت رنگ جسم برگشت و تعفن پیدا کرد از کار افتاده است. یک مرگ دیگر هم موجود است و آن متلاشی شدن جسد است که تا آن نرسد مرگ قطعی نمی رسد. جسدی که صد سال باقی مانده این مرگ آخری برایش نیامده است. درختی را بریده اند دیگر رشد نمی کند اما هنوز زنده است. بعد که خشک شد جوهرش هنوز زنده است زیرا قوه تصرفات می تواند پیچاندش. وقتی از تمام حرکات افتاد مرده است. چرا بزرگان دین دستور داده اند تا هفته و چله برای مرده ها سر قبر بروند و فاتحه بخوانند؟ زیرا هنوز آن ارتباط روحی با بدن میت قطع نشده است. حتی اشخاص عادی هم که می میرند دستور داده شده به قبرستان که می روید واجب است فاتحه بخوانید و طلب آمرزش کنید؟ ارواح کسانی که می میرند یک ارتباط تدویری مثل سیم برق یا تلفن با این جسم دارند، همین است که می گویند به مرده احترام کنید. تدویری «دور» است یعنی روح نیست، شعاعی از این هست تا برسد به آن روح، با هم اتصال دارند. بوسیله این شعاع است که با روح ارتباط گرفته می شود نه بوسیله این جسم و خاک. آنها که روحشان لطیفتر و قویتر و به خدا نزدیکتر است، ارتباط قویتر و بیشتر است. آنها که

اینطور نیستند ارتباط کمتر است. مردن حقیقی حساب است، یعنی قلب بدون عوارض از کار بیفتند نه بر اثر سکتة یا ضربه و غیره، یعنی حقیقتاً از کار بیفتند بطور خودبخود. روح ملکوتی وقتی خارج می شود که از بدن من حیث المجموع جان قوای بدنی از بین رفته باشد. اشخاصی که به تشییع جنازه ای می روند آن روح مرده، خودش می بیند. ولی هرچقدر تقرب به خدا بیشتر داشته باشد، آزادی و اختیارش بیشتر و اگر بعکس باشد، محدودیتش بیشتر است. مواردی بوده که روحی خواسته با ورثه خود تماس بگیرد و چیزهایی بگوید، ولی اجازه نداشته و فقط نظاره کرده است.

از عدم آمدن و سیر تکامل پیدا کردن، با روح ملکوتی است، و آلاً ارواح قوایی که هرکدام مرتبه ای در جسم دارند وقتی جسم از بین رفت آنها هم از بین می روند. وقتی قضایای حشر و نشر پیش می آید اهل ادیان روی سه پایه رفته اند و همه هم مستندات دارند. به هر حال در محشر با آن قالب آخری به حشر می رسد. بسا اتفاق می افتد یک کسی مرده، دوستی داشته که بیست سال قبل از مردنش او را دیده. اگر تماس روحی با آن دوست پیدا کرد او خود را به شباهت جوانیش نشان می دهد. به دوستان آخرین سالهای زندگی اش، خود را به قالب پیری نشان می دهد. از آن موقعی که این شخص تولد یافته، هرچه تحولات نمود رشدی حرکت جوهری برایش پیدا شده تا موقع مرگش همه در آنجا منعکس است و می تواند از آنها استفاده کند.

[کسی گفت مادر بزرگم به خوابم آمده و گفته آمدم چون گریه نکردی، خواهش می کنم مرا نجات دهی. فرمود]: چون از مال او استفاده می کنید باید حق الناس را رعایت کنید و اقدام برای خیرات و مبرات برای او بکنید. ارث که به کسی رسید، حرام و حلالش برای وارث حلال می شود. اگر وارث سالک باشد تا آنجا که علم دارد به تصفیه آن می پردازد، آن هم برای شیرین کاری اش است. مثلاً فلان آقا ده پارچه ملک دارد و می میرد و به ورثه می رسد. ورثه مسئولیتی ندارند که او از کجا آورده. اینها استفاده می کنند و آن بیچاره حسابش را پس می دهد. ولی اگر مورث با وارث کسب و کاری داشت با هم شریک بودند و از کارش باخبر بود، باید رعایت حلال و

حرام را بکند.

۵ جسمها روی حساب قبلی روح است. تا چهل روز به حساب سیرتکامل روح نیست. از چله به بعد وارد حساب شماره سیرتکامل می‌گردد، منتها حساب قبلی اش از بین نرفته. حساب این جسم هم از وقت رشد شروع می‌شود. در طول پنجاه هزار سال حشر، هر دو جسم طی کردن صد سال است. در یک جسم نود و نه سال عمر کرده در جسم بعدی یک سال عمر می‌کند. اگر در یک جسم به بلوغ نرسد، در آن جسم حسابی باز نکرده است.

هیچ چیزی اتفاقی و تصادفی نیست، منتها باید علتش را پیدا کنیم. مثلاً کسی در خانه‌ای با ناز و نعمت تولد یافته با تمام امکانات و کس دیگری بعکس. اگر این را نبریم روی پایه حساب قبلی باید گفت یا طبیعت این کار را کرده و خدایی نیست یا اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ خدا عادل نیست. پس می‌رود روی حسابهای قبلی.

احضار ارواح منع شرعی ندارد. چیزی که منع شرعی دارد بخواهند بوسائل جادو و نیرنگ و شعبده کسی را اغفال کنند که به ضرر کس دیگر رفتار کند. حتی در قرآن اشاره دارد که هاروت و ماروت می‌گویند ما مأموریم جادو را به مردم بیاموزیم که پی به فسادش ببرند نه به آن عمل کنند. به این می‌ماند که ترکیبات سمی را به مردم بیاموزند تا آن را بکار نبرند و مسموم نشوند نه برای اینکه آن را بشناسند و بوسیله آن دیگران را مسموم کنند. حتی جادو را اگر از راه علمی و تحقیقات بخواهند مورد استفاده قرار دهند اشکال ندارد مگر اینکه بخواهند مورد سوءاستفاده قرار دهند که ممنوع است.

۵ [در مورد یک جزوه کوچک قرآن که از طرف یکی از شاگردان بین همه پخش شد، فرمود]: این را باید در جیب بگذارند یا به گردن بیندازند ولی در دو موقع از خود دور کنند، یکی موقع رفتن جایی مثل توالی و یکی موقعی که احتیاط دارند. قرآن خواص بسیار دارد. تلاوت قرآن و نگهداشتن قرآن برکت مخصوصی برای حفظ جان و برای روح دارد. اگر روزی یکبار تماشای قرآن بکنند باز هم بسیار خوب است.

حتی اگر روزی یک آیه هم بخوانند بهتر است. اگر در کیف هم بگذارند بشرطی که جای بدی نگذارند عیب ندارد.

○ در رکعت اول نماز شب، بجای سوره توحید سوره الفلق بخوانند و در رکعت دوم، الناس و در رکعت سوم، سوره توحید بخوانند بسیار مفید است و از بلیات جلوگیری می کند. این سه سوره آخر قرآن است که هر کدام را با یکی از رکعات سه گانه نماز شب باید خواند.

○ خداوند کرمش بیش از همه چیز است. هیچ چیز نمی تواند با کرم او برابری کند. فقط باید با ایمان کامل و اطمینان تمام و عقیده ثابت به کرم او مستظهر باشیم و توجه به او داشته باشیم. فقط شرطش همین است. عدل، در مقابل حق الناس حکم می کند و در مقابل حق الله کرمش بیشتر از عدلش است. می فرماید: من بدیها را مساوی بدی جزا می دهم اما خوبیها را ده برابر پاداش می دهم. اینجا دیگر احسان بجای عدل است.

حق الناس فقط این نیست که مال کسی را ببرید. در اخلاقیات، در امور اجتماعی، در تمام تماس بشر با بشر باید آنچه را که در حق خودت می پسندی در حق دیگران هم پسندی و هرچه بر خود نمی پسندی بر دیگران نپسندی. این را می گویند حق الناس. مثلاً فلان آقا به زیردستش حرف درشت می گوید و تشر می زند، یا چطور جوابش را می دهد، این حق الناس است. حق الناس را باید حلیت خواست، نه آنطور که مأخوذ به حیا بشود بلکه باید قلباً او را ببخشد. ولی اگر نتوانست یا پیدایش نکرد باید منتظر شود تا خدا یکی را حواله کند تلافی اش را در آورد. ولی در مورد رؤسا، اگر به قصد انضباط و حفظ انتظامات جامعه باشد اشکالی ندارد. مثلاً من حکم حبس ابد داده ام ولی حکم اعدام هیچوقت نداده ام. برای انتظامات جامعه بوده است. قصد و نیت شرط است. وقتی داود پیغمبر کاری می کند که اوریا به کشتن می رود، خداوند می فرماید باید او ترا ببخشد. عرض می کند مرده است. خدا به او قدرت می دهد دو بار او را به اذن خدا زنده می کند و در هر مرتبه

قسمتی را اعتراف می‌کند و هر بار اوریا می‌بخشد. خدا قبول نمی‌کند زیرا اعترافاتش ناقص بود. وقتی برای بار سوم او را زنده می‌کند و قضیه را کاملاً شرح می‌دهد اوریا می‌گوید پس حلالیت نمی‌کنم. خلاصه خدا آنقدر در آن دنیا به اوریا نعمت می‌دهد تا او را حلال می‌کند. چون عدالت به هر حال باید اجرا شود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۲/۶

[راجع به لباس سیاه فرمود]: رنگ مهم نیست ولی سالک احتیاج به عزاداری ندارد. اگر بپوشد نهی نشده، یا در عزاداری عمومی بپوشد اشکالی ندارد ولی نه به قصد عزاداری، زیرا ما مرده را مرده نمی‌دانیم.

۵ «وَلِی» معانی مختلف دارد من جمله ۱- به معنی دوست. ولی الله یعنی دوست خدا. ۲- به معنی نگهدارنده [سرپرست] عائله، ولی خانواده و اولاد. ولایت یعنی حق نگهداری آنها. ۳- به معنی خلیفه و جانشین پیغمبر. ولایت و نبوت لازم و ملزومند، مثل درخت و ثمره آن که هر دو لازم و ملزومند و یکی بی دیگری نمی‌شود. هر جا نبوت باشد ولایت هم هست. «وَلِیَّةٌ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِی» ولایت علی قلعه‌ای است که ما را نگهداری می‌کند. «فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ أَمِنَ مِنْ عَذَابِی» کسی که به ولایت علی ابن ابیطالب متحصن شد امن از هر عذابی در دنیا و آخرت است.

۵ «إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»: اسلام کلمه عام است یعنی تسلیم به رضایت خدا و احکام دین. النهایه امروزه اسلام را به شریعت محمدی اطلاق می‌کنیم چون آخرین دین، شریعت محمدی بود. تا قبل از ظهور هر پیغمبری دین قبلی اسلام بود. مثلاً تا عیسی نبود دین موسی اسلام بود. بعد دین عیسی اسلام شد و بعد از ظهور حضرت محمد [ص] شریعت او اسلام شد. پیغمبر می‌فرماید، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَلِیَّةٌ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِیْ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ أَمِنَ مِنْ عَذَابِی» شناختن مقام علی خیلی مهم است، خیلی خیلی.

○ خواجه حافظ را حقیقتاً می‌توان گفت که در عرفان مقام بسیار شامخی داشته و آنچه که لازمه کشف اسرار عرفان باشد در لفاف کلامش فرموده است. النهایه اهل اصطلاح درک می‌کنند که منظورش چه بوده و دیگران درک نمی‌کنند. مثلاً می‌فرماید: «سأله دل طلب جام جم از ما می‌کرد - آنچه خود داشت ز بیگانه تنما می‌کرد - بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود - او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد» در بعضی نسخه‌ها تحریف کرده‌اند و بجای خدایا، خدا را نوشته‌اند ولی این کلمه رکاکت ادبی دارد و خدایا صحیح است.

لازمه شناسایی خدا، شناسایی خود است. در هیچ حالی این خود از ما سلب نمی‌شود. وقتی این خودی یا رابطه مستقیم را شناختیم دیگر اشکالی نمی‌ماند و هر جا نگاه کنیم خدا را می‌بینیم، لذا خواجه حافظ می‌فرماید: «سأله دل طلب جام جم از ما می‌کرد...». جام جم به معنی هشیار بودن باطنی و درک حقایق ماوراءالطبیعه است. این جام جم استعدادی است در ما و در وجود خود ما خلق شده است. نفس و عقل و روح همه در ما است و از ما خارج نیست.

می‌فرماید: «به خود آی که خود خدایی» تصور نشود أَلْعِبَادُ بِاللَّهِ مَا خَدَّيْم، نه. اشعه آفتاب به هرچه بتابد عین آفتاب است ولی آفتاب کجا و آن شیء کجا. این اشعه رابطه بین این دو است. پس وقتی آن اشعه نور پروردگاری را در وجود خود تشخیص دادیم، احتیاجی نداریم به خارج مراجعه کنیم. از این روست که همه بزرگان عرفان گفته‌اند در خودتان فرو روید، وقتی به خالق توجه کردیم و از زوائد دوری کردیم جز خدا چیزی نمی‌بینیم. بعد می‌فرماید «بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود» یعنی در هر حال و کاری خدا با ما است. پس مثل عوام نباید خدا را در آسمان یا در محل مخصوصی جستجو کرد، اینها سفسطه است. همین قدر عارف شدیم و خود را شناختیم، یعنی هسته مرکزی وجودیت خود را (هر چه می‌توان اسمش را گذاشت) که همان خودیت است شناختیم، این خودیت رابطه مستقیم با خالق دارد. آنوقت دیگر احتیاجی نیست که فکرمان را به خارج متوجه کنیم. بعضیها فکر می‌کنند اگر خدا را آهسته صدا کنند او نمی‌شنود. «یا» در عربی حرف نداست، «ای» هم حرف ندا

است. «ای» ندای نزدیک است که مخاطب حاضر است و «یا» ندای دور است. خواجه حافظ می‌فرماید «از دور خدایا می‌کرد». یعنی او را دور می‌پنداشت و «یا» بکار می‌برد. حالا شعر او را تحریف کرده‌اند و بجای خدایا خدا را می‌گویند. بنابراین ای دوستان عزیز من، سعی کنید در هر حالی هستید جز خدا چیزی نبینید.

مردم خیال می‌کردند که منصور و سلطان بایزید کفر می‌گویند ولی غافل از اینند که هرکس این عالم را پیدا کند همین را می‌گوید. کدام نقطه است از خدا خالی باشد؟ هوا که یک مخلوق است بر همه اشیاء محیط خود احاطه دارد، پس چگونه ممکن است که خدا بر همه مخلوقات احاطه نداشته باشد؟ مثلاً روحی با روحی دیگر ارتباط پیدا می‌کند. بعضی اوقات خودش هم از آن اطلاع ندارد و بعضی اوقات اطلاع دارد. وقتی ارواح که مخلوقند قدرت ارتباط با همدیگر را در هر حالی دارند به طریق اولی خدا که خالق است در همه احوال قدرت ارتباط با تمام مخلوق را دارد. مثلاً الآن کسی خوابیده در خواب می‌بیند پهلوی شخصی نشسته و با او حرف می‌زند. یا بوسائل روحی با روح کسی تماس می‌گیرند و با او حرف می‌زنند بی آنکه خود آن روح خبر داشته باشد و مشغول کار خودش است.

○ در قرآن وقتی اسم آسمان و زمین می‌آورند منظور این است که انتهای کائنات را زمین قرار داده است و ابتدای آن را هم آسمان، پس آسمان و زمین یعنی تمام کائنات.

○ عبادت و قرب به خدا باید با این شرایط باشد: خودشناسی، خداشناسی. توجه مستقیم به خدا به قسمی که قدرت او را از خودت منفک بینی. فقط قدرت او را نه خود او را. در این صورت است که خواه ناخواه و در هر حال در حال توجه هستید. این است راه قرب به خدا.

○ در آیه تقاضای رؤیت خدا توسط حضرت موسی جواب می‌آید «لَنْ تَرَانِي» خدا می‌فرماید برای اینکه بدانی نمی‌توانی مرا ببینی نوری به کوه طور خواهد

تایید، اگر قدرت دیدن آن را داشتی مرا هم می توانی ببینی. نوری مثل صاعقه می آید و کوه را می لرزاند و موسی بیهوش می شود. «خَرَّ مُوسَى صَعْقًا» یعنی از آن صاعقه موسی بیهوش شد.

○ در شعر حافظ کشتی نشستگانیم صحیح است. اگر کشتی شکست باد شرطه که بدتر است. پس باید خواند، کشتی نشستگانیم. حافظی که به خط بوذری نوشته شده و آقای حاج نصرالله تقوی نسخه خطی آن را داشت از همه صحیحتر است.

جمعه ۱۳۵۰/۲/۱۰

[سؤال شد آیا زمان حضرت مولا ذکر و موسیقی بود؟ فرمود:] ذکر برای اصحاب سر بود. دف و نی بود ولی طنبور نبود.

موسیقی از زمان آدم بود یعنی از زمان خلقت اولیه آدم، و ملائکه با موسیقی روح را وادار به دخول در جسم آدم کردند که گرفتار شد.

[سؤال شد کسانی که روحانی نیستند و در موسیقی روحانی استعداد دارند چگونه است؟ فرمود:] همانها هم اگر توجه به این نکنند که آهنگ را با حرکات فلان خواننده یا رقاصه تطبیق دهند بلکه به مبدأ توجه کنند، می فهمند که این آهنگ از کجا آمده. و اگر بتوانند هر آهنگی را تطبیق بدهند با آن آهنگ و حرکات فرشتگان متوجه خواهند شد.

○ [در مورد مورمون‌ها سؤال شد آیا حقیقتی دارند؟ فرمود:] حقیقت در همه چیز هست، اگر انسان چشم حق بین داشته باشد، می فهمد تمام کائنات تا حقیقتی درش نباشد بوجود نمی آید، منتها باید چشم حق بین داشت تا حقیقت آن را یافت.

○ اسلام می گوید با هم در آن واحد می توانید تا چهار زن عقدی بگیرید بشرطی که عدالت را رعایت کنید. و اگر نمی توانید عدالت کنید پس یک زن. و در چند آیه

۱- آیه ۱۳۳، سوره ۷.

۲- آیه ۳، سوره ۴.

بعد می فرماید: «هرگز نمی توانید میان زنان عدالت برقرار کنید ولو آرزومند آن باشید». عدالت فقط منظور لباس و خوراک و غیره نیست بلکه قلب اهمیت دارد. کسی زنی دارد اگر زن دیگری را قلباً ترجیح ندهد نمی تواند آن دیگری را بگیرد و همین خود خروج از عدالت است.

[سؤال شد پس چرا این حکم شده است؟ فرمود:] آنچه امکان دارد در احکام باید باشد والا ناقص می شود. تعدد زن از یک جهت دیگر صلاح بوده، زیرا در کره زمین همیشه تعداد زن از مرد بیشتر بوده است. صرف نظر از استثناء در یک نقطه از کره زمین، تلفات زن کمتر و تولدشان زیادتر است. اگر قید برداشته شد و عدالت گذاشته شد، تکلیف روشن می شود.

شخص یا باید زن نبرد، اگر برد جلوگیری غلط است مگر به توافق طرفین و آن هم قبل از بسته شدن نطفه، و الا سقط جنین قتل است.

○ عصبانیت به ضرر شخص است. وقتی تسلط بر اعصاب پیدا کرد و فهمید عصبانیت کار بدی است جلوگیری می کند که عصبانی نشود. عصبانیت آن است که از ته قلب کنترل خود را از دست بدهد ولی اگر کسی مثلاً زمامدار کاری است خود را عصبانی و عبوس نشان بدهد، غیر از آن عصبانیت حقیقی است. عصبانیت یک نوع زبونی در قدرت و زبونی در عقل است. اگر قدرت داشته باشی کاری انجام دهی یا از خودت دفاع کنی عصبانی نمی شوی. پس عصبانیت از ضعف و زبونی و بی قدرتی اشخاص است و الا شخصی که عقل و دراکه و فهمش قوی باشد و زبون نباشد عصبانی نمی شود «چو در طاس لغزنده افتاد مور - رهاننده را چاره باید نه زور». وقتی چاره را دانست دیگر عصبانیت ندارد. اگر عصبانیت مصلحتی را نتوانست، بهتر است عصبانی نشود. خداوند می فرماید باید طوری زندگانی کنید که بتوانید حیثیت و شرافت تان را حفظ کنید و دفاع از حق بکنید، ولی در دفاع از حق عصبانی نباید بشوید. شخص وقتی آنقدر قدرت داشت که بفهمد دفاع از حق و جلوگیری از اهانت و حفظ

شخصیت یعنی چه، دیگر عصبانی نمی شود. حق گرفتنی است بشرطی که از راهش وارد بشوند. مثلاً دو پهلوان کشتی می گیرند آن که قویتر است نه عصبانی می شود و نه خونسردی اش را از دست می دهد، ولی آن که ضعیفتر است عصبانی می شود حتی کف به لب می آورد. وقتی عصبانی شدید دلیل بر ضعف خودتان است. مثلاً کسی ناحساب می گوید، این راه دارد. با ملایمت حقتان را می گیرید و به ریشش می خندید. اگر منطق نمی دانید و قدرت ندارید منطق او را بگویید، شریک برای خودتان می گیرید. پس این راههای دفاع ظاهر و باطن را برای چه گذاشته اند؟ راه مسدود نیست منتها راه را باید بلد بود. دلایل قوی ندارید طرف را مجاب کنید عصبانی می شوید. اگر دلیل قوی داشته باشید چرا عصبانی بشوید؟ عصبانیت یا از ضعف و عدم قدرت است یا از نادانی.

دوشنبه ۱۳/۲/۱۳۵۰

قدیمها معتقد بودند که غذای شب مانده را نباید خورد. کیفیت غذا عوض نشده بود ولی آن شخصی که به او نهی شده بود نمی بایست بخورد. غذای خیرات اگر به قاعده نذر باشد، یعنی تمام آداب و رسوم نذر در آن عمل شده باشد مانند نذر می توان خورد و هیچگونه عارضه روحی و جسمی ندارد. اگر صاحب مرده اهل حق نباشد یا خیرات را دعا ندهد، تکلیف این است: اگر سیدی حاضر بود، آن غذای خیرات را دعا دهد و اگر سید حاضر نبود مرد طایفه [سرسپرده] و اگر مرد طایفه هم نبود، زنان می توانند غذای شخصی خودشان را دعا دهند و بخورند.

○ [در مورد بره بندی سؤال شد چرا یک سهم هم باید برای خانه داد؟ فرمود:] منظور از خانه، فرشته خانه است. چون وقتی کانون خانوادگی تشکیل شد یک اثرات فردی برای هر فرد آن خانواده هست و یک اثرات اجتماعی در آن کانون خانواده

هست. اگر اعضای آن خانواده با هم صمیمیت و مودت داشته باشند خداوند یک فرشته را امر می کند برای نگهداری آن خانه. این را می گویند فرشته خانه، بشرطی که با هم یکدل و یکزبان باشند و با هم صمیمیت داشته باشند. وقتی اشخاصی خواب می بینند که باید صدقه بدهند آن فرشته در آن خواب بی اثر نیست. از این رو وقتی نذری می کنیم یکی هم برای فرشته خانه نذر می کنیم چون او هم حقی دارد. امیدواریم همه دوستان ما طوری باشند که برای هر کدام، در خانه شان یک فرشته باشد. وقتی کسب حلال و نان حلال و رزق حلال باشد، خداوند خیر می دهد و برکت می دهد و سلامتی می دهد، همه چیز می دهد و قضا و بلا را رفع می کند. امان از خانه ای که بینشان نفاق و بگومگو باشد.

مولا مربی شاگردان است. مکتب مولا، هم در امور زندگی و هم در امور اخروی ما را مراقبت می کند.

○ [راجع به پیراهن سفید، فرمود]: نشان متحدالشکلی لباس مولایی است.

○ انسان شمشیر ناراحتش نمی کند، دشمن علنی ناراحتش نمی کند، سروکار داشتن با جاهل ناراحتش می کند. امان از کسی که سروکار با قوم جاهل دارد. امان از جاهل، آنچه او می گوید اینها نمی توانند بفهمند. مولا در آن رزمها هیچ ناراحت نبود، اما با جاهل چکار بکند؟ زیر، با اینکه حضرت مولا صریحاً به او می گوید شما یک روزی طغیان می کنید، در جنگ جمل وقتی حضرت به او یادآوری می کند می گوید، یادم آمد اگر یادم بود نمی آمدم به جنگ شما. چقدر تیره دل! اگر انسان همان شرح زندگانی حضرت مولا را بخواند و تا آنجا که حتی الامکان در قوه اش هست تبعیت کند، هم برای امور دنیا و هم برای امور آخری کافی است. همان تعلیم و دستوری که برای مالک اشتر مرقوم می فرماید و امور سیاست را تشریح می فرماید، چقدر جامع است.

آن کلام قصارش، وقتی که انسان فکر می کند می بیند در هر کلمه اش دریایی معنی خوابیده.

دوشنبه ۱۳۵۰/۲/۲۰

در عالم معنا موضوع مهمی پیش آمد، جواب آمد (۱۳-۲۰). از روی همین رمز تمام آن مطلب را فهمیدم. در خواب، مطالب اغلب به رمز گفته می شود.

ه در سوره‌الضحیٰ خداوند به پیغمبر[ص] می فرماید: آیا ندیدی یتیمی بودی من جا برایت درست کردم - آیا ندیدی پشت و پناهی نداستی من برایت درست کردم. پس اگر یتیمی دیدی با او همان رفتار کن که من با تو کردم، اگر از تو سئوالی کرد با او تندی نکن. هر چقدر به علم تفسیر تسلط داشته باشند و در طول یک عمر صد ساله مرتباً قرآن را بخوانند، هر مرتبه که می خوانند یک معنی جدید برایشان پیدا می شود. دریایی است بی کران.

در سوره‌الفلق می فرماید: بگو پناه می برم به خداوندی که شکافنده روشنایی است از شر آنچه که آفریده شده است تا آخر پناه می برید به خدا برای آنچه که شرّ وارد بشود در بدن شما و در امور زندگی دنیایی شما.

سوره‌النّاس برای حفظ زندگی اخروی و روح است. در واقع سوره اول برای حفظ زندگانی و جسم است و سوره دوم برای حفظ روح و آخرت است از شرّ وسوسه خناس. در مورد خناس نمی خواهیم مثل ثنویه خدای خیر و شر برای خود قرار دهیم چون این خود شرک است. نمی توانیم بگوییم که شیطان یا ابلیس که اسم اصلیش عزازیل بوده آنقدر قدرت دارد که در مقابل خدا بتواند عرض اندام کند و دیگران را گمراه کند. در قرآن اسم می برد از عزازیل که شیطان است و رجیم یا رانده شده است، بخاطر تمرد و سرکشی. نه این است که او قدرت دارد که ما را همه نوع اغوا کند. آن شیء تن (نفس امّاره) که در وجود خود ماست، آن است که شیطنت می کند و ما را از راه بدر می کند. اگر از راه بدر شدیم می شویم ظلمانی و شیطان هم یکی از ظلمانیها است. ولی اینطور نیست که او قدرت مطلق داشته باشد. اگر اعمالی انجام دادیم که توأم با کبر و غرور و تجاوز به حقوق خلق و غیره شد می شویم جزء

دسته ابلیسیون. خداوند در قرآن می فرماید آنهایی که مهر من در قلبشان است [مخلصین] تو قدرت نداری به آنها رخنه کنی. شما به کسی رخنه می کنید که خودش تیره قلب شده و جایی برای ایمان در قلب خودش نگذاشته است. پس در سوره دوم باید بگوییم پناه می برم به تو از شرور خودمان (مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا).

[سؤال شد آیا خدا قدرت نداشت نفس اماره را نیافریند؟ فرمود:] بنا به حکمت بالغه تا در هر چیزی جنبه مثبت و منفی نباشد جنبه سوم که تأثیر آن دو است بوجود نمی آید. اگر جنبه های متضاد در ما ایجاد نمی شد قدر آنهایی که در راه خدا جان می دهند معلوم نمی شد و کسی که عبادت می کند با آن که نمی کند یکسان می شد. اگر بر نفس فائق شدیم و آنچه مورد رضایت خداست انجام دادیم استحقاق پیدا می کنیم از نور خدا منجلی و مستفیض شویم. و اگر عکس آن کردیم هر چه به سرمان بیاید خودمان کرده ایم. تا آنجا که قدرت داریم مسئول اعمال خودمان هستیم.

نفس، یعنی خودی خود که در هر حالی هستیم از ما سلب نمی شود و مراتبی دارد: نفس ناطقه یا روحانی، نفس اماره یا طبیعت حیوانی. اگر توانستیم نفس اماره را مهار کردیم و نفس ناطقه را تقویت کردیم، اسم خود را می توانیم انسان بگذاریم والا حیوان هستیم.

طوری باید خود را تربیت کنیم که هم جسم قوی شود هم روح. باید در انسان ملکه فاضله پیدا شود که از بدی بدش بیاید و از خوبی خوشش بیاید. چنین کسی اگر از گرسنگی بمیرد و از جلوی بقالی رد شود، صاحبش هم نباشد حاضر نمی شود دزدی کند. ارتباطی به دین هم ندارد بلکه شخصیت ذاتی اش اجازه نمی دهد. کسی هم هست که همه چیز دارد باز هم دزدی می کند. پس باید طوری رفتار کنیم که نسبت به خوبیها ملکه فاضله در ما ایجاد شود.

چهارشنبه ۱۳۵۰/۲/۲۲

[استاد به کسی که جمخانه ای را اداره می کرد فرمود:] هر کس بتواند کسی

را به راه حق، به راه دین راهنمایی کند هر چه او به راه خدا برود به آن دیگر هم به اندازه او اجر می دهند. البته از اجر او کم نمی شود ولی هر چه به او اجر بدهند به آن دیگر هم می دهند. مخصوصاً این زمان که بسیار حساس شده است زیرا جوانهای امروز بهتر از جوانهای گذشته درک می کنند ولی مربی نیست. مربی خوب باشد راهنمایی می شوند، ولی نه مربیان ریاکار دکاندار که باعث انحراف بیشتر جوانها می شوند. جوانها آماده اند، فقط مربی می خواهند.

۵. بچه، حال میمون دارد از هر چیزی می خواهد تقلید کند.

دوشنبه ۱۳۵۰/۲/۲۷

دیشب خواب دیدم که برای مأموریتی به قم رفته ام تا به کسی کمکی بکنم. وقتی کار او را درست کردم دیدم در صحن حضرت معصومه هستم و مردم فهمیده اند و می آیند تبرک می گیرند و معالجه می شوند. بعد دو نفر آخوند آمدند و گفتند این دعایی که شما می خوانید چیست؟ گفتم من منظور شما را فهمیده ام، اشتباه کرده اید. دعای ما آیات قرآنی و اسماء خداست، ما طلسم و جادو نداریم. ما آیات قرآن و اسماء خدا را می گوئیم او خودش اثر می دهد. بعد از خواب بیدار شدم.

دوشنبه ۱۳۵۰/۳/۳

در منطق الطیر نکاتی هست که برای سلوک بسیار مفید است و راههای سلوک نشان داده شده است.

۵ [شخصی درباره ناراحتی هایش سؤال کرد، فرمود]: هر چه در مکتب مولا می رسد مصلحت است. وقتی ناراحت می شوی یاد آن استاد حقیقی یعنی مولای متقیان بیفت و این دنیا را از نظر دور کن تا راحت شوی، یکوقت می رسد که کاملاً راحت می شوی.

○ [در مورد امتحانات معنوی فرمود]: امان از امتحان، امان از امتحان. من همیشه در دعاهایم می‌گویم یا مولا من قابل امتحان نیستم امتحان پیش نیاور که ما قابل امتحان نیستیم. امان از امتحان، امان از امتحان.

○ در قرآن می‌فرماید: من آفریدم شما را امتی وسط. مفسرین می‌گویند منظور خیر الامور اوسطها است، افراط و تفریط نباید کرد. باید در تمام امور زندگی تعادل رعایت شود.

چهارشنبه ۱۳۵۰/۳/۵

حرکت جوهری موجودات طوری است که موجودات مرتباً در تغییرند. مثلاً همین شمس که می‌گویند میلیاردها سال است موجود است، من می‌گویم این شمس همان شمس یک آن قبل نیست چون همه در تغییرند. آنچه باقی می‌ماند روح است. منتها روح هم اول و آخری و کون و فسادی دارد. فقط خداوند است که از اینها مبرا است. حکیمی می‌گوید این «بود» باید بالاخره جلوی «نبودی» باشد تا بود مصداق پیدا کند. ملا پیرشان^۱ می‌فرماید: «خداپرستی تا حدی جایز - سمند فکرت نمانو عاجز». پس فکر را تا آنجا باید برد که به بن بست برسد. مفهومات، اعتباری است.

تمام ارواح را می‌توان در یک نوک سوزنی قرار داد و همین طور می‌توان یک نوک سوزنی را به اندازه تمام کائنات بسط داد. هر موردی از کائنات یک قواعد خاص مخصوص به آن مورد دارد که با قواعد این کره زمین فرق دارد. در کرات دیگر مثل آدم وجود دارد، حتی به شباهت خودت می‌بینی ولی از لحاظ طبیعت غیر از شماست.

○ [در مورد پشیمانی کسی از گناهان گذشته اش فرمود]: وظیفه بشر دو چیز است؛ اولی حق الناس و دومی حق الله است. حق الناس باید مکافاتش را ببیند.

۱- ملا پیرشان از مجتهدین شیعه و مرجع تقلید زمان خودش بوده و بین قرن ششم و هفتم هجری زندگی می‌کرده است. (آثارالحق جلد اول صفحه ۴۸۲)

ممکن است بخشیده شود ولی عدالت خداوند ایجاب می‌کند که حق آنها هم جبران شود. وای به حال آنان که گناه می‌کنند و جزایی نمی‌بینند و جری می‌شوند زیرا گناهشان به حدی است که به حال خودشان واگذار شده‌اند و حسابشان در آنجا رسیدگی می‌شود. ولی آنان که خدا به آنها لطف دارد حق الناس را در همین جا طوری پس می‌دهند که هم خیلی زجر نبرند و هم حسابشان تصفیه شود.

تدلیس، حق الناس است. مثلاً کسی کاری را می‌تواند در ظرف مدت معینی به نحو احسن انجام دهد ولی از کار می‌دزدد و انجام نمی‌دهد. اما اگر بصورت مقاطعه باشد و به نحو مطلوب توانست در مدت کوتاهتری آن کار را مطابق قرارداد انجام دهد اشکالی ندارد.

۵. اگر گاوی بوی خون حس کند که گاوی دیگر را سر می‌برند، شیون می‌کند و سم به زمین می‌کوبد و اگر خطری هم برای خودش باشد با تمام قوا فرار می‌کند. ولی گوسفند بعکس است اگر جلوی گوسفند دیگری را سر ببرند متوجه نمی‌شود. در سیر تکامل موجودات، حیوانات درجاتی دارند که باید طی کنند. در درجات آخرکه باید به بشر برسند اگر قربانی شوند خیلی کمک به آنها می‌شود. اگر ده درجه دیگر باید طی کنند تا به انسان برسند با همان قربانی شدن فوراً وارد عالم انسانی می‌شوند. اگر غیر از این بود کشتن آنها ظلم بود زیرا آنها هم در تنازع بقا و جلب منفعت و دفع ضرر با ما یکسانند و ما حق نداریم آنها را بکشیم. منتها این کشتن و قربانی در سیر تکاملشان به آنها کمک می‌کند.

ممکن است در موارد استثنایی بشرهایی بواسطه گناه، غضب شوند و موقتاً به حیوانیت در آیند که در این صورت جزء سیر تکاملشان نیست بلکه نوعی جریمه است. مثل اینکه افسری را سرباز صفر کنند. زحمت و زجر او (آن حیوان) بالاتر از هر زجری است که یک انسان در زمان حیاتش بکشد. زیرا آنچه در عالم بشری در نظرش بوده از نظرش محو نمی‌شود. در میان عرفا شهرت دارد می‌گویند: هارون الرشید و بهلول برادر بودند. روزی بهلول رد می‌شده و هارون مشغول ساختن

قصر مجللی بوده است. هارون می گوید بیا بین این قصر چطور است. بهلول نظر می اندازد و می گوید فقط سردرش کوتاه است و روزی تویش گیر می کنی. هارون از این گفته می خندد و تفریح می کند. بعد که می میرد اشتر می شود. روزی ساربانش او را از کنار قصر عبور می دهد. قصر را که می بیند یاد گذشته اش می افتد، می خواهد داخل شود بارش به سردر گیر می کند....

مدت زندگی حیوانی جریمه ای، جزء ضرب الاجل سیر تکامل حساب نمی شود. غیر از موارد استثنایی، انسان به حیوانیت بر نمی گردد، زیرا سیر تکامل صعودی است نه نزولی.

○ «بشر» آدمی است عین هیکل آدم ولی هیچ چیز در دنیا نمی فهمد، نه خیر و نه شر، نه محبت. وقتی «بشر» انسان شد، آنوقت تشخیص نیک و بد را می دهد. آنچه به خود نمی پسندد به دیگران روا نمی دارد، و آنچه به خود می پسندد به دیگران روا می دارد. مثلاً کسی به هیچ دینی معتقد نیست ولی ذاتاً خلاف انسانیت رفتار نمی کند، او به حد انسانیت رسیده است منتها مربی نداشته او را هدایت کند. وقتی به مرحله انسانیت رسید، سیر تکامل شروع می شود.

○ حضرت رسول [ص] در مورد پنجاه هزار سال و طولانی بودن آن می فرماید «قسم به خدایی که محمد را خلق کرده است، این بر مؤمن به اندازه دو رکعت نماز است». پس سال شرط نیست، شرطش هزار عالم است.

○ باید ترازوی عدل و موازنه در دست داشته باشیم و همان طور که روح را تقویت می کنیم جسم را هم باید تقویت کنیم.

○ [درباره مرحوم صبا فرمود]: یک عالمی داشت، مخصوصاً وقتی سه تارش را دست می گرفت همین طور اشک از چشمش جاری می شد. من خیلی لذت می بردم. «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا». حق استادی خیلی گران است.

دوشنبه ۱۰/۳/۱۳۵۰

خداوند می‌فرماید: «پروردگارت به ملائکه فرمود من بشر را از گل.... آفریدم.... و از روح خودم در او دمیدم، پس همگی بر او سجده کنید....»^۱.

فرقه‌ای از اسلام هست که جز در مواقع عبادت که در مقابل خدا سجده می‌کنند حتی در جاهای مقدس هم سجده نمی‌کنند. می‌گویند سجده فقط در برابر خداست. البته از نظر کلی صحیح است، ولی خدا می‌فرماید: دمیدم از روح خودم بر آدم پس سجده کنید او را. چند نکته در اینجا نتیجه می‌شود:

اول آنکه روح خلقتی نیست که بواسطه علت و معلول خلق شده باشد، مثل سایر روحهای موجود در بدن، یا نفسهای ملهمه و مطمئنه و اماره و غیره. بنابراین اشتباه نشود، بشر خدا نشد. درست مثل نفس که من بدم از من سوا می‌شود ولی من نیست فقط از من است. می‌فرماید دمیدم از روح خودم بر او، نمی‌فرماید روح خودم را به او دادم. پس اینجا قضیه روح حل شد. دمیدن روح از طرف خداوند همان رابطه مستقیم است. سجده کردن در مقابل آن «روح» هیچ اشکالی ندارد. مثلاً من اگر رسیدم در مقابل قبر حضرت پیغمبر [ص] یا حضرت مولا [ع] یا سایر ائمه یا شهدا، سجده کردم اشکال ندارد زیرا سجده نکردم در مقابل خاک بلکه سجده کرده‌ام در مقابل آن روحی که در او دمیده شده است.

دوم، در وجود ما قوای متضاد هست، اگر نباشد تشکیلات بوجود نمی‌آید. روح را آورده‌اند و در خاک گندیده پوسیده سیاه قرار داده‌اند. اگر نفس ناطقه یعنی آن روحی که خدا از روح خودش خلق کرده و قابل سجده کردن قرار داده است تقویت کردیم، آنوقت قابل سجده هم هست. امیدواریم بتوانیم آن روح دمیده شده از خدا را که بواسطه او بشر حیات پیدا کرده تقویت کنیم و از این نفس اماره فراغت حاصل کنیم. می‌گویند اول بشر (آدم) از گل خشکیده (لای گل بدبوی گندیده) آمد. بعد بواسطه افزایش تقرب به خدا گل‌های دیگر هم از قبیل زرده گل در خلقت بشر آمد.

[سؤال شد سجده به مهر نماز چیست؟ فرمود] : ما از خاک بوجود آمده ایم و به خاک ملحق می شویم و روح می رود به عالم بالا. پس اگر بر مهر سجده می کنیم به یاد آن است. وقتی سجده می کنم، دو دستم را روی زمین می گذارم و روی آن دو دست سجده می کنم چون خودم خاکم. در حدیث هست که سجده باید بر خاک باشد یا به سنگ و یا به دست. اگر انگشتر بود برای اینکه تماس با انگشتر پیدا نشود دست را باید کمی حرکت داد که تماس با دست باشد.

مهر را برای تبرک از خاک حضرت سیدالشهدا درست می کنند و آلا هر خاکی کافی است. باید خاک یا سنگ خالص باشد و معدنی نباشد.
در قرآن می فرماید «همه چیز هلاک می شود مگر وجه او.... و به سوی او برگردانیده می شوید». اگر روح داشته باشیم به او رجوع می شود و آلا اگر تن خاک و روح خاک باشد از بین می رود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۳/۱۷

وجود هر شیء منوط است به علل اربعه که عبارتند از: علت فاعلی، علت مادی، علت صوری، علت غائی. برای هر چیزی علل اربعه است. مثلاً صندلی را نجار می سازد. علت فاعلی: نجار. علت مادی: چوب. علت صوری: صورت و هیكل صندلی. علت غائی: روی آن بنشینند. خدا ما را عبث موجود نکرده است. علت های چهارگانه وجود دارد. باید بدانیم از چه موجود شدیم، برای چه موجود شدیم و تا زمانی زنده هستیم چه باید بکنیم.

○ خدا دیده نمی شود، وقتی عرفا می گویند خدا را می توان دید منظور این است که حس باطنی بیدار شود. مثلاً یک جواهرشناس حس جواهرشناسی اش بیدار شده، جواهر را ببیند می شناسد، ولی کسی که نمی شناسد چیزی درک نمی کند. حس باطنی که بیدار شد به هر چه نگاه کند آیات خدا می بیند. مثلاً هوا یک مخلوق است و

نمی شود رنگ و هیكل آن را دید اما از استنشاقش و نسیمش و لطافتش وجودش را می فهمیم که هوایی هست.

حلولیها می گویند خدا حلول می کند. ما می گوئیم خدا جسمیت ندارد تا حلول کند، پس حلول غلط است. اگر پارچه ای که تن ماست توانست تشخیص بدهد ما چکاره ایم ما هم می توانیم تشخیص بدهیم خدا چیست. خدا اگر شناخته شود و کنهش بدست ما آید می شود مثل یک مخلوق. هر وقت پاک بشویم همه جا او را می بینیم، یعنی آیات او را، نه خود او را. هر وقت حضور قلب پیدا کنید به هر عضوی از اعضای خودتان نگاه کنید، او را محیط می بینید نه اینکه خود او را ببینید. او احاطه دارد بر تمام موجودات، باید اول همه جا خدا را حاضر و ناظر دانست. وقتی در این حال پیشرفت کردید حضور قلب پیدا می کنید و همه جا او را می بینید.

○ فکر دو مرحله دارد: فکری که از ناحیه خیال می آید، مثلاً نشسته فکرش می رود فلان جا، این مهم نیست و گناهی ندارد، منتها باید اعتنا به آن نکرد. ولی فکری که امکان دارد سایر احساسات هم با او مشترک بشوند و صورت عمل بگیرد خطرناک است و باید با آن مبارزه شود.

○ معرفت، وقتی است که انسان خودش را بشناسد. فنا و بقا، آن است که پس از شناسایی خدا در مقام خدا به اندازه ای از خود بیخود شود که دیگر خودش را تشخیص ندهد و تسلیم محض به خدا شود. پس از فنای هوی و هوس، بقای روح ایجاد می شود، هرچه بشنود از خداست و هرچه ببیند از خداست.

دوشنبه ۱۳۵۰/۳/۲۴

من خیلی علاقه دارم عبادتم سر موقع باشد. یک دقیقه از غروب نگذشته باید شروع کنم زیرا، فضیلتش به این است که سر موقع باشد.

○ انسان در هر حالی هست باید خدا را حاضر و ناظر ببیند و خود را تنها نبیند. وقتی اینطور شد سعی می کند آنچه او خوشش می آید انجام دهد و از آنچه او

خوشش نمی آید پرهیز کند. وقتی دادستان خرم آباد بودم مرد ثروتمندی فوت شده بود و چند بچهٔ صغیر از او باقی مانده بود. برادرش بیوهٔ او را گرفته بود و می خواست دارایی زیاد او را غصب کند. رسیدگی امور صغار می کردم، دیدم از او قبلاً هم دعوت کرده اند که حساب بدهد ولی پرونده را راکد گذاشته اند. احضارش کردم. گفت من چون به صغار بدی نمی کنم هر کس آمده لازم ندیده که پرونده را تعقیب کند. گفتم من باید رسیدگی کنم. یک پاکت جلوی من گذاشت و گفت غیر از من و شما هیچکس اینجا نیست و نمی فهمند. گفتم یک نفر دیگر هم هست و آن خداست. من وظیفه دارم و باید به این کار رسیدگی کنم. چهار نفر از علما را مأمور کردم به مالش رسیدگی کنند و میلیونها مال صغار را به صاحبانش رد کردیم. انسان اگر همیشه او را حاضر و ناظر ببیند دیگر کار بد نخواهد کرد.

○ ضرب المثلی است که می گوید: هر کس را دیدید اجتماع محلی که او را می شناسند به نیکنامی اسمش را می برند تا نیک نباشد اسمش را به نیکنامی نمی برند، هر کس را به بدی یاد کنند از او باید حذر کرد.

○ [سؤال شد، ما عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ یعنی چه؟ فرمود]: منظور این است که ما نمی توانیم (یعنی مخلوق بطور کلی) حتی ملائکه هم نمی توانند ادعا کنند خالق مخلوق را آنطور که هست شناخته اند. زیرا عظمت و بزرگواری او طوری است که مخلوق نمی تواند او را آنطوری که هست بشناسد. فقط تا آنجا که می توانیم خود را بشناسیم می توانیم تشخیص دهیم خالق هست. خودشناسی یعنی اینکه بدانیم: برای چه خلق شده ایم، سبب خلقتمان چیست، وظیفه مان در اینجا چیست و به کجا باید برویم.

○ توجه به خدا: یعنی خود را تنها ببیند و شخص دیگری را بر خود حاضر و ناظر ببیند و چیزی که مخالف میل اوست انجام ندهد.

○ [کسی پدرش بیمار بود - فرمود]: کسی که سر و کارش با خداست باید یک

قدری صبور باشد.

○ [کسی از آقای «...» گله کرد که به باغ ما آمد ولی از توتش نخورد، «...» جواب داد، چون باغ را اجاره داده بودید، استاد فرمود]: اگر می خورد پسر من نبود. پنج شش سال پیش یکی از دوستان که ملکی داشت ما را دعوت کرد. موقع برگشتن قدری مغز گردو دست بچه های ما بود. یکی از بچه ها مقداری به من داد خوردم. شب در خواب مواخذه کردند آیا تحقیق کردی این گردو از کجا آمده بود؟ مال کسی است که باغ را غصب کرده. تحقیق کردیم درست بود. هر کس هر چه عملش جلوتر برود مسئولیتش بیشتر است. جایی که نمی شود تحقیق کرد حرجی نیست ولی اگر بشود تحقیق کرد، تا تحقیق نکند حق ندارد بخورد.

○ در کردستان مقامی هست که در قدیم هر وقت فرصت داشتیم به زیارت می رفتیم و جای مرتاضین بود. رسمشان این بود که همه چیز مباح بود. حتی اگر وارد منزلی می شدید حق نداشتید جای دیگر غذا بخورید. اگر مثلاً تخم مرغ از کسی می گرفتید حق نداشتید بپرسید قیمتش چیست چون مباح بود. بعد از سالها گذارم به آنجا افتاد. کسی، یک کاسه ماست می برد گفتم این ماست را می دهید؟ گفت قیمتش فلان قدر است. پرسیدم مگر اینجا پولی شده؟ گفت بله. سابقاً وضع دیگری بوده و امروز آن اباحه سابق موجود نیست. باید دقیقتر بود و نمی شود حکم سابق و رسم سابق را جاری دانست.

○ [کسی کتابی هدیه کرده بود، فرمود]: دو چیز است که در آداب اجتماعی به آن خیلی اهمیت می دهند: یکی اگر کسی سلام کرد جواب نداده باشید. یکی هم کسی بعنوان هدیه چیزی داد پس داده باشید.

○ [در مورد قآنی سوال شد که از عرفا بوده یا نه؟ فرمود]: جزء شعرا بوده و از عرفان هم خالی نبوده ولی بیشتر شاعر و ادیب بوده است. بطور کلی شعرا اگر بویی از عرفان نبرند شعرشان روح ندارد، خواه ناخواه باید بویی از عرفان برده باشند. ولی

آن مقام شامخ عرفان چیز دیگری است. با اینکه سعدی و حافظ اشعارشان بی نظیر است، گرچه مقام علمی سعدی بالاتر بوده، اما مقام عرفانی حافظ چیز دیگری است. در رشته عرفان هم هرکدام یک رویه مخصوصی دارند. همه شیرینند ولی هرکدام یک شیرینی خاصی دارند. مثلاً شیخ ابوالحسن خرقانی، سلطان بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر عوالمی طی کرده بودند و مرتبه‌ای داشته‌اند که صلاحیت ارشاد و هدایت دیگران را هم داشته‌اند. شاه نعمت‌الله ولی به مرتبه‌ای رسیده بود که دیگران را هم ارشاد کند.

دوشنبه ۱۳۵۰/۳/۳۱

همان‌طور که یک مربی به حرف بچه گوش نمی‌دهد فقط آنچه صلاحش باشد به او می‌دهد، خداوند هم با مخلوقش همین رفتار را می‌کند، آنچه صلاح او باشد به او می‌دهد نه هر چه او می‌خواهد.

یکوقت انسان در حال عادی است، منتها از آنهایی است که اخلاق انسانیتش بر حیوانیتش می‌چربد. اما سالکان طریق که از خود گذشته‌اند و جز خدا چیزی نمی‌بینند مقام دیگر دارند. انسان نمی‌تواند بگوید هر چه هست از طرف خداست (جبری) و یا هر چه هست از طرف خودم است (تفویضی) بلکه، آنچه در قدرت ماست باید اراده خودمان را ملاک قرار دهیم و آنچه از حیطة اقتدار ما خارج است به ما مربوط نیست و مسئولیتی نداریم. البته آنهایی که به مرحله‌ی نهایی رسیده‌اند جبر و تفویضی برایشان نمی‌ماند.

۵ در ازدواج نباید روی پایه مادی رفت (هیكل و شكل و پول و مقام و غیره) بلکه باید روی این پایه برود که قابل اطمینان باشد و بشود کانون خانواده و کانون سعادت تشکیل بدهد. بقیه را به خدا واگذار می‌کند او خودش ترتیب کار را می‌دهد. طرف مرد هم نباید روی پایه مادی برود (جهیزیه و شكل و خانواده و ثروت و غیره) او هم روی این پایه برود که همسرش اهل تشکیل خانواده باشد، نجیب و خداپرست و سازگار باشد. خلاصه از روی این ملاک که، خواستار روی پایه مادی نرود می‌شود او

را تشخیص داد و انتخاب کرد.

○ چیزی که لهو و لعب و طرب بیاورد نهی شده ولی نفس موسیقی نهی نشده است. کسی در حال اغما باشد اگر با آهنگ مخصوص بر بالینش نی بزنند او را به حال طبیعی برمی گرداند. یکی از کنیزکان که در جنگ به غنیمت گرفته شده بود و سهم حضرت رسول [ص] شده بود، یک روز مشغول خواندن بود که حضرت رسول وارد می شوند، او می ترسد، می فرمایند نترس، بخوان، اگر به قصد لله باشد بسیار هم مفید است.

شیخ بهایی در هر فنی وارد بوده، مخصوصاً در موسیقی هم کاملاً وارد بوده است. می گوید در سفری طولانی در کاروانی شتری کرایه کرده بودم، برای اینکه مرا زود برساند زنگهای کوچک او را طوری مرتب کردم که وقتی به حرکت آمد صدای موسیقی مطبوعی ایجاد شود. شترها مست کردند و سرعت گرفتند. یک عالم نمای ظاهرپرست بنای ناسزا گذاشت که چکار کردی که اینها اینطور مست شده اند. گفتم وای به تو و به مغز تو که این آهنگ در شتر تأثیر کرد و در تو نکرد.

○ مناط سالک بودن این است، وقتی دید که همیشه در حالت خوف و رجا است این خود مایه امیدواری و دلیل بر پیشرفت و طی سلوک است. انسان باید وقتی ناراحت شود که شک و تردید یا غرور و تکبر برایش می آید، این دو بسیار خطرناکند. «تکبر عزایل را خوار کرد - به فرعون نیز کار دشوار کرد». فرعون در همان ابتدای کار حضرت موسی فهمید قضایا چیست، فقط تکبر مانع شد که حقیقت را اطاعت کند. ابلیس هم گفت چگونه نار بر خاک سجده کند؟

○ تازمانی که او توجه نفرماید، نوری به قلب انسان نگذارد، ایمان پیدا نمی شود و انسان به طرف خدا تمایل پیدا نمی کند. تازمانی که غرور نداریم و به درگاه او متوسلیم، ایمان هست و تازمانی هم که نور ایمان هست جلو می رویم.

در مکتب ما (مکتب مولانا) هدفمان سیر تکامل است. البته در این زمانه خیلی چیزها هست ما را مشغول کند، مثلاً مکاشفاتی بر ایمان بشود یا چیزهایی ببینیم ولی

نباید اینها ما را غافل کنند. حضرت سیدالشهدا در ظاهر و باطن همه چیز داشت. همان شبی که بچه هایش عطش داشتند اشاره فرمود آب جاری شد، ولی آن را محل توقف برای خودش قرار نداد. هدف ما باید آن کمال مطلوب باشد وگرنه این چیزها خیلی هم آسان است. اتفاق افتاده اشخاصی با یک ذکر مختصر یا دستور مختصری مکاشفات مهمی یافته اند. ولی من مخالفم زیرا مثل مواد مخدر می ماند، نشه می کند اما از پیشرفت جلوگیری می کند. عوالم فعلی تان را با عوالم سابق مقایسه کنید، تغییراتی را که در روحتان پیدا شده در نظر بگیرید تا متوجه شوید چه پیشرفتی کرده اید، و آلا مکاشفات دلیل پیشرفت نیست. باید خدا را عبادت کرد به قصد لله نه به قصد چیزهایی. وقتی کسی دبیرستان را تمام کرده و به دانشگاه رفته است برنامه اش عوض می شود. برنامه مکتب مولا این است که هر موردی برایمان پیش آمد می کند (اعم از جزئی و کلی) رضایت خدا را جلب کنیم و خواسته نداشته باشیم.

خداوندا سعادت و توفیق بدهید آنچه مورد رضایت تست انجام دهم و آنچه خلاف رضایت تست از آن متنفر باشم. رضایت ترا می خواهم برای خاطر رضایت تو، نه برای اینکه چیزی به من بدهی.

• اذکار را باید از اسماء الله شروع کند. کم کم به جایی می رسد که به حال اغما و خلسه می افتد و دیگر چیزی نمی شنود و نمی بیند و از تمام اعضای بدنش آن ذکر به گوشش می رسد. اوایل تعلیم بود. باید عرض کنم توفیقی برایم پیدا شد در سن نه سالگی از طرف پدرم وارد مرحله دستورات شدم. دستورات روزه و ریاضت و اوراد این دوره برای من دوازده سال طول کشید. در اول تشویق می شدم چیزهایی ببینم. مخصوصاً ریاضتی داریم که سه شبانه سه روز است در یک محل خلوت و بی سروصدا که در تمام این مدت انسان مطلقاً افطار نمی کند و با کسی صحبت نمی کند و مواجه نمی شود. برای بیست و چهار ساعت اول که هنوز چیزی در معده هست ممکن است احتیاج به قضای حاجت داشته باشد، می تواند به جایی برود ولی باید چیزی به جای

خود بگذارد و کسی هم او را نبیند و با کسی حرف نزنند. ولی بعد از یک شب و یک روز اول دیگر قضای حاجت هم نیست. در بیست و چهار ساعت اول خواب می‌آید ولی مشغول ذکر است و نمی‌خوابد. بعد از آن خواب هم نیست و خیلی سریع عوالمی پیش می‌آید. چندین مرتبه تحت نظر استاد این ریاضت را گرفته بودم. در سن بیست و دو سالگی بودم، پدرم به مسافرت رفته بودند و من سرخود مشغول این ریاضت شدم. شب اول گذشت دیدم برای من هیچ حایلی وجود ندارد و هرچیز و هرکس را حتی در مسافت طولانی اراده کنم می‌بینم، این اراده خودبخود بوجود می‌آید و از خود من نبود. جنگ بین الملل اول بود، سربازان روس که به آنها سالدات می‌گفتند قسمتی از ایران را اشغال کرده بودند و به هیچ چیز و هیچکس ابقا نمی‌کردند. هرجا یک سالدات پیدا می‌شد همه ناراحت بودند تا برود. روز دوم بود یا روز آخر، مثل اینکه روز آخر بود، دیدم دو نفر سالدات از پشت بام که از کف کوچه فاصله زیادی نداشت آمده می‌خواهند وارد حیاط شوند. مادرم در حیاط با مستخدمش مشغول لباس شستن بود. به خود گفتم، هیچکس منزل نیست اگر اینها داخل منزل شوند چطور می‌شود؟ بدون اینکه خودم قصد کنم، اراده من اثر کرد و آن دو سرباز برگشتند و رفتند. سه شبانه روز که گذشت بیرون آمدم. مادرم غذای ملایمی (شیر یا آش) بعنوان افطار آورد و گفت دیروز خدا خیلی به ما رحم کرد، دو سالدات آمدند روی بام.... بقیه را من گفتم و لباسشان را هم تشریح کردم. پرسید از کجا دیدی؟ گفتم در حین ریاضت دیدم. وقتی روح از نفس اماره فراغت پیدا کرد، عیناً مثل عالم خواب که هیچ چیز موجب حجم و بُعد و سنگینی نیست، همان حال پیدا می‌شود بطوری که حتی جسم خود را هم نمی‌تواند حس کند و ببیند. مثل کسی است که می‌میرد و از جسمش فارغ می‌شود، می‌بیند که دیگران او را تشییع می‌کنند و گریه می‌کنند. اگر ریاضت در راه خدا نباشد می‌شود داستان جادوگری و مرتاضان هندی. ریاضت کش نباید چیزی را از خدا بخواهد جز تقرب به خدا و رضایت او. اذکارش از آیات قرآن یا اسماءالله باشد و نیتش جز تقرب به خدا نباشد. این می‌شود ریاضت صحیح. گذشت تا اینکه پدرم برگشت و قضایا را فهمید. فرمود چرا این کار را کردی؟ این را باید

تحت نظر استاد بگیری که گولت نزنند، مثل بچه‌ای که با شیرینی گولش بزنند. از آن به بعد متوجه بودم که گول نخورم.

من هر چه برای دوستان بخواهم بگویم آنچه خودم دیده‌ام و تجربه حاصل کرده‌ام می‌گویم، به نقل و قول نمی‌پردازم. دوستانی که هدفشان آن هدف عالی کمال است باید متوجه عبادت باشند و چیزی نخواهند و به چیزی سرگرم نشوند. مثلاً الآن اگر بخواهم تذکری به یک فرزند معنوی بدهم، چیزی می‌گویم، ولی قصد غیبت‌گویی ندارم. غیب را کسی جز خدا نمی‌داند. اگر هم کسی چیزی ببیند و بگوید باید به امر او باشد. خیلی باید سعی کنیم چیزی ما را مشغول نکند. امیدوارم همان‌طور که مولا شماها را آورده است به مکتب خودش، خودش هم مربی شما باشد. اینجا نمره‌اش در خود هیکل آدم منعکس است و احتیاجی به پرسیدن ندارد. تماشای هیکل هر کس بکنند تمام اعمال و افکار و پیشرفت‌ش در هیکلش منعکس است.

۵ اصل اسم ابوطالب، عمران بوده و به رسم عرب ابوطالب و ابوتراب می‌گفتند. علی عمرانی که می‌گویند برای همین است. خود حضرت رسول [ص] هم به محمد امین معروف بودند. قبل از بعثت هم هیچکس دروغی از او نشنیده بود. تمام قوم عرب هم او را به امین می‌شناختند و تا نمی‌گفتند (محمد امین) متوجه نمی‌شدند از کی صحبت شده است.

۵ [به آقای «و» فرمود] : دعای «یا مجیر» گاهی بخوانی بد نیست (در مفاتیح الجنان هست). جامع دعاها همان است که در اول قرآن می‌فرماید «اهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» . جامع تمام دعاها است.

دوشنبه ۱۳۵۰/۴/۱۴

[در مورد کسی فرمود] : خانواده محترمی هستند. محترم، از نظر دینی است و آلا شتون ظاهری هر چه باشد برای ما مطرح نیست.

○ امروز مطالعه‌ای پیش آمد از چند آیه قرآن، ماحصل اینکه خداوند امتحان می‌کند در فلان موارد بندگانش را. گرچه مفسرین در اطراف آن مطالب مفصلی نوشته‌اند اما جان کلام این است: حضرت ابراهیم به خداوند عرض می‌کند این منصب پیغمبری که به من عطا فرمودی در اولاد من نسل بعد نسل باشد. جواب داده می‌شود اگر آنها هم مثل تو امتحان دادند به آنها هم این منصب داده می‌شود. در کلمه امتحان، ممتحن نمی‌داند و امتحان می‌کند برای اینکه بفهمد آیا ممتحن می‌تواند از عهده امتحان برآید یا نه؟ ولی خالق از روز ازل می‌داند ما چگونه خلقت می‌شویم و سرنوشت ما چیست؟ پس در اینجا امتحان لازمه آزمون‌دگی اشخاص برای نیل به آن چیزی است که خداوند می‌خواهد به آنها اعطا کند. از یک طرف مقامی برای بشر گذاشته که اگر به آن برسد ملائکه به او سجده می‌کنند، یعنی در واقع پس از خدا مخلوقی بالاتر و شریفتر از بشر نباشد. از طرف دیگر برای اینکه اجرای عدالتش بشود که هیچکس بدون استحقاق به هدفی که برای آن قائل شده نتواند برسد، مقررات و نشیب و فراز و موانعی وضع کرده که اگر توانست از آن موانع بگذرد می‌رسد. اینجا را می‌گویند آزمون‌دگی. شخص را مسلح کرده و تمام وسائل دفاع را برایش فراهم کرده، راهش را هم معلوم و دشمنانش را هم معلوم کرده، باید آزموده شود. توانستن و نتوانستن او را مورد آزمون‌دگی قرار داده است. و آلا خدا خودش می‌داند، نه این است که بخواهد بوسیله این آزمون‌دگی درک مطلب کند. اینجاست که می‌فرماید: «وقتی که خداوند آزمود او را پس اکرام کرد بر او و نعمت داد به او».

امیدواریم مشیت خودش هم به ما توفیق بدهد سعادتی داشته باشیم از این نشیب و فراز پرخطر بگذریم.

[سؤال شد، سالک جز رضایت خدا نباید از خدا چیزی بخواهد. بعضی اینطور به نظرشان آمده حتی تقرب به خدا خواستن هم چون اسمش خواستن است سالک نباید بخواهد، فرمود:] این کَرّاً لِلْفَرِّ می‌شود، از چیزی می‌خواهیم فرار کنیم که در آن مجبوریم باشیم. وقتی که می‌گوییم خداوندنا جز رضایت تو چیزی

نمی‌خواهیم، همان خودش تقرب است. هر اندازه انسان موفق شود جلب رضایت خدا را بکند و خواسته خودش را در مقابل خواسته خدا محو ببیند، خود یک نوع تقرب است. پس اگر بگویند خداوند از تو می‌خواهم تقرب به تو داشته باشم، همان تسلیم به او و بجای آوردن خواسته اوست.

مراحل سلوک، اول مرحله رضا، بعد مرحله تسلیم، بعد رضا به معنی اخص و بعد فنا فی الله است. رضا یعنی راضی بشود به آنچه خدا می‌خواهد نه آنچه نفس خودش بخواهد. پس تا وقتی قرب به خدا پیدا نشود آن مرحله رضا هم برایش میسر نیست. بعلاوه نخواستن جز رضای او دو جنبه دارد: یکی جنبه رضا و تسلیم است و جنبه دیگرش آنچه که بهترین نعمت خداست برای خودش ذخیره کرده است. زیرا وقتی جز رضایت خدا چیزی نخواست، خدا هم آنچه برای نیکویی دنیا و آخرت او صلاح باشد برایش می‌خواهد. مثل اینکه کسی برود وارد خدمت و جان نثاری یک بزرگواری بشود، بدون اجر و مزد و بگوید، بزرگوارا آمده‌ام به شما خدمت کنم و جان نثاری کنم بدون اجر و مزد و دیگری بگوید آقا خدمت می‌کنم ولی در مقابل اینقدر مزد. البته آن بزرگ، به اولی توجه بیشتری می‌کند و احترامش بیشتر است و به او بیشتر و به اندازه صدق و خلوصش محبت می‌کند. ولی برای دومی دیگر شخصیت و احترامی قائل نیست فقط مزدش را می‌دهد. بنابراین وقتی جز رضایت او چیزی نخواستیم و سعی کردیم رضایت او را جلب کنیم، او هم آنچه صلاح ما بداند به ما خواهد داد. منظور از صلاح ما یعنی چیزهایی هست که ما دوست داریم ولی صلاح ما نیست. مثلاً اگر یزید آن مقام را نداشت مرتکب آن جنایت نمی‌شد. باید پرسید اگر یزید در این دنیا جاه و مقامی نداشت و وارد آن جنایت نمی‌شد بهتر بود یا آن مقام کثیف دو روزه را بدست آورد ولی وارد آن جنایت کشیف شد؟ آنچه او بخواهد دیگر تالی فاسد ندارد. بشر به بچه‌ای می‌ماند که پولی دارد و می‌رود در دکانی و چیزهایی که دوست دارد می‌خرد و می‌خورد و مریض می‌شود. ولی اگر اختیارش به دست یک ولی بزرگووار افتاد، چیزهایی برای او می‌خرد که برای آینده اش هم مفید باشد.

بعضی اوقات هست اشخاص چیزی را به کراهت می‌پذیرند و خدا بزور پس‌گردنی به آنها می‌دهد، بعد می‌فهمند چقدر برایشان ارزش داشته است. چیزی که من به دوستان عزیزم توصیه می‌کنم این است: آنچه در دستور دین وارد شده تا آنجایی که قدرت دارند دستور و تکالیف دین را عمل کنند. آن خودش رهنما و چراغ پیش پا است و نمی‌گذارد سرگردان شوند و دزدهای ایمان بر آنها رخنه کنند. البته ناگفته نماند خیلی چیزها در دستور دین عموم ادیان معروفه امروز وارد شده است که ارتباطی با اصل دین ندارد. به ملاحظاتی یا مقتضیاتی اشخاصی آمده‌اند چیزهایی داخل کرده‌اند.

در فروع تفاوت هست. مثلاً حضرت موسی یا حضرت عیسی یا حضرت پیغمبر [ص] دستورات خاص دارند. ولی اصول دین از اول آدم تا خاتم همه یکی است. اگر کسی به این اصول پایبند باشد در هر حالی باشد ولو مسائلی هم نداند برایش حل می‌شود. مثلاً در زمان حضرت رسول [ص] خیلی اتفاق می‌افتاد اشخاصی یک جور عبادت می‌کردند، خود حضرت رسول [ص] هم شاهد بود چیزی نمی‌فرمود. سؤال می‌کردند این دستور کذا که رعایت نشد پسندیده است؟ می‌فرمود نیتش درست بود خدا هم با نیت کار دارد. پس اگر تحریر و تقریر و سایر ارکانی که در زمان خود حضرت رواج داشته در نظر بگیریم می‌بینیم این مغایرتها و جدالهایی که امروز در بین مذاهب رایج شده، ابداً وجود و مفهومی نداشته است.

دوشنبه ۱۳۵۰/۴/۲۱

امر به معروف عمومیت دارد. یعنی هرکس در هر مسئله‌ای اگر کاملاً وارد و مطمئن بود که از مرجع صلاحیت‌دار به او داده شده، می‌تواند در همه جا امر به معروف و نهی از منکر کند، مگر مقتضی نباشد مثلاً مورد استهزاء قرار گیرد، یا در طرف اثر نگذارد، یا فساد دیگری حاصل شود. نباید من عندی حکمی بکند. خودش باید عمل کند. شتونده نباید نگاه کند که او عمل می‌کند یا نه، باید حرف حساب را بشنود. ولی وای به حال گوینده اگر خودش عمل نکند. مثلاً شخصی مانع

شرعی دارد که خودش نماز بخواند، می تواند به دیگری بگوید من مانع دارم ولی تو بخوان اما اگر تظاهر کرد که «من می خوانم و تو هم باید بخوانی» مسئولیت دارد.

• بحثی هست برای اشخاصی که فکر می کنند چگونه می توان به خدا تقرب پیدا کرد و خیال می کنند همین طور که بین دو موجود فاصله هست و هیچوقت نمی توانند یکی بشوند، مخلوق هم با خالق همین حال را دارد، باید وسائلی که در ظاهر کسی را به کسی نزدیک می کند وجود داشته باشد تا به خدا نزدیک شوند. در قرآن مجید می فرماید: «من خلقت کردم بشر را از خاک و بعد او را آرامش و بعد دمیدم بر او از روح خودم، مرتبه اش به جایی رساندم که به ملائکه امر شد به او سجده کنند». در اینجا دو نکته اساسی باید مورد دقت قرار گیرد. در وجود بشر پست ترین ماده هست که خاک است و عالیترین ماده هست که دمیدن روح خداست. از آن پست تر و از آن بالاتر چیزی نداریم. بشر بین این دو قوه متضاد قرار گرفته است. اگر روحش تقویت شد، آن قوه دمیدن بر او اثر می گذارد و می رسد به جایی که جز خدا کسی مافوق خود نبیند. اگر برگشت به هوای نفس و به حالی رسید که نفس بر او غلبه پیدا کرد، می رسد به جایی که از او پست تر کسی نباشد. وقتی ما ماهیت خود را شناختیم چنانچه موفق شدیم خود را آماده سازیم (آمادگی برای مبارزه با نفس آماره) قطعاً از طرف مبدأ اعلا استمداد می شویم. وقتی استمداد شدیم و از آنجا به ما کمک رسید، گامی برداشتیم از کام نفسانی گذشتیم و گامی برداشتیم به کام معنوی رسیدیم. آنچه وسائیل تقرب به خداست در وجود خود ماست، هیچ احتیاجی به خارج نداریم. همان طور که یک مریض اگر تشخیص مرضش را داد معالجه آن آسان است و اگر تشخیص نداد مرضی بر مرضهایش اضافه می شود بلکه می میرد، ما هم وقتی شناختیم که این وجود ما از چه خلقت شده، چه ودیعه ای در او گذاشته شده و از این ودیعه استفاده کردیم و آن خصائل پست را از خود دور کردیم، همان تقرب به خداست و فاصله ای نمی ماند جز اینکه او خالق است و ما مخلوق. خیلی از اوقات حالتی پیش می آید و خیال می کنند غیر مترقبه است، ولی غیر مترقبه

نیست بلکه چیزی را در عالمی (رویا - تجلی و غیره) می بینند که این در اثر تقرب است. این شخص از یک لذت نفسانی گذشته، کف نفسی کرده شاید خودش هم متوجه نشده است و همین باعث شده تمام حجابها که فاصله بین او و مقام الوهیت است برداشته شده است. هرچه این حجابها بیشتر برداشته شوند بیشتر استفاده می کند.

پس حاصل این است: یک گام از کام نفسانی گذاشتن و یک گام از کام روحانی برداشتن. این است تقرب به خدا. مثلاً بعضیها اینقدر عاری از کیفیت معنویت هستند می گویند قرب به خدا لازمه اش این است که او مکانی داشته باشد تا به سوی او برویم. او که زمان ندارد، مکان ندارد، جسم ندارد تا رؤیت شود. پس قرب ما به او این است که آنقدر محو او شویم که چیزی جز او در حرکات و سکانات و حرف و فکرمان وجود نداشته باشد، آنوقت خیلی چیزها هست بر ما روشن می شود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۴/۲۸

[در مورد نهج البلاغه فرمود]: صحیحترین متن نهج البلاغه متن عبده است. در مقدمه ای که شیخ محمد عبده در مصر بر نهج البلاغه نوشته می گوید: می توانم بگویم از آن مبدئی که قرآن آمده این هم آمده. یعنی همان طور که خداوند قرآن را برای هدایت مردم توسط حضرت پیغمبر [ص] فرستاد، همان طور نکاتی به حضرت مولا الهام شد برای ارشاد مردم.

نهج البلاغه حاوی نکات بسیار مهمی است و تا دنیا دنیاست همیشه نو است و راهنمای بشر است. بشر هرچقدر ترقی کند و هر وضع نوی پیش آید باز نهج البلاغه نو است. مثلاً از کلمات بسیار مهم آن چنین است: هر ناراحتی برای شما پیش می آید جز برای خدا نگویید. اظهار آن به اشخاص، فقر و بیچارگی و زبونی می آورد نه افاقه، انسان باید همیشه با مناعت طبع زندگی کند. طوری نیکی کنید که طرف متوجه نشود و آلا هر وقت شما را می بیند احساس شرمندگی می کند. نیکی بی که طرف نفهمد در نزد خدا ارزش فوق العاده ای دارد. محبت باید کریمانه باشد. یعنی

وقتی محبتی می‌کنید هرچقدر هم مهم باشد باید خودتان از خردی آن خجل باشید. اگر کسی از نیکی و محبتی که کرده خوشنود و مغرور شود ارزشی ندارد. تفاخر و اظهار بزرگی نکنید.

دوشنبه ۱۳۵۰/۵/۴

همه صداها در جو ضبط است و دو سه قرن دیگر ممکن است همه صداهای از اول خلقت را ضبط کنند و بشنوند، اشکال هم، همه ضبط است. تمام حرکات جوهری یک موجود در آنجا ضبط است. حرکت جوهری اگر نباشد موجود وجود نخواهد داشت. همه موجودات همیشه در حال تحول هستند، یعنی حرکت جوهری دارند. اشکال این حرکت جوهری برای همیشه در آنجا ضبط می‌شود و جایی هم نمی‌گیرد. تمام ارواح می‌توانند در نگین یک انگشتر جمع شوند. عالم مادیات حجم و بُعد دارد، ولی در عالم مجردات اینها وجود ندارد.

اما ماده: مثلاً آرد ماده است، به آن آب اضافه می‌کنید خمیر می‌شود بعد نانش می‌کنید یعنی صورت نان به آن می‌دهید. پس تا وقتی ماده نباشد صورت بوجود نمی‌آید. اما وقتی به مجردات رسید ماده و صورت از بین می‌رود، فقط نمود باقی می‌ماند که قالب مثالی آن را می‌توان دید. امام جعفر صادق می‌فرماید «الروح كالريح» روح مثل باد است. قابل دیدن و اشاره و لمس نیست مگر اینکه اشاره‌ای از طرف خدا بشود تا خودش را به یک قالب مثالی بنمایاند. برای مراتب جمادی و نباتی و حیوانی و بشری، جسمیت هست و هر کدام ماده و صورت خاص خودشان را دارند. ما از ماده جمادی تحول پیدا کردیم، ماده نباتی به آن اضافه شد و دو ماده شد، هم ماده جمادی و هم ماده نباتی. و این برتری نبات بر جماد است. بعد اثر آن، حیوان شد. خود سنگ نبات نمی‌شود، اثر آن نبات می‌شود. همین طور اثرات جماد و نبات و حیوان ماده و صورتی تشکیل می‌دهند از سه عنصر. در عالم بشری چهار عنصر می‌شود (جمادی و نباتی و حیوانی و بشری).

هیولا: می‌خواهید نقاشی کنید اگر روی آب بکشید فایده ندارد باید شیشی

باشد که قابل پذیرش نقاشی باشد تا رویش نقاشی کنید. مثلاً سطح سفیدی باشد رویش با سیاه نقشی بکشید. اول، هیولا بوده. از هیولا، ماده و صورت برای جماد پیدا شد. همان اتمها هم اگر یک هیولا نباشد بوجود نمی آیند. پس یک مبدئی هست که تمام اینها را بوجود آورده است. زیرا اگر بگوییم آدم بواسطه حیوان بوجود آمده و حیوان بواسطه یک چیز دیگر، باید برسد به جایی که متوقف شود والا دور یا تسلسل پیش می آید. علتها همه معلول یکدیگرند تا برسد به آن علت العلل اصلی که اسمش خالق است. اما تسلسل اعتباری خارج از تسلسل مطلق است. مثلاً اعتبار می کنیم یک میلیون شیء، این اعتباری است و تسلسل نمی گویند. وقتی مالانهایه شد تسلسل است که غلط است.

در خاتمه با دوستان عرضی دارم: در مطالعاتی که شده بعضی از فرزندان ما به بعضی از رکنهای پایه بشری اهمیت می دهند و به بعضی دیگر اهمیت نمی دهند. بشر روی سه رکن پایدار است: ۱- قانون مذهبی ۲- قانون اجتماعی ۳- قانون اخلاقی. ۱- قانون مذهبی، کتاب آسمانی برای ما احکامی از اوامر و نواهی مقرر فرموده است. اوامر آن است که عملش واجب و ترکش مؤاخذه دارد. نواهی آن است که ترکش واجب و عملش مؤاخذه دارد. مستحب آن است که عملش ثواب دارد ولی ترکش مؤاخذه ندارد. مکروه آن است که عملش مؤاخذه ندارد ولی ترکش ثواب دارد. مباح، نه ضرر دارد نه نفع.

۲- در امور اجتماعی چهار رکن هست و در امور اخلاقی هم هست. دوستان عزیزم همین طور که خود را در امور دینی پایبند می دانند در امور اجتماعی و اخلاقی هم باید خود را پایبند بدانند. آنچه از امور که نتیجه اش حفظ آسایش، انتظامات، انسانیت، ناموس دین و دنیا باشد اجتماعی گفته می شود. مثلاً پلیس هرچه نهی می کند این امور اجتماعی است. اگر چیزهایی خارج از امور اجتماعی است و بعضی توصیه می کنند، صحیح نیست. «متاع کفر و دین بی مشتری نیست - گروهی این گروهی آن پسندند». آنچه عقلایی پسند و موجب آسایش و امنیت و نظام اجتماعی و مملکتی باشد باید رعایت بشود. امور اخلاقی را اگر رعایت نکردید مجازاتی در کار نیست

ولی اخلاقاً مجازات دارد. همیشه با ادب و تواضع و احترام در جامعه زندگی کنید تا در جامعه محترم باشید. میل دارم فرزندان من این سه قسمت را رعایت کنند نه اینکه یک راهش را ندیده بگیرند.

دوشنبه ۱۳۵۰/۵/۱۱

[یک خارجی سؤال کرد صوفی کیست؟ فرمود:] کلمه صوفی بطور مطلق شامل اشخاصی (در هر دینی باشند) می شود که باطنشان صافی ضمیر باشد. یعنی آنچه از هوی و هوس نفسانی و عادات غیر انسانی است از خودشان دور کنند و باطنشان صاف و پاک بشود و در هر دینی اسمی دارند، در اسلام صوفی می گویند.

[سؤال شد مرشد کیست و چگونه می توان پیدا کرد؟ فرمود:] مرشد وقتی می تواند ارشاد کند که شما عقیده محکم به خدا بیندید و آماده بشوید هر چه می گوید عمل کنید، ولو هر چقدر هم سخت باشد. اگر این شرایط را جمع کردید، مرشد برای شما پیدا می شود و آسان است که از او استفاده کنید. تردید و وسواس را از خودت دور کنی و ایمان و عقیده محکم بیندی و جز خدا به چیزی فکر نکنی، آنوقت دستوراتی داده می شود که عمل به آن خودبخود روشنی برایتان می آورد. تا وقتی که خودتان را آماده نکنید، هر چه هم به شما بگویند جزو تفرنح حساب می کنید و اثری نمی کند.

من خودم را استاد نمی بینم که شاگرد قبول کنم، اینها که اینجا هستند شاگرد مولای متقیان هستند و من فقط ناظمی هستم. استاد جز مولا کسی نیست. غیر از علی کی استاد است؟ غیر از علی کی انسان است؟

مقررات عرفان خلاصه ای از تمام امر و نهی های ادیان عالم است. تمام آنها را جوهر کشی کرده اند و مقررات خودشان قرار داده اند، هر کدام را عمل کردند نتیجه می گیرند. مثلاً، تمام ادیان عالم دروغ گفتن، به حقوق دیگران تجاوز کردن، ظلم کردن، فتنه گری کردن را بد دانسته اند. کمک به اشخاص، کار نیک کردن، محبت و کمک به مستمندان را خوب دانسته اند. ما همه خوبها را شعار خود قرار می دهیم و

آنچه بدی است از آن پرهیز می‌کنیم و کاری نداریم فروع ادیان چیست و این اصول را رعایت می‌کنیم.

[در ادامه به سؤال امریکایی فرمود]: شما آنطور که می‌بینم ذوقتان برای عرفان خوب است ولی تحت تسلط نفستان بطوری قرار گرفته اید که خیلی ضعیف هستید. باید اول اراده‌تان را در مقابل تمایلات نفسانی قوی کنید آنوقت بقیه کارها درست می‌شود. وقتی ایمان کامل شد، اراده خودبخود قوی می‌شود. کسی که ایمان داشت، یعنی صددرصد جای تردید برایش باقی نماند که دنیایی غیر از این دنیا هست و یک شخصی مافوق تمام مخلوق هست و همه مخلوق تحت تسلط او هستند و آنچه او اراده کند کسی نمی‌تواند خلاف اراده او رفتار کند و با دو چشم قوی چیزی از او پوشیده نیست و از کوچکترین حسابی هم بی‌اطلاع نیست، اگر این ایمان در او پیدا شد، دیگر هیچ میل خلاف انسانی درش پیدا نمی‌شود. آن بزرگان دینی که جان دادند و از راهشان برنگشتند همین بود که هیچ چیز نتوانست خللی بر آنها وارد کند. ایمان قدرت می‌آورد. ایمان جذب می‌آورد. ایمان خیلی چیزها می‌آورد. ایمان زبونی و احتیاج را از میان می‌برد، مناعت طبع می‌آورد و انسان را به اندازه‌ای بزرگ می‌کند که جز خدا به هیچ چیز اعتنا نکند.

[سؤال شد آیا به دنبال خانقاه‌ها رفتن خوب است یا نه؟ فرمود]: هر دیدنی برای ندیده بود ضرور. فقط توصیه می‌کنم در هر جایی رفتید برای تحقیقات، اگر دیدید شخصی که مورد توجه اشخاص حول و حوش خود است دعوت کرد شما را به سوی خودش و گفت اگر جز اینجا جایی بروید گمراه می‌شوید، بدانید پرت است. ولی اگر جایی رفتید که کلیات دین را به شما آموختند، کلیات اخلاق را آموختند، آنجا درست است. کسی که حق جو شد در هر چیزی حق را می‌بیند. چشم دوبین احوال است که دو تا می‌بیند، چشم سالم هیچوقت دو تا نمی‌بیند، چشم احوال بین چقدر فاصله می‌اندازد. انسان هر جا می‌رود برای تحقیقات، باید ببیند آنها می‌خواهند دکان باز کنند یا هدایت کنند. فرق است بین دکان باز کردن با کسی که بخواهد دیگری را به سوی راه خدا هدایت کند. هر جا رفت بپرسد آیا غیر از این طریق شما

راه دیگری هم هست؟ اگر گفتند جز اینجا راهی نیست، دکان است. «ای بس ابلیس آدم روی هست - پس به هر دستی نباید داد دست». به یک عده از دراویش گفتم ریشه همه شما به شاه نعمت‌الله می‌رسد و از شاه نعمت‌الله به مولا می‌رسد، پس چرا شما حتی در کوچه هم به هم سلام نمی‌کنید؟ مگر نه این است که هر دو می‌خواهید از مولا به حقیقت برسید؟ دو طبیب که نباید همدیگر را نفی کنند، هر دو دوا می‌دهند. ما با اشخاص کاری نداریم، کلمه حق از هر زبانی در آید محترم است. مولا برای ما چیز ناگفتنی نگذاشته است. اگر آنچه او دستور داده و در زمان خودش رفتار کرده، همان را خط مشی خودمان قرار دهیم راه راست است. هر فنی یک لم خاصی می‌خواهد و برای آن لم خاص استادی لازم است. آن استاد اگر ترا به راه حقیقت هدایت کرد، دستورش را رفتار کن و اگر برخلاف دستور حقیقت بود دستورش را رها کن. مثلاً آن بزرگوار از شدت کار دستش پینه بسته بود، چرا؟ برای اینکه ما بفهمیم در جامعه انگل نباشیم همیشه به دیگران بخورانیم نه به ما بخورانند. اگر اینطور شدیم تابع اویم. وقتی به مریض می‌فرماید فردا بیا فردا دستور می‌دهد خرما نخور، می‌فرماید دیروز خودم خرما خورده بودم چطور به او می‌توانستم دستور بدهم خرما نخورد؟

○ [صحبت از مسافرت شد و اینکه با ماشین کرایه بروند یا با ماشین شخصی، فرمود:] اتفاقاً من دوست ندارم با وسیله شخصی مسافرت بروم، ماشین کرایه‌ای را ترجیح می‌دهم. زیرا در ماشین کرایه آدم دیگر به فکر ماشین نیست، راحت می‌رود تا مقصد و آنجا هم دیگر به فکر ماشین نیست.

دوشنبه ۱۳۵۰/۵/۱۸

هرکسی به طرف خدا برود دیو نفس سعی می‌کند او را منحرف کند. شخص خداپرست وقتی دید که دیگر آن رغبت سابق را به خدا و خداپرستی ندارد، باید بداند که نفس کار خودش را کرده است. بندگی خدا وظیفه است برای بشر و نباید مثل عملگی بشرط مزد باشد. عبادت خدا برای اجر و مزد نیست. هر بنده‌ای وظیفه دارد در مقابل خدا عبادت کند. اگر خدا مصلحت دید چیزهایی به او می‌دهد، ولی

اگر نداد نباید ناشکری کند «تو کار همچو گدایان بشرط مزد مکن - که خواهی خود صفت بنده پروری داند» در قرآن می فرماید «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ....» اگر معاویه آن ثروت را نداشت به آنچنان ورطه هولناک نمی افتاد، پس آن ثروت برایش بلا بود.

○ [در مورد برکت فرمود]: مثلاً دو نفر حقوق مساوی می گیرند ولی برای یکی مخارج ناراحت کننده و مکروهی پیش می آید و برای آن دیگری نه. برای این یکی برکت هست. معامله با خدا کردن همین است. گرچه آن که رو به خدا می رود نباید چیزی از خدا بخواهد جز رضای او. کسی که در مقابل اجر و مزد کار کرد اجرش همان است که گرفته ولی اگر بدون اجر و مزد کار کرد شاید چند برابر آن را صاحب کار به او بدهد. امیدوارم همه موفق شویم با صدق پاک و خالص رو به خدا برویم، آنوقت، هم در دنیا و هم در آخرت لذتش را خواهیم چشید.

دوشنبه ۱۳۵۰/۵/۲۵

دوستان عزیز، در هر کاری ولو صد درصد مثبت باشد و هیچ احتمالی نرود که بدائی حاصل شود، معذک همیشه «به خواست خدا» در نظرمان باشد، عربی اش «انشاءالله» و فارسی اش «اگر خدا خواهد» است. جمعی از علمای یهود آمده بودند خدمت حضرت پیغمبر [ص] سئوالاتی کرده بودند، ایشان وعده می دهند که فردا از خدا استدعا می کنم جبرئیل برای من وحی بیاورد و جواب شما را می دهم ولی نفرمود اگر خدا بخواهد، چون اطمینان داشت که همیشه در موارد لزوم جبرئیل می آید و جواب می آورد. وعده خلف شد و جبرئیل نیامد. ندا آمد که یا پیغمبر تو از خودت خودی نداری چرا نگفتی اگر خدا بخواهد. این هشدار بود که بعد از این، همه چیز را از خدا بخواهی. بعد جبرئیل آمد و جواب آورد. آنهایی که خدا را می شناسند و معتقد به خدا هستند، در هر کاری اعم از سهل و مشکل، باید از آنجا

استمداد بخواهند که او کمک کند. «انشاءالله» را هیچوقت فراموش نکنید.

○ قضیه جبر و اختیار همین جا روشن می شود. بطور مطلق نمی توان گفت که ما در هر کاری بی اختیار هستیم چون تالی فاسد زیاد پیدا می کند. مثلاً اگر دزدی کردیم بگوییم خدا خواسته و غیره. بنابراین همان طور که حضرت مولا فرمود، نه جبری مطلق نه تفویضی مطلق. تفویضی ها می گویند تمام اراده و قدرت با خود ماست. خدا روز اول ما را خلقت کرد، عقل داد و خیر و شر را معین کرد، پس اگر در جایی پیشرفت کردیم به اختیار خودمان بوده و بالعکس، زیرا خداوند سرنوشت ما را دست خودمان داده است. جبری ها، عکس آن را می گویند. می گویند همه چیز دست خداست. هرچه ما کردیم ولو کار بد، به اراده خداست. مولا می فرماید: نه تمام اختیارات به دست ماست مطلقاً و نه به دست ما نیست مطلقاً.

ملاک و مأخذ این است: تا آنجایی که فکر خودمان کار می کند و می توانیم تشخیص نیک و بد را بدهیم باید اراده مان را به آن راه نیک عطف بدهیم، ولی آنجا که از اراده ما خارج است آنجاست که با خداست. پس روی این اصل در کارهایی هم که خودمان قدرت داریم انجام دهیم باید همیشه خواست خدا را در نظر بگیریم.

اینجا مقدرات دو قسمت می شود: محو و ثبوت، لوح محفوظ. لوح محفوظ در اختیار ما نیست، با اوست و تدبیر و تتبع درباره اش نمی توانیم بکنیم. محو و ثبوت تغییر پذیر است. اعمال بدی از ما سر بزنند و مقدرات خوبی را برگرداند یا بالعکس. پس اینکه باید در هر کاری همیشه خدا را در یاد داشته باشیم برای این است که به کلوخ زار نیفتیم و بدانیم که از خدا مدد خواسته ایم ما را به راه راست دلالت کند. وقتی خدا را در نظر گرفتیم و خواست خودمان را به خواست او واگذار کردیم، آن مقدراتی که محو و ثبوت است به نفع ما تمام می شود و مقدرات لوح محفوظ هم بدھایش را چنان بر ما می گذراند که برایمان سهل باشد.

○ نکته ای که خیلی مهم است، این است که هیچوقت کاری را بشرط نذر و عهد نکنید، هیچوقت قسم نخورید چون شما اختیاری نیستید. در مورد نذر چنین بگویید:

خدا یا فلان امر را با شرط توفیق و سعادت از تو، من انجام می‌دهم، نه به طریق نذر و عهد، زیرا من اختیاری نیستم ممکن است پیش‌آمدی کند و نتوانم انجام دهم. قسم، چه مهم باشد یا نباشد خوب نیست. در هیچ کاری مطلقاً قسم نخورید. اگر شما راست‌گفتید و طرف قبول نکرد خودش بعدها می‌فهمد که حق با شما بوده خجل می‌شود. شما نباید برای تأیید حرفتان قسم بخورید. شخصی برای موضوعی پیش شخص بزرگی رفت. حاجتش را بیان کرد ولی هیچ جوابی نگرفت. تأکید کرد باز هم دید تأثیری نکرد. این بار بنای قسم خوردن گذاشت. بزرگ گفت دفعه اول خواستم حاجت را روا کنم، تأکید کردی به شک افتادم، قسم خوردی حتم کردم مستحق نیستی.

[شخصی گفت قسم زیاد می‌خورم، فرمود]: عکس‌العمل گذشته‌ات است. دروغ زیاد گفته‌ای حالا حرفت را باور ندارند قسم زیاد می‌خوری. دیگر دروغ‌نگو محتاج قسم نخواهی بود.

به شما توصیه می‌کنم: ۱- قسم نخورید ۲- کار را بشرط نذر نکنید و عهد و شرط را بشرط توفیق نکنید ۳- هر کاری می‌کنید به خواست خدا باشد.

یک چیز دیگر: ما که می‌خواهیم تقرب به خدا پیدا کنیم و راه سلوک و ایمان را بپیماییم باید نگاه به عیب دیگران نکنیم بلکه عیب خودمان را همیشه ببینیم. عیبجویی از کسی نکنیم، عیبجویی همیشه از خودمان بکنیم. ببینیم ما چه دوست داریم و مردم با ما چطور رفتار کنند خوشحال می‌شویم، همان کار را با مردم بکنیم. و بالعکس، هر چه دوست نداریم با ما بکنند به دیگران نکنیم. مثلاً خوشمان نمی‌آید کسی تمام جزئیات ما را در نظر بگیرد و پشت سر ما بد بگوید یا ما را عیبجویی کند. قرآن می‌فرماید: «وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن» اگر از کسی پیش شما تعریف کردند اشکالی ندارد، تصدیق کنید. اگر تکذیب کردند، چنانچه علم دارید تکذیب غلط است دفاع کنید و اگر علم ندارید ساکت بنشینید.

○ در مورد نذر: نگو شرط باشد که این کار را بکنم یا حتماً فلان کار را می‌کنم. بگو خدایا می‌خواهم به فلان کس کمک کنم، بلکه بگو خدایا بشرط توفیق تو این کمک را می‌کنم. حتی در مورد توبه باید گفت: خدایا من پشیمانم به من کمک کنی این توبه را نگهدارم. همیشه خدا را به استمداد بخواهید، چون کلمه من در مقابل خدا غلط است. «من» این کار را می‌کنم، در مقابل او غلط است. ائمه اطهار و بزرگان ما از حضرت رسول اکرم [ص] تا دوازدهمین امام هیچوقت نگفتند ما این کار را حتماً می‌کنیم. همه گفتند بشرطی که خدا بخواهد.

○ [از شمس و اشعار شمس صحبت شد، فرمود]: ما وقتی می‌گوییم شمس منظورمان خود مولوی است که قلبش شمس شده بود و آن اشراق باطنی در قلبش تاییده بود.

○ [مادام «ک» سؤال کرده بود آیا می‌تواند سر بسپارد، فرمود]: البته می‌تواند سر بسپارد ولی با شرایط مقدماتی. مدتی باید تعلیمات خاصی بگیرد که وقتی سر سپرد، سرسپرده واقعی باشد نه اینکه اسماً سرسپرده ولی معناً نباشد.

○ در اجتماع بطور کلی قواعدی به مقتضای زمان و مکان و طبیعت وضع می‌شود. مثلاً گرمای زیاد که پیش بیاید، موجودات، دفاعی در مقابل آن گرما برای خود ایجاد می‌کنند تا بتوانند از خود دفاع کنند. در هر زمان و مکانی که اجتماع یک آداب و قوانین اجتماعی پیش گرفت، اشخاصی که در آن اجتماع زندگی می‌کنند آن قواعد برایشان محترم و قابل رعایت است. در امور دینی هم هر مربی معنوی هر قانونی وضع کرده و هر چه اسمش را گذاشته (دین، احکام، شریعت و غیره) نتیجه‌اش برای آسایش و امنیت اجتماع بوده است. ولی فرق قوانین دین و اجتماع در این است که قوانین دینی ذوجنبتین است یعنی هم امور دنیوی بشر را اداره می‌کند و هم امور اخروی او را که اگر رفتار کرد در آنجا هم آسایش داشته باشد. قوانین اجتماعی آسایش این دنیا را در نظر می‌گیرد. آنچه از احکام دینی مثل عبادت و اذکار و اوراد و رعایت حسن اخلاق (مروت، احسان، کرامت....) باشد به درد امور اخروی

می خورد. اگر مروت و احسان را جزء امور دینی می بریم نه این است که به درد دنیا نمی خورد. مثلاً نایبایی در مقابل جویی است اگر او را از خطر رد کردی، احسان و مروت و جوانمردی کرده ای که اجرش اخروی است. ولی اگر هم نکردی قانوناً گناهی نکرده ای چون تو مسئول او نیستی. همیشه باید رعایت هر دو امور دینی و اجتماعی را کرد.

بطور کلی قوانین و مقررات را می توان سه قسمت کرد: ۱- یک قسمت صرفاً به درد عالم اخروی می خورد، مانند عبادات و چیزهایی که انسان را به خداوند نزدیک می کند و اسمش حق الله است. ۲- یک قسمت به درد امور اجتماعی می خورد، حق الناس است. ۳- قسمت سوم اخلاقیات است: وقتی انسان آن را عمل کرد هم در جامعه معزز و محترم است و هم در حضور خداوند بی اجر و بی نتیجه نیست. پس همیشه باید رعایت قوانین دین و اجتماع و اخلاق را کرد و در هر کدام نقص داشتیم عکس العملش در همان قسمت به ما خواهد رسید.

در امور اجتماعی: همان طور که در امور دینی، ما خودمان را حاکم خود قرار می دهیم و در کار خبط خودمان را ملامت و توبیخ و تنبیه می کنیم، در امور اجتماعی هم باید خودمان قاضی و پلیس و حاکم خودمان باشیم. مقرراتی که وضع شده، اعم از اینکه کسی ما را ببیند یا نبیند، باید رعایت کنیم. مثلاً از راه ممنوع ولو هیچکس هم نباشد نباید رفت. چنانچه در مقابل عدم انجام و رعایت آن پیش نفس خود خجل شدیم، پیرو مکتب حضرت علی هستیم. پیروان حضرت علی اینطور باید باشند:

- ۱- در امور اجتماعی، خودمان پلیس خودمان باشیم. ۲- در امور دینی، خودمان رهبر و پیشوای خودمان باشیم. ۳- در امور اخلاقی، خودمان مربی و قاضی خودمان باشیم.

مثلاً بارها اتفاق می افتد شخصی می خواهد سوار اتوبوس شود، صفی بسته شده، بعضی ها قاچاقی خارج از صف سوار می شوند. اگر این شخص اسم خود را انسان بگذارد هیچوقت چنین کاری نمی کند و می رود انتهای صف می ایستد. اگر کسی دیگر این کار را با او بکند چه حالی می شود و چقدر ناراحت می شود؟ پس خودش باید پلیس خودش باشد.

دوشنبه ۱۳۵۰/۷/۵

تمام اشخاصی که می‌خواهند تحصیل کنند، مقدم این است که در مملکت خودشان تحصیل کنند. آن اخلاق و روحیه‌ای که در نتیجه آب و خاک اینجا برای آنها تعبیه شده است بهتر می‌تواند به آنها کمک کند. تحصیل این نیست که فقط در دانشگاه استاد چیزی به آنها بگوید. تحصیل آن است که انسان نفس تحصیل را دوست داشته باشد و تحصیل کند برای خواص و ارزش آن تحصیل، نه برای اینکه به هر ترتیبی شده مدرک بگیرد که در جامعه نشان بدهد. شخص محصل نباید طوطی وار فقط همانهایی که در مدرسه تدریس می‌شود به ذهن بسپارد، بطوری که اگر فرعی از آن رویه یا مسئله‌ای از او سؤال شود نتواند جواب دهد. محصل باید قصدش فهمیدن باشد. در آن صورت در همه جا می‌تواند درس بخواند.

هر کس سر و کارش با خدا باشد و ارتباط با معنویات داشته باشد غیر ممکن است پیش‌آمدی که برایش می‌شود به نفعش نباشد. من دوست ندارم شماها که فرزندم هستید مقید ظاهر و عنوان باشید. مثلاً «ش» پسر را می‌توانستم بعد از دیپلم برای تحصیل به خارج بفرستم ولی اینجا بهتر است و خیلی مزایا دارد که اگر خارج برود از دست می‌دهد.

○ [در جواب کسی فرمود]: شاگردان حضرت مولا حتی غذایشان هم تحت کنترل آنجاست. باید شکر کنیم که لطفش اینقدر شامل حال ماست.

دوشنبه ۱۳۵۰/۷/۱۲

وقتی سیدی، جوز سر می‌شکند، فقط یک وسیله است نه اینکه صلاحیت دارد سر بسپارد. سر را برای آن مقام می‌سپارند که همیشه باقی است. وگرنه به این می‌ماند که کسی برای جلوگیری از سقوط دستش را به یک بوته بگیرد، البته بوته فوراً از جا کنده می‌شود و او سقوط می‌کند. پس باید به جایی چنگ زد که دائمی و همیشگی باشد.

○ همیشه حریم را کاملاً نگه بدارید. با خانمها باید حریم را نگهداشت. حتی در راه رفتن با خانمها باید طوری فاصله داشت که حریم از بین نرود.

○ [به مناسبت نزدیک شدن چلهٔ روزه و ریاضت ماه رمضان فرمود]: مزیت ماه رمضان بسیار است، من جمله ۱- قرآن در این ماه نازل شده است. ۲- حضرت مولا در این ماه شهید شده است. نه این است که حضرت مولا را کشتند و زاری کنیم. بنا بر مصلحتی قالب را تهی کرد و به آن مقام کمال ابدی رسید که خیلی بالا است. پس در واقع ماه عزا نیست. می‌گویند رمضان المبارک، در معنا برای حضرت مولا هم مبارک است. ۳- شب قدر در ماه رمضان است. در این شب هر حاجت مشروع و ممکن داشته باشند اجابت می‌شود. پس ماه رمضان خیلی مقامش ارجمند است. مواقعی که مشغول چلهٔ ریاضت می‌شدم معلوم نبود در چه ماهی می‌افتد. گاهی چله به ماه رمضان می‌افتاد و گاهی به ماههای دیگر. یکوقت آخر اربعین من با عید فطر تمام شد. شب در خواب حضرت مولا تشریف آوردند و فرمودند: چه خوب بود همیشه طوری قرار می‌گذاشتی که اربعین ریاضت با ماه رمضان تطبیق شود، زیرا ماه رمضان به من تعلق دارد. روزهٔ ماه رمضان وجوب دینی دارد ولی آن ده روز (گاهی هم یازده روز) اضافی مستحب است. گذشته از اجر معنوی اش در ظاهر هم خواص زیادی دارد. معده و حتی مغز را هم پاک می‌کند. مغز را از آرایش و چرت و پرتیهای که بعضی وقتها به کلهٔ آدم می‌آید پاک می‌کند. پایه اش روی پاک کردن مغز است، مثل حمام است. توفیق و سعادت این عبادت را خدا باید بدهد، ما فقط نیت آن را می‌کنیم و توفیق از اوست.

○ بحث دیگر راجع به جزا و سزای اعمال است؛ وقتی که می‌گویند فلان آقای گنهکار در آتش جهنم باید بسوزد و مارهای غاشبه و عقربها و مأمورین غضب و غیره، مردم تصور می‌کنند یک آتش.... در واقع همان اعمال و افعال خودشان است که در عالم معنا برایشان تجسم پیدا می‌کند. چون گناه یک نحوه نیست. دزدی یا دروغگویی و غیره یک نحوه نیست، بلکه نحوه‌های مختلف دارد. همان عمل،

خودش آتش می شود به جانش می ریزد و می سوزاندش، نه می میرد که راحت شود و نه زنده است. تا حسابش پاک نشود آن زجر هست و به تناسب عملش شدت و ضعف دارد. آقای «ف» در مجله گفته اند ارواح خبیثه به اشخاصی که دست پیدا کنند آنها را اذیت می کنند. اذیت صحیح است، اما نه از طرف ارواح خبیثه. روح خبیثه وقتی رفت مشغول جزا پس دادن خودش است. و آن دیگری هم، اعمالش است که برایش منعکس و مجسم می شود و خیال می کند ارواحی آمده اند او را اذیت می کنند.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا. گناه فقط همان گناهان معروف نیست بلکه بعضی چیزهای دیگر هم هست که جزا و سزا دارد. مثلاً فلان آقا که مردم را مسخره می کرده است نادیده نمی ماند. در یک موقعیتی قرار می گیرد که مورد مسخره تمام ارواح قرار گیرد و هزار مرتبه بمیرد و زنده شود. یا فلان آقا بدون قصد فقط برای خوش آمد این و آن برای مردم مضمون می ساخته است. در آنجا همان اعمال خودش برایش مجسم می شود و زجر خواهد کشید. پس تنها رعایت آنچه گناه و ثواب در احکام الهی گفته شده کافی نیست، بلکه جزئیات دیگر هم هست. مثلاً در زندگی روزانه باید با شیرینی و ادب صحبت کند تا سبب رنجش دیگران یا هتک حرمت و احترام آنها یا خودش نشود. زیرا فرق است بین بشر و انسان. بشر، فقط هیكلی است ولی وقتی می توانیم بگوییم «انسان» که تمام آداب و رسوم انسانیت در او جمع باشد. رسوم انسانیت شامل سه رکن شرع و عرف و اخلاق است. مثلاً به کسی که سناً بزرگتر است اگر سلام نکنید برخلاف شرع یا اجتماع رفتار نکرده اید بلکه نقض قوانین اخلاقی شده است. پس وقتی می توانیم خود را انسان خطاب کنیم که هر سه قانون (شرع و عرف یا اجتماع و اخلاق) را رعایت کنیم. از شما دوستان خواهش می کنم حتی در منزل خودتان هم این سه رکن انسانیت را رعایت کنید، خیلی خیلی لازم است.

بعضیها چنین تکیه کلام هایی دارند: در فلان موضوع اینقدر زحمت کشیدم که پدرم در آمد، یا بر پدرم لعنت اگر فلان کار را بکنم و غیره. این نوع کلام بسیار

زشت است و روح آن پدر ناراحت می شود. بجای آن بگویید خسته شدم و غیره. هیچوقت کلمه پدرم در آمد را به زبانتان نیاورید، یا فحش و ناسزا و نفرین به پدر و مادر و غیره ندهید، همه اینها یک نوع کفر است. خدا در شأن پدر و مادر می فرماید «کَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا» و نیز فرموده «به والدین نیکویی و محبت کنید، زمانی که رسیدند به پیری به آنها اُف نگویند و بی احترامی نکنید و به نحو احسن آنها را نگهدارید».

دوشنبه ۱۳۵۰/۷/۱۹

بحث امشب ما راجع به فکر است. برای اینکه ریشه فکر دانسته شود به قرآن رجوع می کنیم می فرماید: «خلق کردم انسان را از گل گندیده بدبو - پس دمیدم در او از روح خودم...». بواسطه همین دمیدن بود که فکر انسان غیر از فکر همه مخلوق شد. سایر مخلوق هر طور زندگی کنند میلیونها سال بعد هم یکسانند، ولی انسان به محض اینکه فراغتی داشته باشد فوراً ابتکارات و اختراعاتی می کند، حتی در کرات دیگر تصرف می کند. در بین موالید ثلاثه (جماد و نبات و حیوان) جماد از همه پست تر است. در بین جمادات هم خاک پست تر است. و در بین انواع خاک هم خاک گندیده بدبو پست تر از همه است و خداوند از این پست ترین مخلوق، انسان را خلق کرده است. اگر انسان به نیروی اراده، راه صحیح برود فکرش تابع روحی که از خدا دمیده شده است می شود و به بالاترین مقامات می رسد. اگر اراده اش ضعیف شد و تابع نفس اماره شد، فکرش تابع آن گل گندیده می شود و تبدیل می شود به پست ترین مخلوق و فکرش بجای ابتکارات و اختراعات و افکار عالی، درباره پست ترین چیزها بکار می افتد و جز به چیزهای پست به چیز دیگری نمی تواند فکر کند.

۱- آیه ۲۴، سوره ۱۷.

۲- آیه ۲۳، سوره ۱۷.

دوشنبه ۱۳۵۰/۸/۱۰

[در مورد حضرت عیسی که فرموده باید مثل طفل بود، استاد فرمود]: باید طفلی شد که اطلاق معصومیت بر او بشود نه اینکه طفلی بشود از لحاظ شیطنت و حرف نشنوی.

○ «خوشا آنان که هر از بر ندانند» هر یعنی گربه، بر یعنی موش. منظور آنهایی است که در هر چیز بنگرند جز خدا نبینند و در هر چه بنگرند محبوب می بینند. فرق بین موش و گربه نمی گذارند. دیگر موسوی و عیسوی و... برایشان فرق نمی کند. کی موحد بود غیر از تو یا علی، کی مبرا از هر عیب بود غیر از تو یا علی.

○ روح [انسان] از همه چیز بالاتر است.

فرق بین روح و ملائکه: ملائکه خلقتش از هوا است. روح ملائکه از جنس خودش است، بدین معنی که مانند روح انسان از دمیدن خداوند نیست. ولی روح انسان از دمیدن خداست.

خداوند چندین راه ارتباط با ارواح دارد: وحی، که توسط ملائکه پیغام داده می شود. مثل حضرت محمد [ص]. الهام، که در قلب خود پیغمبر نقش می بندد. سروش، که به گوش خود بشنود، مانند حضرت موسی که به همین جهت او را کلیم الله می نامند. هیچوقت نمی گویند خداوند گفت، بلکه باید گفت که از مصدر اعلی صادر شده است.

○ نکته قابل توجه، در اطراف بحث روزه است: روزه خواص متعددی دارد از جمله، آگاهی به حال فقرا و سعی در اطعام مساکین. یعنی آن قسمتی که امساک می کند و خودش نمی خورد باید به مستحق برساند و خیلی خواص دیگر هم دارد. اما نکته جالب این است غالباً در موعظه می گویند روزه آن است که غیر از امساک در خوراک، غیبت نکند و دروغ نگوید و... از منهیات پرهیز داشته باشد. مفهوم مخالف آن این است که اگر روزه نبودید این کارها را می توانید بکنید. آنچه منهیات خداست اعم از اینکه روزه باشید یا نه باید دائم پرهیز باشید.

شرایط روزه این است: انسان آن هوای نفس را بطورکلی تحت تأثیر و تسلط خود قرار بدهد یعنی چنان نفس خود را تحت تسلط قرار بدهد که مطلقاً جز توجه به خدا و سعی در بجای آوردن رضای او به چیز دیگر توجه نکند. تسلط بر نفس جزو شرایط روزه گرفتن است. مثلاً خیلی چیزها مباح است و در اطرافش هیچ صحبتی نشده. حتی در آنها هم باید کنترل نفس خود را داشته باشد که نفس در آنها رخنه‌ای پیدا نکند و او را تحت تسلط قرار ندهد. گویند یکی از مرتاضین که نسبتش بیشتر به شیخ بهایی می‌دهند دلش نان و حلوا می‌خواسته. با نفس مبارزه‌ها می‌کند که به او حلوا ندهد. آیا حلوا حرام است؟ یا خوردنش نهی دارد؟ نه، پس چرا آن مرتاض می‌خواست به نفس حلوا ندهد؟ برای اینکه نفس دیگر نتواند در افکار او رخنه کند. پس غذا نخوردن را شرط نگیرید، اسیر نفس نبودن را شرط بگیرید. فکرمان پهلوی آن نباشد، فکرمان پهلوی خدا باشد.

در شأن نزول سوره الدّهر (الانسان) گفته شده که: یکوقت حضرت فاطمه نذری داشته است (بعضی می‌گویند برای شفای حسنین بوده، بعضی می‌گویند نذر دیگری داشته) که سه روز روزه دار شود. حضرت مولا هم با او شرکت داشته است. شب اول افطار می‌آورند (افطار به اندازه قوت سه نفر بوده) سائلی از دم در سؤال می‌کند، حضرت فاطمه می‌فرماید من مال خودم را می‌دهم. حضرت مولا هم سهم خود را می‌دهند. شب دوم همین طور. شب سوم هم همین طور. این سه شب را افطار نکرده روزه می‌گیرند. البته می‌توانستند بین خودشان یک قسمت بدهند و بقیه را بخورند، ولی منظور کف نفس بود که وقتی امتحان پیش آمد و نمانند. پس شرط اصلی روزه تسلط بر نفس است و آلاً از منهیات که باید همیشه پرهیز کرد. حکمی وقتی آمد کلمه نهی شامل ماضی و مستقبل و حال هر سه می‌شود. وقتی می‌فرماید روزه دار باشید از هر حیث، معنی آن این نیست که روزه دار که نبودید منهیات برای شما مباح است. نفس را باید تحت اختیار بیاوریم تا آنچه بخواهیم در راه خدا انفاق کنیم نفس نتواند جلوی ما را بگیرد. در موقع عبادت همیشه به آنچه مایه افزونی قدرت روح بر نفس است توجه کنید، که آن اصل است، بقیه فرع است و خود بخود

حاصل می شود.

○ سیدی بوده ظاهراً خل رفتار. می رفته است به بیابان برای خود زماره می زده و با آن می رقصیده تا حالش تمام شود، بعد برمی گشته به آبادی. پیرزاده اش می شنود که او در همه جا در معبر عام زماره می زند و عمامه سبز هم دارد. برای حفظ احترام سیادت دستور می دهد زماره اش را می شکنند. سید گریه می کند. پیرزاده در خواب می بیند مورد غضب است. به او می فرمایند «چرا دوست ما را رنجاندی؟ تادلش را بدست نیاوری مغضوب هستی». پیرزاده یک زماره می خرد و او را راضی می کند و حلالیت می طلبد. لکن به جرم دل شکستگی سید، اسب بسیار زیبایی داشته سقط می شود.

دوشنبه ۱۳۵۰/۸/۲۴

کسانی که از دنیا می روند، چنانچه اسم علی بر زبانشان رانده شود شفاعت می شوند. چنانچه یک سنی هم تمام احکام دینی اش را به حقیقت عمل کند، در موقع مرگ، حضرت علی بر او ظاهر می شود و آنوقت است که شفاعت می شود.

○ کلیه تفاسیر را خوانده ام و قرآن را هم بیش از دویست بار ختم کرده ام، باز هم هر وقت قرآن را می خوانم در هر صفحه مطالب جدیدی می فهمم. چیزی که مسلم است خواندن قرآن خواص بسیار دارد، از آن جمله: در هر منزلی قرآن خوانده بشود در خیر و برکت هست، ارواح خبیثه از آنجا عبور نمی کنند و ارواح طیبه همیشه در آنجا مسکن می کنند. علاوه بر خواص ظاهری بسیار، از لحاظ باطنی هم اجر زیادی دارد. امتیاز دیگر قرآن این است که همه کتب آسمانی دست خورده است، حتی علمای همان ادیان هم منکر نیستند، ولی قرآن دست نخورده است. هنوز یک کلمه اش پس و پیش نشده است. ولو روزی یک سطر هم شده قرآن بخوانید، اثر دارد، اثر دارد. همان کتاب مقدس که جمع آوری تورات و انجیل است پنج شش نسخه اش را دارم،

می بینم ترجمه ها با هم اختلاف دارند. حالا اصل موضوع را چقدر از بین برده اند بماند. ولی خوشبختانه تمام قرآن ها از هر جا باشد حتی یک زبر و زیر هم اختلاف ندارند. قرآن های خط ائمه هم عین همین قرآن فعلی است زیرا رعایت فرمودند که بین مسلمین اختلاف نیفتد و عین همین قرآن را نوشته اند.

یک روز ظهر حضرت مولا و ابابکر هر دو بوده اند و می خواستند نماز بخوانند. حضرت مولا به ابابکر اقتدا می کند در حالی که آن محل را می شد جزء مسافرت حساب کرد، ابابکر نماز ظهر را تمام می خواند و حضرت مولا هم که به او اقتدا کرده تمام می خواند. عصر حضرت مولا امام جماعت می شود و نماز را قصر می خواند. در جواب اصحاب می فرماید: نخواستم بین مسلمین اختلاف ایجاد شود، نماز ظهر را تمام خواندم ولی در اینجا نماز باید قصر خوانده شود.

جمع آوری قرآن در زمان عمر بود ولی در زمان عثمان تحریر شد. در زمان حضرت محمد [ص] هم یکی مولا کاتب بود و یکی هم عثمان. منتها عثمان همیشه در خدمت آن حضرت نبود، ولی حضرت مولا شب و روز با حضرت پیغمبر بود، چیزهایی شنیده بودند که دیگران نشنیده بودند.

روایت است که آن قرآن اصلی را که خط خود حضرت مولا بوده در مسجد ارائه می دهند و می فرمایند قرآن اصل این است. عمر می گوید همین که در دست است کافی است و دیگران هم با او هم صدا می شوند. حضرت مولا می فرماید به خداوندی که خالق جهانیان است این را دیگر نخواهید دید مگر پای حوضی کوثر، اگر با حضرت پیغمبر محشور باشید.

من قرآن خط حضرت امام حسن و حضرت مولا را دیده ام. این قرآن هایی که به خط حضرت مولا است غیر از آن اولی و اصلی است که در مسجد ارائه فرمودند. این قرآن ها را بعداً فرمودند و مثل همین قرآن ها است.

طبق تاریخ، ابابکر هیچوقت با حضرت مولا مخالفتی نداشت و چندین بار هم خواست به نفع آن حضرت استعفا بدهد عمر نگذاشت. موقع قبول خلافت هم می گفت ما می دانیم جانشین واقعی پیغمبر، علی است. بعد عمر آن شورا را تشکیل

داد که نگذارد حضرت علی خلیفه شود و خلافت به عثمان انتقال یافت. می توان گفت غاصب فقط عمر بوده و الا عثمان خواب خلافت را هم نمی دید. حتی خود عمر می گفت «لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ» یعنی هرگاه علی نبود، بتحقیق عمر هلاک می شد. عمر دو کار خوب کرد. یکی فتوحات به نفع اسلام و یکی هم عدالت گستری. چنانکه خلیفه بود و خشمگالی می کرد. اگر این یک نکته نبود، در بین اصحاب کسی به پای عمر نمی رسید. اگر خوب دقت شود کناره گیری حضرت مولا هم در نتیجه مصلحت خاصی بوده و الا آنها قدرت نداشتند خلافت را از او بگیرند. چون حضرت مولا می خواست حقاً بر مسلمانان واقعی خلیفه باشد، مدتی کناره گرفت تا مسلمانان واقعی پایدار بمانند و آنهایی که مسلمان شمشیری بودند (مثل معاویه و ابوسفیان و غیره) باطنشان بروز کند. کناره گیری اش برای این بود که حق و باطل از هم جدا شوند. تا ظلمتی نباشد انسان نوری نمی بیند، تا تلخی نباشد شیرینی قدرش معلوم نخواهد شد. اگر بلافاصله خلافت را دست می گرفت متقلبین و منافقین رسوا نمی شدند. این محکی بود.

۵. پرریوز در قسمت عبادات مطالعه می کردم نتیجه گیری خوبی است باید خدمت دوستان عزیزم عرض کنم. باید بدانیم لوازم عبادت چیست و روی چه پایه ای میان بشر متداول شده است. مقدماً باید توجه کرد که تمام مخلوق یعنی آنچه که دارای جان و حیات و حس زندگی هست، سه چیز جزء طینت و خلقت و طبیعتش است (نه اینکه خودش ایجاد کند). منتها برای هر جنسی از این مخلوق، به اعتبار احساساتشان، شدت و ضعف دارد.

اول، تنازع بقاست. یعنی هر ذی جنبنده ای، هر شیی که حیات داشته باشد، از حشره بگیر تا آدمیزاد (که فوق تمامشان است) برای اینکه نمیرند و همیشه زنده باشند مبارزه دارند، منتها هر موجودی به اندازه فکر خودش. بارها در میان حیوانات و بشر دیده ایم، مثلاً یک بشر افلیج و از پا افتاده و ذلیل است، تمام ذلتها را قبول می کند ولی حاضر نیست بمیرد و کوشش می کند نمیرد. تنازع بقا در تمام موجودات

جنبنده وجود دارد. دوم، جلب منفعت است و سوم، دفع ضرر. منتها جلب منفعت گنجشک این است که لانه مرتبی داشته باشد، دانه داشته باشد و با بچه هایش زندگی کند. دفع ضررش هم این است که کسی او را نکشد و لطمه نزند. این سه خصلت در تمام زندگان هست. برای حفظ و تأمین این سه خصلت، هر جاننداری در فکر است که اینها را تأمین کند. آدمیزاد فکرش بیشتر است، می بیند به تنهایی نمی شود اینها را فراهم کرد و همنوع خودش هم نمی تواند اینها را برای او تأمین کند، می خواهد به چیزی برسد که بتواند این سه چیز را برایش تأمین کند. لذا قدیمیها خدایان متعدد برای خودشان درست می کردند. سپس بوسیله پیغمبران و روشنفکران هدایت شدند، آن که شما می خواهید جز خدا هیچکس نیست. بنابراین می بینند اتکایی از این بهتر نیست. خدایی است که زوال ندارد، اتکاء به کسی ندارد بلکه اتکاء همه به اوست و قدرت همه کار را هم دارد. روی این اصل گرویده می شوند به یک دین که آنها را به خدا هدایت کند. برای اینکه مطمئن شوند که گوش به حرفشان داده می شود لازمه اش این است که پیش آن خدا راهی پیدا کنند، این را عبادت می گویند. همان طور که لازمه طبیعت آن سه چیز است، لازمه تأمین آن سه چیز توسل به خدا جستن است. لازمه توسل هم عبادت است. مرحله قبل از عبادت اطاعت است.

۱- اطاعت، یعنی آقای ما، مولای ما که اوست امر می فرماید مثلاً نماز را اینطور بخوانند یا.... ما باید تعبدی آن را قبول کنیم (به همان میزان که امر فرمود). اطاعت برای این است که ما ثبت بشویم به عبودیت و تقرب به او. وقتی تمرد نکردیم و اطاعت امر کردیم به عبادت می رسیم. اجرای اوامر و نواهی (آنها که اجرایش ثواب و عدم اجرایش عقاب دارد) اطاعت نامیده می شود.

۲- عبادت است که موجب تقرب است. بعد نمازهای نافله می خوانید و شبها ذکر حق می کنید، اینها را می گویند عبادت. یعنی اگر اجرا کردید اجر می برید و اگر نکردید عقاب ندارد. بجای آوردن اطاعت امر، آن سه چیز را برای ما تأمین می کند. سالکین راه حق، به فراتر از آن سه چیز توجه دارند. کما اینکه ائمه اطهار

قدرت داشتند جلوی شهادت خود را بگیرند ولی از خود دفاعی نکردند، تسلیم شدند و جان را به جان آفرین تسلیم کردند. آنجا هم خالی از جلب منفعت و دفع ضرر و تنازع بقا نیست، منتها آنها این سه چیز را در آن دنیا خواستند. تنازع بقا، اخروی را خواستند که کمال است. جلب منفعت اخروی که همان لذات آن دنیاست. خلاصه هر سه چیز را خواستند ولی جایش را عوض کردند. بنابراین اعم از اینکه طالب دنیا باشند یا طالب آخرت، هر دو گروه به نتیجه می‌رسند.

پس باید شعار ما این باشد: آمادگی برای اطاعت امر، و توجه دادن قلب به سوی خدا برای عبادت.

دوشنبه ۱۳۵۰/۹/۱

دستی که در راه حلال زحمت بکشد و پینه ببندد آن نان چقدر حلال است. دست مولای ما پینه بسته بود از بس که بیل می‌زد و کار می‌کرد، این باید برای ما سرمشق بشود. در نزد خدا هیچ چیز بدتر از این نیست که انسان خود را برتر از دیگران بداند و به آنها با تکبر و تبختر نگاه کند.

○ [در مورد یک سالک فرانسوی فرمود]: سابقه طولانی در راه مجاهدت داشته است فقط از بی استادی گاهی سرگردان شده است. در قیافه اش خوانده می‌شود که استعدادش خوب است، فقط الآن هم گاهی تردید برایش پیدا می‌شود. تردید را کنار بگذارد انشاءالله به فیض می‌رسد (راهش را پیدا می‌کند).

○ توجه بالاترین عبادت است.

○ موضوعی را می‌خواستم به دوستان عزیزم متذکر شوم. یکی از دوستان که در مکتب مولای سلوک می‌کند از شخصی گله مند بوده و رفته به او اظهار کرده که به توسط فلان کس فلان چیز را گفته‌ای. این موجب شد که به همه متذکر شوم؛ آنهایی که در مکتب مولای طریقی می‌کنند باید رویه مولایسند داشته باشند. مولای می‌فرماید اگر از کسی سعایتی شنیدید به روی او نیاورید و گله نکنید زیرا از دو

حال خارج نیست یا گفته یا نگفته. اگر نگفته مجبور به قسم خوردن می شود و مشول و مقصر آن شما هستید و اگر گفته مجبور به دروغ گفتن می شود (که من نگفتم) باز هم مقصر آن شما هستید. بعلاوه او را خجالت داده اید و یا اینکه رویش را به خودتان باز کرده اید که بگوید خوب کردم. اخلاقاً هر دو به ضرر شماست.

دوستان اگر از کسی سعایتی شنیدند به روی او نیاورند و پیش کسی دیگر هم بازگفت نکنند. ولی سعی کنند ببینند سعایت او از چه شده، آن را برطرف کنند که دفعه دیگر اتفاق نیفتد. بعلاوه در مقابل دیگران همیشه با خفض جناح (فروتنی و تواضع) برخورد داشته باشند نه با تکبر و تبختر. امیدوارم دوستان همه این را نصب العین قرار دهند.

بارها گفته ام قضاوت درباره اشخاص فوق العاده مشکل است زیرا درباره نفس خودمان نمی توانیم قضاوت بحق بکنیم، چگونه می توانیم درباره دیگران قضاوت بکنیم. فقط احکم الحاکمین است که می تواند. ما هر چه فکر کنیم تصورات کوتاه و محدود خودمان است. خودمان هزاران عیب داریم که نمی فهمیم یا نمی خواهیم بفهمیم، چطور می توانیم عیب دیگران را بفهمیم؟ پس اگر از کسی تمجید شد تصدیق می کنید و اگر تکذیب شد سکوت می کنید. نه تأیید می کنید و نه تکذیب.

اگر ما به همان زندگانی حضرت مولا نظر کنیم آن هم تا آنجا که در تاریخ منعکس است، و سعی کنیم حتی القوه تا آنجا که در قدرت داریم از او پیروی کنیم برای ما کافی است. هم شرع است و هم عرف. هم شریعت هم طریقت هم معرفت هم حقیقت است. زیرا خیلی چیزها هست برای اینکه ریا نشود نگذاشت کسی بفهمد تا اینکه در تاریخ منعکس شود. شاید هزاریک از آن بذل و کرم و سخاوت و دستگیری هایش هم در تاریخ نباشد. مخالفین خیلی سعی کردند نقطه ضعفی از ایشان بدست آورند، نتوانستند. اگر صفحات تاریخ را نسبت به اشخاص ورق بزنیم غیر ممکن است در جزئیات و کلیات هرکسی چندین خرده گرفته نشود، همین بس که در زندگانی ایشان هیچکس نتوانست خرده بگیرد.

دوشنبه ۱۳۵۰/۹/۱۵

۱۷ کمر بسته به اصطلاح عام (به اصطلاح علمی اصحاب سرّ) محرم خاص حضرت مولا بوده اند که به هر کدام در مورد خاصی که آن حضرت اقتضا دیده سرّ را فرموده و مأموریت داده است. سلمان، کمیل، ابوذر غفاری و غیره. ولی به کمیل و حضرت سلمان در مورد عرفان اجازه خاص داده اند. اسرار آنقدر مهم بوده که بعضی مطالب را به یکی از اصحاب گفته اند و به دیگری نگفته اند. هر کدام به اندازه ظرفیتشان و مصلحتی که خود مولا می دانسته سرّ را فرموده است. امان از آن سرّ - آن سرّ قدم - اسرار ازلی....

دوشنبه ۱۳۵۰/۹/۲۲

اهل حق یعنی عمل به دستوراتی که انسان را به حق می رساند و فقط برای رضای خدا باشد، لا غیر. البته اگر با این نیت و قصد مکاشفاتی هم پیش آمد اشکالی ندارد. در عوالم جوانی در منطقه اورامان خدمت حضرت سلطان اسحق یک اربعین مشغول ریاضت بودم، نمی دانم چرا به نظرم رسید چه خوب بود کیمیا می دانستم. شب در عالم خواب دیدم شخصی آمد و فرمود صبح در فلان جا یک افعی می بینی که حشره ای به دهان دارد و با دیدن شما وانمود می کند ترسیده و حشره را می اندازد. آن حشره را می گیری.... کیمیا می شود و به هر فلزی بزنی طلا می شود. فردا همان قضیه اتفاق افتاد. بسیار ناراحت شدم. آن شیء را که طلا شده بود در آب سیروان انداختم و استغفار کردم.

○ می گویند سلطانی مریض شد و معالجه نشد. گفتند اگر سلطان پیراهن کسی را که در مدت عمرش هیچ عصبانی و ناراحت نشده باشد بپوشد خوب می شود. همه جا گشتند کسی پیدا نشد. بالاخره در بیابانی شخصی را دیدند لخت در خاکستر نشسته. پرسیدند آیا تو غمی هم داری؟ گفت نه، مگر بنده خدا غصه هم می خورد؟ من که می دانم هر چه خدا بخواهد عین مصلحت من است دیگر چه غصه و ناراحتی داشته باشم. گفتند پس پیراهنت را بده که سلطان معالجه شود. گفت شرط اول غصه

نداشتم همین است که پیراهن ندارم.

○ هر پیش آمدی اعم از خوب یا بد برای هرکس پیش آید باید ببیند چه شده. اگر تنبیه است که نِعَمَ الْمَطْلُوبُ، چون حسابش در همین جا تصفیه می شود. اگر مصلحت باشد، پس غصه ندارد. مانند حضرت حسین که امر شد جانبازی کند، با کمال خوشحالی استقبال کرد. آن حکیم عَلَى الْإِطْلَاقِ هیچ کاری برخلاف مصلحت بنده های خود نمی کند. اگر مثلاً در را تند بستید و انگشتان لای در ماند نگویند بی مبالاتی کردم که اینطور شد، بگردید علت اصلی اش را پیدا کنید. وقتی علت پیدا شد دیگر تکرار نکنید. چقدر خوب است چشم دل باز شود. دوست دارم همیشه دوستانم خوشحال باشند.

○ وقتی فرقی بین ادیان ندیدید و همه ادیان را یکسان دیدید و فرقی بین این کتاب و آن کتاب ندیدید، بدانید وارد مرحله عرفان شده اید.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۰/۵

دیشب جایی کار داشتم، خودم از کالبدم جدا شدم، جسم را درون یک حوضچه گذاشتم که بروم دنبال کارم. نه من راحت بودم نه جسمم. وقتی برگشتم دیدم کالبدم در درون آب منجمد شده است. قدری ماساژش دادم، اثری نبخشید. دیدم بقدر مویی نازک با روح ارتباط داشت. هر وقت این ارتباط باریک قطع شود می میرد، در او میدم، فقط در اثر دمیدن روح بود که کالبد از انجماد خارج شد. تا زمانی که روح از کالبد جدا باشد چقدر لذت دارد. انسان آنوقت به کیفیت روح پی می برد. همان طور که جسم از انواع اجزاء مثل رگ و پی و خون و غیره تشکیل شده است، روح هم ترکیبات دارد. ارتباط روح با کالبد به اندازه یک مو است و این مو، رابطه آن روح ملکوتی است با جسم. کالبد و جسد دو کلمه مترادفند. جسد شامل اشیایی هم که در آن جسد هست می شود. کالبد یعنی آن هیکل و اسکلت و قالب. سه درس در این خواب به عده ای تدریس کردم:

۱- در قرآن خداوند می فرماید «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ» آن کسی که طبقات آسمانها را و کائنات به این عظمت را با قدرتش درست کرده، نمی بینی در خلقت خداوند تفاوتی. این قابل تأمل است. از لحاظ خلقت، عقل اول که صادره اول است خلقت است، آن کرم خاکی و مورچه هم خلقت است، آفتاب هم خلقت است. همین طور انبیا هم خلقتند و مجرمین هم خلقتند. پس اگر بگوییم تفاوت ندارند خلاف مشهود است. من تشریح کردم که خدا درست فرموده؛ در عالم خلقت، هر موجودی بوجود می آید و تحول می یابد، پیشرفت می کند و می میرد. از این حیث تفاوتی ندارند. سؤال شد پس چرا کرگدن را با آن درشتی و مورچه را با آن کوچکی خلق فرموده؟ جواب دادم: خداوند نیامده است مستقیماً مورچه را خلق کند بلکه این بواسطه علت و معلول از عقل اول بوده. بعد عقل دوم، تا برسد به فلکیات، بعد تا برسد به همه مخلوقات. از بالا، مرتبه به مرتبه نزول کرد تا رسید به حیوان و نبات و جماد و غیره. شیئی که فعلاً در یک مرحله ای است اگر بخواهند آن را ناگهان هزار سال جلوتر ببرند نابود می شود. پس نزول کرد تا به آن ذرات کوچک رسید. بعد صعود شروع می شود، همین طور بالا می رود تا به انتها برسد. پس وقتی می فرماید در خلقت تفاوتی نیست منظور آن، خلقتی است که از بالا به پایین می آید و بعد صعود می کند تا به انتها برسد. ولی نمی شود گفت مثلاً فلان پیغمبر با فلان جانی یکی است. تفاوت هست ولی مربوط به خلقت نیست، بلکه مربوط به ذات و طینت است.

۲- شخصی که عبادت می کند کافی نیست تنها لقلقه زبان داشته باشد و جملاتی حفظ کرده باشد و تکرار کند.

در وقت عبادت باید فکر کنی با کسی داری صحبت می کنی، چگونه تا هر کلمه ای خودت معنایش نفهمیده ای نمی گویی، در مورد عبادت هم باید هر کلمه را بفهمی و مجسم کنی و بدانی با کی صحبت می کنی و چه می گویی. اگر اینطور نشد البته لقلقه لسان بهتر از هیچ است، ولی آن اثر واقعی را ندارد.

۳- کیفیت سعادت: سعادت این نیست که اگر فلانی مقام یا ثروت یا صحت

مزاج و غیره داشت سعادت دارد. سعادت آن است که شخص آنچه را که مایه نیکبختی او در آخرت و مایه نجات او در عوالم تکامل می شود داشته باشد. این را می گویند سعادت. اگر کسی این را داشت همه چیز دارد و آلا هیچ چیز ندارد، زیرا تمام چیزهای این دنیا گذشتنی است. ما همیشه بین العدمین واقع هستیم. وقتی خود را سعادت مند و دلخوش می توانیم بدانیم که آن خوشی بی زوال برایمان باشد، و آلا خوشی زوال پذیر که ارزش ندارد.

یکشنبه ۱۳۵۰/۱۰/۱۲ (نیت مرنوی)

پیر عموم اهل حق بنیامین و دلیل عموم داود است. خاندانها که یازده تا هستند، جانشین نیستند چون جانشین باید پایینتر باشد و حال آنکه شاه ابراهیم یا بابایادگار در عرض آن دو هستند. پس خاندانهای آنها جانشین نیستند بلکه وکالت دارند. تمام اولاد آن خاندانها هم، به سرانه استحقاق دارند که در ایام مرنوی باید داده شود. اولاد این یازده خاندان به وکالت بنیامین سر می سپارند و آن کسی هم که سر سپرده است به بنیامین سر سپرده نه به این افراد. فقط اینها وکالتاً سر او را سپرده اند که دست به دست برسد تا بنیامین و داود. حق این است که آن سرانه ای را که سیدها در این ایام می گیرند در جمع صرف کنند.

ارائه طریق دینی، واجب عینی نیست بلکه واجب کفایی است. هرکس تا هر اندازه توانست راهنمایی می کند.

طایفه در مقابل سید چهار وظیفه دارد: ۱- بچه اش را توسط سید سر بسپارد ۲- نذوراتش را توسط او دعا بدهد ۳- احترام او را مرعی دارد و اگر مطابق بیابس پردیوری رهنمایی شد وظیفه اطاعت دارد ۴- سرانه ایام مرنوی را که یک نوع مالیات است به او بپردازد.

وظیفه سید در مقابل طایفه: ۱- دعوت طایفه را برای نذر حتماً بپذیرد و رد نکند ۲- برای جوز سر شکستن اولاد طایفه همیشه حاضر باشد ۳- همان طور که نسبت به اولاد خودش خیرخواه و مهربان است نسبت به طایفه هم باشد ۴- اگر

کلام خوان واقعی هم بود امر ونهی دینی می کند، البته به طریق ارشادی نه مولوی. سرسپردن خیلی اهمیت دارد. همان طور که در ازدواج اگر تمام آداب و رسوم شرعی رعایت نشود عقد باطل است، در موقع سرسپردن هم اگر رعایت آداب نشود کسی که متصدی بوده پیش خداوند مسئول است. او باید بداند برای این سر را می سپارد که «رشته» قطع نشود تا برسد به مولای مردان و از آنجا به نبوت تا برسد به خداوند. فرضاً در پرتگاهی طنابی باشد و اشخاص بوسیله آن از پرتگاه رد شوند، اگر طناب وصل نباشد مردم پرت می شوند. اگر کسی سید پیری داشته باشد که ناپرهیز باشد، برای او قابل اطمینان نیست. ولی اگر او را وسیله سرسپردن قرار دهد برای رسیدن به منبع حقیقت، ایرادی نیست چون این فقط وسیله سرسپردن است.

حضرت سلمان یا کمیل یا سایر اصحاب خاص حضرت مولا، سالها ریاضت کشیده بودند، معذک تا وقتی که پس از ورود به اسلام در حضور علی سرسپرده نشدند به مقصد نرسیدند.

این سرسپردن آنقدر اهمیت دارد، عیناً مثل کسی که می خواهد برود خارجه، تا گذرنامه نداشته باشد و ویزا نداشته باشد نمی گذارند برود، این سرسپردن هم بمنزله همان گذرنامه است.

کسی که بدون اطلاع خانمش سر او را سپرده است مورد قبول نیست. شوهر، باید خانمش را مطلع کند اگر راضی شد، نیازی در جمع صرف می کنند تنفیذ می شود و دیگر جواز جدید لازم نیست. اگر خانمش راضی نشد باید او را به حال خود واگذارد. حال اگر زنی بخواهد سر بسپارد ولو شوهرش هم نخواهد می تواند سر بسپارد، زیرا چند چیز است که از وظایف و ارتباط خانوادگی مستثنی است. مثلاً اگر فرزند بخواهد برخلاف میل پدر و مادر مسلمان شود دیگر رضایت والدین شرط نیست. زن و مرد وظایف متقابلی دارند که در هر کدام کوتاهی کنند مقصرند. ولی در امور دینی زن و شوهر می توانند بدون اجازه یکدیگر اقدام کنند. مثلاً زن اگر وسائل فراهم باشد، می تواند بدون اجازه شوهر به حج برود.

در خبر است: جوانی اولاد منحصر به فرد مادر بوده و همدیگر را خیلی دوست داشتند. مادر بت پرست متعصبی بوده است. آن جوان مسلمان می شود. چون از حضرت پیغمبر [ص] وظیفه اولاد نسبت به والدین را شنیده بوده به منتها درجه مادر را خدمت می کند. وقتی مادر می فهمد که پسرش مسلمان شده می گوید از تو راضی نیستم و اعتصاب غذا می کنم تا بمیرم. هرچه پسر التماس می کند و واسطه می تراشد فایده نمی کند. حال مادر خیلی بد می شود. جوان از پیغمبر [ص] سؤال می کند، می گوید بین المحذورین گیر کرده ام و مادرم شاید یک روز دیگر تلف شود، آیا من مسئولم؟ پیغمبر [ص] می فرماید از نظر دینی تو تکلیفی نداری اعتنا نکن. اعتنا نمی کند. مادر اعتصاب غذا را می شکند و همان سبب می شود اسلام بیاورد. زیرا می گوید دینی که اینقدر پایه اش محکم باشد حتماً صحیح است و به خدمت پیغمبر [ص] مشرف می شود.

در شرع، همه موارد اجتماعی پیش بینی شده و اگر قواعد شرع را رعایت کنند همه چیز روبراه می شود. در بین قوانین، قانون مدنی از شرع اقتباس شده و هیچ تغییر نمی کند. ولی سایر قوانین که از شرع اقتباس نشده به اقتضای زمان عوض می شود.

دوشنبه ۱۳/۱۰/۱۳۵۰

ردا، یعنی کمک به خلق به هر طریقی که بشود. به همین جهت می گویند ردای داود زیرا او مأموریت دارد هرکس از او کمکی خواست به او رسیدگی کند. دوشاهی داود را امروزه باید پنج ریال حساب کرد. زیرا در قدیم دوشاهی دو برابر حساب می شده و یک شاهی هم بابت پیرموسی اضافه می شده که جمعاً پنج شاهی می شده است. امروزه پنج ریال حساب می کنند.

۵ فلسفه خیلی رشته ها دارد. استاد فلسفه ما همیشه در جواب شاگردانی که

می‌پرسیدند استاد چه فهمیده‌اید می‌گفت مجهولی بر مجهولاتمان اضافه شد. اگر اشراق پیدا شود فلسفه هم نمک آن می‌شود و آلا جز سرگردانی چیزی نیست.

○ دعای آقا بزرگ در مورد بچه‌هایش این بود، می‌فرمود: «خداوندا هرچه اولاد از نسل من می‌دهی با دین و ایمان باشند». من هم می‌گویم: خداوندا هرچه در این خانواده می‌خواهد پا به عرصه وجود بگذارد دین و ایمان داشته باشد.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۰/۲۰

اسمائی که ما برای خدا گذاشته‌ایم اسمائی نیست که ذاتاً برای خودش وضع کرده باشد. اینها برای تفهیم و تفهم بین ماست. اسم برای تفهیم و تفهم عده‌ای است که بین هم قرارداد گذاشته باشند. اصل، مسمی است و ما با مسمی کار داریم. وقتی می‌گوییم الله، آنچه در کائنات است مجسم کرده‌ایم که تحت سلطه و قدرت و احاطه اوست. تجسمی که برای خدا می‌شود کرد این است که هرچه تصور کنیم تحت احاطه اوست. اثر اسم بسته به آن شخص صاحب نفسی است که این اسم را بکار برده است و اثر اوست که در اسم منعکس می‌شود. وقتی کسی هرچه می‌بیند جز خدا نمی‌بیند هر اسمی بگذارد فرقی نمی‌کند چون او با مسمی کار دارد، با اسم دیگر کاری ندارد. ولی کسی که در این حال نیست باید اسامی بی که به ذهنش نزدیک است بکار ببرد. مثلاً یک ایرانی قدیمی می‌گوید یزدان و یک عرب می‌گوید الله و غیره.

می‌گویند تاجری غمگین در حجره‌اش نشسته بوده، درویش ژولیده‌ای وارد می‌شود و از او علت غمش را می‌پرسد، تاجر می‌گوید پسر منحصر به فردی دارم که مشرف به موت است او را در منزل گذاشته‌ام و منتظر خبر مرگش هستم و این همه ثروتم وارثی ندارد. درویش می‌گوید من برای پسر دعا می‌خوانم شاید قبول شود. سوره فاتحه (حمد) را می‌خواند ولی غلط و غیر مرتب و می‌رود. پدر در حال خودش می‌گوید این هم دعایی خواند ولی اثری ندارد چون غلط خواند. چند دقیقه بعد از منزلش خبر می‌آورند که بچه خوب شده و سالم شده مثل اینکه اصلاً مریض نبوده

است. چند سال بعد درویش را می بیند و او را به حجره اش دعوت می کند می گوید چون پسر مرا نجات دادی حالا من هم در عوض قرائت صحیح سوره حمد را به تو یاد می دهم. درویش می گوید اشکالی ندارد حالا برایت صحیح آن را می خوانم. ساعتی بعد از منزلش خبر می دهند که بچه اش از بام افتاده و مرده است. درویش می گوید من آن روز مأموریت داشتم بچه ترا شفا دهم، تو چکار با قرائت من داشتی؟ خدا با قلب کار دارد، با ظاهر لفظ کاری ندارد.

○ [در مورد فلسفه مابعدالطبیعه فرمود]: در کتب، همه فرضیات است و قیاس. باید مفتاح آن موضوع را از خود طبیعت بدست آورد. از خود طبیعت یعنی تا شبی وجود خارجی نداشته باشد تصورش در مغز میسر نیست. وقتی آن شیء خارجی را درک کردیم حقیقتش را می توان مطالعه کرد. دلایل دو قسم اند: لَمَّی و اِنِّی. لَمَّی، از علت پی به معلول ببرند. اِنِّی، از معلول پی به علت ببرند. در قسمت لَمَّی تا وقتی وارد قسمت اِنِّی نشود نمی تواند مقام لَمَّی را درک کند. دلیل لَمَّی، مثلاً خالق را به نظر می آورند و بواسطه او پی به وجود مخلوق می برند. دلیل اِنِّی برعکس است. مثلاً حضرت ابراهیم بدلیل اِنِّی خدا را شناخت. زیرا اول ستارگان را فرض کرد خدا هستند. بعد که دید تحت الشعاع ماه قرار گرفتند گفت پس ماه خداست سپس آفتاب هم که رفت گفت این هم خدا نیست، خدا کسی است که اینها را آفریده است. البته قرآن کنایه می زند به ستاره پرستان و ماه پرستان و آفتاب پرستان آن دوره، وَاَلَّا اِبْرَاهِیْمَ خُذَا رَا مِی سَنَاحَت و مقامش بالاتر از اینها بود. در قرآن لطیفه شیرینی هست: اِبْرَاهِیْمَ وَ قَتِی بَتَهَا رَا مِی شَکَنْد تَبْرَا پهلوی بت بزرگ می گذارد. وقتی به او اعتراض می شود می گوید اگر زبان دارد از خودش بپرسید. می گویند او که زبان ندارد. می گوید پس چوبی که زبان ندارد چطور خدا می شود.

○ مثلاً یک کار پیش پا افتاده که هزاران مرتبه اقدام کرده ایم و موفق شده ایم به خود می گوئیم فردا هم انجام می دهیم ولی بی آنکه اشکالی باشد می بینیم نشد. این دلیل است بر اینکه گرداننده و مقدر کننده، دیگری است. البته با این قید، تا

آنجایی که خداوند قدرت و اراده به ما داده است در کار خودمان ناظر و فکور و کوشا باشیم، وقتی دیدیم دیگر کار پیش نمی‌رود باید بدانیم از جای دیگر است. سالک حقیقت به خود می‌گوید مصلحت بوده و ناراحت نمی‌شود ولی غیرسالک ناراحت می‌شود که چرا باید اینطور بشود.

دوشنبه ۲۷/۱۰/۱۳۵۰

عالم بالا به دوازده طبقه تقسیم شده‌اند. در بین ملائکه، طبقه کروبیان بالاتر از همه است. بشر میدان دارد که از ملائکه هم بالاتر برود. یعنی می‌تواند به عالیترین یا دانیترین مرتبه برسد. بشر مراحل دارد: ۱- جنبه حیوانی ۲- جنبه بشری ۳- جنبه انسانی ۴- جنبه ملکوتی. اگر بفهمد برای چه خلقت شده و برای چه آمده و کجا باید برود، اگر هدف نهایی را در نظر داشته باشد و طبق وظایف انسانی خود رفتار کند، اشرف مخلوقات می‌شود. اما اگر رفتار حیوانی پیش گیرد پست‌ترین مخلوقات می‌شود.

۵ کسی که سروکار با خدا داشته باشد، به هر نحوی از انحاء به کسی کمک کند برایش مفید است. چون نیکویی را نگفته چه نوع کاری است، هرچه منفعتش به غیر و یا به جامعه برسد و از راه مشروع باشد نیکویی است. مثلاً کسی که قمار کرده و رشکست شده است، به او کمک کردن صحیح نیست. شیخ سعدی می‌فرماید «عبادت بجز خدمت خلق نیست - به تسبیح و سجاده و دلق نیست». از بهترین عبادت همان است که بتوانیم به همدیگر خدمت کنیم. فلسفه تمام ادیان عالم، این دو نکته است: حفظ انتظامات جامعه و آسایش خلق. تا آنجا که می‌توانیم باید در این دو قسمت کوشا باشیم. مثلاً در امور دینی آنچه نواهی و اوامر دارد وقتی دقیق شویم می‌بینیم نتیجه‌اش برای خود شخص است. اجتناب از نواهی، دور می‌دارد از شر و بلیات، و انجام اوامر او را به خیر و برکت می‌رساند. بنابراین ریشه تمام ادیان روی این دو پایه است: آسایش خلق و حفظ انتظامات.

شخص خیری در کرمانشاه بود که روزها تحقیق می‌کرد و مستحقین را پیدا

می کرد و شب بطور ناشناس به آنها کمک می کرد. چند سال پیش در کرمانشاه حکومت نظامی اعلام شد. لازم می آید به یک شخص کمک کند. می رود، او را می گیرند. در جواب مستطقی علت خروجش را نمی گوید، فقط می گوید فعلاً تا صبح مرا نگهدارید. صبح افسرها می رسند او را می شناسند و از اینکه او را گرفته اند اظهار ناراحتی می کنند. البته نمی گوید چرا از منزل بیرون آمده است و رهایش می کنند.

چند سال پیش به زیارت حضرت مولا رفته بودم، مصادف با ماه رمضان بود. اربعینی داشتم. اربعین تمام شد، می خواستم دو روز دیگر مرخص شوم. نصف شب در مهمانخانه مشغول عبادت بودم شنیدم کسی بشدت در می زند ولی هیچکس در را باز نمی کند. یکمرتبه داد زد من خودم را خراب کردم به دادم برسید. دعایم را شکستم رفتم در را باز کردم. آفتابه را هم برایش بردم.... فیضی که بردم از آن بود. به هر نحوی مستقیم یا غیرمستقیم، قدماً یا قلماً، بشود خدمتی به جامعه کرد باید کرد.

چهارشنبه ۱۳۵۰/۱۱/۶

در قرآن می فرماید دو نفر از بندگان خاص من با دو نفر از بندگان بد من بودند (منظور نوح و لوط و زنهایشان است). این دو نفر خیانت کردند به بندگان خاص من. ممکن است فکر شود این خیانت خیانت ناموسی باشد، ولی منظورش خیانت ناموسی نبوده چون هر دو از حیث ناموس پرستی هیچ خیانتی نداشتند بلکه دیگران را علیه شوهران خود تحریک می کردند. زن نوح دیگران را علیه نوح تحریک می کرد و می گفت او دیوانه است و من می دانم که هیچ نیست. زن لوط هم مهمانها را اذیت می کرد و دیگران را وادار می کرد به مهمانان لوط اهانت کنند. هر دو زن به غضب خدا گرفتار شدند. پس خیانتشان این بود و ناموسی نبود. چرا اینها زن آن دو پیغمبر شدند؟ برای اینکه از لحاظ ناموس پرستی وظیفه خود را کاملاً انجام می دادند ولی ایمان نداشتند. چون ناموس پرستی اجر دارد، از این رو خداوند برای اتمام حجت

آنها را آورد زن نوح و لوط کرد که حجت بر آنها تمام شود و فردا نگویند ما که ناموس پرست و دامن پاک بودیم چرا باید غضب بشویم. می فرماید: عدل خدا شما را آورد همسر کرد با یک پیغمبر بزرگ و عالیقدر. اگر ایمان هم به آن مأموران خدا می آوردید حق داشتید همه نوع توقع از خدا داشته باشید ولی چون قسی القلب و کافر باقی ماندید حجت بر شما تمام شد و دیگر برای آن ناموس پرستی اجری ندارید و به مکافات عمل خود که مخالفت با پیغمبران است دچار شدید.

پس بواسطه آن عمل خوبشان زن پیغمبر شدند و بواسطه آن عمل بدشان حجت بر آنها تمام شد. نوح و لوط هم در اینجا اسبابی بودند از طرف خدا برای این اتمام حجت. خدا نمی خواست این دو پیغمبر را با آن زجر امتحان کند بلکه می خواست بر آن دو زن اتمام حجت کند. ناموس پرستی منحصرأ برای جماعت نسوان نیست برای مردان هم شرط است. ناموس پرستی و دامن پاکی بقدری نزد خدا اجر دارد که آنها را در بهترین محیط می اندازد و گناهانشان را هم می بخشد ولی اگر در آن محیط ایمان نیاورند آنوقت اتمام حجت شده است. امیدواریم خدا به ما دین و ایمان بدهد و بتوانیم به دیو نفس لگد بزیم تا موفق شویم. آن دو زن در بهترین محیط قرار گرفتند ولی نتوانستند استفاده کنند.

آسیه، زن فرعون وقتی دید موسی عصا را ازدها کرد و ید بیضا کرد فوراً ایمان آورد و چون سابقه نیک داشت خداوند او را به مناسبت سابقه نیک و ایمان مقدم داشت بر تمام زنان. آسیه زن فرعون، مریم مادر عیسی، خدیجه زن حضرت محمد [ص] و فاطمه دختر پیغمبر [ص]، این چهار تا بهترین زنان دنیا شدند. اسم زنهای نوح و لوط، آعله و واهله بود.

پنجشنبه ۱۳۵۰/۱۱/۷ (عید قربان)

شفا دهنده تمام دردها مولا است. این روز بسیار مقدس است. از زمان حضرت ابراهیم تاکنون برقرار است. یک عمل لله چقدر مؤثر است. تا آنجا که تاریخ نشان می دهد تحولات زیادی برای جنس بشر از خوب و بد پیش آمده است اما

همه‌شان تا ورق تاریخ برگشته محو شده‌اند. فقط تحولاتی که نکتهٔ ایمان در آن دخالت داشته و به قصد لله بوده، هرچه زمان بگذرد روشنتر و ثابت‌تر می‌شود. مثلاً از زمان آدم تاکنون خیلی اشخاص کشته شده‌اند، ولی تاریخ اسم هابیل را فراموش نمی‌کند چون در راه خدا کشته شده است. همچنین شهادت حضرت سیدالشهدا که در راه دین خود را فدا کرد، هر روز جلوه‌اش بیشتر می‌شود. پس باید افعال و اعمالی از ما ناشی شود که گذشته از بهرهٔ آخرتی برای خودمان، در دنیا هم سرمشق برای دیگران باشد و راهش فقط این است: سعی کنیم منشاء اثر خیر برای جامعه باشیم، حتی القوه و حتی المقدور نسبت به جامعه به نیکی عمل کنیم و خیراندیش باشیم بطوری که همیشه اسم ما را به احترام و نیکنامی ببرند. این خیلی آسان است و کافی است وجود خودمان را شاخص قرار دهیم، چه کارهایی نسبت به خود ما بشود لذت می‌بریم و موجب تشکر ما می‌شود، همانها را برای دیگران یکسان و بدون تردید عمل کنیم کافی است. همان‌طور که خوشمان نمی‌آید ضرر ببینیم، به دیگران هم ضرر نزنیم. خوشمان می‌آید خیر ببینیم به دیگران هم خیر برسانیم.

۵ رذل‌تر از هر صفتی حسادت است. فرق است بین حسادت و رقابت. در حسادت چه خودش آنچه که مورد حسدش هست داشته باشد یا نداشته باشد، راضی نیست دیگران داشته باشند و سعی می‌کند اگر دیگری دارد از او بگیرد. در رقابت خوشش می‌آید دیگران هم داشته باشند ولی سعی می‌کند خودش هم بدست آورد. امیدواریم خداوند صفت رذل حسادت را از ما بگیرد و بجای آن حس رقابت به ما بدهد.

امان از بخالت امان از حسادت. اغلب کشفیات و معلومات ارزندهٔ بشر که از بین رفته و شاید تا قرن‌ها نتوانند به آن برسند در نتیجهٔ همان حسادت و بخالت از بین رفته است. تصور نشود اگر سفر به کروات انجام شود ترقی است، یا این وسائلی که برای حمل و نقل و مخابرات هست کشفیات است. اینها چیزهایی پیش پا افتاده است که قرن‌ها پیش بالاتر از اینها را هم داشته‌اند، آن علومی که انسان را هم به

مجهولات این دنیا آشنا کند و هم به مجهولات آن دنیا.... مثلاً امروز اگر رشته طب به اینجاها رسیده خیال می کنند خیلی ترقی کرده اند ولی اگر مقایسه شود با طب دو هزار سال پیش خیلی هم تنزل کرده اند، حتی آدم خجالت می کشد اسمش را ببرد. به صدا تشخیص مرض را می دادند. حتی از تماشای لباس مریض که با گوشت بدن او تماس داشته تشخیص مرض می داده اند. ولی حالا ای کاش اشتباه نکنند و بدتر نکنند. طب از دو هزار سال پیش به این طرف بسیار تنزل کرده است. برای تعیین ساعت، احتیاج به ساعت نداشتند و از روی قواعدی تشخیص می دادند. حتی حوادث آینده را تشخیص می دادند. کسی نمی توانست دروغ بگوید زیرا از تماشای چشم، باطن هرکس را می فهمیدند. همان طور که بشر انحطاط اخلاقی پیدا کرده، انحطاط روحی هم پیدا کرده است. سن اشخاص، از روی تماشای پشت دست تشخیص داده می شد، حتی دقیقه و ساعت و روز و سال تولدش را می فهمیدند. هرچه هم بر او گذشته بود می فهمیدند. بخالت و حسادت سبب شد که آن علوم از بین رفت. انقلاباتی هم که دنبالش می آمد مثل مغول و ترکان و غیره، تنمّه آنچه را هم که بود از بین برد. اگر همان کتابهای خطی قدیم پیدا می شد (غالباً در امامزاده ها می گذاشتند چون طالبی نداشت) هر ورقی هزاران کرور قیمت داشت. همین سرطان به این مشکلی را با یک داروی علفی که در صحرا هم زیاد است معالجه می کردند. نه پول لازم داشت و نه دوایی. بوعلی سینا که اینقدر شهرت دارد فقط این نکته را از استادش آموخته بود که از روی رنگ و رخسار، مرض را تشخیص دهد. اگر تمام قواعد به او نشان داده می شد....! در فصل بهار، اطبا به کوهها می رفتند، علفهای لازم را جمع آوری می کردند و برای پاییز همه آماده بود. حالا دیگر آن علفها هم پیدا نمی شود. الوند کوه همدان گنجینه ای بود از لحاظ علفهای طبی. همان فصد که برای خون می کردند یک قواعد علمی داشت که برای هر مرضی چه رگی بزنند و چگونه بزنند. مثل تزریق امروز یکنواخت نبود. برای هر مرضی رگ مخصوصی بود و زدنش هم مخصوص بود و اگر همان رگ را ولی با طرز مخصوصی نمی زدند اثر نداشت. مثلاً کری، یک رگ در شقیقه هست بقدر مو، اگر آن را بزنند کری رفع

می شود. لالی هم یک رگ مخصوص دارد. بینایی هم رگ مخصوصی دارد. تمام اینها از اثر شوم بخالت و حسادت از بین رفت و این همه ضرر به جنس بشر وارد آمد. تمام امراض ممکن، دوا و معالجه اش را خدا در همان جنس بشر گذاشته است. خداوند دنیا را کامل در دست کرده است، ما خودمان خرابش کرده ایم. خیال می کنیم اگر چیزهای جدید می آوریم آباد کرده ایم، نه، قبلاً بوده از بین رفته و از هزاران یکی اش را برحسب تصادف پیدا می کنیم. مثلاً همین هواپیما با تمام صدای گوش خراشش، کیف می کنید که ترقی کرده اید ولی در آنوقت شیئی بود مثل قالی، قدرتی در آن بود و قدرتی هم در وجود ما که هرطور می خواستیم و به هر جا و با هر سرعتی می خواستیم می رفت. اما حالا چند هزار سال دیگر لازم است تا آن را پیدا کنند. قالیچه حضرت سلیمان کنایه است به همین شیء.

کره ما خیلی قدیم است. پانصد میلیون و هزار میلیون سال که می گویند باز قیاسی است و آلا خیلی قدیمتر است.

ه هیچیک از اعضای ما به ما نزدیکتر از خدا نیست، فقط دیده خدا بین باز بشود آنوقت می بینیم که تمام افکار و حرکات و سکانات ما تحت کنترل است. مثلاً ما وقتی می خواهیم توجه به خدا پیدا کنیم خیال می کنیم یک وجود دیگری برابرمان هست، غافل از اینکه او در ماست و هرطور مغز ما بچرخد او می فهمد و احتیاج به زبان نیست «چشم دل باز کن که جان بینی - آنچه نادیدنی است آن بینی». وقتی می گویند سالک باید در خودش فرو رود اشاره به همین است. اشخاص ساده عادت کرده اند که اشخاص بزرگ را بالا فرض کنند و موقع دعا هم سرشان را بالا می کنند، حال آنکه خدا همه جا هست. باید اول جان را شناخت. همه جان داریم ولی کجاست؟ آیا در قلب است؟ پس خود قلب باید مسلط بر اینها باشد و حال آنکه زبونتر از همه، قلب است. اگر جان را تشخیص دادیم و شناختیم دیگر آسان است. عرفا مراحل معنویت را بر هفت پایه و اقلیم تقسیم کرده اند که یکی از آنها عشق نامیده می شود. «گر به اقلیم عشق رو آری.... همه عالم....» این مفتاح رمز است (اقلیم عشق).

دوشنبه ۱۱/۱۱/۱۳۵۰

[کسی در خواب دیده بود عدد ۱۸ را به او نشان داده‌اند، تعبیر فرمود]: ۱۸ عدد «حی» است، حی، یعنی زنده و جز خدا کسی حی نیست. به این وسیله ارتباط او را با خدا نشان داده‌اند.

کائنات، یعنی آنچه «بود» فرض کرده‌ایم. آنچه در کائنات فرض شود مدارش را روی سه پایه می‌توان قرار داد: ۱- عدد ۲- قواعدی که برای عدد هست ۳- ترکیباتی که از آن عدد بشود. روی این سه پایه هر مجهولی را اگر مفتاحش بدست آید می‌توان معلوم کرد. مذهب حروفیه تمام قواعد دینی‌شان را هم برده‌اند روی پایه حروف و تا حدودی هم از آن استفاده کرده‌اند. به قاعده علم بینه معلوم کرده‌اند که هر عددی چه طبیعی و چه خاصیتی دارد و ترکیب اعداد چه خاصیتی منعکس می‌کند. مثلاً عدد ۱۸، مدار علمی‌اش را گرفته‌اند «حی». این عدد اگر با یکی دیگر از اسماء‌الله ترکیب شود.....

همان‌طور که طبایع عناصر در تمام موجودات حتی جمادات اثراتی دارد از گرم و سرد و مرطوب و خشک (چهار عناصر آتش و باد و آب و خاک)، در ترکیبات موجود در اعداد و ترکیبات حروفی که از آن اعداد استخراج می‌شود نیز اثرهایی دارد. برای اسماء‌الله اعدادی ترکیب کرده‌اند. گرچه معنای آن‌ها برای خداوند مکان و زمان و شکل و هیأت و وضعیت و حرکات و سکنتات فرض کنیم زیرا او مافوق اینهاست ولی برای اینکه ما با آن مبدأ ارتباط پیدا کنیم وسائلی لازم داریم، فرض چندین اسم. معروف است که خدا هزار اسم صفاتی یا جمالی و هزار اسم (یا صفت) ذاتی یا جلالی دارد. این اسماء اگر طبق قواعد علمی بی که از مبدأ کتاب‌الله ناشی شده روی یکی از سه پایه (عدد، ترکیب عدد، خواص عدد) با هم جمع و ترکیب شوند از آن اثرات خاصی بدست می‌آید. بین این اسمها ترکیبات خاصی هست. مثلاً برای موردی که حاجت داشته باشیم باید رحمن، رحیم، کریم، عظیم و از این قبیل اسماء‌الله را ترکیب کنیم. در قرآن هم می‌فرماید «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» اول از رحمت شروع می‌کند. پس اگر هر یک از اسماء‌الله را (اعم از جلالی و جمالی) در

موقع خود با ترکیبات خاصی بیان کردیم با آن عدد و اثر عدد، کاملاً می شود نتیجه مثبت گرفت. در زمان خلفای بنی عباس، منافقی (دروغزنی) نزد خلیفه می رود و می گوید که امام از شما بد گفته است. خلیفه از امام گله می کند. حضرت می فرماید من نگفتم. اجازه می گیرد آن شخص را روبرو کند. حضرت به آن منافق می فرماید آیا من چنین حرفی پیش تو زده ام؟ می گوید بله. می فرماید قسم یاد کن می گوید به خداوندی که ارحم الراحمین است گفتی. می فرماید نشد. بگو به خداوندی که قهار و عادل است. می ترسد و نمی گوید و بعد اعتراف می کند. خلیفه از حضرت سؤال می کند چه فرقی است؟ می فرماید آن قسم اولی مانع می شد که خداوند او را غضب کند ولی این دومی کیفر اعمالش را می داد. حتی در کلمات معمولی خودمان شخصی یک مطلب را بیان می کند و دیگری هم همان مطلب را با مختصر تغییری در عبارات بیان می کند. یکی از آن دو اثر دارد، دیگری ندارد. این ناشی از ترکیبات حروف است.

پس دوستان عزیز موقع ارتباط با خدا به اذکاری که داده شده توجه داشته باشند. مثلاً همین دعاهایی که از ائمه اطهار در کتاب دعاها نقل شده اغلب عین عبارتشان فرق ندارد ولی هر کدام اثری دارد. این اختلاف اثر بخاطر آن ترکیباتی است که در هر کدام علیحده است، و آلا همه استغاثه به درگاه خداست و طلب مغفرت و غیره. امیدواریم دوستان ما همیشه خدا را حاضر و ناظر بدانند و طوری رفتار کنند که خداپسند باشد.

بعضی اوقات شعری است که عبارتش خیلی هم جالب نیست ولی اگر یک کلمه آن پس و پیش شود اثرش را از دست می دهد.

• اثرات گردش کروات بر این کره ما و حتی بر موجودات کره ما بی تأثیر نیست. زیرا آن خالقی که تمام موجودات را خلق کرده برای هر کدام خواص و حکمتی نهاده است. منتها اگر فلان رمال یا دعانویس مردم را اغفال می کند، بحث ما نیست. مثلاً همین بارندگی، بخار از دریا بلند می شود و غلظت پیدا می کند و ابر می شود و غیره،

تنها به اینها نیست بلکه چندین عامل باید دست به دست هم بدهند تا موضوعی پیدا شود. پس وقتی فصول و گرما و سرما و غیره روی حساب خاص و شبکه مخصوصی است نباید فکر کرد فقط همین است که می بینیم. در هر موضوعی تا چندین عامل دست به دست هم ندهند آن شیء موجودیت پیدا نمی کند. همین رشد بدن ما، نه این است که فقط خون و جان و اثرات جوئی این کره ماست که یک جنین را تا آخر مرگش رشد می دهد بلکه برای هر چیزش هزاران چیزهای مؤثر دست به هم می دهند تا وقتی این نتیجه از آنها گرفته شود.

○ یکی از علمای بزرگ به یکی از ائمه ایراد می کند که در قرآن آمده، هر عملی کردیم شاهد ماست و مجازات با همان عضوی می شود که گناه کرده و حال آنکه اعضا و گوشت و استخوان مرتباً عوض می شوند. جواب داده می شود، آن روحی که در وجود شما گذاشته و بواسطه آن، اینها دارند سیرکمال می کنند، او این عمل را انجام می دهد با همان کیفیتی که در آن اعضا است. همه اعضای بدن ما این حرکت جوهری را دارند. حرکت جوهری و جان که رفت بدن فاسد می شود. فاسد شدن مرده به علت از بین رفتن حرکت جوهری است. از کودکی جوان شدن و سپس پیر شدن و مردن حکمتی دارد.

چهارشنبه ۱۳/۱۱/۱۳۵۰

هر راز و نیازی با خدا بشود در عالم باطن ثبت می شود، محو نمی شود و همیشه هست. بعضی اوقات که فکر به جاهای دیگر منحرف می شود این هم در آنجا منعکس می شود.

○ [راجع به تقویم های قدیمی سؤال شد و ساعت های سعد و نحس که حساب می کنند، فرمود]: بعضیهایش برحسب تصادف درست در می آید و بعضیها نه، بطورکلی حسابهایی کرده اند که چندان درست نیست.

○ هر آهنگی، از نظر روحانی یک مغز و معنای خاصی دارد، اگر معنا و مغز

روحانی آن درک شود، موسیقی اثر دیگری پیدا می‌کند.

○ قاعدهٔ خلقت طبیعت بطور کلی این است: تا عدمی نباشد وجودی پیدا نمی‌شود، تا ظلمتی نباشد نوری پیدا نمی‌شود. عدم همان ظلمت، و وجود همان نور است. آن خالق اعظم، وجود را از عدم بوجود آورد. عدم را اسمش ظلمت گذاشت و وجود را نور. از این رو هر چیز به ضدش شناخته می‌شود. تا می‌گویند نور، ظلمت در ذهن مجسم می‌شود و تا ظلمت را نشناسد نور را نمی‌تواند بشناسد «تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا».

نقطهٔ مقابل موجود، ممتنع است. ممکن، برزخ بین آن دو است و ممتنع و موجود هر دو در آن اثر دارند. ممکن، امکان دارد که این بشود یا آن. عدم، صفحه‌ای است که ممکنات از او ناشی می‌شود و از ممکن، یا موجود می‌شود یا ممتنع. در همان ابتدا، تصویری که خداوند فرمود، همهٔ موجوداتی که تا آخر باید بوجود آیند بوجود آمدند. از نظر خالق آنچه امر به موجودیت شد موجود است و آنچه امر به امتناع شده ممتنع است، برای خالق، امکان، وجود ندارد. امکان فقط از نظر مخلوق است که باید بتدریج به عالم وجود بیایند. یعنی تا نیامده‌اند از نظر خودشان ممکن‌اند (ولی از نظر خالق موجودند) و هر وقت (بتدریج) به عالم وجود آمدند از نظر خودشان هم موجود می‌شوند. خداوند می‌فرماید «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا» و آفریدیم شما را جفت جفت «وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» و هنگامی که به جنبندگان جان دادم جفت جفت ایجاد شدند. همه چیز باید روی پایه‌ای که برای توالد و تناسل هست، باشد، مخلوق باید همه زوج باشند، تک فقط خداست. این امتیاز بین خالق و مخلوق است.

جمعه ۱۳۵۰/۱۱/۱۵ (عید غدیر خم)

نمی‌شود گفت حضرت علی اینقدر زبون بود که مخالفین غالب شدند بلکه به هزاران مصلحت و دلیل، ایشان مصلحت دیدند خانه نشین باشند و عده‌ای دیگر

۱- آیه ۸، سوره ۷۸.

۲- آیه ۷، سوره ۸۱.

خلافت کنند و بعد خود خلیفه بشوند. از پیش حساب شده و پیش بینی شده بوده است. حتی ابابکر چندین مرتبه خواست به نفع علی استعفا بدهد، خود حضرت علی قبول نفرمود و عمر هم به ابابکر گفت صحیح نیست تو استعفا بدهی، اغتشاش بیشتر می شود، ابابکر هم ماند.

آنهايي که در مجالس عزاداري، ائمه را ذليل و ناتوان جلوه مي دهند درست نيست. حضرت حسين ناتوان نبود، داوطلبانه شهيد شد براي رسيدن به کمال. حضرت علی از ناتواني نبود که مدتی خود را خانه نشین نمود، بلکه همه چیز طبق خواسته خودشان بود تا اینکه: ۱- اهل سلوک متوجه بشوند که این دنیا آنقدر بی ارزش است که بزرگان دینشان ترجیح دادند با آن وضعیت بروند که حمل بر علاقه آنها به دنیا نشود. ۲- به آن مقامی که برایشان مهیا شده برسند. پس شکست یا ناکامی برایشان پیش نیامد بلکه طبق خواسته و مصلحت خودشان بوده و هزاران نتیجه ظاهر و باطن داشته است.

○ اگر نفس سرکش نبود هرکس می توانست آنآ با خدا ارتباط بگیرد، ولی این هم خودش حکمتی دارد، باید این نفس باشد تا با مبارزه با آن، به آن مقام برسند. هرچه مقام بالاتر برود نفس حیوانی هم برای روح روحانی بیشتر حیل می کند، مثل عالم ظاهر که هرچه ثروت بالا برود شیادان حیل های زیرکانه و خطرناکتری طرح می کنند. راهش قوه ایمان و اعتنا نکردن به نفس حیوانی است.

○ [در مورد دادن نذر به اشخاص سرنسپرده فرمود]: منظور این است به کسی بدهید که احترام آن را نگاه دارد و اگر احترام نگاه ندارد نباید به او داد.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۱/۱۸

چند شب پیش در عالم معنا بحثی مطرح بود راجع به خلاقیت. خالق کل مخلوق قدرت دارد در آن واحد کائناتی را به یک «کُن»، «فَیَکُون» کند. البته این قدرت کامله مختص خالق است اما اثری از این قدرت (صفت) در تمام موجودات به

شدت و ضعف هست، زیرا تا اثری از واجب‌الوجود در موجودی پیدا نشود، بوجود نمی‌آید. از آن حشرهٔ جنبنده تا برسد به حیوانات بزرگ و تا برسد به بشر این اثر خالقیت در موجودات به شدت و ضعف هست. مثلاً آن مورچه در حدود طبیعتی که در نهادش گذاشته شده می‌داند چطور لانه ببندد، آذوقه جمع کند، و اسرارش را از مورچگان غریبه بشدت محفوظ نگاهدارد، چنانچه اگر یک مورچه برای جاسوسی یا به منظور دیگری وارد لانه‌شان شود او را تکه تکه می‌کنند که رازشان را بیرون نبرد. یا مرغ کوچکی است شبیه به بلبل، می‌داند چگونه از کرک درختان که مثل پنبه است، لانهٔ محکمی بسازد و در بهار چگونه تخم‌گذاری کند و غیره. خالقیت اینها محدود است به آنچه که طبیعت در نهادشان گذاشته است ولی قوهٔ خالقیت بشر بواسطهٔ همان نفخهٔ دمیدن روح خداوندی بر او نامحدود است.

این قوهٔ خالقیت در چند قسمت حکمفرماست: یک قسمت برای مادی و یک قسمت برای معنوی. قسمت مادی، امورات زندگی دنیوی را با آن ابتکار می‌کند و تمشیت می‌دهد. قسمت معنوی، قوهٔ تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و غیره است. هر دوی اینها تقسیم می‌شود بر خالقیت ذهنی و خالقیت خارجی: مثلاً فلان کس در فکرش طرحی می‌ریزد، و آن را بصورت عمل در می‌آورد مثل ابتکارات و اختراعات، این خالقیت خارجی است. یکوقت هم محدود به ذهن اوست و بصورت موجودیت ذهنی باقی می‌ماند. مثلاً یک عمارت صد طبقه را با تمام منضمات آن (مثل باغ و استخر و غیره) در ذهن خود تصور می‌کند ولی عمل ندارد. البته در هرکس این قوه شدت و ضعف دارد، مثل سایر استعدادهای بشر.

در قسمت معنویت هم شخص، اول در خود فرو می‌رود، افکارش را تمرکز می‌دهد، آثار و علامتی در ذهنش خطوط می‌کشد، بعد کم کم بصورت شکل و اشباح در می‌آورد، دوباره تقویت می‌شود بصورت عمل در می‌آید. اگر بصورت عمل درآید همان کشفیات و کرامات است که تمام اولیاءالله داشته‌اند. اگر صورت عمل به خود نگرفت، تا همان حدود است که بتواند در ذهن خودش از آن استفاده کند. گرچه سایر موجودات هم در امور معنوی بی بهره نیستند ولی در قسمت معنوی هم مثل قسمت

مادی محدود هستند. مثلاً گربه چیزهایی می‌داند که بشر سالها زحمت بکشد نمی‌داند، این را طبیعت بطور محدود در طبیعتش نهاده است. یا سگ، خطری بخواهد پیش بیاید می‌فهمد. البته برای اینها محدود است. اما برای بشر محدود نیست، با این قید که بشر می‌تواند اینها را داشته باشد و می‌تواند نداشته باشد. همان‌طور که اگر نیروی خود را در امور مادی تمرکز دهد اختراعاتی می‌کند، اگر در امور معنوی هم تمرکز دهد به نتیجه می‌رسد.

وقتی خلاقیت ذهنی بصورت خارجی درآمد دو صورت دارد: ۱- یا هیچکس قبل از او به آن نرسیده. ۲- یا به آن رسیده‌اند ولی او نمی‌داند (این را تداعی می‌گویند) یعنی یک موجود خارجی که قبلاً اختراع شده است، به این شخص هم تداعی می‌شود و خیال می‌کند قبلاً نبوده است.

وجود بشر مثل زمینی است که در زیر آن آب گوارایی هست اگر غنایی کردند به آب می‌رسند و استفاده می‌برند و آلاً همانجا مخفی می‌ماند. در شأن بشر هست به جایی برسد که مافوق تمام مخلوق بشود و با خالق فاصله‌ای نداشته باشد، اما اگر غفلت کرد در همان محدودیت می‌ماند حتی از یک حیوان هم پست تر می‌شود. پس همان‌طور که اگر در ظاهر تمرکز فکر بدهیم به اختراعات بسیار می‌رسیم در رشته معنوی هم اگر تمرکز بدهیم به جایی می‌رسیم که خیلی از چیزهای ماوراءالطبیعه و اسرار کائنات برای ما کشف خواهد شد. بنابراین امیدواریم موفق شویم از این ودیعه خدادادی استفاده کامل ببریم.

منظور از تمرکز در معنویت این است: مثلاً می‌خواهیم یک مسئله ریاضی حل کنیم، باید تمام فکر را در آن موضوع متمرکز کنیم تا حلش را پیدا کنیم. در امور ماوراءالطبیعه هم باید مفتاح رمزها را بدست آورد (چون هر چیزی کلید رمزی دارد) کلید اول، مفتاح رمز دوم می‌شود و همین‌طور تا می‌رسد به مقصود.

و اما استعداد چیست؟ خداوند در قرآن می‌فرماید «نمی‌بینی در آفرینش خدا

تفاوتی» و عده ای تصور می کنند پس آنچه مثلاً در قدرت حضرت علی هست در قدرت آنها هم هست. اینجا منظور «خلقت» است یعنی همان طور که علی در قنطاق نشو و نما کرد شما هم می کنید و همان طور که او خواب و خوراک داشت و پیر شد شما هم همان طورید. پس منظور تساوی در «خلقت» است نه در استعداد ذاتی. ما هرکدام تشکیل می شویم از اثرات چندین عامل (هفت عامل خلقتی). گردش سیارات بر کره زمین اثرات خاص می گذارند و آن اثرات بر مولود هم منعکس می شود. این است که یک وقت یکی نابغه می شود و یکی عادی می شود، استعداد از اینجا سرچشمه می گیرد.

همان طور که زمانه مثل ثانیه شمار ساعت در حرکت است و توقف ندارد یعنی هیچوقت هیچ زمانه ای به عقب بر نمی گردد، همین طور هم همه چیز در تحول حرکت جوهری است. مثل یک چشمه آب که به اعتباری می توان آن را در همه زمانها تا موقع خشک شدنش یک آب واحد دانست و به اعتباری هم هر لحظه آب چشمه با لحظه قبل فرق دارد. همه چیز در تغییر است فقط روح ملکوتی (نفخه دمیدن خدا) است که ثابت است، بقیه همه در جریان هستند.

هرکدام از اعضای ارادی بدن وظیفه مخصوص به خود را بالا راده انجام می دهند ولی تمام این اراده ها در مغز متمرکز است. مغز ماست که اراده می کند تا این اعضا بتوانند اراده کنند. باز می بینیم مغز هم از خودش اراده ای ندارد. پس خالقی هست که این اراده از او سرچشمه می گیرد. روح ملکوتی هم از خود اراده ای ندارد و از آن سرچشمه اراده می گیرد. وقتی می گویند آنچه می خواهید در خودتان هست، آن را پیدا کنید، منظور همان روح ملکوتی است. عرفا می گویند سیر آفاق و انفس، یعنی آنچه در آفاق و کائنات هست در وجود ما هم هست. خلاقیت مخلوق محدود می گردد به قدرت و امکاناتی که به او داده اند.

۱- آیه ۳۳، سوره ۱۶۷: «الَّذِي خَلَقَ سِيعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا، مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورِهِ أَنْ يَكُونَ هَفْتًا أَسْمَانًا رَأَى فِي بَيْنِي بَيْنِي دَرَأْفَرِيئِش رَحْمَنِ تَفَاوُتِي بِسَ بَارِغَرْدَانِ چشَمِ رَأَى فِي بَيْنِي شَكَاغِي.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۱/۲۵

[در دنباله بحث خالقیت مخلوق فرمود]: اراده انبیا و اولیا وقتی مقدس و مؤثر است که مطابق با اراده خدا باشد. آنها کارشان به جایی رسیده که از خودشان اراده ای ندارند. چون جز اراده خدا اراده ای ندارند، آنوقت هرچه بکنند خدا کرده. فرق آنها با مردم عادی این است که آنها جز اراده خدا اراده ای ندارند ولی اراده مردم عادی اراده نفس اماره شان است. آنها حتی برای خودشان دعا نمی کنند و چیزی نمی خواهند و اگر بلایی نازل شود از خودشان دفع نمی کنند مگر اینکه امر شود.

ما فقط یک خواسته داریم: ما را موفق بدارد که آنچه او می خواهد بجا بیاوریم، خواسته ما خواسته او باشد. «چند خواهی پیرهن از بهر تن - تن رها کن تا نخواهی پیرهن» یعنی وقتی جز اراده خدا چیزی نخواهد هرچه مصلحتش باشد پیش می آید، نه دلتنگ می شود و نه آرزویی دارد.

کلید (مفتاح) چیست: اول کلید و مفتاح برای شخص سالک، تسلیم شدن به اراده خداست. وقتی که تسلیم شد هر مرحله ای که برایش پیش بیاید کلید مرحله دوم خودبخود برایش آشکار می شود. همین طور تا برسد به کمال. هر یک بعد از دیگری مفتاح خودش در خودش نشان داده می شود. کلید اول همان تسلیم شدن به رضایت خداست. وقتی از رضا به تسلیم رسید بعد از تسلیم می رسد به رضای اخص.

o [در مورد فرزندان شان فرمودند]: ما وظیفه داشتیم فرزندانمان را برای خدمت به جامعه تربیت کنیم و هیچ وظیفه و هدف دیگری در مورد آنها نداشتیم.

چهارشنبه ۱۳۵۰/۱۱/۲۷

تمام دایره مدار عرفان روی همین پایه است که انسان اول ببیند برای چه موجود شده است و در این موجودیتش چه وظیفه ای دارد و هدفش چه باید باشد. از بشر سیر تکامل برای کمال شروع می شود. از اینجاست که فرد مطرح

می‌شود، یعنی هر فردی با گردش مظهرات یا گردش دون به دون باید مراحل طی کند تا به کمال برسد. انسانیت بالاتر از بشریت است و هر بشری ممکن است انسان نشود. تا زمانی که به بلوغ و رشد نرسد حسابی ندارد و مثل حالت حیوانی است. از بلوغ به بعد هزار عالم برایش مقرر شده است، اگر رسید، بجز خدا کس دیگر نمی‌تواند بر او برتری پیدا کند، این مقام را کمال گویند. فاصله ابتدا و انتهای این هزار عالم را سیر تکامل گویند. ممکن است کسی در نتیجه کوشش در همان دون (زندگی) اول به کمال برسد و ممکن است کسی دیگر در هزار دون حتی یک عالم هم طی نکند. ضرب الاجل پنجاه هزار سال برای طی کردن این هزار عالم است.

در این زندگی باید مثل یک مسافر باشیم که در راه است و ضرب الاجلی دارد که باید به موقع معین به مقصد برسد. در طول راه هرچه از تلخ و شیرین بر او بگذرد به آن توجهی ندارد، فقط متوجه این است که به هدفش برسد. پس ما هم اگر هدفمان معلوم شد به آسانی راه را طی می‌کنیم. ولی اگر هدفمان معلوم نشد کورکورانه عمل می‌کنیم، مثلاً اگر کسی صحبت خوبی کرد می‌گوییم به به و بعد هم فراموش می‌کنیم و در واقع مثل گردونه‌ای که به جایی بند نیست طالب مجهول مطلق می‌شویم.

شما دوستان مولا باید فقط به فکر رسیدن به کمال باشید نه اینکه به این فکر باشید که اگر ده ساعتی شب زنده‌داری کردید دو ملائکه بیایند و با شما همکاری کنند. باید مثل کارگری بود که آنچه به او دستور می‌دهند رفتار کند بدون اینکه دخالت کند. امیدواریم انشاءالله هوی و هوس شیطانی گولتان نزند چون شیطان نفس خیلی زرنگ است و می‌فهمد به هر کس از کجا ضربه بزند. مثلاً نفس به یک سالک نمی‌گوید دزدی کن به او می‌گوید سالهاست ریاضت کشیده‌ای چرا نباید فلان مطلب را بدانی یا فلان کرامت را داشته باشی. امان از نفس. باید مغرور نشد و از هدف دور نشد. شیطان ما چیزی است که در رگ و پی تن ماست. اگر از او غافل شویم چون همه افکار ما را می‌داند، می‌داند از کجا شروع کند. اما اگر از او غافل نبودیم نمی‌تواند کاری بکند. اگر نفس گفت پس از سالها ریاضت هنوز کنه خدا را

نفهمیده‌ای باید توی سرش زد و گفت همین قدر که دانسته‌ام خدایی هست و هدفم چیست کافی است، برو گم شو.

○ پس از پنجاه هزار سال به حسابش می‌رسند می‌بینند لیاقت کمال ندارد، ولی کارهای خوب دارد. پس از جمع و تفریق بد و خوبش، اگر حسابش خوب بود گوشه‌ای به او می‌دهند، ولی این کجا و کمال کجا. مثلاً کسی در دون‌های قبلی کاری کرده است که فعلاً در یک محیط مساعد باشد، اگر چنانچه اینجا هم غفلت کند مستحق است که توی سرش بزنند و ببرندش به اسفل السافلین. خدا به او خواهد گفت چه برایت نکردم؟ استاد خوب دادم، محیط خوب دادم، دست آنهایی که می‌خواستند گمراهت کنند کوتاه کردم و و

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۲/۲

شارع مقدس، لهو و لعب را حرام کرده و آن، چیزهایی است که انسان را از خدا غافل کند و به سوی مجاز و نفسانیت بکشد. ولی صوت حسن یعنی آواز نیک و به قصد نیک و بخاطر خدا و برای تهییج افکار مردم به سوی خدا بسیار مستحسن است و ثواب دارد.

عبادت با ذکر جلی آن است که عده‌ای با هدف و منظور و نیت واحد، مثل یک تن، دور هم جمع شوند و با صوت حسن و آهنگ خوب شور و سروری در راه خدا فراهم آید. عبادت با ذکر خفی جنبه فرادا دارد و انسان باید از خود بی خود شده با خدا مشغول باشد.

نیت شرط است نه نحوه عمل. مثلاً اگر یک مقام عالی قضائی حکم اعدام یک جانی را می‌دهد ثواب هم دارد، زیرا به قصد امنیت و رفاه اجتماع صورت گرفته است. ولی اگر کسی دستور قتل یک بی‌گناه را به یک جنایتکار می‌دهد، جنایت و گناه است چون به ضرر اجتماع است. بدون نیت هیچ عملی به نتیجه نمی‌رسد. در راه سلوک هم باید نیت معلوم باشد و آلاً جمع شدن چند نفر دور هم و «علی گفتن» خشک و خالی فایده‌ای ندارد. باید بدانند راه سیر سلوک چیست و با آگاهی کامل و

با نیت قطعی به پیمودن آن راه، وارد سلوک شود.

ابتدا باید دانست احکام دین ما چیست و چه چیزی صحیح و چه چیزی قبیح است. از بدیها دوری کنیم، از هرچه با احکام دین مابینت دارد دوری کنیم و هرچه با احکام دین مطابقت دارد از آن پیروی کنیم. این که عده‌ای فرق بین لهو و لعب را با صوت حسن و عبادت نمی دهند خودش سبب گمراهی دیگران می شود و گناه است. یکی از مریدان «س» خدمتش عرض می کند شما دوستان را امر به اجتناب از موسیقی می کنید و حال آنکه مشتاق علیشاه (از بزرگان عرفان) اهل موسیقی بوده و سه تار ایشان معروف است. می فرماید من بطور مطلق نهی نکرده‌ام، هر وقت شما هم مشتاق شدید بزنید. یعنی هر وقت توجه به سوی خدا بود و ناله ناله دل بود، صدا هم کیفیت دیگر دارد. هر وقت مشتاق خدا شد به هر صدایی خدا را بخواند نتیجه می گیرد. ولی اگر قصد ریا شد و مقاصد دیگر داشت بسیار قبیح است ولو اینکه قرائت قرآن کرده باشد. خدا بانیت و قصد قلبی کار دارد نه با ظاهر اعمال.

امیدوارم دوستان من هم قصدشان خدا باشد و بس. هر عملی می کنند لله باشد نه برای تظاهر.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۲/۹

وقتی انسان در یک عقیده عقلانی و اجتماع پسند ثابت ماند، بالاخره هرچه مخالف دارد مغلوب خواهند شد، مخصوصاً در امور دینی ثبوت در عقیده خیلی کارها می کند.

○ مقام معنوی کانه مثل کلاس تحصیلی است، هرچه انسان مدارج عالیه بیشتر ببیند بیشتر درک مطلب می کند. مثلاً شاگرد دبستان نمی تواند برنامه دبیرستان را درک کند. همین طور است شاگرد دبیرستانی نسبت به دوره عالی. در عالم معنا هم اشخاص بزرگ وقتی تجلی کرده اند هرکس به اندازه وسعش درک گفتار آنها را کرده است. مثلاً هرکدام از ما اگر برویم در یک محل وحشی و بربر که سطح فکرشان پایین است چه می توانیم بگوییم که آنها بفهمند؟ در دوره خود حضرت مولا

اصحاب سر که هفده نفر بودند مقام مولا را درک کرده بودند، بقیه بخاطر دامادی یا جانشینی پیغمبر [ص] به او احترام می گذاشتند. حتی می فرماید آنچه به سلمان گفته ام اگر اباذر بفهمد سلمان را تکفیر می کند یا می کشد. آنچه به سلمان فرموده بود به اباذر فرموده بود.

○ همین قدر انسان این سه کلمه را بداند کافی است: خدا هست، بقای روح هست، حساب و کتاب در آن دنیا هست (حساب و کتابی غیر از آنچه در این دنیا می بینیم). انسان این سه کلمه را بداند کافی است، بشرطی که لقلقه زبان نباشد. بشر خیال می کند خیلی چیزها فهمیده، ولی خیلی چیزها را هنوز به اندازه طیورات هم نفهمیده است. وقایعی که رخ می دهد خیلی از حیوانات قبل از واقع شدن خبر می شوند، حتی سرد و گرم شدن هوا را. مافی الضمیر خواندشان بسیار عالی است. مثلاً کلاغی روی درختی نشسته مافی الضمیر یک عابر را می فهمد. همین گربه اسرار و چیزها می داند که هیچوقت آدمیزاد نمی فهمد.

افلاطون پس از فارغ التحصیل شدن در فلسفه و حکمت هر چیزی را می دید می خواست خاصیت و ماهیت او را بفهمد. دید که درک مطلب با علم نمی شود، رفت و چهل روز در یک خمره به ریاضت نشست و به شاگردانش دستور داد هر روز به او سر بزنند ببینند مرده است یا زنده. کرمی هست که به گردی «توتکه شوانه» می گویند، چیزی شبیه به پشم دارد و خط سیاهی هم به پشت دارد. برای آن هفتاد حکمت ذکر می کنند و می گویند این تازه یک اشاره کوچک است، اگر بقیه همین را بخواهی تا آخر عمرت هم بکوشی به جایی نمی رسی. این است که خواجه وقتی می فرماید: «جز فلاطون خم نشین شراب، سر هفتاد به ما که گوید باز» سرش همین است.

بنابر این مثل کسی باشید که وارد بیابان بی پایان بی راهی شده، راه هم بلد نیست و جزئی غفلتی او را به مهلکه می اندازد، سرنخی به دستش می دهند که بگیر و برو، چاره جز این ندارد که این طرف و آن طرف را نگاه نکند و برود. بشر هم باید

سه نکته ای که گفته شده شعار خود قرار دهد، و دستورات دینی از قبیل نیکویی و خدمت به جامعه و سایر مستحسنان را هم شعار خود قرار دهد تا به جایی برسد. و آلاً اگر داخل معقولات شود به هیچ جا نمی رسد و از سیر تکاملش هم عقب می ماند. اینها را از روی نقل قول یا تئوری نمی گویم، خودم دچار همه اش بوده ام. مخصوصاً وقتی آقا نفس لباسش را عوض می کند. مثلاً پیش یک زاهد نمی گوید عیاشی خوب است بلکه می گوید اگر هیئت بخوانی و از آینده خیر شوی یا جفر بخوانی و سرنوشت مردم را تعیین کنی خوب است. او هم می بیند نامشروع که نیست می رود و به چاه می افتد. به قول ملا پیرشان «من زحمت کشیدم تو به مفت یادش بگیر» اینها را من شخصاً امتحان کرده ام.

۵ بالاترین چیزها و بالاتر از بهشت رضایت خداست. دستگاه غیبی مثل یک دستگاه کاملاً اتوماتیک کار خود را طبق آنچه مقرر است انجام می دهد. بنابراین باید همه کارها را به خدا واگذار کرد، او خودش به بهترین وجه کارها را ترتیب خواهد داد.

دوشنبه ۱۳۵۰/۱۲/۱۶

در بدن، به همان اندازه که اقتضای روح هست اقتضای حیوانیت خون و گوشت هم هست. اقتضای حیوانیت اگر طبق شرع و مشروع انجام شود اشکالی ندارد، ولی اگر وارد منهای گردد به جاده بدبختی و سقوط می افتد. بشر، برزخ بین حیوان و انسان است. حیوان تشخیص جلب منفعت و دفع ضرر دارد ولی تشخیص خوب و بد ندارد. اما بشر تمیز بین خوب و بد هم دارد. اگر طبق اصول روحانی رفتار کرد جسمش هم تحت تأثیر روح قرار می گیرد. انجام اقتضای طبیعت حیوانی باید از راه مشروع باشد. مثلاً اگر غذا یا استراحت یا سایر احتیاجاتش را از راه مشروع تأمین کرد پیشرفت می کند. ولی اگر به حقوق دیگران تجاوز کرد و از راه دروغ و ریا وارد شد، به حیوانیت می افتد.

منظور از اینکه گفته اند حلاج سگ را از خودش دور کرد این است که نفس

حیوانی پست را از خود دور کرد. منظور از نفس کُشی این نیست که بدن را بکشد بلکه آن تمایلات رذیله حیوانی را چنان محو کند که مثل کشته شده باشد. یعنی آنقدر در امور اخلاقیات مذهبی ترقی کند که خوبی ملکه اش بشود و از بدی خود بخود دور بشود و منزجر باشد. مثلاً کسی که تربیت و شرافت خانوادگی دارد، ولو اینکه دین هم نداشته باشد، از بعضی از رذایل متنفر است و انجام نمی دهد چون ملکه فاضله اش شده است. تربیت روحانی باید ملکه فاضله بشود، و آلا نفس کُشی از طریق ضعیف کردن جسم غلط است. باید جسم قوی باشد ولی از آنچه خلاف انسانیت است انزجار داشته باشد. آنقدر انزجارش از حیوانیت زیاد شده باشد که اگر مواجه شد حالش بهم بخورد، یعنی حالت حیوانیت او تبدیل به حالت ملکوتی شده باشد.

وجود ما مطابق آفاق و انفس است، یعنی آنچه در آفاق و انفس است در ما هم هست. باید آن را پرورش بدهیم. اگر پرورش ندهیم و ثمر ندهد ما تقصیرکاریم. راهش هم توجه است.

[سؤال شد با تبدیلی چطور باید مبارزه کرد؟ فرمود:] با تمام صفات بد باید بتدریج مبارزه کرد تا عادت شود از آن پس اگر تبدیلی کند ناراحت می شود. تمرین لازم است، تکرار بسیار مؤثر است. در عبادت چرا تکرار هست؟ برای اینکه در اثر تکرار رفته رفته توجه پیدا کند و قوی شود. فرق مراحل عرفانی، همین مبارزه با نفس است. در هر مرحله که وارد شد اگر فهمید در آن مرحله با نفس چه جور رفتار کند، پله پله آنجا را می گذارد و بالا می رود، اگر اغفال شد همان جا متوقف می شود یا سرنگون می شود.

هوای نفس تنها منهیات شرعی نیست، بسا چیزها برای عموم مردم جزء منهیات نیست ولی برای سالک جزء منهیات است. بطور مثال، یک سالک اگر در عبادتش غرور پیدا کرد (که مثلاً این منم که شب تا صبح بیدار ماندم) همان مسئولیت دارد و عقبش می اندازد. همیشه باید در مقابل خدا خاضع و خاشع باشد، از لحاظ اعمال خودش مأیوس باشد و از لحاظ کرم خدا همیشه امیدوار باشد. هرچقدر بالاتر برود

مسئولیت سنگینتر می شود.

روزی حضرت شیخ امیر از مزرعه ای می گذرد یک خوشه گندم به زمین افتاده بوده برمی دارد، هفت دانه گندم داشته، می خورد. ندا می رسد «یا شیخ آیا مجوز حلیت داشتید و خوردید؟» این را در شرع حق الماره گویند و خوردنش اشکال شرعی ندارد، ولی شیخ امیر برای خوردن آن خوشه گندم مجازات شدیدی می کشد. همان طور که در ظاهر هرچه مقام بالاتر برود مسئولیت بیشتر می شود در مقام باطن هم همین طور است، هرچه به خدا بیشتر تقرب پیدا کند مسئولیتش بیشتر می شود.

وقتی می گوئیم مکتب مولا، نه این است که سرمنشأش غیر از شریعت باشد. ابتدا باید شریعتش را طابق التعل بالتعل دستور قرآن و احکام شریعت انجام دهد، آنوقت وارد طریقت بشود که این هم به ظاهر نیست. مرحله طریقت بدین معنی است که آنچه در شریعت آموخته، در طریقت مورد عمل قرار دهد. وقتی مرحله طریقت را کاملاً انجام داد، وارد مرحله عرفان می شود یعنی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» عرفان پیدا می کند. اول نفس خود را می شناسد یعنی از کجا آمده، وظیفه اش در اینجا چیست و عاقبت به کجا می رود. اینها را که شناخت معرفت به نفس پیدا کرده است آنوقت وارد مرحله عرفان و شناسایی خدا می گردد. پس مکتب مولا غیر از دستور شریعت نیست و مخصوص کسی هم نیست. هرکس وارد این مکتب شد باید تمام این مراحل را طی کند. و نباید انتظار داشته باشد که در ظاهر برای او چیزهایی پیدا شود. مثلاً یک دانشمند از لحاظ ظاهر با یک عوام فرقی ندارد، فرقی این است که طی مراحل از لحاظ دانش کرده است. شخص روحانی هم امتیازش این است که در روحانیت مراحل طی کرده است و می داند چه می کند و چه می خواهد و جز به نقطه وحدت، نه به دنیا و نه به نعمات آخرت اعتنایی ندارد. هدفش رجوع به اصل خودش است، یعنی از آن مبدئی که آمده به همان مبدأ برسد. در اینجا است که دیگر نه اعتنا به اولاد دارد، نه به زخارف دنیوی و جز خدا چیزی نمی بیند.

۵ پس پریشب بیدار شدم دیدم زود است خوابیدم (که هیچ سابقه نداشته) مجدداً بیدار شدم دیدم قدری دیر شده است. زیرا وقتی دعایم تمام می شود که نماز صبح باید شروع شود. قضایش را کردم. شب بعد تنبلی نکردم و بموقع بیدار شدم. بعد در خواب دیدم این آیه ها را برایم می خوانند. «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً» (... نماز شب را در شب بخوان.... این است برای شما مقام محمود و مقام بزرگ). با اینکه قضا شده بود معذک گفتند امتیازی و فضیلتی که در وقت خود دارد چیز دیگری است.

۵ وقتی عارفی مثل خواجه حافظ علیه الرحمه پا توی کفش زاهد می کند نه این است که از اطاعت صرف نظر کند بلکه منظورش این است که فقط تابع صورت نباشیم.

مسجدی است در کرمانشاه به نام مسجد جمعه. می گویند روزی درویش ژولیده ای در همین فصل می رود به مسجد و پشت می زند به محراب مسجد که رو به آفتاب گرم شود. خادم مسجد اعتراض می کند که چرا پشت به محراب کرده ای؟ آقا هم دارد نماز می خواند و مردم پشت سرش ایستاده اند. می گوید آقا که نماز نمی خواند دارد قاطر خرید و فروش می کند. بعد از نماز، خادم به آقا جریان را می گوید، آقا هم با انصاف بوده می بیند راست گفته، دنبالش می گردد پیدایش نمی کنند. بعد به محارمش می گوید راست گفته، وقتی از منزل می آمدم یک قاطر آوردند به قیمت هفتاد تومان، من گفتم شصت تومان. در حین نماز هیکل قاطر جلوم محسوس شد، تصمیم گرفتم زود به منزل برگردم و آن را به همان هفتاد تومان بخرم.

مقصود عرفا این است که نماز اینطور خوانده نشود. ملاپیشان که در قرن هفتم یا ششم شیخ الاسلام محال دینور بوده، همین را به شعر کردی می گوید [مفهوم فارسی آن این است] در ظاهر می گویند ایاک نستعین ولی در باطن مشغول قاطر خریدن هستید.

چهارشنبه ۱۸/۱۲/۱۳۵۰

[در مورد ذهبی ها و عبادت آنها فرمود]: بطور کلی ارتباط ما با خدا دو قسمت می شود: اطاعت و عبادت. عبادت هر چه مرحله اش بالاتر رود نشئه اش بیشتر می شود. هر بنده ای در مقابل خدا تا اطاعت نداشته باشد عبودیت به او داده نمی شود.

ذهبی ها اطاعت می کنند، اگر عبادت هم داشته باشند خیلی خوب است، به عبارت دیگر ذکر و فکر و فکر و ذکر.

در فارس که بودم خواب دیدم من و یکی از قضات دیگر که همکارم بود راهی را می رویم با یک هدف. بر سر یک دو راهی، من شیب خیلی تندی را بالا می روم که اگر برسم به هدف رسیده ام ولی ایشان راه را داشت دور می زد که اقلأ صد برابر راه من بود. گفتم فلانی چرا دور می زنی از این شیب بیا بالا. گفت در قدرت من نیست این شیب تند را بالا بیایم. فردا صبح پرسیدم شما درویشید؟ گفت بله ذهبی هستم. پرسید چرا این سؤال را کردید؟ گفتم چنین خوابی دیده ام. گفت من خودم هم، حال شما و خودم را همین طور حدس زده بودم.

یک پیرمرد ذهبی در شیراز بود که واقعاً وارسته به تمام معنی شده بود و تا او زنده بود ذهبی های آن قسمت خیلی روشن بودند، تا اینکه خرقه تهی کرد.

ما شریعت را لازم می دانیم برای رسیدن به طریقت، و طریقت را برای رسیدن به معرفت، و معرفت را برای رسیدن به حقیقت. تا درختی نباشد ثمری نیست و تا ثمری نباشد درخت فایده ای ندارد.

اطاعت باید آراسته باشد تا عبادت بشود. مخصوصاً، مخصوصاً نصف شب با آن حالی که انسان پیدا می کند و مشغول می شود. بچه بودم، پدرم خیلی سختگیر بود و اشخاص را به حال خودشان واگذار نمی کرد و نصف شب کسانی می آمدند همه را بیدار می کردند. مرا هم بیدار می کردند چون بچه بودم خوابم می برد، می گفتند چرا خوابیده ای؟ می گفتم ذکر قلبی می کنم. راست هم می گفتم زیرا در خواب هم خواب می دیدم که ذکر می کنم. [بعد خطاب به یکی از حضار که شبها نمی توانست برای

عبادت بیدار شود با تبسم فرمود: [حالا شما هم ذکر قلبی می‌کنید! البته همین که غبطه می‌خورى چرا نمى توانى بیدار شوى و عبادت کنى خودش سعادتى است. مى‌گویند معاویه نصف شبها بیدار مى‌شد و نماز شب مى‌خواند. شبى خوابش برد دید کسى آمده بالای سرش بیدارش کرد که بلند شو نماز بخوان. بیدار شد هیچکس را ندید. گفت صدا از کجایی؟ گفت من شیطانم، دیدم اگر بیدارت نکنم فردا بیدار مى‌شوى و پشیمان مى‌شوى که چرا نماز شب را نخوانده‌ای، چون آن پشیمانی اجرش بیشتر از اجر این نماز شب است این است که بیدارت کردم. این داستان را مولوى خوب پرورانده است.

حدود اطاعت برای اجرای دستور است. عبادت زمان و مکان ندارد، هر جا که با خدا بودى او هم با توست.

• آخرین برنامه آخرین مرحله دانشگاه را برای اشخاصی جوهرکشی کردم که دیگر زحمتی نداشته باشند، ولی متأسفم نتوانستند استفاده کنند. باید قدری مراحل دیگر را طی کنند تا قدر این مکتب را بدانند و بتوانند از آن استفاده کنند. من وظیفه دارم که رهنمایی کنم، اگر کسى رعایت نکرد غصه‌ای ندارم و اگر کرد، شادی ندارم زیرا انجام وظیفه کرده‌ام. ناراحتی‌ام موقعی است که انجام وظیفه نکرده باشم. همان‌طور که در ظاهر، یک مریض تا آنجا حق تحقیق دارد که برایش محرز شود این شخص طبیب حاذق است و صلاحیت دارد، وقتی محرز شد باید بی‌چون و چرا دستورش را رعایت کند و آلا نتیجه نمی‌گیرد، انتخاب راهنمای معنوی هم همین‌طور است.

شخصی خدمت حضرت پیغمبر [ص] شرفیاب می‌شود، اعمالش طوری بوده که خیلی مورد رضایت ایشان قرار می‌گیرد، پیغمبر می‌فرماید: دعایی برای من کنم که تاکنون برای کسى نکرده‌ام. عرض می‌کند چیست، مگر از بهشت بالاتر هم هست؟ می‌فرماید بله، بالاتر از بهشت هم هست. بعد می‌فرماید دعای من این است که خدا از تو راضی باشد. حال، هدفی که من برای دوستانم گرفته‌ام همین است.

بهشت خیلی مادون هدف ماست. بهشت جنبه مزد گرفتن دارد.

○ امان، شک و تردید نگیرد تان که از سرطان بدتر است، امان، غرور نگیرد تان، امان، از خدا چیزی نخواهید. تمام عرفان را در این کلمات خلاصه کرده‌ام، هر کس توجه نکند دیگر با خودش است.

○ در عالم معنا دیگر فرقی بین زن و مرد نیست. اگرچه صورت قالب مثالیشان فرقی دارد ولی چون خشم و شهوت و خواسته‌ای وجود ندارد از این اختلافات ظاهری هم وجود ندارد.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱/۱۴

هیچ زبانی بجز عربی، به اندازه کردی وسعت ندارد. فارسی اصل، با کردی اورامی (کرمانشاهی) خیلی نزدیک است.

○ وقتی در خواب یا بوسیله دیگر، بلایی را خبر می‌دهند و با صدقه رفع می‌شود به این معنی است که در مورد شخص هم تنبیه اجرا شده، هم عدالت اجرا شده، هم مقدر اجرا شده، هم رفع خطر شده است.

○ در مواقع زیارت هرچه انسان زحمت بکشد اجر بیشتری می‌برد و لطفش هم بیشتر است.

○ در دنیا هرچه داشته باشیم، دردسری دارد. مثلاً مقام، مسئولیت را بیشتر می‌کند و مکننت، تولید زحمت می‌کند. ولی اگر او را داشته باشیم هم آنها را داریم و هم زحمت تولید نمی‌شود. ایوب یک آن غفلت کرد سبب از بین رفتن آن همه زحمتش شد. هفت پسر داشت، هر شب در منزل یک عروس بود، از او پذیرایی می‌شد. حساب کرد چه نعمتی دارد، یک آن توقف کرد و شکر را فراموش کرد و آن همه صدمه آمد تا دیگر متوجه شد و همه‌اش گفت شکر شکر. هرچه صدمه آمد او شکر کرد تا اینکه خداوند بخشیدش. بعد فهمید که حساب نباید بکند، زیرا همه چیز از

اوست. نباید شمارش کرد بلکه باید به مشیت خدا توجه کرد.

○ هر کس به هر اندازه ولو یک لحظه هم باشد، با ایمان کامل و اطمینان صحیح، به خدا توجه پیدا کند آنآ برایش ثبت می شود و ذخیره می شود. دو ستون داریم، یکی ثواب و ذخیره و یکی گناه و عتاب و خطاب. از آنجاکه خداوند باری تعالی رحیم است و رحمان، گناه را یک برابر و ثواب را ده برابر می نویسد زیرا انتقام کش و کینه جو نیست، عادل است. آنها که چشم بصیرت باطنشان باز است، ذخیره هایی را که برایشان می شود از دست نمی دهند. همیشه سعی کنید رضایت خدا را بجای بیاورید و با مردم هم طوری رفتار کنید که دوست دارید با خودتان رفتار کنند. این برایتان ذخیره می شود، و آن ذخیره را مفت از دست ندهید زیرا توشه راه شماس است برای مسافرت آخرت. هر وقت هم تا آنجا که توانایی داشتید و عقلمان رسید رفتار کردید، غره نشوید و آلا آن مأمورین شر شیطانی مأمور می شوند و نقطه ضعفشان را پیدا می کنند و چنان ضربه می زنند که دیگر نتوانید حرکت کنید. در موقع عبادت باید در حال یأس باشد، یعنی خداوندا من چیزی ندارم. و در حال یأس باید در امید باشد، یعنی خدایا تو رحیمی و کریمی، از لطف تو مأیوس نیستم. « تکبر عزرایل را خوار کرد - به فرعون نیز کار دشوار کرد » فرعون می دید که به موسی همه چیز روشن است. مثلاً می گوید ملخ خواهد آمد، می آمد و غیره ولی دید که مدتی ادعای خدایی کرده، حالا چطور برود پای موسی را ببوسد، به مردم چه بگوید. این بود که کار به او دشوار شد. عزرایل هم گفت من از آتشم و انسان از خاک، چگونه آتش به خاک سجده کند؟ رانده شد. فرعون آیات خدا را دید ولی غرور مانع شد که قبول کند، در نیل غرق شد. پس نباید مغرور شد و ضمناً اگر اشتباهی کرد مأیوس نشود زیرا ضرر را از هر جا بگیرد نفع است. هر جا فهمید توبه کند و با قلب شکسته و سر به زیر افکنده التجا کند، خدا می بخشد. پس مأیوس نشویم. وقتی با آن شیء تن مبارزه کرد، برده است و اگر مبارزه نکرد به سیاه چال می افتد.

امیدوارم فرزندان معنوی من از اعمال نیکشان مغرور نشوند و از اعمال بدشان

مایوس نشوند. البته اینطور نباشد که هر روز عمل بد را تکرار کند و بعد توبه کند، بلکه وقتی توبه کرد روی توبه خود پابرجا بماند. غرور و یأس هر دو خیلی خطرناکند. مایوس نشود بشرط آنکه آماده باشد برای جبران.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۱/۱۶ (اربعین)

انسان در زندگانی به هر نیتی عملی انجام دهد، به همان نیت برای او می ماند، زیرا هر چیزی تابع نیت است. مثلاً مأمور اجرای حکم اعدام، آدم می کشد ولی برای جامعه مفید است و یک چاقوکش هم آدم می کشد ولی برای جامعه مضر است. زیرا اولی نیتش حفظ انتظامات جامعه است و دومی از بین بردن انتظامات جامعه است. پیغمبران و اولیاء هر کدام مأموریتی داشته اند، انجام داده اند و اغلبشان در راه خدا جان داده اند. ولی حضرت حسین، اسمش، مقام امامتش و پیوستگی به مقام رسالتش تماماً تحت الشعاع آن جانبازیش قرار می گیرد که برای حفظ حق و جلوگیری از انتشار باطل انجام داد. به همین جهت هر چه می گذرد او نوتر می شود، هر چه مردم کهنه تر می شوند او نوتر می شود. پس در هر موضوعی عمده نیت است. چون جانبازی او نه برای جاه بود، نه برای مقام بود، نه برای دنیا و مال و غیره بود. او مقامش بالاتر از این بود که بخواهد خلیفه شود، پس برای چه خود را به کشتن داد؟ برای جلوگیری از باطل و اثبات حق. این است که هر وقت انسان اسم مبارکش را می آورد حال و توجه دیگری پیدا می کند. ما امیدواریم به آن مقام مقدسی که در نزد خدا دارند، برای عموم محبان و علی پرستان و مسلمانان واقعی همیشه یاور و حامی و شفیع باشند در نزد خدا. مثلاً حضرت ابراهیم بنا به خوابی که دیده بود، به امر خدا حضرت اسماعیل را آماده کرد برای قربانی و کارد را به گلوی او گذاشت که فوراً ندا آمد یا ابراهیم قربانی شما قبول، این گوسفند را بجای او قربانی کنید. او قربانی شد و حضرت حسین هم قربانی شد ولی این دو از آسمان تا زمین با هم تفاوت دارند. اثری که از مسلمانی باقی مانده برای فداکاری ایشان است. اگر ایشان خودشان را فدا نمی کردند امروز دیگر اسمی از مسلمانی باقی نمی ماند. بنی امیه و بنی عباس و

دیگران خیلی چیزهایش را تغییر دادند و اگر شهادت حضرت حسین نبود اصل قضیه از بین می‌رفت.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱/۲۱

رشته علم وقتی توأم با عرفان شد حقایق را روشن می‌کند، و آلا علم به تنهایی یا عرفان به تنهایی کامل نیست. اشخاصی که هم عالم هستند و هم عارف، وجودشان برای جامعه خیلی مفید است.

۵ هیچ چیز در دنیا اتفاقی نیست، همه مقدر است، با پیش بینی. منتها چون به اسرار واقف نیستند خیال می‌کنند اتفاق است. اشخاص باید همه جوانب را رعایت کنند، اگر باز هم اتفاقی افتاد آنوقت مقدر است. حتی مرگ را نمی‌توان جزء مقدرات لوح محفوظ آورد. مقدرات لوح محفوظ چیزهای اساسی است و کسی جز خدا که همه را خلق کرده نمی‌تواند در آن دخالت کند. هیچکس تا وقتی اذن به او داده نشود و از طرف خدا به او اطلاع داده نشود، از مقدرات لوح محفوظ اطلاع پیدا نمی‌کند. مقام معنوی، یک قسمتش جزو لوح محفوظ است و یک قسمتش نیست. مثلاً حضرت محمد [ص] می‌بایستی به پیغمبری برسد، این در لوح محفوظ است و خود پیغمبر یا هیچکس دیگر نمی‌توانست آن را تغییر دهد. بعضیها در اوایل زندگی، آدم خوب و صالحی بوده‌اند ولی بعد عوض شده، حسود و بخیل و غیره شده‌اند. بعکس هم دیده شده است. خدا قادر است روز را شب کند و شب را روز کند ولی عدالتش ایجاب می‌کند که همه اینها روی حساب باشد. استحقاق رعایت می‌شود.

وقتی می‌بینیم کسانی دعا می‌کنند و از خدا خواستنی‌هایی می‌خواهند از قبیل اینکه خدا یا بچه‌هایم را نگهدار یا فلان و فلان کن، خیلی شرم می‌آید. ولی خواستن توفیق و سعادت برای بجای آوردن رضای او بخاطر رضای او، خوب و مفید است و باید خواست، ولی چیز دیگری نباید خواست. ما خودمان را نمی‌شناسیم ولی او همه چیز را قبل از اینکه واقع بشود می‌داند، پس همه چیز را به او واگذار کنیم بهتر

است. من مادام‌العمرم از او چیزی جز رضای او نخواستم. خداوندا طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت برای عموم مؤمنین و مؤمنات بلکه جمیع مخلوقات از درگاه تو می‌کنم. این خواستن نیست بلکه اطاعت امر است که می‌فرماید به همه کمک کنید اعم از کمک مادی یا معنوی. اما برای خودم یک کلمه نگفتم و نخواهم گفت. این دنیا راه مسافرتی ماست و دنیای ابدی آنجاست. یک وقت رفته بودم امامزاده صالح تجریش. یک دهاتی آمد انبانی دوشش بود گفت یا امامزاده صالح اگر انبانه‌ام را زمین بگذارم می‌ترسم ببرند از همین جا سلام می‌کنم و خواهش دارم فلان کار و فلان کار را برایم انجام بده ولی گله نکن، می‌روم منزل انبانه‌ام را می‌گذارم و برمی‌گردم زیارتت. من به این ایمان غبطه خوردم.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۱/۲۳

مقام باطنی از اینجا معلوم می‌شود که مثلاً شیخ امیر، چوپان کرد بیابانی و بی سواد قوانین نجوم را طوری بیان می‌کند که تمام منجمین نتوانند تردیدی در آن بکنند، حالا اگر شیخ بهایی گفته بود مهم نبود.

○ تصفیه وقتی است، کسی را از حالی به یک حالی بگردانند، یا نقصی دارد می‌خواهند نقصش را رد کنند. تصفیه ارتباطی به تکامل ندارد. مثلاً درخت سیب تا دکمه ندهد غنچه نمی‌شود و تا غنچه نشود باز نمی‌شود و میوه نمی‌شود، همین طور تا برسد به یک سیب کامل سرخ رسیده. این تصفیه نیست تکامل است و عرفاً معتقد به تکامل هستند.

اگر از ابتدا اراده می‌فرمود کامل بیافریند نقص بر ذات او می‌شد، زیرا باید عدالت رعایت شود. با اینکه قدرت دارد هر چیزی را به هرچه بخواهد تبدیل کند ولی برخلاف آن مقرراتی که وضع فرموده، رفتار نشده. اگر اینطور می‌فرمود دیگر کائناتی لازم نبود، بعلاوه فرقی بین موجودات نبود و نیک و بد یکی می‌شدند. او قدرت دارد، ولی عدالتش فوق قدرتش است. دیگر خوف و امید باقی نمی‌ماند. اگر آنطور می‌بود دیگر هیچ مخلوقی امیدی نداشت زیرا هرچه بود از اول به او داده

بودند، و خوفی هم نداشت زیرا زوالی نداشت. خدا قدرت دارد بچه‌ای را آنآ تبدیل به یک جوان برومند بفرماید، ولی تدریجاً بزرگ می‌شود. تمام این قواعد را که خدا برقرار فرموده اگر جزئی خللی پیدا کند کائنات بهم می‌خورد. خیلی از کروات موجودات زنده، به انواع و اقسام دارند. یک نکته بر تمام موجودات حتمی است و آن ابتدا و انتها و فاصله بین این دو، یعنی سیر تکامل است و این باید باشد.

۵ [سؤال شد آیا حقوق چون از مالیات است و مالیات با ناراحتی پرداخت می‌شود حلال است؟ جواب فرمود]: زندگی هر کشوری روی قواعدی است که اگر برقرار نباشد انتظاماتی نیست و این قواعد هم مخارج دارد. در صدر اسلام بیت‌المال بود حالا هم همان است. اشخاصی که خدمت می‌کنند و حقوقی می‌گیرند اشکالی ندارد. مثلاً یکی در فرهنگ، یکی در بهداری، یکی در ارتش و غیره کار می‌کند. فرقی نمی‌کند، تا تشکیلاتی نباشد انتظاماتی نیست و تا انتظاماتی نباشد امور نمی‌گذرد. پس اشکالی برای حقوق بگیر نیست فقط باید وظیفه‌ای که بر عهده دارد انجام دهد. فکر نکنند مسئول در مقابل یک مافوق است بلکه فکر کند مسئول در مقابل وجدان و دین و خداست. اگر این فکر را بکند، هر حقوقی بگیرد حلال است. اگر این انتظامات نباشد هیچکس نمی‌تواند زندگی کند. چون هرکس کاری می‌کند و یک احتیاج اجتماع را برمی‌آورد و مفید است.

پنجشنبه ۱۳۵۱/۱/۲۴ [روز رحلت حضرت رسول (ص) و شهادت حضرت امام حسن] خداوند وقتی سعادت ایمان به کسی اعطا کند همه چیز به او می‌دهد. هستند کسانی که ظاهراً همه چیز دارند ولی چون ایمان ندارند فقیرترین اشخاص هستند. کسانی هم هستند که ظاهراً فقیرند ولی چون ایمان دارند از همه خوشترند. ارزش ایمان، گذشته از اثرش که همیشه در دنیا و آخرت خوش است، این است که نه زوال دارد و نه تمام می‌شود. انسان هرچه دارد بالاخره فنا می‌شود و جا می‌گذارد و می‌رود. چیزی که همیشه می‌ماند ایمان است.

○ [در مورد زلزلهٔ فارس صحبت شد، فرمود]: از ایران خارج می‌شود و دوباره برمی‌گردد، خلاصه دنباله دارد.

○ اعمال، بسته به نیت است و آلا اعمال بطور ظاهر اثر ندارد. مثلاً یکی بیست و چهار ساعت در رکوع و سجود باشد و یکی ضعیف باشد و نتواند بیش از دو ساعت از شبانه روز عبادت کند. این دو را قیاس کمی نمی‌کنند بلکه بسته به نیت آنهاست. چه بسا اشخاصی پشیمان شده‌اند و اشکی به چشمشان آمده و برای همان، خداوند آنها را رسانده است به آنجایی که باید برسند. یا کسی با یک تسبیح هزار دانه ذکر می‌گیرد.... و یکی هم مثل آن چوپان زمان حضرت موسی با او راز و نیاز می‌کند که مثلاً بیا سرت را شانه کنم و پیراهنت را بشورم و غیره. خدا با او کار دارد، با نیت و قصد و حال کار دارد. عمل، پایه‌اش روی نیت است «انما الأعمال بالنیاتکم».

یکی از علمای معروف با پسرش قرارداد داشتند هر کدام مردند، از قضایای آن دنیا به دیگری خبر بدهند. بعد از چندی که از فوت مجلسی پدر می‌گذرد ارتباط روحی برقرار می‌شود. می‌گوید خیال می‌کردم خیلی ذخیره دارم زیرا در راه ترویج دین خیلی زحمت کشیده بودم. عرض کردم مردم زیادی را رهنمایی کرده‌ام. جواب دادند در عوض عزت و مرید و راحتی و موفقیت دادیم.... خلاصه هرچه کرده بودم عوضش را داده بودند.... فرمود یک ذخیره داری که از همه بالاتر است [و عوضش را نگرفته‌ای]. یک روز سرد زمستان وقتی از مسجد برمی‌گشتی در کوچه بچه گربه‌ای دیدی که بچه‌ها اذیتش کرده‌اند و در میان گل و لای دارد می‌میرد. بدون اینکه فکر کنی آقا هستی و برایت عیب است، گربه را گرفتی به منزل بردی در آب گرم شستی و زیر کرسی گرمش کردی و غذایش دادی، همین نجات می‌دهد.

وقتی گفتیم نیکویی منظور این نیست که برود سینه بزند و روضه خوانی کند و نمازش را بخواند و پیش خودش مغرور بشود. ممکن است اگر همان وقت گدای بدبختی ببیند رویش را برگرداند و یا مثلاً بگوید فلانی ارمنی است و رویش را از او برگرداند، اینها ریا است. باید بی‌ریا بود و به هم کمک کرد.

بسا دیده شده است خیرات و مبرات هنگفتی صرف شده اما به اندازه یک کسی که از روی محبت به مستحق محبتی گفته احوالت چطور به ارزش نداشته است. کلمه نیکویی، شامل آنچه نیک است می شود و تنها به اعمال مخصوص اطلاق نمی شود. فلان آقا در اداره سمتی دارد، سعی می کند همیشه بین خودش و زیردستان فاصله ای قرار بدهد. یا آن خانم خانه بین خود و خدمتکارش فاصله ای قرار می دهد. اینهاست که غفلت است.

خودنمایی و فخرفروشی جزو بدترین گناه است. زمانی سمت دادستانی داشتم، در راه اداره یک دهاتی فقیر آمد پرسید آقا دادستان کجاست؟ گفتم بگو، دادستان من هستم. گفت نه با خودش می خواهم صحبت کنم. شما دادستان نیستی، دادستان را اگر ببینی از ترس می لرزی. دیدم چه فاصله ای ایجاد کرده اند بین مردم و مسئولین.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱/۲۸

[یک فرانسوی گفت در مقابل ناملایماتی که در زندگی پیش می آید مقاومت کردن تجربه می آموزد و وقتی توجه می کنم می بینم این مقاومت با بکار بردن دستورات شما آسانتر می شود از این رو هر دستوری بفرمایید اجرا خواهم کرد، جواب فرمود:]
یک نکته، دایره مدار تمام امور زندگی دنیا و آخرت می باشد و آن ایمان است که هم در دنیا انسان را از هر ناملایمی تسلی می دهد و هر مشکلی را حل می کند و هم در آخرت راهش را آسان می کند. وقتی انسان راهی به سوی خدا باز کرد و بدون شک و تردید، بدون وسوسه با کمال اطمینان و استقامت در آن نقطه وحدت و ایمان پایدار ماند، هرچه برایش پیش بیاید فلسفه اش و علتش و راهش و دستوراتش همراهش است و همه چیز به او الهام می شود. هرچه در این ایمان پایدارتر باشد بیشتر حس درونی اش بیدار می شود، حتی می تواند به جایی برسد که الهام بگیرد چنانکه تا حالا هم چندین مرتبه در موقع ضرورت الهام گرفته است.

o [درمورد آمرزش پرسیدند، جواب فرمود:] حتی اگر انسان قصد لله هم نداشته ولی خوشش آمده به کسی کمک کند، مثلاً دست ناتوانی را با طیب خاطر

گرفته به آن طرف خیابان برده است، همین هم نزد آن حسابگر حقیقی از بین نمی رود. کار نیکو، اگر بدون قصد هم باشد پیش خدا اجر پیدا می کند. وقتی اجر پیدا کرد اگر از خدا انتظاری داشت خداوند آن اجر را بابت آن درخواست حساب می کند. ولی اگر جز رضای خدا چیزی نخواست، آنوقت خداوند رهنمایش می کند. یعنی هم اجرش محفوظ می ماند و هم آنچه مصلحت دنیا و آخرتش باشد برایش فراهم می کند. یک برابر پاداش نیکویی طبق عدالت خداست، وقتی به ده برابر می رساند طبق رحیمی و کریمی اش است. البته حسابش با حسابگر حقیقی است. مثلاً دو نفر یک عمل را انجام می دهند، یکی به اندازه کوهی و دیگری به اندازه کاهی جزا دارد. و این می رود روی پایه نیت و قصد و موقعیت آنها. جزا و سزا هر دو، بستگی دارند به نیت و قصد و موقعیت انجام دهنده عمل. مثلاً یکی ممکن است فقط ده برابر پاداش ببیند (از ده برابر کمتر نخواهد شد) و یکی به اندازه آسمانها، در صورتی که هر دو یک عمل را انجام داده اند. حداقل سزا ده برابر است. ممکن است سزای یکی برای عمل مساوی، حتی صد هزار برابر آن دیگری باشد. نیت و قصد یکی است فرقی ندارند. من از شنیدن نیت و حسابش لذت می برم چه رسد به وقتی که عمل هم بشود.

اشاره ای در قرآن هست بسیار رندانه، زیرا خدا هم گاهی با مخلوقش رندانه صحبت می کند می فرماید: «آنهايي که قصد می کنند و از من آخرت می خواهند من زیاد می کنم برای آنها» و تشبیه می دهد به زراعت. همان طور که یک زارع تخم می پاشد اما خودش نمی تواند پیش بینی کند این تخم چند برابر به او می دهد، خدا هم نمی فرماید چند برابر، ولی می فرماید زیاد می کنم هم دنیا و هم آخرتش را «اما اگر کسی از من دنیا بخواهد می دهم بعضی» نمی فرماید همه آن را. مثلاً کسی یک نیکویی کوچک کرده و از خدا می خواهد شاهی فلانجا را به او بدهد. خداوند تا حدودی که استحقاق دارد در دنیا به او می دهد نه مطلقاً. اما کسی که آخرت می خواهد، در دنیا آنقدر می دهد که مرفه و مستغنی بماند و آخرتش هم تأمین است. پس باید آدم آنچه امکان دارد نیکویی کند. نیکویی نه فقط پول است، هر چیزی

است که شخص دیگری از آن عمل دلش شاد شود. وقتی بدون نظر و پاداش نیکویی کرد و چیزی نخواست و به خدا واگذار کرد، هم به او پاداش می‌دهد، هم ذخیره‌اش محفوظ است، هم پیش خدا عزیز است و هم تقرب پیدا می‌کند. تازه وقتی هم اشتباه بکند مثل یک پدر مهربان گاهگاهی به دادش می‌رسد و یک هشدار می‌دهد. حتی بعضی اوقات کشیده‌ای هم می‌زند که غافل نشود.

○ [سؤال شد یک ماه پیش شما را خواب دیدم با موهای بلند. وقتی ظاهر شدید مثل حالا ظاهر شدید و فرمودید: خودت را رنج و عذاب نده و زندگیت خوشبخت است. عرض کردم چرا می‌فرمایید در حالی که آنچه می‌خواهم یعنی آن چیزهای مهم و خوبی که هست به آن نرسیده‌ام و باید به آن برسم. فرمودید رنجهایی می‌بری و مراحلی داری، نباید عجله کنی. تعبیر فرمود:] در جامعه برای شما نکاتی هم ظاهر شده. مقدراتی هست که باید بواسطه شما خدماتی به جامعه برسد ولی عجله دارید که به آن مرحله‌ی نهایی برسید. در خواب گفته‌اند باید این مراحل را طی کنید و به آن نتایج برسید آنوقت برای شما آن چیزهای نهایی هم فراهم می‌شود.

○ [خانمی سؤال کرده بود آیا غیر از این دنیا دنیای دیگری هم هست و آیا به این دنیا برمی‌گردیم؟ بعد به خانه رفته دیده دخترش که هشت سال دارد عین همان سوالات را از او کرده است. این یعنی چه؟ استاد فرمود:] تمام این مسائل را یک مأمور غیبی از زبان آن دختر کوچک برای ایشان تکرار کرده که مطمئن شود اینهایی که سؤال کرده همه مبدأ دارد و صحیح است.

○ [سؤال یک مرد فرانسوی: می‌خواستم به سیلان بروم سر راه به ایران رسیدم بی آنکه ایران را بشناسم. از آنوقت سه ماه است در ایران مانده‌ام و دست و پایم بسته و نمی‌توانم از ایران بروم. حالا کاری به من پیشنهاد شده که باید قرارداد ببندم برای دو سال. آیا در ایران بمانم یا به فرانسه بین خانواده‌ام برگردم؟ بیشتر میل داشتم به سیلان بروم تا از چیزهای ماوراءالطبیعه سردرآورم. کاری که در اینجا به من پیشنهاد شده دوست ندارم ولی اگر بخواهم بمانم باید قبول کنم. استاد فرمود:]

موجب این گرفتاریها را عدم رضایت یک شخص می بینم در فرانسه که حق برگردن ایشان دارد. ولی قابل حل است. اگر حل شود کارش درست می شود. فعلاً سفر سیلان برایش لازم نیست. توجه پیدا کند، به فرانسه برگردد برایش کافی است. در قضایای خانوادگی ایجاد بی عدالتی کرده و نارضایتی ایجاد کرده که خیلی مهم نیست. باید برگردد به فرانسه و رضایت او را جلب کند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۲/۴

[در مورد خواب فرمود] : وقتی در خواب به کسی خبر می دهند که در معرض آزمایش است منتها درجه لطف است که به او هشدار داده اند. باید با تمام افکارش هشیار باشد و به این هم قناعت نکند بلکه به خداوند هم متوسل شود. منظور توسل به آن مبدأ اعلی است.

○ حس حیوانی فقط آنچه را مربوط به زندگی بشری است می تواند پیش بینی کند، چیزهای روحانی را روح ملکوتی باید پیش بینی کند. آنچه راجع به فطرت جسمی و روح حیوانی است بعهده روح حیوانی است، مثل پیش بینی سرما و گرما و غیره.

○ [در مورد پشیمانی فرمود] : به این شرط که دوباره مرتکب نشود، آن گناهِش را خداوند می بخشد. بهترین عبادت این است اگر غفلتی کرده پشیمان بشود و بعد هم دیگر مرتکب نشود. وقتی گفت خدایا من پشیمانم تو ببخش، باید واقعاً پشیمان باشد و دیگر تکرار نکند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۲/۱۱

[در جواب سئوال یک شاگرد، فرمود] : انسان همان طور که در هر مورد و موضوعی، در اثر ورزش و تمرین رفته رفته قوی می شود، در معنویات هم همین طور است. بشر، مایه جذب هر نیرویی را که از هر شیء تراوش کند دارد، منتها اگر توجه کند و تمرین کند زودتر جذب می کند، اگر ضعیف ماند خودش سهل انگاری بخرج

داده است. بشر همین قدر که به نقطه‌ای توجه کرد از آنجا برایش نیرو فرستاده می‌شود. مثلاً در دهات که مردم ساده‌تر هستند چهار سنگ روی هم گذاشته‌اند بعنوان اینکه کسی خواب دیده یک امام از اینجا رد شده است، مردم به زیارت آنجا می‌روند و نیرو هم می‌گیرند. وقتی انسان بتواند طوری توجه را تمرکز بدهد که از سنگ نیرو بگیرد، به طریق اولی از سایر موجودات ذی‌روح بهتر می‌تواند نیرو بگیرد. آنچه موجود در زمین هست خالی از نیرو نیست، حتی سنگها. اگر کسی نیرویش را برای استفاده در موضوعی توجه بدهد، حتی به یک سنگ، آنچه بخواهد از آن می‌گیرد. اگر انسان اراده قوی داشت و تشتت فکر نداشت به نتیجه خواهد رسید. مثلاً در تورات اشاره شده که حضرت موسی به سنگی (البته طبق مأموریتی که داشت) نظر انداخت و آب از آن جاری شد و قوم بنی‌اسرائیل از آن نوشیدند و سیراب شدند. اگر چنانچه آن سنگ آن استعداد را نمی‌داشت حضرت موسی هم نمی‌توانست آن کار را بکند. آن سنگ استعداد داشت، حضرت موسی هم آن نیرو را داشت و خداوند هم استعداد آن سنگ و نیروی حضرت موسی را پذیرفت و امر فرمود که آن کار انجام شود. مثلاً یک پنجه قوی یک سنگ را به هوا پرتاب می‌کند و یک پر گاه را هم پرتاب می‌کند. سنگ استعداد دارد اوج می‌گیرد ولی پر گاه نمی‌تواند اوج بگیرد و بلافاصله به زمین می‌افتد.

خداوند در تمام موجودات قدرت همه چیز را گذاشته، منتها شدت و ضعفش به مناسبت موقعیت است. مثلاً خلقت انسان و حیوان از لحاظ حیوانیت یکی است ولی انسان می‌تواند حرف بزند، حیوان نمی‌تواند. ولی اگر «استعداد» حیوان با یک نیروی کافی تماس بگیرد آن حیوان هم می‌تواند حرف بزند. چنانچه مورچه برای حضرت سلیمان حرف زد. آقای «ف» هم در مجله بحث مورچه و حضرت سلیمان مطرح کرده است. این قضیه خیلی پیش پا افتاده است و منحصر به حضرت سلیمان نیست. چه بسا اشخاص با بصیرت به سنگی یا درختی نظر کرده‌اند و او به صدا درآمده است. البته چنان صدایی که این شخص آمادگی شنوایی آن را داشته نه صدایی برای همه.

زمانی که پدرم زنده بودند بیرق‌هایی در پشت بام ریاضتخانه داشتیم. جغدی بود که هر چند وقت یک بار روی یکی از این بیرق‌ها می‌نشست و چند صدا می‌کرد و می‌رفت (دوره شلوغی اوضاع اجتماع بود). پدرم می‌فرمود: می‌گوید امروز فلان جا قتل و غارت شده، می‌دیدیم همان‌طور می‌شد. یا اینکه فردا فلان اتفاق خواهد افتاد و همان‌طور می‌شد در صورتی که دیگران هم صدای آن جغد را می‌شنیدند ولی چیزی نمی‌فهمیدند. یا قضیه طهمورث که پسرش را دیوها بردند و کشتند (منظور از دیو اشخاص وحشی آن زمان بوده). روزی جغدی صدایی می‌کند او می‌گوید پسرم کشته شد. همه با تعجب می‌پرسند چطور فهمیدی؟ می‌گوید جغد خبر داد. بعد معلوم می‌شود صحیح است. بعد خروسی بانگی می‌زند، می‌گوید این خروس خبر داد که پسری خداوند بجای آن پسر به من داد. این قضایا خیلی پیش پا افتاده است. مخصوصاً اشخاصی که ارتباط با خدا دارند غیرممکن است سرنوشت روزانه‌شان برایشان گفته نشود، یا با علامت یا صریحاً با صدا، منتها باید توجه کنند.

○ [یک نفر سؤال کرد هر واقعه‌ای بخواهد اتفاق بیفتد بوسیله صداهایی که روی میز می‌زنند مرا خبر می‌کنند، این کیست؟ فرمود:] همان کسی که همیشه با ما هست و ما او را نمی‌بینیم.

دوشنبه ۱۳۵۱/۲/۱۸

روح وقتی در جسم است سابقه قبلی‌اش را فراموش می‌کند ولی بمحض اینکه از جسم خارج شد (مرد) تمام زندگیهای گذشته‌اش یادش می‌آید. همان‌طور که در همین زندگی دنیا اگر بر کسی شوک وارد شود خاطرات زندگی‌اش را فراموش می‌کند، آمدن روح هم به این دنیا برایش شوک بزرگی است که باعث می‌شود خاطرات زندگیهای گذشته‌اش را فراموش کند و حکمتش هم این است که احساسات و عواطف زندگی فعلی‌اش تابع جریانات زندگیهای قبلی قرار نگیرد. بعلاوه اگر سوابقش یادش بیاید در کوشش او در این زندگی اختلال پیش می‌آید و متوقف می‌شود. وقتی به تمام معنی وارسته شد و دیگر تحت تأثیر احساسات و نفس آماره

نبرد، آنوقت همه چیز یادش می‌آید. مثلاً شخصی در دون قبلی اش در فلان شهر بوده، در این دون هیچ خبر ندارد، ولی اگر به آن شهر برود احساس مخصوصی به او دست می‌دهد. یا بی‌جهت از کسی خوشش می‌آید یا بی‌جهت بدش می‌آید. این مربوط به زندگیهای قبلی است که از خاطر می‌رود ولی اثرهایی بجای می‌گذارد.

○ [سؤال شد، ذاتهای کامل و یا فرد که برمی‌گردند چه حسابی دارد؟ فرمود]: اینها حسابشان جداست. برای کمال نمی‌آیند بلکه کامل هستند. طبق مأموریت می‌آیند و طبق مأموریت هم می‌روند. این مأموریتها امتیازی برای آنها حساب می‌شود. [سؤال شد ممکن است گناहانی بکنند پس آمدن برایشان خطرناک است. فرمود]: اینها معصومند. [سؤال شد پس غیر از چهارده معصوم باز هم معصوم داریم؟ فرمود]: شاید همین چهارده معصوم باشند که می‌آیند و می‌روند، و الا بقیه که می‌روند دیگر برنمی‌گردند. شاید همیشه همین چهارده معصومند.

○ طی شریعت به عمل است نه به تئوری. باید نفس شریعت حقیقی در صفت او جای بگیرد، یعنی صفت یک مؤمن حقیقی را پیدا کند. کسی که در دونهای قبلی زحمتهای خود را در شریعت کشیده است در این دون، از همان ابتدا صفت شریعت در او هست و مرحله بعدی را شروع می‌کند. زیرا بدون طی مرحله شریعت نمی‌شود یکمرتبه به طریقت برسد و همین‌طور است برای مراحل بعدی.

[سؤال شد چرا به همه سر سیرکمال را نمی‌گویند؟ فرمود]: حضرت مولا هم اصحاب سر داشت و به هریک تا مقدار معینی سر را فرمود. اصولاً تا مرحله‌ای طی نشود سر را نمی‌شود گفت.

[سؤال شد پس حالا که سر را به همه اهل شریعت نگفته‌اند دیگر بر آنها حرجی نیست. فرمود]: همین‌طور هم هست، بر آنها حرجی نیست. ولی اگر مرحله شریعتشان را درست طی کنند وسائل برایشان فراهم می‌شود که اسرار مرحله بعدی را بفهمند. مولا کسانی را به سوی خودش هدایت می‌کند که دوستشان داشته باشد. وقتی مولا کسی را دوست داشت، نعمتی بالاتر از آن نیست.

ه در خود فرور و تا خدا یابی، چون خدا یابی هرچه خواهی یابی. اگر جمله اول را رعایت کند بقیه خود بخود درست می شود. یعنی وقتی در خود فرو رفت و از امیال هوی و هوس نجات یافت، جلوه خدا بر او تجلی می کند، آنوقت هرچه بخواهد دارد. زیرا همه چیز فناست فقط اوست که همیشه باقی است. آدم عاقل چیز باقی را که همیشه باقی است بخاطر چیزهای فانی از دست نمی دهد. در خود فرو رفتن «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» است و خدا یابی «عَرَفَ رَبَّهُ» است.

خودشناسی این نیست که هیكل خود را نگاه کند و بشناسد یا مثلاً بداند دیشب چه خورده است. خودشناسی سه کلمه است: ۱- از کجا آمده ایم ۲- برای چه آمده ایم و آنچه برای آن آمده ایم عمل کنیم ۳- آنوقت به کجا می رویم.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۲/۲۰

[یک اروپایی درخواست کرد نقاط ضعفش را بدانند، فرمود] : قبلاً دو نقطه ضعف داشته رفع شده، حالا یک نقطه ضعف دیگر دارد که گاهی از خودش مایوس می شود. نباید مایوس بشود.

[به همین شخص مأموریت معنوی دادند، عرض کرد استعداد حرف زدن ندارم، فرمود] : اثر، غیر از حرف زدن است. به آنچه ایمان دارد بشرط آنکه عمل کند اثر می گذارد. ایمان و عمل به آن، در حرفش اثر می گذارد. انسان وقتی خودش یک موضوعی را عمل کرد و بعد گفت، اثر می گذارد. اما اگر عمل نکرد، هرچقدر هم برایش شاخ و برگ بچیند و دلیل بیاورد اثر ندارد. وقتی که عمل کرد اثر پیدا می شود.

[در مورد خلقت و فرق انسان با سایر مخلوقات سؤال شد، فرمود] : مراتبی دارد. اول جماد، بعد نبات، بعد حیوان و بعد انسان می شود. تا به مرحله بشر نرسد آن روح که از خدا دمیده به او وارد نمی شود. انسان که خلق شد، از چهار عنصر، خاک و آب و هوا را داشت که هوا برای خشک کردن خاک بود. چهارمی آن، یعنی روح آتش را نداشت چون مال جان و بنی جان است و روح جبران آن آتش را می کند.

در واقع جانشین آتش، آن نور دمیدن خداوند است. وقتی مراتب تمام شد و وارد بشر شد، از آن روح استفاده می‌کند. ولی تا قبل از وارد شدن به مرحله بشری ناقص است و نمی‌تواند از آن روح استفاده کند. وقتی بشر شد اگر طبق دستور رفتار کرد انسان می‌شود و اگر نکرد، در واقع حیوانی است که وارد عالم بشری شده است. مثلاً خوب و بد را نمی‌فهمد و بله است.

خاکی آوردند و بشر را درست کردند. جماد بود قوه نمو به او داد. قوه نباتی بود، وقتی جنبش پیدا کرد حیوانیت پیدا کرد. وقتی روح به او دمید بشر شد. آن خمیر را درست کرد جان که به او دمید حیوانیت او تمام شد. انسانیتش با آن نفخه پروردگاری حاصل شد.

○ مخلوق شامل کرم هم می‌شود شامل آدمیزاد هم می‌شود. عزازیل به قدر بشر گناه نداشت فقط گفت من از آتشم چگونه آتش بر خاک سجده کند؟ تمرد کرد. آدم هم تمرد کرد و از آن درخت خورد. ولی عزازیل بر سر غرورش باقی ماند. نمی‌بایست بگوید من از آتشم و برترم، زیرا هیچ مخلوقی بر دیگری برتری ندارد و هرکدام کار خودشان را می‌کنند. وقتی به عزازیل گفتند چرا سجده نکردی، می‌بایست عذر می‌خواست. ولی وقتی به بشر گفتند چرا خوردی، دیگر چرا نکرد. مثلاً نگفت چرا خلقتش کردی که من بخورم. گفت من به خودم ظلم کردم اگر تو مرا نبخشی بیچاره می‌شوم. غرور نکرد خدا بخشیدش.

امیدواریم خداوند ما را به دو بلای لاعلاج مبتلا نکند: یکی غرور - یکی شک و تردید، بقیه اش قابل علاج است.

○ [در مورد معراج]: امور معنوی و عرفانی طوری است که هرکسی به اندازه فهمش می‌فهمد. بنابراین باید برطبق ظواهر روایات گفت. اگر کسی به درجه ای برسد که بفهمد، خودش درک می‌کند، و آلا آن باطن مطلب را نمی‌شود گفت.

○ [در مورد توبه، پرسیده شد اگر حق الله را خدا ببخشد حق الناس چه می‌شود؟

تکلیف توبه کار چیست؟ چون خداوند از حق الناس که نمی گذرد، فرمود: [خداوند در واقع ضامن حق الناس ما می شود و آنقدر به طرف امتیازاتی می دهد که راضی اش کند. حق الناس را خداوند به خود صاحب حق داده است یعنی خود صاحب حق باید ببخشد.

○ حضرت مولا ظاهراً مریض بودند، شعری فرموده اند به این مفهوم: «من قهر را از محبوب می پسندم برای آشتی آن».

○ بعضی دلها هست ذراتی درش هست مثل آفتاب اگرچه ظاهرش هم عادی است.

حمله مان از باد باشد دم به دم

ما همه شیریم ولی شیر علم

جان فدای آنچه ناپیداست باد

حمله مان از باد و ناپیداست باد

دوشنبه ۱۵/۳/۵۱

[استاد کسالت داشتند، فرمودند:] دیشب خوابی دیدم: مأموری از طرف خدا آمد و گفت خداوند چنین پیغام داده «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» مفهومش این است «مرا بخوان تا ترا اجابت کنم». جواب دادم: پیغام مرا به خدا برسان «تَحَكُّمٌ يَا إِلَهِي كَيْفَ شِئْتَ - فَأَنِّي قَدْ رَضِيتُ بِمَا رَضَيْتَا».

منظور کلی این است که هر بنده ای می تواند او را بخواند و خداوند او را استجاب می کند. منظور خصوصی این است که شما مریضید دعا کنید من شفا می دهم.

مگر خداوند نمی داند ما چه می خواهیم؟ پس وقتی ما درد می کشیم و او چاره نمی کند و جواب نمی دهد، خواستن از خدا صلاح نیست.

چهارشنبه ۱۷/۳/۱۳۵۱

دیشب در عالم معنا بحثی داشتیم درباره اینکه پیغمبران آنطور که توصیفشان

می‌کنند از کجا بدانیم صحیح است یا خیر؟ مثلاً در مورد حضرت موسی یا حضرت عیسی تعریفهایی کرده‌اند. از کجا بدانیم اینها صحیح بوده و فقط تعریف نبوده؟ همین‌طور دربارهٔ حضرت پیغمبر [ص] تا برسد به پیران حقیقت که به هر کدام معجزاتی نسبت داده شده است. از کجا بدانیم حقیقت داشته‌اند، شاید بنظر عده‌ای از مریدان آنها آنطور رسیده است؟

جواب دادم: چه زحمتی است به خودمان بدهیم و تحقیق کنیم که صحیح بوده یا نه. یکوقت تحقیق می‌رود روی پایهٔ اعتقاد اشخاص چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید «تو پیغمبری از طرف من ولی منافقین به دروغ می‌گویند تو پیغمبری». اهل علم تفسیر می‌کنند که فرق است بین اعتقاد و واقع. مثلاً شخصی اعتقاد پیدا می‌کند پشت این دیوار گلستانی است و به آن اعتقاد خودش، ایمان پیدا می‌کند و به آن ایمانش هم اطمینان پیدا می‌کند و می‌گوید تحقیق کرده‌ام. پس تحقیق عین واقع یک چیز است و تحقیق بر حسب اعتقاد چیز دیگری است. دربارهٔ خداوند هرکس تحقیق کند به اندازهٔ اعتقاد خودش است. جز خداوند، حقیقت قضایا را کسی نمی‌داند، هرکس تحقیق کند می‌رود روی پایهٔ اعتقاد و ایمان و اطمینان خودش. به همین جهت گفته‌اند هر جا دیدی عقل تو لنگ می‌ماند در بقعهٔ امکان بگذار و نفی نکن. پس ما کاری نداریم حضرت عیسی مرده زنده کرد یا نکرد و حضرت سلطان قالیچه روی آب سیروان انداخت یا نینداخت. باید دید ما الآن چه استفاده‌ای می‌توانیم بکنیم؟ استفادهٔ ما این است که ما آنچنان عیسایی را در قلب خودمان مجسم می‌کنیم که آنچنان قدرتی داشت. و این کار جنبهٔ خرافات هم ندارد زیرا ما انتزاع می‌کنیم از ذات واجب الوجودی آنچنان ذات عیسایی، آنچنان روح عیسایی که آنچنان قدرتی به او داده شده، و آنچنان تعریف را از او می‌کنند. بنابراین برای ما حضرت عیسی همان حضرت عیسایی است که در ذهن ما هست و برای ما همان کار را می‌کند، چکار داریم که او مرده است یا زنده. آیا این کارها را کرده است یا نه. ما آن ذاتی را که از مقام واجب الوجودی انتزاع می‌کنیم برایمان مهم است. آنکه این ذاتها را خلق کرده همیشه هست و کهنه هم نمی‌شود. وقتی می‌گوییم یا داود، کاری نداریم به آن

داودی که در شیخان دفن است، بلکه به آن ذاتی که از مقام واجب الوجودی انتزاع شده و از او سیم اتصال می‌گیرد کار داریم. انتزاع، یعنی از یک شیء آنچه که جوهر منظور ماست از آن بگیریم. ما انتزاع می‌کنیم از مقام واجب الوجودی، قدرت مسیحیت را و کار نداریم آن مسیح واقعی اینطور بوده یا نبوده. بلکه کار به آن منبع اصلی داریم که این قدرت را دارد و همیشه مسیح برای ما مسیح است و حاضر. اختلاف بین تمام ادیان همین یک کلمه است. ما موحدیم، اصل منبع را که شناختیم اختلافات رفع می‌شود. بنابراین بحث در صحت مطالب درباره پیغمبران صحیح نیست. پس اگر فلان پیغمبر صحیح نبوده ما به او کاری نداریم. آن کسی که در قدرتش هست که چنین پیغمبری بیافریند و به او قدرت بدهد، ما با او کار داریم و همان پیغمبر را که در ذهنمان هست از او می‌خواهیم. حال وجود داشته یا نه مهم نیست.

ما چکار داریم به آن داود که در شیخان است ما از خدا داودی را می‌خواهیم که در ذهن داریم. یعنی آن داودی که مأمور رحمت خداست و خدا به ما او را می‌دهد. پس منظور، پیغمبر یا فرستادهٔ تصویری نیست بلکه آنچه که تحقیق کرده و مطمئن شده می‌باشد. و هرکس باید برود تحقیق کند و آلاً مسئول است.

اما در مورد ادیان باطل: کسی که اعتقاد دارد، تا زمانی که دریچهٔ تحقیق برایش باز نشده اعتقادش مؤثر است، بشرط آنکه اعتقادش خالص باشد. آنوقت خداوند برایش ولو بصورت دوست صمیمی دانا، کسی را مأمور می‌کند که دریچهٔ تحقیق به رویش باز کند. از آن زمان به بعد مسئول است و دیگر اعتقاد قبلی اش اثر ندارد.

○ [در مورد جنس کلاغ پرسشی شد، فرمود:] اینها خیلی منظم هستند و حضور و غیاب دارند. کلاغهای یک منطقه همدیگر را می‌شناسند و هرجا می‌روند با قارقار خبر می‌دهند و بعد که می‌آیند گزارشات لازم را می‌دهند. خیال می‌کنیم ما جنس بشر بیشتر از حیوانات می‌دانیم، در صورتی که بعضی چیزها را حیوانات می‌دانند که هزار

سال دیگر بشر نمی فهمد. همین گنجشکها با جیک جیک خود مطالبی می گویند که اگر حس باطنی کسی بیدار شود همه آنها را می فهمد.

همه بدبختیها و همه شرارتها از این جنس دوپا است. چیزهایی که حیوانات می دانند جزء ترکیبات خلقتی آنها و جزء مایحتاج زندگیشان است و برای آنها هنری نیست. مثلاً کلاغ هرکس را ببیند سن او را حتی به ثانیه می فهمد. ولی بشر با این گل سیاهی که دارد، اگر به آن مقامات برسد هنر است. حیوانات احتیاج ندارند زبان ما را بفهمند آنچه از مافی الضمیر ما مربوط به خودشان می شود می فهمند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۳/۲۲

جز ذات باری تعالی کسی نمی تواند ادعا کند که مصون از خطاست. معصومین هم ذاتاً نمی توانند ادعا کنند، بلکه مأموریتی است که خدا به آنها داده است. آنها را اینطور خلقت کرد که از لحاظ مأموریت بین مردم معصوم باشند. یعنی خداوند آنها را معصوم کرده است. بقیه مردم، هرکس هر مقامی نزد خدا داشته باشد نمی تواند خودش را مغرور کند که مصون از سهو و اشتباه و خطاست. بنابراین اگر لطف خدا شامل شود، شرطش این است که همیشه از خدا یاری بطلبند که از سهو و خطا محفوظ بمانند، آنوقت خدا تفضلی بفرماید که اگر سهو و خطایی کرده اند در همین دنیا پاک کنند. مثل بچه ای که تحت مراقبت پدر و مادر مهربانی باشد و متوجهش باشند. اینها جزئی اشتباهی بکنند فوراً صدمه اش را می بینند تا متوجه شوند و تکرار نکنند و اگر هم خطایی نکنند باز ممکن است طبق مصلحتی صدمه هایی ببینند. باغبان همیشه قیچی به دست دارد و مراقب باغ است. اگر مراقبت نکند، بعد از مدت کوتاهی باغ تبدیل می شود به جنگل انبوه بی ثمر و بی ترتیبی که به درد هیچ چیز نمی خورد. بنابراین اگر صدمه ها و ناملایماتی برای هرکدامان پیش آمد نباید ناراضی باشیم. نه اینکه از روی اجبار رضایت بدهد، بلکه از روی رضا و رغبت استقبال کند. سالک همیشه باید اینطور باشد. به جان همه فرزندان عزیزم از این ناراحتی [یک ماهی بیمار بودند] که پیش آمده از هر چیز لذت بخش تری که بتوان

تصور کرد راضیتر و خوشحالت‌ترم.

محصول هر عبادتی این است که انسان در هر حالی هست خدا را در مقابل خودش حاضر و ناظر ببیند و خود را تنها نداند، و طوری رفتار کند که در مقابل او کاری نکند که خجالت بکشد. بقیه امور فرع است بر همین یک اصل. سعی ما این است که مردمان، هم در ظاهر و هم در باطن با هم مهربان باشند. ما برای وصل کردن آمدیم - نی برای فصل کردن آمدیم.

دوشنبه ۱۳۵۱/۳/۲۹

دوست دارم دوستان و عزیزان من همیشه در مطالعه و تحقیق باشند، که جامعه از آن بهره ببرد. چون هرچقدر مطالعه و تحقیقات انسان زیادتر شود جامعه از آن بیشتر بهره می‌برد و هرچقدر بهره جامعه بیشتر شود ثواب او بیشتر است. هرچه او بخواهد می‌شود نه آنچه ما می‌خواهیم. دکتری قرص گنگنه تجویز می‌کند، گرچه تلخ است ولی مآلاً شیرین است.

○ [در مورد یک مرد روحانی که بتازگی فوت شده، فرمود]: هرچقدر حس معنوی انسان بیدار شود و بیشتر پی به آن مقام معنوی و ذنات این طبیعت دنیوی ببرد، بیشتر آرزو می‌کند از این زندگی راحت شود. همه چیز را فانی می‌بینیم و حتمی است، مال، جوانی، مقام و غیره. هر لذتی که در این عمر و زندگی باید ببریم، فرضاً هم که موفق شویم، فانی است. پس آنچه که باقی و ابدی است آن را باید مآل و ایده حقیقی برای خود قرار داد. روی این اصل اشخاصی که فهمیده‌اند این دنیا برای چیست می‌دانند برای این است که تکاملی ببینیم و اگر موفق شویم ذخیره‌ای تهیه کنیم برای آن سعادت ابدی.

○ [در مورد عشق فرمود]: عشق هم مثل علم انواع دارد. هرکس هر کاری بداند در آن فن عالم است، مثل عالم در شیمی یا در نجاری و غیره. عشق هم همین طور است. مثلاً کسی که عشق دارد برای پیاده‌روی به کوه برود، عشق است. آن کسی که مثلاً به

یک عروسک عشق دارد آن هم عشق است. تا ببینیم آن عشق چه عشقی است. عشقی که جنبه عقلانی داشت و فایده‌ای برای اجتماع و امور عالم داشت خوب است. مثلاً کسی که کشفیاتی در طب کرده و امروز میلیونها نفر از آن استفاده می‌کنند، از روی عشق بوده ولی عشق او کجا و عشق فلان آقا که عروسک بازی می‌کند کجا.

دوشنبه ۱۳۵۱/۴/۱۹

سیر صدوری موقعی است که خلقت بشر آماده شد و روح بواسطه دمیدن خالق بر آن جسم، صدور یافت. بعد از آنکه بر او صدور یافت، هر صدوری یک سیر نزولی دارد و یک سیر صعودی. سیر نزولی صدور، از اعلا به ادنی است. به نقطه ادنی که رسید سیر نزولی تمام می‌شود. بعد که حرکت جوهری شروع می‌شود، برای تکامل، این را سیر صعودی می‌گویند.

در تشکیلات اسلام تا برسد به حضرت ابراهیم، از بالا به پایین ملت است که از ابراهیم شروع شد. ملت منقسم می‌شود به چند امت. مثلاً امت موسوی یا عیسوی یا محمدی که همه از ملت ابراهیم منشعب شدند. از امت محمدی چند مذهب منشعب شده، مثلاً مذهب حنفیه، حنبلیه، شافعیه و غیره که یکی هم مذهب شیعه اثنی عشری است. از مذاهب هم تقریباً ۷۲ مسلک منشعب شده، مانند مسلک ذهبیه، اهل حق و غیره. اینها هم میان خودشان گروههایی شدند. مسلک ما اهل حق است، مذهب ما شیعه اثنی عشری جعفری، امت ما امت محمدی، ملت ما ملت ابراهیم است. تصوف شامل تمام این مسالک می‌شود. این همه تشکیلات برای سیر تکامل است.

○ راجع به نفس آماره، قرآن می‌فرماید: «من تبرئه نمی‌کنم نفسم را زیرا نفس امرکننده است مرا به بدی مگر خدایم رحم کند زیرا او غفور و رحیم است» نفس آماره وظیفه‌اش این است که انسان را بکوبد و غافل کند و به راه بد ببرد. این همان

شیطان یا شیء تن است. بعد نفس لوآمه (ملامت کن) است که همان وجدان است. همان فرد جانی بالفطره که از هیچ جنایتی متأثر نمی شود وقتی یک کار بدی می کند وجدانش ملامتش می کند، و کار خوب را تشویق می کند. بعد نفس ملهمه است که راه بد و خوب را الهام می کند. هرکدام آیه مخصوصی دارند. راجع به لوآمه می فرماید: «لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» (یعنی قسم نمی خورم به آن نفس لوآمه). انسان خیال می کند که قیامتی نیست، اما از همان نفس لوآمه بپرس ببین چه خبر است. در مورد نفس ملهمه می فرماید: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا - فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا - قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّيْنَهَا - وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّيْنَهَا». نفس را خلقت کردیم برای اینکه به شما الهام کند آنچه خوب و بد کرده اید.

بعد نفس مطمئنه است که وقتی به نفس لوآمه و ملهمه گوش دادیم این نفس می آید. قرآن می فرماید: «ای گروهی که رسیدید به مقامی که نستان مطمئن شده، رجوع کنید به خدا، خدا، شما را راضی می کند».

وقتی خودمان را شناختیم یعنی این اصول را شناختیم، نفس را می شناسیم و وقتی نفس را شناختیم خدا را شناخته ایم. همان طور وقتی غذای خوبی می خوریم بطور محسوس قوی می شویم، همان طور هم وقتی کار خوب و عبادتی می کنیم خودبخود یک شادی روح پیدا می کنیم، روح قوی شده است. وقتی شناختیم چه کاری روح را قوی می کند، و بالعکس و آن حس ششم پیدا شد نفس را شناختیم خدا را خواهیم شناخت.

باید همه تان به آنجایی برسید که وقتی عبادت می کنید لذت ببرید و نشئه شوید نه اینکه از روی تکلیف باشد. پدرم مکتبش غیر از ما بود و همه درویشهایش را مجبور می کرد نصف شبها برای عبادت بیدار می شدند. مرا هم بیدار می کرد.

۱- آیه ۲، سوره ۷۵ (قیامه).

۲- آیه های ۷ تا ۱۰، سوره ۹۱ (الشمس).

۳- آیه های ۲۷ تا ۳۰، سوره ۸۹ (القمر).

۵ انسان اگر تا سن ۱۷-۱۸ سالگی به پرتگاه نیفتد دیگر کمتر اتفاق می افتد، مگر اینکه بدبخت شده باشد. چون شدت اغفال بشر تا سن هیجده سالگی است. زن‌ها در پانزده سالگی و مرد‌ها شدتش در هیجده سالگی است. البته رشد سنی بر حسب هوای گرم و سرد مناطق فرق می کند. شاید مثلاً در سبیری بیست و دو و بیست و سه سالگی باشد. خلاصه وقتی که نفس بیدار می شود، معمولاً در همه جا برای جنس نسوان زودتر بیدار می شود. چرا زن باید زودتر بیدار شود؟ برای اینکه زن تسلطش بر خودداری از هوای نفس بیشتر از مرد است. در بعضی امور، زن ضعیف‌النفس تر است ولی در اینجا مرد ضعیف‌النفس تر است. چون زن خودش را بیشتر از مرد می تواند حفظ کند این است که دوره کمتری برایش گذاشته اند. در قسمت غضب بعکس است، زن ضعیفتر است. خدا در اینجا هم عدالت را رعایت کرده و تبعیض قائل نشده است. یک قسمت زن‌ها مزایایی دارند و یک قسمت مرد‌ها و تبعیض بینشان نیست.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا: خدایا از شرّ این شیء تن ما را حفظ کن. غافل نشوید و خیال نکنید که اگر جوانی گذشت از نفس اماره راحت شده اید، او از راه دیگر وارد می شود. وقتی می بیند در فلان قسمت سلب قوه از ما شده یک کار دیگر شروع می کند. مثلاً می گوید تو دیگر حالا به فلان مقام معنوی رسیده‌ای. باید گفت ای پست کثیف من خودم را بهتر می شناسم، اگر توانستم یک ناخن یا یک رگ بدنم را کم یا زیاد کنم....! امان از نفس اماره، امان از نفس اماره. چیزهایی هست که هیچ مسئولیت شرعی یا عرفی ندارد ولی برای ما از گناه کبیره هم بدتر است. هرچقدر قرب زیادتر شود مسئولیت هم بیشتر می شود. همان طور که یک قاضی از بعضی کارها باید پرهیز کند و حال آنکه برای دیگران مانعی ندارد.

۵ [سؤال شد: به بچه چگونه وجود خدا را ثابت کنیم؟ فرمود:] بگویید تو بواسطه ما (پدر و مادرت) بوجود آمده‌ای و ما هم بواسطه پدر و مادرمان تا برسد به آن آخری که ما می‌گوییم بابا آدم و ننه حوا. آنها را هم خدا آفریده زیرا خودشان

نمی توانستند خودبخود بوجود بیایند. آن بابای اصلی را خدا می خوانیم. [راجع به شکل خدا، فرمود]: بگویند این قالی یک مخلوق است به همین جهت شکل و شمایل دارد. آن قالیباف هم که این قالی را بافته شکل و شمایل داشته پس او هم مخلوق است. ولی آن خالق اصلی شکل و شمایل ندارد، اول و آخر هم ندارد. اگر شکل و شمایل داشته باشد می شود، مخلوق. همان طور که این قالی نمی تواند پی به بافنده خود ببرد ما هم نمی توانیم پی به خداوند و خالق خود ببریم زیرا آن که ما را خلقت کرده غیر از ماست. کسانی که به علم تشریح وارد باشند خوب می فهمند که بدن ما به اندازه ای دقیق است که حد ندارد. هر جای بدن به هر چه احتیاج دارد خلق شده است. مثلاً آنجا که فشار بیشتری تحمل باید بکند قویتر است و غیره. بطور مثال مرغهای پابند، گردن و نوک دراز دارند و مرغهای پا کوتاه، گردن و نوک کوتاه دارند تا هر کدام به تناسب خلقتشان بتوانند دانه جمع کنند. بقدری خلقت حساب شده است که غیرممکن است خودبخود چنین منظم باشد. وقتی گلهای صحرائی را با گلهای باغچه مقایسه کنید می فهمید این را یک کسی مرتب کرده است. هر چیز خودرویی بی نظم است و هر چیز منظمی ناظمی دارد.

دوشنبه ۱۳۵۱/۵/۲

لفظ علی معانی متعدد دارد (علو - اعلیٰ - برتری - بزرگی). به قواعد بینه اسم اعظم از آن استخراج می شود. علی یکی از اسماء جمالی خداست بخصوص که محبوب و عزیز ما است. مفسرین معتقدند که آنچه در قرآن ذکر شده، جوهر آن در آیه الكرسي هست و آیه الكرسي به هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ (او است بزرگوار و برتر بر همه چیز) ختم می شود. تلاوت آیه الكرسي به روایتی مثل تلاوت تمام قرآن است چون تمام نکات دقیق که اصل و مقصود قرآن است در آیه الكرسي جوهر کشی شده است. «لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِطَاغُوتٍ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَآ انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

«لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»: علامت آنهایی است که اهل نور و دینند این است که

هیچوقت برای امور دینی کراهتی در قلبشان نیست و آنها که برای امور دینی کراهت دارند اهل ظلمتند. به عبارتی دیگر، دین آن است که از عمل به آن، انسان ضرر و کراهت نمی بیند و در دنیا و آخرت رستگار است. کلمه دین معانی مختلفی دارد. یکی هم این است: پیوند شدن اشخاص برای جستجوی خدا و پیدا کردن خدا. «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» کسی برای کسی نمی تواند شفاعت کند مگر به اذن او.

«..... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ.....» هر چیزی را فرض کنید، خالی از شش جهت نیست، فوق و تحت و چهار طرف آن. مجموع این را ارض و سما می گویند. آنچه فوق فرض کنیم سما و آنچه تحت فرض کنیم ارض می گوئیم. پس ارض فقط این زمین ما نیست. ما همه محاطیم و او محیط. روی این اصل کجا بنگریم که او نباشد، هر جا بنگریم اوست. خودمان را هم تماشا کنیم اوست، موحد واقعی هر جا نظر کند خدا بیند.

بعضی که می خواهند رشته عرفان را تحقیر کنند می گویند عرفا خودشان را خدا می دانند. غافل از اینکه اینها خود را خدا نمی دانند بلکه خدا بر اینها احاطه دارد. هیچ شیء از قدرت احاطه او خارج نیست بدلیل اینکه در آن واحد همه مخلوق، هرکدام نسبت به عالم خودشان و به لسان خودشان حاجتی دارند و بی شمار مخلوق در آن واحد به او توسل می جویند و در آن واحد به همه آنها می رسد. این است سر اینکه او محیط است و تمام مخلوق محاط.

کسی که بنده خدا باشد، در هر چیز نگاه کند اگر غیر از خدا ببیند مشرک است. اوست یکتا، اوست یکتا. او اینقدر به ما نزدیک است که قبل از اینکه نبضمان حرکت کند او می داند چند حرکت می کند.

هرچه هستیم، همه حرکات و حرفها و اندیشه هایمان تا ابد ضبط است. در آینده از آن صوت بر خواهند داشت. صوت برداشتن آسان است اما الحمدلله تفکیک کردن آنها از هم قدری مشکل است و بزودی بشر به آنجا نمی رسد.

دوشنبه ۱۳۵۱/۵/۱۶

در زندگی نباید مهمل بود. فرزندان معنوی من هرچه [بیشتر] تحصیل کنند من راضی‌ترم.

• در مورد کلام «عشق حق و سرشیت ویتانه» باید تشخیص داد چه نوع عشقی باشد. چون کلمهٔ عشق عام است: عشق به مال، به بچه و غیره. ولی اینجا فرمود «عشق حق» یعنی اختصاص داده شد به حق. حق هم کلمهٔ عام است و معانی مختلفه دارد. مثلاً لغت سزاوار را حق می‌گویند. کسی در روابط زندگی بر کسی حق پیدا می‌کند آن را هم حق می‌گویند و غیره. ولی در اینجا منظور از «حق» آن مقامی است که تمام قوانین عرف و شرع از آنجا ایجاد و برای حفظ آسایش مردم آمده است. آن مبدأ، حق تعالی یعنی خداوند است. پس خداوند را بطور مطلق حق می‌خوانیم. شیت یعنی دیوانه. ویت یعنی از خود بی‌خبر. شیت و ویت یعنی آنها که دیوانهٔ حقند و از خود بی‌خبرند. این حالت موقعی است که انسان تمام مراحل را طی کرده باشد بطوری که جز مقام حق چیز دیگری برای او کسری نمانده باشد. پس باید سعی کنیم پله به پله بالا برویم تا به جایی برسیم که جز عشق حق احتیاجی برایمان باقی نمانده باشد. همهٔ مراحل را طی کرده باشیم و ما بمانیم و خدا، یعنی رسیده باشیم به حد کمال. امیدواریم این ذکر که در اول شب به آقای «الف» الهام شد و خواندند تحقق پیدا کند.

منصور وقتی دارش زدند قهقهه زد. از همه بالاتر حسین بود که سر داد و تبسم کرد. برای اینها جسم مفهومی ندارد. آنوقت است که دیوانهٔ حق است. از دیوانه‌گری بالاتر رفت، از خودبی‌خود می‌شود، آنوقت هرچه می‌بیند حق می‌بیند. در کلام می‌فرماید: «کدام منزلتان است؟» بعد می‌فرماید راهی که برای شما تعیین شده راه حق است. وقتی به حق رسیدید همه چیز حل می‌شود. در آن لحظه آن ندایی که این کلام از حلقومش در آمده در چه حالی بوده. این فرمایش از پیر رضبار است. باید دید او در چه حالی بوده. دنیا و مافیها در نظرش چه بوده.

خانمهایی که پیرو او هستند باید توجه کنند.

○ در کلام بابا نااوس هست، وقتی حضرت شاه خوشین غروب می کنند یاران می پرسند شما را کجا پیدا کنیم؟ می فرماید هر وقت جمع شدید و این تنبور کوک شد من هستم. بعد از آن، تنبور دیگر کوک نمی شد تا بابا نااوس ظهور فرمودند. جمع دیدند تنبور خودبخود کوک شد.

○ ای خالق کل مخلوق، ای محیط بر همه چیز، تویی در همه جا پیدا «جان فدای آنچه نابیداست باد». حیف نباشد آدم جانش را فدای غیر از خدا بکند. جز خالق اکبر کی شایسته سجده و نیایش و پرستش است؟
«حاصل عمرم سه سخن بیش نیست - خام بدم پخته شدم سوختم - سوختم و سوختم و سوختم - تا روش عشق تو آموختم».

دوشنبه ۱۳۵۱/۵/۲۳

چند چیز است که خیلی کمک به عرفان می کند. یکی از آنها ریاضیات است. ابتدا که منطقی درست شد ریشه اش را از ریاضیات گرفتند. زیرا برهانی که بتواند ثابت کند موضوعی را، باید خودش جوابگوی خودش باشد. آخرین مرحله منطقی برهان است که قاطع باشد. از منطقی وارد فلسفه و از فلسفه وارد عرفان و حق و حقیقت شدند. پس کسانی که در ریاضیات واردند، اگر وارد عرفان شوند خیلی به آنها کمک می شود.

○ در قرآن می فرماید: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ...» منظور این است: آیا فکر می کنید که خدا قدرت ندارد این استخوانهایی را که در هیكل شما استخوان بندی شده است در روز رستاخیز عین همین را برای شما درست کند؟ بعد می فرماید: آری آن قدرت را دارد که دوباره مساوی کند سرانگشتهای شما را. چرا تمام اعضا را یک طرف گرفت و اهمیت موضوع را به انگشتهای داد؟ چون نقوشی که

بر سر انگشتان بشر هست، دو نقش یکسان نیست. حتی اشخاصی که در علم کف شناسی واقعی وارد هستند می‌توانند از روی همین خطوط انگشت خیلی از سرنوشت اشخاص را ببینند. پس آن، چه قدرتی است که تا این اندازه در خلقت مخلوق تمام عوامل علمی را رعایت کرده است. برای شناسایی او همین قدر کافی است در خود فرو رود و به وظیفه خود در این دنیا دقت کند.

وقتی ارتباط معنویت پیدا شد خودبخود خیلی چیزها برای انسان حل می‌شود. بارها شده در مسئله‌ای یا مسائلی گیر کرده، وسیله پرسیدن و حل کردن هم ندارد، مدتی در خودش فکر کرده خودبخود حل شده است. این در اثر تمرکز فکر و ارتباط با معنویت است که آن معنویت، مجهول را روشن می‌کند. همه اشخاصی که خدمتی به جامعه کرده‌اند و دانشی آورده‌اند کسی به آنها آن درس را نداده، کلیدی به دستشان افتاده و با آن کلید رمز گشوده‌اند. مثلاً شیخ بهایی که شهرت دارد در عصر خود در خیلی از علوم من جمله ریاضی استاد بوده، می‌فرماید: غالب معضلات و مشکلات مسائل را توسط توجه به مبدأ کشف می‌کردم و برایم حل می‌شد. دلیلش هم واضح است، زیرا استادانی که شیخ بهایی پیش آنها تلمذ داشته هیچکدام چیزهایی را که شیخ بهایی کشف کرده نمی‌دانستند. اینها از اتصال روح با مبدأ آمده است. همان رشته طب، سابقاً دواها را از گیاهان و علفهای صحرا پیدا می‌کرده‌اند. نه قواعد شیمی در دست داشته‌اند و نه فیزیک، و نه استادی داشتند. از طریق همان توجه و توسل هدایت می‌شدند و یک موضوع کوچک سرنخ را به دستشان می‌داد و به نتیجه می‌رسیدند. وقتی اشخاص توجه پیدا کردند، خداوند اثری در آنها می‌گذارد که با یک تجربه مختصر پی به چیزهایی می‌برند و از آن جزئیات کلیات برایشان کشف می‌شود.

یک کلمه ساده که اغلب اشخاص تکرار می‌کنند ولی توجهی به معنایش ندارند، کلمه «قوة جاذبه» است. در لغت به معنی قوه‌ای است جذب کننده. اما هرکس بخواهد در هر رشته وارد شود بدون کمک آن قوه جاذبه نمی‌تواند آن را انجام دهد. حتی حرکات عادی اعضای بدن ما بدون آن قوه جاذبه نمی‌تواند انجام بگیرد.

همین عضلات و خون و غیره که برای اداره امور بدن تشکیل شده‌اند، اگر توجه و مواظبت قوه جاذبه نباشد که آنها را پرورش دهد، نمی‌توانند وجود داشته باشند و عمل کنند. سرعت نور هم به آن [قوه جاذبه] نمی‌رسد و هر سرعتی تصور کنیم به او نمی‌رسد. همین قوه جاذبه است که تمام کائنات متکی به آن است و تمام اسرار خلقت مخلوق در آن مستتر است. ولی ما با یک کلمه ساده می‌گوییم قوه جاذبه. حتی وقتی می‌خواهیم به سوی خدا توجهی پیدا کنیم، تا آن نیروی جاذبه نباشد و توجه ما را به مبدأ جذب نکند و آن نیرو را از مبدأ به سوی ما جذب نکند، نتیجه حاصل نمی‌شود.

اگر داروین به حقیقت می‌رسید به آن کلوخ زار غفلت نمی‌افتاد.

هر پرده‌ای که انسان عقب زد می‌بیند پرده دیگری هست. همین طور پرده به پرده هست تا برسد به آن مبدأ. همه علوم به هر اسمی نامیده شود، بدون آن قوه جاذبه نمی‌تواند به سرمقصد اصلی برسد. شخصی که در عالم معنویت کار می‌کند، ابتدا سعی می‌کند که توجه و افکار خود را متمرکز کند به یک نقطه وحدت. چرا گفتیم نقطه وحدت و نگفتیم مبدأ؟ چون از مبدأ، کلیات مقصود است ولی این شخص بقدری باید دقیق شود که به یک نقطه فکر را برساند. وقتی به آن نقطه متوجه شد، تازه چه برایش پیش می‌آید؟ ابتدا یک حال انبساط و فرح پیش می‌آید که نمی‌داند از کجاست. نباید به آن قانع شود و آلا متوقف می‌شود. بعد ادامه می‌دهد می‌بیند نورانیت پیدا شد، نباید در آنجا هم متوقف شود. باید ادامه دهد، می‌رسد به جایی که نور هم دیگر نیست. به جایی رسیده خود را نمی‌بیند، احساس خوددیت نمی‌کند، احساس موجودیت در کائنات نمی‌کند. از آنجا پرده‌ای دیگر پیش می‌آید، وارد حالت و کیفیتی می‌شود که گفتنی نیست باید نصیب شود تا بتوان درک کرد، گفتنی نیست.

۵ بهترین مطالعه و تجربه در همین وجود خودمان است. انسان در هر عضوش مطالعه می‌کند می‌بیند دریایی است. همین خطوط سر انگشت اگر با ذره بین

مشاهده و بررسی شود خود عالمی غیر از این عالمها بوجود می‌آید. آنقدر میدانش وسیع است که خداوند فرموده «آری من قادرم که این سر انگشت را دوباره درست کنم». این الیاف [بافتهای] دست و اعضای دیگر بدن هر کدامشان در اثر آن قوه حرکات جوهری یک آن توقف ندارند و در تحولند. ظاهراً این دست همان دست یک سال پیش است ولی همان‌طور نفسی که از شما خارج شده دیگر بر نمی‌گردد و نفس دیگری جایش را می‌گیرد، این خطوط انگشت ما هم هر آن عوض می‌شود ولی حرکات جوهری آن خطوط را به هم نمی‌زند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۵/۳۰

[در مورد بچه‌ای که برای بچه دیگر اثبات خدا کرده بود، فرمود]:

مرحوم فیض کتابی می‌نوشت. خدمتکارش دید آقا از صبح تا شب می‌نویسد و شب تا صبح هم بیدار مانده و مشغول است. از او پرسید این چه گرفتاری است که اینطور شما را مشغول کرده؟ گفت: در اثبات وجود خدا می‌نویسم و خیلی مشکل است. گفت: این که هر بچه‌ای هم می‌تواند ثابت کند «الْبَعْرُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ آثَرُ الْأَقْدَامِ تَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ». وقتی پشکل شتر دلالت بر شتر کند، آیا این همه آسمانها و زمین به این بزرگی کافی نیست بر اینکه صانعی وجود دارد؟ فیض می‌نویسد سالها زحمت کشیده بودم به این دو دلیل توجه نکرده بودم و آن خدمتکار به این سادگی خدا را ثابت کرد.

○ از مأموریت خارج از تهران به تهران آمده بودم و در منزل یکی از دوستان یک ماه ماندم، نگذاشت جای دیگری بروم. فوق‌العاده به من لطف داشت. بعد که رفتم، نوشتم از جبران قاصرم امیدوارم معذورم دارید. نوشت بشرطی معذور می‌دارم که دوباره بیایید و مدتی نزد من بمانید.

○ [در مورد کسی که گرفتاری داشت، فرمود]: این شعر را یادت می‌دهم هیچوقت فراموش نکن: «کارساز ما به فکر کار ماست - فکر ما در کار ما آزار ماست». وقتی

کسی مطمئن است کس دیگری در فکر اوست دیگر چه جای ناراحتی و غصه است. همین قدر به آن کارساز توجه پیدا کردی دیگر غصه نداشته باش. ما که نمی دانیم فردا چه می شود پس هرچه فکر بکنیم همه اش وهم و خیال است و مزاحم ماست، اما او می داند فردا چه باید اتفاق بیفتد. هیچ نباید فکر و خیال کرد. ای خدا «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست - ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست».

چهارشنبه ۱۳۵۱/۶/۱ [تولد حضرت مولا]

«وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» چهارپایان خلقت شده اند برای شما، در آنها پشم گرم است برای مایحتاج شما و منافع دیگر و از آنها می خورید. از ظاهر آیه اینطور فهمیده می شود که خداوند حیوانات را برای بشر خلق کرده و خودشان محلی از اعراب ندارند. حال آنکه خداوند هر شیء را بنا بر یک حکمت خاص خلق فرموده، تا آن شیء را به آخرین جایی برساند که ما فکرش را هم نمی کنیم. آن کلمه «لَكُمْ» همه چیز را آشکار می کند. «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ» آفریدم برای شما «فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ» در آن برای شما از پشمش و سایر منافعی استفاده می کنید. منظور این است همان طور که شما را از آن مرحله آوردم و به این مرحله رساندم، آنها را هم آفریدم برای شما. یعنی سرمشق بگیرید، شما هم مثل آنها بودید کمال طی کردید به بشریت رسیدید. پس همان طور که آن حیوانات منافعی دارند، بشر هم باید منافعی داشته باشد. او اول جماد بود و در جمادیتش منافعی به مردم می رساند. ترقی کرد نبات شد، باز به شرح ایضاً منافعی رساند تا حیوان شد. همین طور منافع می رساند تا بشر شد. حالا هم باید منافعی برساند. منافع بشری آن است که آنچه وظیفه یک بشر برای رسیدن به کمال است انجام دهد. پس منظور از آیه این نیست که حیوان خلق شد برای انسان چنانکه می فرماید «مَاتَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِن تَفَاوُتٍ» نمی بینی تفاوتی بین مخلوق. خدا فرموده همه موجودات را یکسان خلق کرده ام. عدالتش اینطور ایجاب می کند. ولی مفسرین ظاهری تفسیر

می‌کنند که حیوانات خلق شده‌اند برای انسان، ولی خودشان هیچ خداوند می‌فرماید همه موجودات را محشور می‌کنم.

«وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمَّمٌ أَمْثَالِكُمْ» نیست جنبنده‌ای در زمین و نیست پرنده‌ای در هوا الا آنها هم اممی مثل شما هستند. چیزی از تری و خشکی که احساسش بشود و علم آن در کتاب خداوند نباشد. در هر سطری، در هر کلمه‌ای از قرآن دریاها معنا است فقط باید تعقل کنیم و درک کنیم.

○ روزی یکی از سرداران ناپلئون به او خبر یک شورش خطرناک را در نقطه‌ای داد و وانمود کرد که امیدی به پیروزی نیست. ناپلئون گفت: چنین دستپاچه پیش من آمده‌ای خیال کردم تو را برای امتحان خواسته‌اند جنگ که دیگر مهم نیست! امان از امتحان، امان از امتحان. همیشه از خدا می‌خواهم که ما را تحت رشته امتحان درنیورد زیرا کیست بتواند از امتحان خدا درست درآید.

○ «لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» قرآن چیز ناگفته‌ای برای ما نگذاشته است، فقط خداوند فهمش را به ما بدهد.

○ فرق است بین مؤمن و اشخاص پاک. مؤمن ایمان به خدا دارد ولی ممکن است نتواند همه احکام خدا را اجرا کند و ممکن است گناه هم بکند. اشخاصی را که عمل به ارکان می‌کنند، نیکان یا پاکان یا خاصان می‌گویند.

برای مؤمنین دعا می‌کنیم که گناهانشان را ببخشد و به راه راست هدایتشان کند. اما من چنین دعا می‌کنم: «حسب الوظيفه ديني و دستور قرآني و عاطفه انساني طلب مغفرت و رحمت و خير و برکت می‌نمایم برای روح والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات بلکه جمیع مخلوقات اعم از آنچه در حال حیات هستند و در حال ممات». اجداد و برادران جزء مؤمنین و مؤمنات می‌شوند که اگر استحقاق داشته باشند دعا

۱- آیه ۳۸، سوره ۶.

۲- آیه ۵۹، سوره ۶.

شاملشان می‌شود. والدین فقط پدر و مادر هستند. «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا» در آخر دعا می‌فرماید «خداوندا به ظالمین مجال ندهید، زیادشان نکنید مگر اینکه زیر و روشن کنید».

ولی من برای ظالم هم بد نمی‌خواهم. مکتب ما چنین است که برای کسی بد نمی‌خواهیم. من شخصاً دربارهٔ یزید و شمر هم قضاوت نمی‌کنم. ما وظیفه‌مان این است که در تمام اعضای بدنمان جز عمل نیک و حرف نیک و فکر نیک چیز دیگری رخنه ندهیم. بدیها را ندیده می‌گیریم و خوبیها را می‌بینیم. تاکنون هیچوقت نه در قلبم و نه در زبانت، حتی نسبت به اشخاصی هم که به من بد کرده‌اند بد نخواستهم، نفرین برای کسی نکرده‌ام و به کسی هم بدبین نبوده‌ام. ولی اگر از کسی بد دیده‌ام عملش را فراموش نکرده‌ام برای تنبیه خودم که دفعهٔ دیگر کلاه سرم نرود اما هیچوقت به فکر انتقام نبوده‌ام. اتفاقاً خدا اغلب آنها را محتاج به من کرده و من تا آنجا که در قدرت داشته‌ام به آنها خدمت کرده‌ام. هیچ انتقام نگرفته‌ام. اگر کسی از دیگری نزد ما بد گفت، اگر صحیح بود ما سکوت می‌کنیم و اگر صحیح نبود دفاع می‌کنیم و از خوبیها تعریف می‌کنیم. لذتی که در عفو هست در انتقام نیست. کسی که خود را چنین تصفیه کرد که همه چیز را نیک ببیند، نیک زندگی می‌کند و دیگران هم از او نیکی می‌بینند. ولی آن حسودی که دیگران را ناراحت می‌کند خودش ناراحت‌تر است، زیرا در درجهٔ اول خود اوست که اذیت می‌شود و آلا دیگران که اذیت نمی‌شوند. «الْحَسُودُ لَا يَسُودُ». وقتی حضرت عیسی می‌فرماید اگر کسی کشیده به شما زد طرف دیگر را خم کنید که بزند تا زحمت بلند کردن دست نداشته باشد، انسان را در اخلاق به کجا می‌برد. حضرت عیسی احکام روحانیت را آورد، ولی از نظر روابط بشر با بشر خیلی هایش قابل عمل نبود. حضرت محمد [ص] تکمیل کرده می‌فرماید: اولاً وقتی حق پیدا کردی حق را باید بگیری. ثانیاً به اندازه‌ای باید محبت کنی که از محبت تو سوءاستفاده نکنند. پس انسان باید

۱-آیه ۲۸، سوره ۷۱ (نوح): پروردگارا بیمارز مرا و پدر و مادر مرا و آن کسی را که با ایمان به خانه من آمد و مردان مؤمن و زنان مؤمن را و ستمکاران را جز تباهی مبادی. [دعای نوح است برای خود و والدین و کسانی که به او ایمان آوردند و جمیع مؤمنین هر زمان و برای ظالمین هلاکت می‌خواهد].

خودش به تشخیص برسد و مکتب مولا این را یاد می‌دهد. سلطان حقیقت هم می‌فرماید: «هست شو برای اشخاصی که می‌خواهند نسبت به تو هستی بفروشند - نیست شو برای اشخاصی که می‌خواهند به تو نیستی کنند».

یکشنبه ۱۳۵۱/۶/۱۹

انسان هرچه بیشتر غور و مطالعه می‌کند بیشتر پی به حقارت خودش و پی به عظمت خدا می‌برد. مثلاً کره زمین را در نظر بگیریم که در مقابل سایر کروات چقدر کوچک و حقیر است. در فلکیات هم می‌بینیم که منظومه شمسی ما کوچکتر از همه است. منظومه‌ها آنقدر زیادند که نمی‌توان شماره کرد. همین طور درجه به درجه می‌رویم تا برسیم به فلکیاتی که کهکشان ما در آن است. در آنجا هم آنقدر زیادند که نمی‌توانیم نه حدی نه اولی نه آخری برای آن قیاس کنیم. حال در این همه تشکیلات یک فرد ناچیز که اسم خودش را بشر می‌گذارد آیا شرمش نمی‌آید بگوید من هستم! فقط یک چیز مایه افتخار ماست و آن «نفخه روح خداست».

خدا روح و جسم ندارد، جسم و روح را خودش خلق کرده است. وقتی می‌فرماید «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» پس نمی‌توان او را به روح تشبیه کرد. افتخار ما همین دمیدن دم اوست. حال اگر آنچه او امر کرده اجرا کنیم، آنچه او نهی کرده نکنیم، خود را تنها نبینیم و در همه حال او را حاضر و ناظر بدانیم، و سعی کنیم آنچه رضایت اوست بجا آوریم آنگاه می‌توانیم بر تمام مخلوق افتخار کنیم که از دمیدن دم او ایجاد شده‌ایم و می‌توانیم بگوییم اشرف مخلوقات هستیم. ولی اگر از این دم که افتخار ماست پیروی نکردیم و از آن گل سیاه بدبو پیروی کردیم، پست‌ترین خلق هستیم و از ما پست‌تر پیدا نمی‌شود. آن کرم خاکی را اگر به قاعده علمی تشریح کنیم و بررسی کنیم هزاران خواص دارد که در ما نیست. وظیفه خودش را هم انجام می‌دهد. ما از او پست‌تر می‌شویم زیرا به وظیفه خودمان عمل نکرده‌ایم.

اگر بپرسند آنچه رضایت خداست در چه بجوئیم، چون ادیان متعدد است و

هر کدام دستور خاصی دارد، جواب این است: ادیان مختلفه‌ای که در دنیا به امر خدا برای راهنمایی مخلوق، به اقتضای زمان و مکان، آمده‌اند اصولشان یکی است. همان‌طور که گفته‌اند خدا واحد است، اصول امر و نهی‌شان هم واحد است. ما چکار داریم فلان مذهب رو به بیت‌المقدس عبادت می‌کند و فلان مسلک رو به جنوب. فلان کس به زبان خودش به فلان نحو عبادت می‌کند و آن دیگری به نحو دیگر. اینها فروع است. هیچ احتیاج نیست از فلان ریش سفید و عالم بپرسیم. کافی است ببینیم مردم با ما چطور رفتار کنند بدمان می‌آید آن را نکنیم، آنچه در حق خودمان دوست داریم و عقلمان می‌پسندد در حق مردم هم همان را عمل کنیم. و آنچه را درباره خودمان نمی‌پسندیم خودمان هم نکنیم و نگذاریم کس دیگر هم رفتار کند. اگر این‌طور رفتار کردیم اشرف مخلوقات می‌شویم و اگر عکسش رفتار کردیم خدا از ما متنفر است و پست‌ترین خلق محسوب می‌شویم.

امیدوارم توفیقی داده شود که بتوانیم بر نفس آماره مسلط شویم و نفس لوآمه را مشاور خود قرار دهیم تا نفس ملهمه به ما مژده بدهد که نفس مطمئنه بر ما حاکم شده است. نفس آماره آنقدر سخت، و بدبخت و سرکش است که در سوره یوسف می‌فرماید «نمی‌توانم بر او مسلط شوم مگر خدا کمکم کند». وقتی عزازیل را در آن واحد و سوسه‌اش کرد و مغرورش کرد که از آتش است و به کسی که از خاک است سجده نکرد، از عزازیلی اسمش ابلیس شد. شیطان از هر راهی که بتواند گول بزند وارد می‌شود. مثلاً یکی مجتهد جامع‌الشرایط است و کلاه شرعی برایش درست می‌کند. استدلال می‌کند چون فلان آقا به من ظلم کرده و حالا من نتوانسته‌ام حقم را بگیرم پس فلان مالش را برمی‌دارم حق خودم است و از این قبیل دلائل. این را می‌گویند نفس آماره. اگر نفس لوآمه را (که به اصطلاح ساده اسمش وجدان است) مشاور خودمان قرار دهیم، اگر تعدی به کسی بکنیم آیا وجدان ما راضی می‌شود؟ او را که مشاور قرار دادیم می‌رویم پیش رئیس کلیمان نفس ملهمه (که رابط است بین ما و خدا) و به او می‌گوییم با نفس لوآمه مشورت کردیم فلان کار را صلاح دید، شما چه می‌گویید؟ می‌رود با مقام بالا مشورت می‌کند و می‌آید می‌گوید صحیح است یا

نیست. آنوقت نفس مطمئنه می آید و مژده می دهد که شما پیش خدا رستگار شدید. این چهار نفس کارخانه وجود ماست. باید نفس آماره را هم بشناسیم و گولش را نخوریم. وقتی با نفس لوآمه مشورت کردیم و از نفس ملهمه الهام گرفتیم نفس مطمئنه می آید. امان از نفس آماره، امان از نفس آماره. کسی از واعظی شنیده بود خدا بدیها را یک برابر و نیکی ها را ده برابر پاداش می دهد. به خود می گوید دزدی می کنم (شغش دزدی بوده) نصفش را خودم می خورم و نصفش را در راه خدا انفاق می کنم. یک قسمتش برای رفع گناهم و بقیه را ثواب خواهم برد. به عرض حضرت امام جعفر [ع] می رسد، می فرماید: این بشرطی است که مرتکب منهیات نشوی.

دوشنبه ۱۳۵۱/۷/۲۴ (رمضان)

هرکس روزه ماه رمضان را می گیرد باید سحر بیدار شود و اگر اشتها هم ندارد ولو یک جرعه آب هم شده بخورد. فلسفه اش هم این است که انسان از خواب بیدار شود و عبادت خدا را بکند.

۵ اصول دستورات ادیان روی چند پایه است:

پایه اول امساک است، یعنی قناعت کند، مثل روزه ماه رمضان.

پایه دوم انفاق است، همان اندازه که خودش نمی خورد به مستحقین برساند. یا

اگر خیلی متمکن است علاوه بر انفاق، زیادتر هم بدهد بهتر است.

پایه سوم اذکار و اوراد است. نه اینکه جملاتی را از کتاب دعا و یا احادیث و اخبار و غیره پیدا کند و تکرار کند. شرطش این است که به یاد خدا باشد. اذکار یعنی یادآوری. چیزی که جلوگیری از فراموشی شود و باعث به یاد آوردن چیز دیگری شود ذکر است. اوراد آن است که در حمد و ستایش خدا به هر زبانی می خواهد تکرار کند. شرطش توجه قلب و خلوص نیت است.

پایه چهارم نیت پاک و اخلاص به خداست.

خلاصه آنچه نیکویی برای خود می پسندد حتی الامکان برای دیگران هم بکند و آنچه به خود نمی پسندد برای دیگران هم نپسندد و از آن جلوگیری کند. این هم جزء

ارکان دین است. اگر اینطور شد از حیوانیت خارج شده، انسان واقعی می‌شود.

○ اقتضای طبیعت انسان واقعی این است که همیشه از خودش اثر نیک بگذارد و همیشه نفعش به اجتماع برسد و طوری باشد که مردم او را دوست داشته باشند نه اینکه از راه ترحم به او رحم کنند. وقتی اینها رعایت شد دین محکم می‌شود.

○ وسوسه می‌آید که آیا دنیایی غیر از این دنیا هست یا نه؟ کار به دلایل فلاسفه نداریم. بطور ساده می‌گوییم وقتی انسان از حیوانیت بیرون آمد اقتضای طبیعتش این است که همیشه کارش نیک باشد. آنوقت می‌خواهد بفهمد دنیای دیگری هم هست، اثباتش ساده است: کافی است انسان توجه کند آنچه خودش اراده می‌خواهد بکند همیشه در اختیارش نیست و آنچه برایش پیش می‌آید گاهی هیچ راغب هم نیست ولی پیش می‌آید. این گردش مقدرات به سادگی به ما ثابت می‌کند دنیایی غیر از این دنیا هست.

○ لازمه این دنیا: این مدار طبیعتی که برای کائنات درست شده خودبخود نبوده زیرا چیز خودرو هیچوقت تابع انتظامات نیست. مثلاً در یک جنگل خودرو، درختها و شاخه‌ها وحشی و بی‌نظم و خودرو هستند. ولی یک باغ منظم را ببینیم همه چیزش منظم است و هر شخص عاقلی ببیند نتیجه می‌گیرد که این باغ تعلیمی است. تمام این کائنات تابع نظم عجیبی است. پس محال است که خودش بوجود آمده باشد، حتماً علتی داشته. آن علت هم علتی دیگر داشته تا برسد به علت‌العلل اصلی که آن را نمی‌شود گفت یک قوه یا نیرو است. زیرا قوه هم خود بوجود آورنده‌ای می‌خواهد. آن علت‌العلل اصلی را به هر اسمی نام بگذاریم اوست که همه آفریدگان را آفریده است. کار نداریم که مستقیماً آفریده یا بوسیله علت و معلول. لازمه اش این است که برای هر موجودی یک سیر تکاملی بوجود آورد. زیرا هیچ شیئی پیدا نمی‌شود که تا آخر یکسان باشد، مرتباً در تغییر است.

این همه کروات که حد و حصر ندارند هیچکدام نشده است حتی یک لحظه هم خلاف نظم رفتار کند، مگر آنکه عمر کره‌ای تمام شده باشد. آن هم به نحوی سقوط

می‌کند که مزاحم نظم هیچ کره دیگری نمی‌شود. تا اینکه محو محو شود. پس اگر درست فکر کنیم هیچ جای وسوسه باقی نمی‌ماند. دیگر نباید گفت چرا خدا را نمی‌بینیم. مثلاً این سیب نمی‌تواند ببیند چگونه آمده و بزرگ شده. اگر ببیند خودش خالق خودش است. همین که نمی‌تواند خود را ببیند دلیل بر وجود خداست.

دوشنبه ۱۳۵۱/۸/۲۲

شرع به حفظ سلامت اشخاص و آسایش خانواده اهمیت زیادی داده و اینها را در درجه اول اهمیت قرار داده است.

غلط است که فکر کنند در سلوک باید به خود گرسنگی و زحمت داد. بعکس باید نفس را چنان مهار کرد که از هر چه مخالف شئون دین و انسانیت است تفر ذاتی پیدا کند، نه اینکه به اجبار و گرسنگی نفس را ضعیف کند، زیرا هر وقت نفس قوی شود دومرتبه شروع می‌کند. باید به جایی برسیم که از هر چه خلاف انسانیت است نفرت داشته باشیم و دین هم برای این آمده که ما انسان بشویم.

دوشنبه ۱۳۵۱/۸/۲۹

چندی پیش خواب دیدم چند نفر ناشناس بعنوان رفع اشکال و شبهه^۱ نه بعنوان ایراد و سؤال، مطالبی داشتند. گفتند اشکال و شبهه ای داریم، هیچ جا حل قضیه نشد و قانع نشدیم. به ما گفتند شما، هم در عرفان و هم در فلسفه و حکمت و هم در شریعت واردید، آمده ایم رفع اشکالمان بشود. گفتم من خود می‌دانم که هیچ نیستم ولی سؤال کنید.

گفتند: ۱- ایمان داریم که خدا هست ولی می‌خواهیم اطمینان پیدا کنیم.
۲- آیا عالمی غیر از این عالم هست یا نه؟ ۳- بر فرض وجود خدا، آیا تک و تنهاست یا مثلاً برای هر منظومه شمسی یک خدا هست.

جواب گفتم: ۱- من کار به ایمان ندارم، کار به اطمینان ندارم از روی منطق

۱- شبهه آن است که در موضوعی چندین نظریه هست، انسان نمی‌داند کدام صحیح است. اشکال آن است که در بعضی قسمتها اشکال دارد باید حل شود. ایراد آن است که به اصل موضوع ایراد می‌کند.

عقلی صحبت می‌کنیم. آیا معتقدید که اولاً برای هر موجودی ابتدایی و انتهایی هست. چنان که بشر جنین است بعد طفل می‌شود و همین‌طور تا پیر می‌شود و می‌میرد. پس ابتدایش نطفه و انتهایش مرگ است. این را قبول دارید؟ گفتند بله. گفتیم آیا می‌توان قبول کرد هر شیء خودبخود بوجود آمده باشد یا علت و سببی داشته است. گفتند مسلماً علت و سببی وجود دارد. گفتیم در این کائنات هر کدام سبب شده‌اند برای وجود و رشد دیگری. اگر بخواهیم همین‌طور بالا برویم تسلسل لازم می‌آید که باطل است و اگر دور را قبول کنیم آن هم غلط است. چون غلط بودن تسلسل و دور را همه قبول دارند پس همه علتها باید برسند به آن علت‌العلل اصلی. گفتند همه اینها صحیح است. گفتیم اگر بگوییم آن علت‌العلل را شیء دیگر بوجود آورده است باز دور و تسلسل لازم می‌آید، پس باید بگوییم که آن علت‌العلل خود از خود موجود شده. اگر بگوییم زوال دارد باز دور و تسلسل لازم می‌آید، پس لازم می‌آید بگوییم تا بوده او بوده و تا هست او هست. این را اسمش را می‌گذاریم خدا. البته اسم مهم نیست مسمی مهم است. این مسمی قوه‌ای است که همه قوه‌ها از او بوجود می‌آید و خودش هم مقومی ندارد.

۲- راجع به دنیای دیگر: خداوند که یکی است و دارای حکمت و قدرت کامل بر طبیعت می‌باشد، اگر چنانچه تمام این کائنات را برای همان مرحله اولی خلقت می‌کرد و دیگر کاری با آنها نبود، خلقت کار عبثی می‌شد، کار عبث از خداوند سر نمی‌زند. پس این کائنات برای یک هدف اساسی خلق شده است. مثلاً فلان شخص در ناز و نعمت تولد می‌شود و دیگری نان روزانه‌اش را به زحمت پیدا می‌کند. آیا این عدالت است؟ اگر حساب و کتابی نباشد و کمال و انتهایی نباشد، این ظلم فاحش می‌شود. بلکه تمام موجودات برای این خلق شده‌اند که هر یک سیر تکامل خود را انجام دهد و آخر سر بر حسب وظیفه و کردارش پاداش ببیند. این عین عدالت است، ابتدا و انتهای خلقت را معلوم می‌کند و سیر کمال را توجیه می‌کند.

۳- راجع به یک خدا برای هر منظومه شمسی، گفتیم: آنقدر منظومه شمسی وجود دارد که منظومه ما در برابر آنها هیچ است. اگر برای هر منظومه یک خدا وجود

داشته باشد تعدد لازم می آید. تعدد، تکثر می خواهد و تکثر هم می رود روی پایه دور و تسلسل که تالی فاسد پیدا می کند، ناچار باید برود روی یک فرد. پس همه موجودات را یک واجب الوجود بوجود آورده، همیشه باقی است و جز او واجب الوجودی نیست.

دوشنبه ۱۳۵۱/۹/۶

مستحق، کسی است که احتیاج داشته باشد ولی چون آبرو دارد خجالت می کشد اظهار کند. البته تا اندازه ای که امکان دارد باید تحقیق کرد، ولی اگر فکر کردیم کسی مستحق است و به او کمک کردیم، و بعد معلوم شد ثقلب کرده و مستحق نیست، گنااهش با خودش است، ما فیض خود را می بریم. هیچ چیز در زندگی به اندازه اینکه انسان مستمندان را اعانت کند مؤثر نیست. هم برای رفع بلا، هم برای جلب خیر و برکت، و کلاً برای همه چیز.

• امروز از مطالعه فرمایشات مولا مطالبی استنباط کردم: همه، فرمایشات او را خوانده اند ولی توجه لازم است تا ببینند در آنها چه مطالب پر مغزی نهفته است. می فرماید: در زندگانی طوری باشید که موجب حسادت و سبب بغض هموع نشوید و سعی کنید به درددل هموعتان برسید. کلام ساده است، می فرماید، موجب حسادت و سبب بغض نشوید.

حسادت چگونه می شود؟ شخصی مرفه است سعی می کند به رخ دیگران بکشد، خودنمایی کند، ثروتش یا مکنشش یا مقامش را به دیگران جلوه دهد. این سبب تحریک دیگران می شود. بر هر کس لازم است (هر دینی داشته باشد، همین قدر که از انسانیت بویی برده باشد) طوری در جامعه رفتار کند و طوری از ثروتش و سایر مزایایش استفاده کند که موجب حسادت دیگران نشود. مثلاً غذای خوبی دارد باید طوری بخورد دیگران نبینند و غیره.

آنچه موجب بغض می شود این است که در زندگانی رعایت زیردستان را نکنید و به حال آنها نرسید تا عقده و بغض در قلبشان تولید شود. این بغض آنها را مأیوس می کند و سبب می شود که واکنش بدی در زندگی برای انسان پیش بیاید.

پس: ۱- طوری رفتار کنید موجب حسادت دیگران نشود. ۲- طوری رعایت اطراف و جامعه را بکنید که موجب بغض نشوید. سپس می فرماید: تا آنجا که می توانید با دیگران همدردی کنید. انسان کامل کسی است که با دیگران همدرد باشد. مثلاً در خیابان کسی را می بینید چهره اش گرفته است همین قدر با او همدردی کنید که خاطرش باز شود خوب است. یکی هست هیچ چیز ندارد ولی یکی هست که همه چیز دارد (مثلاً املاک دارد که نمی تواند پنهانش کند) کافی است با مستمندان همدردی کند، موجب می شود که بغض و حسادت نیاید.

○ [در مورد بعضی چیزها مثل نظر زدن فرمود]: نه بطور مطلق حقیقت دارد و نه بطور مطلق می توان رد کرد. برای هر چیزی چندین عامل باید دست به هم بدهند تا به نتیجه برسد. مثلاً کسی حرکاتی کرد سبب دل رنجی و کدورت شد و بعد یک خودنمایی هم کرد و موجب حسادت شد. تمام اینها دست به دست هم می دهند و اثری پیدا می شود. و آلاً اگر هر کس را دید نظر بزند دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود. باید عوامل زیادی دست به دست هم بدهند تا موضوع نظر زدن مصداق پیدا کند.

دوشنبه ۱۳/۹/۱۳۵۱

دستورات دعا و نماز چندین جنبه دارد: ۱- مایحتاج شخصی که دعا می خواند در آن دعا جمع است و هرچقدر خودش فکر کند نمی تواند تمام احتیاجاتش را آنطور جامع به عرض خدا برساند. هم از نظر امور دنیوی، هم از نظر امور اخروی، جمع حاجاتش را همان دعای نماز شامل است. ۲- از لحاظ فصاحت هم هیچ چیز از این دعای نماز بهتر نیست. مثلاً در همین جمله «رَبَّنَا اِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ فِي الْاٰخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ» هرچه شما حاجت داشته باشید در این دو نکته خلاصه کرده است، می فرماید «کرم کن به من آنچه در دنیا و در آخرت خوب است» و خودش دیگر معین نمی کند چون هرچه بخواهد در آن هست. یا وقتی می گوید «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيْمِ وَ بِحَمْدِهِ» منزه است خدا، پروردگار بزرگ من است و به ستایش او مشغولم و غیره. اگر انسان نماز را با حضور قلب بخواند و متوجه

معنایش شود احتیاج به چیز دیگری نیست، همه حاجاتش در آن جمع است. وقتی ما در حال عبادت خدا هستیم باید اینطور تصور کنیم که او بر ما حاضر و ناظر است، پس باید دقت کنیم اشتباهی در کلام نداشته باشیم چون تمام کلمات ما کلمه به کلمه از حضور مبارکش می‌گذرد. وقتی توجه کردیم حضور قلب پیدا می‌شود. می‌فرماید «...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» مرا بخوانید اجابت می‌کنم دعای شما را. منظور این است که آنچه بر زبانمان بگذرد در قلبمان هم همان باشد. اینکه نماز تکرار می‌شود برای این است که به قاعده علم ادبیات (در هر زبانی) هر مطلبی که مهم باشد تأکید می‌شود و تأکید روی تکرار است. این تأکید برای این است که در قلبتان اشتباهی نکرده باشید. سعی کنید هرچه به زبان می‌گویید قلبتان هم همان را بگوید.

نکته دیگر آنکه گاهی حالت رخوت و بی‌حوصلگی برایتان می‌آید و می‌بینید مثلاً نماز را از روی بی‌میلی می‌خوانید، باز نباید مأیوس شوید زیرا همان حال اولی که در ابتدای نماز داشته‌اید برایتان اجر دارد. همان نماز بی‌حال هم اجری دارد. نباید مأیوس شود بلکه سعی کند در همه حال با خدا راز و نیاز کند. آنجا که می‌فرماید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» بشر اگر در تمام امور راه مستقیم را بگیرد و انحراف به این طرف و آن طرف نکند، تردید و شک در کار نیاورد، خداوند او را هدایت می‌کند و حل مشکلش می‌شود. در قرآن می‌فرماید: هرکس مرا پرستید و مرا به حق و حقیقت شناخت، راه راست است، آن کس که به راه راست برود هرگز منحرف نمی‌شود. اگر کسی در راه راست بود و چیزهایی را خواست برایش میسر نشد، نباید مأیوس شود زیرا می‌فرماید: «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» پس اگر با ایمان و اطمینان محکم تمام کارهایمان را به خدا واگذار کردیم، بشرط آنکه همه اوامر را بجای بیاوریم و همه نواهی را رعایت کنیم و راضی به رضای او باشیم آنوقت، هرچه برایمان پیش بیاید عین خیریت است و آلا فلا. آن دزد هم ممکن است بگوید خدایا به امید تو می‌روم به دزدی و گیر می‌افتد،

۱- آیه ۶۰، سوره ۳۰.

۲- آیه ۲۱۶، سوره ۲.

عکس العمل کار زشت خودش است.

دوشنبه ۱۳۵۱/۹/۲۰

حضرت سجاد در یکی از دعاهایش می فرماید: خداوندا مرا به حال خود وا مگذار زیرا آنچه در نهاد من است غیر از آن چیزی است که تو می خواهی.

• دو آیه ظاهرأ متضاد در قرآن دیده شد که متضاد نیستند. اولی می فرماید: «وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنْعَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ» و دامها را بیافرید برای شما و در آنهاست پوشاکی گرم (پشم و پوست) و منافی، و از آنها می خورید. مفهوم ظاهر کلام این است که خداوند چهارپایان را برای خاطر بشر خلقت کرده باشد. ولی در آیه دیگر می فرماید: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمٌّ مِثْلَكُمْ مَا قَرْنًا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» نیست جنبنده ای در زمین و نه پرنده ای که با پرهای خودش می پرد آلا آنها هم مخلوق و ملتهایی هستند مانند شما (آدمیزاد)، فروگذار نکردیم (پوشیده و محو نمی شود) چیزی از اینها در کتاب سپس به سوی خدا (مانند تو) مراجعه می کنند. در آیه اول می فرماید آنها را خلقت کردم برای شما و در آیه دوم می فرماید از آن میکروب ریز جنبنده تا آن ملائکه پیش من یک امت هستید و یکسان هستید و همه را برای حشر خلقت کرده ام. با توجه به اینکه سیر تکامل برای تمام مخلوق هست، تضادی بین دو آیه فوق نمی ماند. مخلوقات دیگر باید مراحل جمادی و نباتی و حیوانی را طی کنند تا انسان شوند. وقتی انسان شدند، همان طور که در دوران حیوانیت استفاده داده اند حالا از حیوانات استفاده می برند. انسان هم باید عوالم کمال را طی کند تا برسد به حق. منظور از هزار سال، هزار عالم است (منظور از سال، عالم است). کمال بطور مطلق همان عالم نهایی نیست. سه نوع طی کمال هست: ۱- از جنبنده مراحل طی کنیم تا برسیم به بشریت. در بشریت یک کمال جسمی هست و یک کمال روحی، و آن هم یک کمال طبیعی دارد و

۱- آیه ۵، سوره ۱۶.

۲- آیه ۳۸، سوره ۶ (الانعام).

یک کمال روحی. نطفه‌ای جنین شده، بعد طفل شده، بعد رشد پیدا کرده یک جوان شده تا برسد به کهنوت، این کمال طبیعی اش است.

کمال انسانیت: علم است و ادب و ارکان. یک انسان باید علم و اخلاق و حسن سلوک داشته باشد که لازمه بشریت است تا او را ترقی بدهد. علم: منظور این نیست که چند زبان یاد بگیرد یا در فلان کارگاه کارهای صنعتی بکند یا اختراعاتی بکند. علم عبارت است از دانستن اینکه برای چه آمده و برای چه باید بماند و وظیفه اش در این عالم چیست. اخلاق: آنچه نیکی است و هر کسی آنچه برای خودش می‌پسندد برای هم‌نوع بیسندد. وقتی به کمال برسند مأموریت پیدا می‌کنند دیگران را ارشاد کنند. ولی اگر طی نشد، تا زمانی که از حیوانیت به بشریت رسیده طبیعت او را آورده است و از آنجا به بعد باید کوشش خودش باشد. پس نه این است که اگر برحسب عادت یا برحسب ایمان نمازی خواندیم یا یک عبادتی کردیم کافی است، بلکه باید اول علم اخلاق و علم انسانیت را درست کنیم، بعد می‌پردازیم به علم روحانیت. و اگر امتحان آن قبلیها را نداده باشیم در عالم روحانی قبولمان نمی‌کنند. وقتی این عالم طبیعی و مادی ما تمام شد، عالم معنوی ما شروع می‌شود. آنوقت در زمان ضرب الاجل باید هزار عالم طی شود. هزار عالم، متها درجه طولانی بودنش پنجاه هزار سال است ولی نه به این سال حساب شمسی، بلکه با حساب اهل کمال است. اگر خدا نکرده یک فرد بدبخت تمام را به غفلت گذرانند آنوقت به اسفل السافین می‌افتد. و اگر طی کرد به اعلی‌علین می‌رود که وصف آن در ذهن نگنجد. عبادت نباید فقط لقلقه زبان باشد بلکه باید توأم با عمل و فکر و ذکر باشد. یعنی زباناً نباید گفت رَبِّ الْعَالَمِينَ بلکه باید آنچه را که شایسته حمد اوست انجام داده باشیم، یعنی اگر با هم‌نوع خود جوانمردی و کرامت کردیم آنوقت می‌توانیم بگوییم خدایا تو کریمی تو رحیمی، وَالْأَلْفُ لِقْلُقَهٗ زَبَانِ است. تمام صفاتی که برای خدا ذکر می‌شود ما باید عمل کنیم تا بتوانیم آنها را به زبان بیاوریم. مثلاً کسی که تمام روز خیاطی می‌کند در خواب هم می‌بیند که خیاطی می‌کند. فکری که در اثر یک عمل مداوم در انسان پیدا می‌شود باید آنقدر به آن توجه عمیق داشته باشد که برایش جزء صفات و طبیعت و

عادت شود. وقتی چنین شد خود بخود منعکس می شود و در خواب هم همان را می بیند. مثلاً در خواب می بیند که کرامت خدا را، جود خدا را، بخشش خدا را عبادت می کند. پس عبادت باید واقعیت داشته باشد زیرا هر لفظی معنایی دارد و باید به معنی توجه کنیم.... مثلاً خود بنده همان حمد و سوره ای که معمولاً خوانده می شود می خواندم می رسیدم به «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» و معنی تحت اللفظی اش را هم خوب می دانستم ولی آنقدر به مغز خودم فشار آوردم تا خدا را با همان صفات بیابم و به من الهام بدهد. چندین سال زحمت کشیدم تا دیگر موقع بیان «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» فکر معنایش نمی کردم و برایم مجسم می شد. هر کلمه ای باید به آن صورت معنی حقیقی اش در مغز تجسم پیدا کند. وقتی به اینجا رسید همان باعث می شود که از کارهای زشت بازش بدارد و آنچه پسند خداست الهامش شود و آن نگهدار حقیقی نگهداری اش کند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۹/۲۷

دائر مدار فلسفه احکام دین بر محور این یک اصل است: حق دیگران را محترم بشمارد.

حضرت رسول اکرم [ص] در مورد استفاده از عقیق در درجه اول و فیروزه در درجه دوم توصیه فرموده و خودشان هم همیشه عقیق در دست مبارکشان داشته اند. شاید بعضی فکر کنند که موجودات اشیائی هستند غیر قابل توجه ولی اینطور نیست، از جماد و نبات تا برسد به انسان هر کدام در خلقتشان ودیعه هایی هست که جز خالق و آنهایی که اهل مطالعه هستند دیگران نمی دانند چیست. مثلاً استعمال بعضی سنگهای عادی برای بعضی امراض مؤثر است. خداوند هیچ چیز را عبث و بیهوده خلقت نفرموده و هر چیز حکمتهایی دارد. مثلاً کهربا برای تقویت قلب فوق العاده مؤثر است. وقتی آن را در دست بمالند بویی می دهد که برای قلب بسیار خوب است و استشمام عطرش نیرویی به قلب می دهد. استعمال عقیق، غم بی دلیل را رفع می کند و در اینگونه مواقع کمک می کند به فرح اشخاص. در مواقع ذکر هم مؤثر است.

فیروزه هم اگر مرده نباشد و آن جوهر حیاتش نکث پیدا نکرده باشد اثر دارد. خوشبختانه هرچه در آفاق از ماخلق الله هست اثرش در وجود بشر گذاشته شده است. انسان اگر قدری در خودش فرو برود و توجه پیدا کند خیلی چیزها که برایش لاینحل است در اثر همان قوه‌ای که خداوند در وجودش نهاده می‌تواند حل و فصل کند. حتی آنچه که از خواص نباتات می‌بینیم همه اثراتش در وجود شخص نهاده شده است.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱۰/۴

سوره قدر پنج آیه است که خداوند خیلی معانی درش گذاشته است: «أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» به درستی که فرستادیم او را در شب قدر. «وَمَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ» چه چیز است اگر بتوانی درک کنی، لَيْلَةُ الْقَدْرِ؟ «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» لیلۃ القدر بالاتر و بهتر از هزار ماه است، مقصود از هزار ماه هزار مرتبه کمال است. وقتی انسان دوره دنیایش تمام شد اگر آن هزار عالم کمال را طی کرده باشد، می‌رود به اعلی‌علیین که از بهشت هم بالاتر است. لَيْلَةُ الْقَدْرِ، آنچنان مقامی دارد که آنچه ملائکه و ارواح در عالم خلقت شده، در آن شب خلق شده‌اند.

اگر در نماز در رکعت اول سوره توحید و در رکعت دوم یکی از این سوره‌های الْقَدْرِ یا أَلْفَلَقْ خوانده شود خواصی دارد و خیلی مفید است.

در سوره الْفَلَقْ: خداوند شما را امان می‌دهد. پناه می‌برید به خدا، پروردگاری که تمام روشنایی روز و شفق با اوست. البته همه شب و روز با خداست ولی فلق روشنایی بین شب و روز است. اینجا تشبیه می‌کند حال حاجتمندان را به کسی که تازه می‌خواهد از تاریکی نجات پیدا کند. از شرّ هر چیزی که آفریده شده است و ممکن است به شما ضرر بزند و از شرّ تاریکی شب وقتی که زمان و زمین را فرا می‌گیرد. البته تشبیه است. گرچه ظاهراً ابتدا تا انتهای شب است ولی منظور

۱- سوره ۹۷.

۲- سوره ۱۱۳.

هر چیزی است که سبب تاریکی قلب بشود، خواه تاریکی زندگی یا غیره باشد. نَفَاثَاتِ فِي الْعَقْدِ: زمان قدیم برای جادو و بخت بستن و گره به کار مردم انداختن بود. در اینجا یعنی هر نوع اسبابی فراهم بیاورند که کسی به زحمت بیفتد، هم گره باطن و هم گره ظاهر. و از شرّ آنهایی که حسودند و به دیگران حسادت می کنند. این سوره راجع به زندگانی بشر است و حفظ می کند از شرّ مخاطراتی که از هر مخلوقی ممکن است برسد.

سوره بعدی (الْأَنَس) راجع به روحانیت بشر است: بگو ای بنده من پناه می برم به پروردگار آدمیزادان، پادشاه آدمیزادان، خداوند مردمان، از شرّ وسوسه، وسوسه شیطان بدجنس بدخلقت (خلقت بد که نداریم، باید گفت نافرمان و سرکش و گمراه) از شرّ وسوسه آن دیو پلید (وسوسه شیطان سرکش است که در وجود خود ماست و ما را همیشه به راه بد و غفلت و بدبختی هدایت می کند) اعم از اینکه شخص وسوسه کننده از اجنه باشد یا از آدمیزاد یا از قلب خودش. جن همان خلقتی است که تشبیه داده اند به شیطان رجیم، یعنی اشخاصی که مانند او ما را غافل می کنند. سوره الناس از وسوسه شیطانی حفظ می کند.

اولی برای امور ظاهری است و دومی برای امور زندگی باطنی است. هر کدام از این سوره ها خواصی دارد. ولی نمی شود در نماز بعد از حمد، دو سوره با هم خواند. البته حمد باید حتماً در ابتدا باشد و برای سوره دوم، یکی از سوره های دیگر را می تواند بخواند. سوره های عزائم را در نماز نمی توان خواند.

قنوت چون در اصل مستحب است، هر دعایی بخواهید می توانید بخوانید. سوره قدر متبرک است چون قرآن در شب قدر نازل شده است.

منظور از علی در قرآن، علی بن ابی طالب نیست، علی یکی از اسماء الله جمالی است. علی که می گویم قصد می کنیم آن ذات خدا را که بر علی جلوه کرده است. تمام بزرگان و انبیا هم جلوه ای از طرف خدا هستند، اثری از او هستند. وقتی می گویم محمد [ص]، منظورمان (م-ح-م-د) نیست بلکه آنچنان محمدی است که از طرف خدا مأمور بوده. منظور از حسین [ع]، آن ذاتی است که در حسین جلوه پیدا

کرده و او را حسین کرده است. وقتی می‌گوییم یا حضرت رضا، منظورمان آن حضرت رضایی است که خداوند به او جلوه داده نه آن جسم. برای ذات، زمان و مکان و بعد و مسافت نیست، هر وقت بخوانیش به دادت می‌رسد و مشکلت را حل می‌کند. از مقام واجب‌الوجودی باید همیشه انتزاع کنیم آن مقاماتی که از طرف خدا مأموریت داشته‌اند. وقتی می‌گوییم «نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ» منظورمان آن مقام و ذات است. پس در دعاها باید آن ذات ائمه اطهار را قصد کرد نه جسمشان را.

در موقع حاجت، و همچنین برای سلامتی و خیر و برکت و رفع بلا، خواندن «نَادِ عَلِيًّا...» خیلی مفید است، برای هر حاجتی مفید است.

وقتی ظاهراً حضرت مولا شهید شد و حضرت امام حسن مشغول تدفین او گردید، قبلاً امر شده بود که اشخاصی برای تحویل گرفتن جنازه من می‌آیند، شما ممانعت نکنید. در موقع حمل جنازه چند نفر پیدا می‌شوند، حضرت امام حسن ناراحت می‌شود. یکی از آنها نقاب بالا می‌برد می‌بیند خود حضرت علی است، می‌فرماید پسر من مانع نشو. حال، ما آن علی را می‌خواهیم. الآن چندین مرقد در جاهای مختلف به اسم علی [ع] هست. ما کار نداریم به آن جسم که در بلخ باشد یا در کوفه یا در جای دیگر، ما به آن ذات کار داریم که همه جا حاضر است. امیدواریم خداوند تبارک و تعالی ما را هدایت کند همان‌طور که در قرآن می‌فرماید: «پروردگارا هیچوقت مرا به وسوسه غفلت مینداز بعد از اینکه مرا هدایت کرده باشی» وقتی توجه به او داشته باشیم، نه زمان شرط است و نه مکان و نه بُعد. همین‌طور توجه به اشخاصی که مقرب خدا هستند. البته توسل به ائمه شرک نیست. بعضی گفته‌اند توسل به غیر خدا شرک است ولی ما به اینها توسل می‌جوییم، زیرا خداوند خودش می‌فرماید آنهایی که از طرف من برگزیده شده‌اند مأمور هدایت و شفاعت بندگان هستند. از این رو ما آنها را به شفاعت می‌طلبیم تا در نزد خداوند شفیع و هادی ما باشند.

دوشنبه ۱۱/۱۰/۱۳۵۱

در قرآن آیاتی است مکرر که مفهومشان چنین است: هرآنکس که در رشته حسنات می‌افتد اعمالش هم حسنه می‌شود و مانند درخت طیبه‌ای است که هرچه بار و ثمر بدهد پاکیزه و طیب است. و آنان که در رشته سیئات (بدی) قدم برمی‌دارند، اعمالشان هم همان‌طور به بدی منعکس می‌شود و ثمرش مثل درختی است که میوه‌اش پلید و تلخ است که نه خودشان از آن فایده می‌برند و نه دیگران. اشخاص اگر نیتشان را روی پایه نیکی و حسنه قرار بدهند خودش بارور می‌شود و ثمرش این است که در زندگی رقت قلب و رثوفت پیدا می‌کنند. رقت، بدون اختیار خودش است. رأفت، بر پایه بزرگی و محبت و انسانیت نشأه می‌گیرد. پس وقتی کسی نیت بست به اعمال نیک، در هر مسلک و مرامی باشد، همین قدر که خصلت انسانیت بر او غلبه پیدا کرد و وارد راه انسانیت شد، نتیجه بخش می‌شود و دارای خوی رقت قلب، رأفت و انسانیت می‌گردد. رأفت و نیکی می‌کند بدون انتظار پاداش. برعکس، اشخاصی که به بدی عادت می‌کنند در ابتدا ناچیز به نظر می‌آید، ولی کم‌کم ریشه پیدا می‌کند و مثل مرض سرطان تمام الیاف بدن روحی آنها را می‌گیرد و نتیجه‌اش این است که نه تنها رغبت به نیکی کردن ندارند، بلکه سعی می‌کنند بدی کنند. در دنیا بی‌عاطفه و سخت‌قلب و زیانکار می‌شوند.

پس اولین شرط، نیت است، قطع نظر از اینکه طرفی را که می‌خواهیم به او نیکی کنیم آدم خوبی است یا آدم بدی است ما باید نیکی کنیم و نتیجه آن این است که در زندگی مهربان و خوشرو و نیک‌خو و نیک‌جو می‌شویم. عکس آن هم اگر عمل کنیم عادت می‌شود. حضرت مولا هیچوقت در صدد انتقام و اذیت نبود. جهاد را برای اجرای امر خدا می‌کرد نه از روی کینه. بهترین دلیلش قضیه عمر و بن‌عبدود است.

همیشه ما باید از بدی و تندخویی و درشت‌خویی و از چیزی که برخلاف انسانیت و رثوفت و مهربانی است دوری کنیم تا بر این صفات غلبه کنیم. ثمره‌اش

این می شود که در دنیا همیشه خودمان خوش و خرم و نیک خو هستیم، از بدی بالکل دور شده ایم، از مرض مسری خست طبع و پستی و رذالت دور شده ایم و مردم هم از این صفات نیک استفاده می کنند. اما اگر به بدی عادت کنیم می بینیم از اینکه کسی را اذیت کنیم یا به مردم تبختر بفروشیم لذت می بریم. امیدواریم همه دوستان عزیز بتوانند در مبارزه با بدیها موفق شوند.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱۰/۲۵

بحثی نشد.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۱۰/۲۷

تمام قوه جاذبه ای که برای کره زمین و مخلوقات هست، منشأش از قوه خداست. تمام موجودات تا آن قوه جاذبه خدا نباشد، موجود نمی شوند. موجود هرچه به آن مبدأ نزدیکتر باشد و بیشتر قوه بگیرد، قویتر می شود. شخص که می میرد، آن قوه از او می رود به همان جایی که از آنجا بوده. پس تا از آن قوه مغناطیسی خدا در کسی نباشد نمی تواند زنده بماند یا هیچ نیرویی ندارد. حتی آنهایی هم که در راه خلاف حق می روند، آن قوه را دارند ولی در راه بد از آن استفاده می کنند منتها وقتی از اینجا رفتند به حسابشان می رسند که مصلحت نیست بگویم چه بر سر آنها می آید. این قوه انحصار به بشر ندارد. تمام تشخیص و مدرکه اشخاص از آن قوه است. کسی بخواهد با خدا ارتباط پیدا کند، تا وقتی بین این قوه با آن قوه مغناطیسی خدا رابطه برقرار نشود، ارتباط بوجود نمی آید. آن قوه در تمام موجودات هست منتها شدت و ضعف دارد. ما فقط «توجه» لازم داریم. اگر توجه قوی شود و بر تفرقات نفس فائق شویم خیلی کارها می توان کرد.

[سؤال شد آیا بشر به کمک این قوه می تواند به کروات دیگر هم برود؟

جواب فرمود: از این بالاتر هم می تواند برود.

[کسی را با قوه مغناطیسی از زمین بلند کرده بودند، این بحث پیش آمد.

فرمود: [از قوه مغناطیسی خود آن شخص استفاده شده و از زمین بلندش کرده اند، حتی می توانند او را معلق در هوا هم نگهدارند. در ظاهر هم شخص وقتی به حال جذبه می افتد قوه اش مافوق قوه عادی اش می شود.

[سؤال شد آیا حضرت مولا با همین قوه در خیبر را کردند؟ فرمود:] زیاد شدن نیرو در هنگام خشم هم به همین علت است، منتها در حال خشم از این قوه استفاده منفی می کند ولی در آن مورد مخصوص، حضرت مولا خشم نداشتند. خشم برای آن قوه مغناطیسی و روحانی مثل سم قاتل است. در خشم تمرکز قوه می کند ولی افسوس که می بردش روی خشم و از آن سوء استفاده می کند. قوه مغناطیسی منفی نداریم، فقط عده ای در راه بد از آن استفاده می کنند.

تمام موجودات هرکدام به نحو خود، تا از آن نشئه خالق کل موجودات نباشند نه زنده هستند نه زندگی دارند. وقتی زنده شدند، آن قوه و مایه در آنها هست. هرچقدر وسعتش بدهند، ارتباطشان بیشتر می شود و نیرو بیشتر می شود. مثل ارتباط سیمی است، فقط باید راهش را یاد گرفت. آنچه با وسائل می کنند، با این نیرو می شود کرد. اشخاصی که با خدا راز و نیاز می کنند از خارج نیرو نمی گیرند، در خودشان است، قوی می کنند و تمرکز می دهند. در هر موجودی مقدار نیرو ثابت است، می تواند آن را پرورش دهد ولی از حد خودش جلوتر نمی تواند برود. کندترین و خنگ ترین موجودات همین بشر است. گاهی از جلوی یک گنجشک رد می شویم جیکی می زند بیخود نیست، آنچه در روح ما بوده دیده. حیوانات از ما خیلی روشرند، ما را غبار نفس تیره کرده است.

اول باید قوه ای را که در ما هست بشناسیم و راه تمرکز آن را پیدا کنیم، بعد به نتیجه می رسیم. وقتی من با شما تماس می گیرم و شما را راهنمایی می کنم، فقط شما را راهنمایی و تقویت می کنم که آن قوه بی را که در خودتان هست پیدا کنید. «به آنانی که در کشتی نشسته - که کشتی شان شکست دل بر تو بستند». وقتی ناامید شد قوه اش می رسد به آن منتها درجه قدرت، آنوقت تماس می گیرد و از فنا نجات پیدا می کند. با خدا هم باید همین طور تماس بگیریم. رسیدیم به لب فنا، با تمام قوا تماس بگیریم.

به هر اندازه با هیجان با آن مقام تماس پیدا کند به همان اندازه استفاده می‌برد، و به هر اندازه تفتنی تماس بگیرد به همان اندازه هم او با این تفتن می‌کند. بطور مثال پدرم به آن درویشهای آماده به خدمت می‌فرمود باید فلان مطلب را از خدا بخواهید. دستوری می‌داد که تا فلان ساعت باید اجرا شود و نتیجه دهد و اگر غفلت می‌کردند با شلاق به سراغشان می‌رفت. مثلاً در یک شب زمستانی عده‌ای از آنها را در اطافی گذاشت، دستوری فرمود و رفت. جایشان گرم بود خوابشان برد. آمد و آنها را برد لخت در حیاط گذاشت و فرمود این دفعه اگر در ضرب الاجل کار نکنید، می‌دانم چه کنم. اتفاقاً هیجان برای آنها پیش نیامد. آمد و با شلاق به جانشان افتاد. چنان هیجانی به آنها دست داد که فوراً مشکل حل شد. ولی آن مکتب عادی بود، در مکتب ما که دانشگاه است شلاق نیست، باید خودشان پیدا کنند.

○ همان‌طور که در زندگی هرکس به اندازهٔ وسع مالی اش دین دارد که به فقرا کمک کند، همان‌طور هم هرکس هرچقدر از مکتب روحانی استفاده برد باید به دیگران استفاده برساند.

○ آنها که درد دین دارند، اگر این یک نکته را بدانند، هیچ چیز غامض باقی نمی‌ماند. تمام این مطالب را در چند جمله خلاصه می‌کنیم: تمام پیغمبران و اولیاء هرکدام برحسب رشد زمان و مکان دستوراتی داده‌اند که در همین دو قسمت، تأمین دنیوی و تأمین اخروی خلاصه می‌شود. اصول مطالب، چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی، هیچوقت کهنه نمی‌شود و همان است که رعایت آن سبب می‌شود انسان همیشه در دنیا در رفاه و آسایش زندگی کند و در امور اخروی هم همین‌طور. از زمان آدم تاکنون اصل یکی است منتها برحسب رشد بشر فروعاتی بر آن اضافه شده است. هر چه اجتماع وسعت پیدا کرده، احکام دین هم وسعت پیدا کرده است. آنچه حضرت موسی فرموده، حضرت عیسی هم فرموده با چیزی اضافه، حضرت محمد [ص] هم همانها را فرموده بعلاوهٔ چیزی اضافه‌تر. به اصطلاح علمی، عموم و خصوص مطلق اند. پس دیگر نباید تعصب بی‌ربط به خرج داد و مذاهب دیگر را

طرد کرد. به هر دینی رفتار کنید گمراه نیستید و چون اصول یکی است، به خدا راه پیدا می‌کنید. اصول همهٔ ادیان یکی است و با فروعات هم کاری نداریم. البته اگر بخواهیم جامعه‌تر داشته باشیم هرچه جلوتر باشد انتخاب می‌کنیم. حتی دین‌هایی هم که اشخاص ساخته‌اند رد نمی‌کنیم. هرکس به هر عقیده‌ای هست به عقیده‌اش احترام می‌گذاریم. خودمان هم به اصول خودمان رفتار می‌کنیم و جاهل و تعصب را کنار می‌گذاریم. همه را دوست داریم و به همه هم کمک می‌کنیم. ماحصل از دین این است: آنچه خود دوست داریم دربارهٔ تمام مردم قطع نظر از منشاء و عقیده و نژادشان عمل می‌کنیم. حتی فردی که لامذهب است، او هم احتیاج دارد در موقعیتی قرار بگیرد زندگانی‌اش تأمین شود و امنیت خاطر داشته باشد. اگر راهی رفت که این هدفها را تأمین کرد مورد احترام ماست. ولی کسی ولو اسمش را مجتهد بگذارد اگر خلاف دین رفتار کرد مورد تأیید ما نیست. بنابراین دیگر این حرفها نمی‌ماند که تو دینت چیست و من دینم چیست.

جمعه ۱۳۵۱/۱۰/۲۹

[در مورد ورزش فرمود]: توجه به خدا با بعضی از ورزشها بی‌ارتباط نیست. انسان تا وقتی بر جسم و طبیعت خود آنقدر تسلط پیدا نکند که آن را تحت ارادهٔ خود درآورد هیچ کار نمی‌تواند بکند. وقتی تسلط پیدا کرد و اراده‌اش قوی شد می‌تواند با خدا ارتباط پیدا کند. اراده، کلید فتح باب تمام مقامات معنوی است. اگر اراده نباشد هیچ چیز نیست. سرمنشاء هر کاری اراده است. اول باید تمرین کنیم به حدی که اراده‌مان قوی شود. همان‌طور که اراده می‌کنم دستم بلند شود می‌شود، در سایر افکار هم همین‌طور است. باید آنقدر قوی باشد که وقتی اراده کرد به مبدأ متوجه شود، فوراً توجه پیدا کند و ارتباط برقرار شود.

[در مورد ورزش فیزیکی فرمود]: عقل سالم در بدن سالم است، پس اول باید بدن سالم باشد.

۵ برای ارتباط با خدا جز قلب خودمان نمی‌توانیم مکانی برای او پیدا کنیم. در

قرآن فرموده مکان من در قلب مؤمنین است. او دارای مکان نیست، همه جا هست و به ما از رگ گردن هم نزدیکتر است. وقتی تمرکز پیدا کردیم می بینیم تمام بدنمان احاطه شد از نور قدرت خدا. آنوقت است که هرچه نگاه کنیم جز خدا نمی بینیم. در هر جایی هستیم باید خدا را با خودمان ببینیم، خواه قعر چاه یا فوق کوه باشد. باید توجه به قدری باشد که قدرت او را منعکس کند. ما فقط این را کسر داریم که توجه پیدا کنیم، آنوقت می بینیم هیچ چیز از او تهی نیست. «به خودآی که خود خدایی» فقط قدری توجه می خواهد. بسا شده از سرشب تا صبح دعا و ذکر می خوانند و بسا خودشان هم نمی دانند چه می گویند، این فایده ندارد. یک دقیقه توجه پیدا کند و قلبش با مبدأ ارتباط بدهد همه چیز برایش حل می شود. همانهایی که وحی می گیرند آیا از آسمان می آیند و به او وحی می دهند؟ نه، وقتی قلب روشن شد و غبار هوی و هوس نفسانی از آن دور شد، آنچه الهام غیبی است در خودش منعکس می کند. خوشبختانه فرقی بین خلقت نیست. این که ما فکر می کنیم فلان کس از فلان کس بالاتر است اشتباه است. آن که بالاتر است سرچشمه را بهتر پیدا کرده و رویه صحیح دارد. ما را غبار جسمانی تیره کرده است خیال می کنیم از او پایینتریم. اگر همان رویه صحیح او را پیش بگیریم می بینیم که همه یکسانند. مقصود از یکسان خلقت کردن این است که امیال و آرزو و ایده آل در فرد فرد بشر وجود دارد. لذت زندگی را تمام افراد بشر در خود حس می کنند. آن فرد میلیونر و آن عمله نشاط و فرح باطنیشان یکی است. سیاه و سفید و خوشگل و بدگل، قرارداد بشری است نه قرارداد خدایی، برای او همه یکسانند. مثلاً در ظاهر لذتی که آن آقای ثروتمند از غذاهای متنوع می برد و گاه از پرخوری مریض می شود و دیگر لذتی هم نمی برد، این آقای فقیر از نان و پنیر می برد و اغلب بیشتر هم هست و غصه اش هم کمتر است.

در عالم معنوی، آن حس باطنی انسان باید پیدا شود آنوقت همه چیز برایش حل می شود. می پرسند چگونه حضرت سلیمان با مورچه یا هدهد صحبت کرد؟ حالا هدهد صدایی دارد، ولی مورچه که صدا هم ندارد. می گوئیم این، چیز فوق العاده ای نیست. هرکس بتواند حس باطنی اش را بیدار کند و به همان نحوه که سلیمان جلو

رفت این هم جلو برود به همان نتیجه که سلیمان رسید می‌رسد، خیلی هم آسان است. تمام این کائنات را که تماشا می‌کنیم اگر یک ذره آن قوه احساسات باطنی مان بیدار شود، همین طور که راه می‌رویم به هر چیز بنگریم حتی یک حشره، می‌بینیم دارای فلسفه بزرگی است و هر کدام کارهایی انجام می‌دهند و وظایفی دارند و درباره ما هم نظری دارند. «كُلَّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرِحُونَ» خدا حتی از آن کوچکترین حیوان هم لطفش را دریغ نکرده است منتها باید انسان از راهش داخل شود تا بفهمد.

دستگاه خدا اینقدر دقیق است که همه چیز حساب دارد. همین صحبت‌های ما چنان ضبط می‌شود که در آینده می‌توانند با دستگاههایی دوباره آن را بشنوند. شاید برای یک یا دو قرن دیگر بتوانند به فرمایشات حضرت پیغمبر [ص] و حضرت علی [ع] پی ببرند و برای مردم منعکس کنند. مولای ما می‌فرماید تمام اعضای بدن ما گواه اعمال خودمان است. تمام اعمال ما ثبت است، ارواح ما هم که همیشه حاضرند. ما باید این نفس را طوری تحت تسلط بیاوریم که نتواند جلوی آن مبدأ حقیقی را بگیرد، و آلا حضرت مولا همیشه حاضرند و مضایقه هم ندارند و هر لحظه ما بتوانیم تماس بگیریم، می‌توانیم از وجودشان فیض ببریم.

بعضی بدبختها می‌گویند از کجا بدانیم حساب و کتابی هست و زندگی آینده‌ای هست؟ من خنده‌ام می‌گیرد و می‌گویم خیلی ساده است. همین وجود خودت را در نظر بگیر، هر چه کرده‌ای از نظرت هیچ دور نیست، هر چه این طرف و آن طرف بزنی باز، گذشته برایت حاضر است. اینها که به کعبه می‌روند تا وقتی فکرشان آنقدر آماده نشود و توجه پیدا نکنند که با خدا تماس بگیرد، فایده‌ای ندارد. همین دستوراتی که برای انجام حج در بیت‌الحرام قرار داده شده آیا فکر می‌کنید این دستورات را بیهوده آورده‌اند؟ نه، او می‌خواسته توجه مان جلب شود و آماده ارتباط بشویم. مثلاً شما می‌روید زیارت حضرت رضا درحالی که همین جا هم می‌توانید تماس بگیرید ولی وقتی آنجا رفتید و تشکیلات و تشریفات دیدید، آنوقت توجه

پیدا می‌کنید. ولی اگر کسی آنقدر قوی شده که می‌تواند در همین جا توجه پیدا کند می‌تواند زیارت کند.

○ [درباره سکوت فرمود]: سکوت یک وقتی از طبیعت است که خود فلسفه‌ای دارد و ما آن را نمی‌دانیم. مثلاً هرکس هرچقدر هم پرحرف باشد هرچند دقیقه سکوتی می‌کند و الاً اگر سکوت طبیعی نباشد، آدم مریض می‌شود. البته یک سکوت دیگر هم هست که جنبه توجهی دارد، که سکوت می‌کند و نفس عمیق می‌کشد. این نوع سکوت بسیار مهم است. یک ساعت توجه به این ترتیب از یک شبانه‌روز ذکر مفیدتر است. وقتی انسان فارغ شد از اسم درست کردن برای خدا (چکار داریم که اسم او را الله گذاشته‌اند یا چیز دیگر، من به آن اثری توجه می‌کنم که ما را بوجود آورده) آنوقت نتیجه می‌گیرد. ولی همان کارها هم بی نتیجه نیست. مثلاً فلان آقا نمی‌تواند با توجه نماز بخواند. نباید بگوید چون توجه ندارم پس نخوانم. باید تعبدی بخواند آنوقت توجه هم پیدا می‌شود. اگر به آن حال افتاد دیگر زبان ندارد تا او را بخواند، چشم ندارد، فکر ندارد تا جهت شناسی کند، او دیگر در حال وحدت است. می‌گویند روزی باباطاهر از جایی عبور می‌کرد و در حال خود غرق بود، فقط لنگی برای ستر عورت داشت. اتفاقاً لنگ باز شد، یکی گفت بابا لنگت را ببند، گفت کو فرصت؟

○ [در مورد حکمت موجود در هر خلقتی، فرمود]: همین برگ درخت که بسیار ساده به نظر می‌آید، رگهایی در آن هست که به نظر ساده و بی‌خاصیت می‌آیند، ولی در همین رگها حکمتها هست.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۱۱/۱۸

[یک مفسر قرآن گفته است مقصود از مفضوبین کلیمها هستند. استاد فرمود]: ای بسا اشخاصی در بین کلیمی‌ها هستند که تو باید صد دون خاکستر بخوری تا خدمت او شرفیاب شوی. کلیمی‌ها اهل کتاب‌اند و اهل کتاب، مفضوب

نیست. احادیث سنی‌ها معتبرتر است. اشخاصی کافر نامیده می‌شوند که منکر خدا باشند و اصلاً خدا را دروغ بدانند. مشرک فقط خدایان متعددی قائل است ولی از اصل منکر نیست. ما هم که زیارت می‌رویم نوعی بت پرستی است مگر آنکه به نیت عبادت او باشد.

چهارشنبه ۱۳۵۱/۱۱/۲۵ [روز عاشورا]

آن نحوهٔ جانبازی فقط مختص خود سیدالشهداء بود. خیلی اشخاص شهید شدند و خیلی اشخاص فداکاری کردند. اول کسی که فداکاری کرد و نخواست دستش به خون برادر آلوده شود و خودش شهید شد هابیل بود. بعد از او هم خلیها آمدند و رفتند ولی کار حضرت حسین [ع] غیر از همه آنهاست. با علم به اینکه کشته می‌شود و تمام اهل بیتش به اسارت می‌روند، عالماً عامداً حاضر شد و با افتخار و شهامت و شجاعت جان خود را در راه حق و دین و پایداری اسلام فدا کرد. احتیاج به توضیح بیشتری برای بیان شأن او نیست. همان آثاری که در آن جانبازی ایشان باقی است خود بهترین بیان است. هزار و اندی سال گذشته ولی آن آثار روزبروز تازه تر می‌شود و بیشتر جلوه می‌کند. از آن بزرگواری و فداکاری ایشان ما باید پند بگیریم. همان‌طور که ایشان از جان نترسیدند و در راه خدا از هیچ چیز روگردان نشدند، ما هم در راه وظیفه چنان خود را آماده کنیم که هر امری در راه او باشد با جانبازی و فداکاری عمل کنیم. عمل ما در این دوره، جهاد با نفس است، باید نفس را در راه خدا مغلوب کنیم. با پیروی از ایشان کاری کنیم رفتارمان طوری باشد خداپسند، که هم در ظاهر پیش نفس خود خجل نباشیم و هم در باطن پیش خدا. امیدواریم انشاءالله نظر ایشان باشد. چون ایشان همیشه زنده و حاضر و ناظرند و هر جا توجه بشود او حاضر است. از روح ایشان استدعا داریم به مؤمنین که همیشه حاضرند اوامر خدا را انجام دهند نظر کنند، ما هم به طفیل آنها به جایی برسیم.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱۲/۷

هر که با خداست، خدا با اوست. کلمه ای هست در اسفار که توجیه لازم دارد، می فرماید «هرکس توسل به خدا داشت خدا با اوست». در اینجا کسی ممکن است فکر کند مگر خداوند قادر نبوده و تمام مخلوق را او خلقت نکرده، پس تا نظر خدا نبوده خلقت نشده اند. ولی مخلوقی که خداوند خلقت کرده باشد فرق دارد با مخلوقی که بر خود نزدیک کرده، معنی کلام این است: هرکس توجه تام به خدا داشت و خدا را همیشه حاضر و ناظر دانست خدا هم به او توجه دارد. اگر به آن مبدأ توجه پیدا کردیم، با آن دمی که خداوند در همه ما دمیده است آشنا می شویم. طریقه آشنا شدن از این قرار است: شب و روز فکرمان به سوی خدا باشد و او را همیشه و همه جا حاضر و ناظر بدانیم. در چنین حالی شخص اتصال پیدا می کند به آن مبدأ و قوه می گیرد، خودبخود روشن می شود و هیچوقت در تاریکی نمی ماند و هیچ دلبستگی به دنیا پیدا نمی کند. مثل یک مسافر منتظر است او را بخواهند برود به آن مقام اعلی برسد. در اذکار و دعاهایتان اکتفا به گفته های زبانی نکنید، متذکر بشوید به آن مبدأ، آن جلوه انعکاس پیدا می کند، آنوقت سبک می شوید و فارغ از دنیا و غم می شوید. با خدا باش خدا با توست.

ما باید از وجود بزرگواری خدا این استفاده را ببریم که خود را پاک کنیم تا قابل فیض از طرف او بشویم. در دعا چیزی در حفظ دارید و می گوئید. زبان عادت کرده آن را تکرار می کنید و حتی گاهی کلمه ای هم از آن را اشتباه می گوئید و متوجه نمی شوید چون فکرتان جای دیگر است. در امور عادی وقتی مجبور می شوید کاری انجام دهید، تا توجه و تمرکز و دقت پیدا نکنید نمی توانید انجام دهید. پس باید به آن مبدأ هم توجه تام داشته باشید تا بتوانید استفاده کنید. گاهی تصور می شود خدا یک مقام علیحده ای دارد که بوسیله آن مقام با او تماس بگیریم، ولی همان طور که فرموده از رگ گردن به ما نزدیکتر است، و همه وجود ما مملو از نور اوست. باید او

را در قلب خودمان جستجو کنیم زیرا او مکان و زمان و رؤیت ندارد. هیچکس قدرت ندارد او را تشخیص بدهد چون اگر قابل تشخیص بود، مخلوق بود. هیچکس به کنه ذات او نمی تواند پی ببرد. بنابراین او را در قلب خود باید جستجو کنیم. وقتی قلبمان مثل آینه صیقل یافت نور او را منعکس می کند. یکوقت حضرت موسی چهل روز به کوه طور رفت، استدعا کرد حالا که صدای تو را می شنوم تو را ببینم، فرمود «آن ترانی» ولی برای امتحان جلوه کوچکی بر این کوه می تابم اگر کوه طاقت آن یک ذره جلوه را داشت، تو هم می توانی. یک صاعقه آمد و موسی بیهوش شد. وقتی به هوش آمد کوه نمانده بود. استغفار کرد و گفت فقط رضایت تو را می خواهم. فرمود مگر دوئیت با من داری که می خواهی مرا ببینی؟ همان قلب خودت را صیقل بده در آن منعکس می شوم. احتیاج نداری مرا ببینی.

خالق، آن کسی است که از محدوده فکر بشر خارج است. خالقی که تمام کائنات را به یک «کُن فیکون» ایجاد کرده، معقول نیست که ما به ماهیت او پی ببریم. ما همین قدر بتوانیم قلب خودمان را به او اتصال دهیم و او را در قلب خود جستجو کنیم کافی است. وقتی او را در قلب خود یافتیم، همه چیز برای ما کشف می شود، نور می آید، روشنایی می آید، الهام می آید و از اینها بالاتر می آید. چه آینی بالاتر از خود ما هست برای روشنایی او. فقط باید نور او را در قلب خودمان جستجو کنیم.

دوشنبه ۱۳۵۱/۱۲/۲۱

هیچکس نباید از رحمت خدا مأیوس شود. شاید از بدترین گناهان، مأیوس شدن و ناامیدی از رحمت خدا باشد.

دوشنبه ۱۳۵۲/۱/۱۳

حضرت مولا فرموده است اشخاص رباخوار مسخ می شوند یعنی: ۱- بی عاطفه
۲- نظرتنگ ۳- بخیل ۴- منفور عامه می شوند. از همه بدتر آن حرصی است که

بر آنها غلبه می کند.

ه [در مورد قرض کردن فرمود]: اگر محل پرداخت قرض نداشته باشد نباید قرض کند. بین زن و شوهر، والدین و اولاد، نزول و ربح حساب نمی شود. مادر بزرگ هم جزء مادر حساب می شود. ولی قرض الحسنه خیلی توصیه شده و خدا فرموده هر کس قرض الحسنه بدهد من مضاعفش را به او خواهم داد.

دوشنبه ۱۳۵۲/۱/۲۷

صحبتی نشد.

دوشنبه ۱۳۵۲/۲/۳

[در مورد بیماری خودشان فرمودند]: راضی به رضای او هستیم و جز رضای او چیزی نمی خواهیم. ما تا زنده هستیم وظیفه داریم به این جسم بپردازیم و برای سلامتش بکوشیم ولی هرچه نشد دیگر به ما مربوط نیست.

انسان وقتی می بیند هرچه مقدر می شود عیناً همان می شود و کم و کاستی ندارد، دیگر شکی برایش باقی نمی ماند. سالها قبل از عالم معنا به من گفتند که سه جای بدنم باید بشکند. علتش هم این بود که برای تحقیقات اداری رفته بودیم، مهمان کسی شدیم. با اینکه احتیاط می کنم و جایی غذا نمی خورم، روی ادب مجبور شدم سه لقمه بخورم. شب در خواب گفتند آن غذا با زور و تعدی تهیه شده بود و برای همان سه لقمه که خوردی سه جای بدنت باید بشکند. یکی از عرفا می گوید اگر مدتی صدمه ای نبینم ناراحت می شوم زیرا محال است گناه نکنم و اگر این گناهان اینجا پاک نشوند، بسیار ناراحت خواهم شد.

ضمیمہ

از صفحہ ۵۴۳ تا ۵۷۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عطف به مناجاتهای شماره (۱ تا ۸) اینک مناجات شماره ۹ به تاریخ ۱۳۵۰/۱/۱ شمس نوشته می شود:

ای خداوندا، به تعریف و توصیف و تمجیدت، و تسبیح و تهلیل و تحمیدت که از خداشناسان واقعی هست در حال ستایش و نیایش و پرستشتم - استدعای پذیرفتنش به کریمی ات دارم زیرا ادای حمد و ثنای شایسته مقامت از عهده کل مخلوق مخصوصاً بنده که پست ترین خلقم خارج است - ضمناً ای خدایا با اینکه گنهگار و عصیان بار و شرمسارم و به عبارتی اخیری جمیع صفات و ذاتیات و حرکات و سکنت و اعمال و افعال و پندار و افکار و رفتار و کردار و گفتارم مطلقاً زشت و فاقد نیکی است - ولی چون اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و مجیرید به کرم و رحمت مستظهر و به مجیریت مستجیرم - سوگندت به خودت سپس سوگندت به هر آنچه از موجودات و ممکنات ازمنه ثلاثه یعنی خلق اولین و آخرین که نازروا و مقدس و مستجاب الدعوه و مقربند، اعم از جنس بشر و غیره، ای خدایا اینک با کمال خضوع و خشوع و تضرع و جزع و فرج و عجز و انکسار و فروتنی و شرمساری و روسیاهی و چاره منحصر به فرد - به کریمی و رحیمی و بزرگواری خودت با منتها درجه امیدواری و اطمینان قلب ملتجی و ملتسم و مثبت و دخیل و پناهنده ام زیرا مطمئنم هر کس به تو پناهنده شود پناهش خواهد داد - بنابراین ای خدایا مستدعیم کرم و ترحم و تفضل و احسان فرماید با عفو جمیع گناهانم تا هستم همیشه به راه راستم ببرد - آنچه راهی که به سوی خدا هدایت نماید. آنچه راهی که خیر دنیا و آخرت در آن باشد. آنچه راهی که خدا از من راضی گردد. آنچه راهی که در قرآن مجید می فرماید «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» - آنچه راهی که ایضاً در قرآن مجید می فرماید «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ فَأَعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطَ مُسْتَقِيمٍ» - همچنین ای خدایا سعادت و توفیقم دهید که با ایمان و اطمینان کامل و دانستن و توانستن و عمل کردن و به انجام رسانیدن همه احکام دین واقعی ات خداپرست و خداشناس

باشم - در تمام امور زندگی و پیش آمدهایم رضایت جای آورم فقط بخاطر رضایت و هرچه هم که خلاف رضایت است مستدعیم هرگز نگذارید به هیچ علت و سببی مرتکب یا راغب شوم و یا با آن مواجه گردم - مضافاً مستدعیم ای خدایا مادام العمرم همیشه هرچه رضایت تو در اوست برایم ملکه فاضله و جزء صفات و ذاتیات و عادات و طینت و طبیعت و خلقت و خصلت ذاتی ام بشود - و هرچه برخلاف رضایت تست ذاتاً از او منزجر و متنفر و دور باشم - مخصوصاً ای خداوند! چون من ضعیف النفس و سست عنصر و سست اراده بلکه بی اراده و بیچاره و ناتوان می باشم و قابل هیچگونه امتحانی نخواهم بود، و قطعی است هرگاه امتحانی برایم پیش بیاید مردود و روسیاه و خجل و شرمنده خواهم شد، از این رو مستدعی ام هیچوقت بنده را به رشته امتحان در نیاورید - هرچه هم می خواهید کرم فرمایید بدون امتحان و بدون تمهید مقدمه مستقیماً کرم فرمایید و کرمت هم تا سر باشد - و بطور کلی ای خدایا مستدعی ام تا هستم طوری نگهداریم فرمایید که مطلقاً در دنیا و عقبا از من راضی باشید - آنگاه هر چیز خوبی در دنیا و عقبا کرم فرمایید یا خیر، به هر دو صورتش سپاسگزارم النهایه حاجتم این است هرچه صلاح بر اعطایش نیست به امرت چنین مقدر و مقرر شود هیچوقت بهیچوجه پیش نیاید که احتیاج یا اجبار یا الزام یا تمایلی به آن پیدا کنم و یا با آن مواجه شوم - آمین

در خاتمه نیز مستدعی ام برای عموم مخلوق اعم از جنس بشر و غیره تا هستم همیشه منشاء اثر خیر باشم و همیشه نفع و خیرم به همه برسد، و شرّ و ضرر و زحمت به هیچکس نرسد، و با همه دوست و مهربان و خیرخواه باشم، آنها هم نسبت به من همینطور باشند. احیاناً اگر کسی هم با من دشمن باشد مستدعی ام آن دشمنی نیز تبدیل به دوستی نمایم - و بطور کلی هرگز آزارم به کسی نرسد و کسی از من آزرده خاطر و رنجیده نگردد - آمین

هنگام مرگم هم با نیکنامی و دینداری و عاقبت خیری و راحتی و خوشی جان تسلیم نمایم - آمین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مناجات شماره ۱۰ به تاریخ شب ۱۳۵۰/۱۲/۲۶ شمسی عطف به مناجات شماره ۹ نوشته می شود:

ای خداوند یکتا و بی همتا و حیّ و توانا - ای واجب الوجود و خالق کل مخلوق و محیط بر همه چیز - ای ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین، که به اصطلاح کلام الله «رب العالمین - الرحمن الرحیم - مالکِ یومِ الدین - و اَحَدٌ و صَمَدٌ و لَمْ یَلِدْ و لَمْ یُولَدْ» هستید، ترا می پرستم و از تو یاری می جویم - سوگندت به خودت سپس سوگندت به هر آنچه از موجودات و ممکنات ازمنهٔ ثلاثه، یعنی خلق اولین و آخرین که نازروا و مقدس و مستجاب الدعوة و مقربند (اعم از جنس بشر و غیره)، مستدعیم با عفو جمیع گناهان بی پایان دورهٔ زندگانی ام تا هستم همیشه به راه راستم بیرید. آنچه راهی که به سوی خدا هدایت نماید، آنچه راهی که قرآن مجید می فرماید «اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ - صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ - غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» - و بطور کلی چنان نگهداریم فرمایید مطلقاً در دنیا و عقبا از من راضی باشید، و هر چیزی هم که خلاف رضایتت است هرگز نگذارید به هیچ علت و سببی مرتکب یا راغب شوم یا با آن مواجه گردم - آمین

ضمناً حسب الوظيفة دینی طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت برای روح والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات، بلکه جمیع مخلوقات می نمایم - آمین - هو اول آخرم یار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مناجات منظومہ عربی از حضرت علیؑ است کہ مجموعاً ۲۸ بیت باشد - داین بندہ عاصی نور علی العالی ہر یک بیت از ۱۰ / ۱
 بیک بیت منظومہ کردی (جمعاً ۲۸ بیت) جتہ دوستان گرامی کرد زبان ترجمہ تنظیم نموده - باضافہ دو بیت مثنوی بر
 تسبیح و تحلیل مقدم بر مناجات و یک بیت ہم بنا بر ختم کلام با ذکر اسم خود مؤخر بر مناجات برشتہ نظم آورده -
 امیدست خوانندگان محترم این منظومہ نا قابل بندہ را با احترام اشعار گھبار آنحضرت مورد توجه قرار دھند
 و از سہو خطای آن چشم پوشند - لہذا ایک منظومہ حضرت مولیٰ و در زیر آن ترجمہ نیز فارسی سپس منظومہ کردی حقیر
 نگاشتہ میشود - توضیح آنکہ اول ہر سطر بعد از اشارہ بیت با (ع) علامت منظومہ عربی (ف) علامت ترجمہ نیز فارسی
 (ک) علامت منظومہ کردی است :

مصحف	ک	رتبی الاعلیٰ - رتبہ الاعلیٰ	رتبہ العظیم رتبہ الاعلیٰ
=	ک	بزرگواری با رتبتعالیٰ	تسبیح و تحلیل ہوتا ہی بھمت -
۱	ع	لَلّٰکُ الْحَمْدُ یَا ذَا الْجُودِ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ الْعَلِیِّ	تَبَادَلَتْ لِعَلِیٍّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَمْنَعُ
	ف	مر تراست پاس ای خداوند بخش و بزرگی و بندگی	بزرگواری تو بچستی ہر کہ بینی ای و بازیداری ہر کہ گزینی
	ک	و تُوْمُ حَمْدُ ذَا الْجُودِ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ الْعَلِیِّ	سَلَانِیْ وَ دَتِیْ هَرَّجِدْ وَ هَرَّکَسْ هَرَّ جَا
۲	ع	إِلٰہِیْ خَلَّانِیْ وَ خَرَّجَنِیْ وَ مَوَّءَلِیِّ	إِلَیْکَ لَدَیْ الْأَعْسَادِ وَالْبِئْسَ أَقْرَبُ
		مبودن و آفریندن و خا ہوا من پناہا من	بتو ^{مناجات} سنگدستی و آسانی پناہ بگیرا
		خُدایم خالقم پرچین و پناہ	وَقَتَّ سَنَکَ وَ حَوْشَ وَ تَوْنُ هَانَام

ع ف ك	۴	إِلَهِي لَنْ جَلَّتْ وَجْهَتِ خَطِيئَتِي ای خدای من برآینه اگر بگذرد بسیار شد گناه من خدایم اگر خطایم هفتاد بی شمره	فَعَفَوْتُكَ عَن ذَنْبِي أَجَلٌ وَأَوْ سَعُ پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراختر است عفو تو و درگاه و خطایم بیشتر
ع ف ك	۳	إِلَهِي لَنْ أَعْطَيْتَ نَفْسِي سَوْ لَهَا ای خدای من برآینه اگر دادم بجز غم و غمنازی خدایم اگر بخاطر نفس گنایم روا	فَمَا أَنَا فِي رَوْضِ التَّدَامَةِ أَدْعُو پس اینکین در غنچه پشیمانی چرا ایسکنم حال که درستان فدایم چرا
ع ف ك	۵	إِلَهِي تَرَى حَالِي وَفَقْرِي وَفَاقِي ای خدای من می بینی درویشی و حاجت من خدایم حال فقر فاقم مومنی	وَأَفْتِ مُنَاجَاتِي الْخَفِيَّةَ لَسَمِعَ و تو مناجات پنهان مرا می شنوی شنوی دعایم را از ددونی
ع ف ك	۶	إِلَهِي فَلَا تَقْطَعْ رَجَائِي وَلَا تَنْزِعْ ای خدای من پس برآید من و لغزبان خدایم امیدم مودو مودو	فَمَا أَدَى قَلْبِي فِي سَيْبِ حُجُودِكَ مَقْطُوعٌ دل من پس برای در دریا نشانی بخشش بر من نور دل بخشش سبیل آساست نظر
ع ف ك	۷	إِلَهِي آخِرُنِي مَنِ عَدَا إِلَيْكَ إِنِّي ای خدای من زنده زنده مرا از غم بدر بکن خدایم و زجرت زنده دارم و تو	أَسِيرٌ لَدَيْكَ لَبْلُ خَائِفٌ لَكَ آخِضَعُ اسیر و خوار در ترسند ام مرا از فردی بکنم اسیر و خوارم لاده مل ترسو
ع ف ك	۸	إِلَهِي فَالْإِنِّي بِلِقَائِكَ جِئْتُ ای خدای من بپوشیده مرا بملقین حجت من خدایم و تلقین حجت آنست در	إِذَا كَانَ لِي فِي الْقَرَمِ تَمَوُّي وَمَقْضَعُ زبانم به سر در گور جای دهل گاه چون گوردن صموا موهل گاه
ع ف ك	۹	إِلَهِي لَنْ عَدَّتْ بَنِي أَلْفِ حِجَّتِي ای خدای من برآینه اگر عدد بکنی هزار بار خدایم گز جرم هزار سال دگر	فَحَبْلُ رَجَائِي مِنْكَ لَا يَنْقَطِعُ پس میان امیدم از تو بریده نمیشود دشمنه امیدم بپندت نور و

تلقین کنی

ع ۱۰	ع ف ك	إِلَهِي أَدِقْنِي طَعْمَ عَفْوِكَ يَوْمَ لَا ای خدای من بچشان مرا اثره عفو خود را در روز خدای منزه عفو در روزی بهم چشان	بَنُونَ وَلَا مَالًا هُنَالِكَ يَنْفَعُ پسران و نه مال در آن روز سود کند نه مال نه مینال در و جاسو و نیک
ع ۱۱	ع ف ك	إِلَهِي لَنْ لَمْ تَرَعْنِي كُنْتُ ضَالًّا ای خدای من بر اینه اگر نگردد ای کنی مرا ایام گم خدای منزه موم گرنوی نیکهدار	وَإِنْ كُنْتَ تَرَعَانِي فَلَسْتُ أَضَيِّعُ و اگر باشی تو بگردد از من بستم که گم کرده و و نیکهدار ایبت موم دستکاد
ع ۱۲	ع ف ك	إِلَهِي إِذْ لَمْ تَعْفُ عَنِّي عَمْرٍو حَسِينِ ای خدای من چون عفو کنی از غیر نیکو کاران خدای من گم غیر در نیکان عفو کنی	فَمَنْ لَيْسَ بِي بِالْمَوْءِي يَمْتَسِعُ پس کسیت سر به کاری که به سوی دیوار بر خورد و بدان پس کی چاده نفس مکی
ع ۱۳	ع ف ك	إِلَهِي لَنْ قَرَّطْتُ فِي قَلْبِي لَتَقْوَى ای خدای من بر اینه اگر تقوی کردم در تقوی خدای من گم گم دم و تقوی تقصیر	فَمَا أَنَا إِذْ أَلْفَوْا أَعْفَوْا وَ أَتَّبَعُ پس ایکن نشان عفو از قفا میرم بر روی ایدان و نینان عفوتم بی گم
ع ۱۴	ع ف ك	إِلَهِي لَنْ تَقْوَى بَدَّتِ الْقَوْدُ وَ اعْتَلَّتْ ای خدای من گمان من غلبه کرده بالا رفت خدای من گم گم او کوه و یاران	وَ صَفْحُكَ عَنِّي أَجَلٌ وَ أَرْفَعُ و گذشت تو از گناه من بزرگتر و بالاتر است و گذشت تو ناچیز منمانان
ع ۱۵	ع ف ك	إِلَهِي لَنْ أَخْطَأْتُ جَهْلًا قَطًّا لَمَّا - ای خدای من اگر خطا کردم در جهل پس درست خدای من جهل عمری او خطام	رَجَوْتُكَ حَتَّى قَبِلَ مَا هُوَ بَخْرٌ ع امید دارم بر تو تا غیبی که گفته شد پیشتر می امید در وحدان و احوال نترسنا
ع ۱۶	ع ف ك	إِلَهِي بَخِي ذِكْرَ طَوْلِكَ لَوْ عَسَيْتُ ای خدای من در بیکدیگر و بیکدیگر تو سوزش را خدای من یاد لطف تو بستم می نسکن	فَذِكْرُ أَخْطَايَا الْعَيْنِ مِثْقَالُ مِثْقَالٍ مَعِ و یاد گمان چشم را از من ای بکند یاد عصیانان چا و م کی اسیرین

تقوی
در
کاری

في الليل

ع ١٧	الهي اقلني عشرتي وامنح حوبتي ای خدا ای من عشق کن در برابر او و مومن گره مرا	فانی مقیم خائف متضرع بدرستی کن معترف و ترسیده در زاری کننده
ع ١٨	الهي انلني منك روحاً ورحمة ای خدا ای من بجز مرا از خود رحمتی و رحمتی	فلمست سوى انوار فضلك ارفع پس نیتیم من که غیر درهای خسان تو گویم
ع ١٩	الهي لمن اقصيتني افاهنتني ای خدا ای من هر چه اگر دور گردانم از ابراهیم عزیز	فمن ذالذبي ادعوا ومن ذا الشفع بکیست که می دلام با او و کیست بذیرفته شود شفاعت
ع ٢٠	الهي لمن خيبتني اوطن ذنبي ای خدا ای من هر که بی مرا با طریقه کنی	فما خيلتي يا رب ام كلف اصنع پس چیست چاره من ای پروردگارم چگونه چاره ام
ع ٢١	الهي حليف ائمت بالليل ساهر ای خدا ای من عهد دوستی شب بخواب	فيا جى ويدعوا والمنفل يعجع رازی بگوید و دعا کنند و من برفت خوب بکند
ع ٢٢	والله يوم تجزون الله دا جيا و همه ایشان امیدوارند علی ترا و هدوار	فبرحمة بزرگوارى تو در وقت دعا و دعا و گوید رحمة بقات طمع داد
ع ٢٣	الهي مننتي رجائي سلامة ای خدا ای من آرزو بکن مرا امید من بر سنگا	فدفع خطيئاتي عني ليشفع در زشتی گناهان من بر من سز نشیند
ع ٢٤	الهي مننتي رجائي سلامة ای خدا ای من آرزو بکن مرا امید من بر سنگا	دشمنی کردم کی سرافکندم

۲۴	ع ف ك	الهي فان تعفوا فعومك منقذ ای خدا ای من پس اگر عفو کنی بر من خود ترا نمانده خدا مگر بختی عفو تو کی دها م	والا قال الذئب المدبر اصرع ورنه پس نگاه بلا کنده اکلده نوم ودنه گناها ان مھلك كي فنام
۲۵	ع ف ك	الهي بحق الهاشمي واليه ای خدا ای من بحق پیغمبر هاشمی و آل او خدا م تو و بحق آل هاشمی	وحرمة ابراد هم لك خشع و حرمت نیکانی که ایشان ترا فروسانند هم نیکان و تو خاشع و صمبی
۲۶	ع ف ك	الهي فالتسني على ابن احمد ای خدا ای من بر بنده کن مرا بر دین محمد خدا م تو و دین احمد گزیدم	منيبا تقيا فاننا لك اخضع باز گزیدم بر پیغمبر کار فرزند او ترا فرودتی کنم و تو تقوی و طاعت منیباً بندم
۲۷	ع ف ك	ولا تحرمني يا الهي فسيد محرّم کن مرا ای خدا ای من و آقای من خدا م محرم و من مکن ای آقا م	شفاعته الكبرى فانك الشافع شفاعت بزرگ او را پر او پیش فرستی و شفاعت كودة دوي حرام
۲۸	ع ف ك	وصل عليه ما دعاك مؤحق و درود و قدرت بر او ما دعا که خدا ترا مؤحق خدا م در قدرت و کسوات یکتا	فناجاك احياء ما بك ذكع و راز گویند با تو نیکان که بدر گاهت اکتانند داد و ایا جان نیک را کع و ذکات
خاتمه	ك	ترجعه دعای علی بی تمام	الهي و نور علی کرم ضیام در جلام

ترجمه مناجات حضرت علی (ع) به نظم فارسی:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرترا حمدی که صاحب جودی و مجد و علی	عالمی هر چیز را خواهی کنی منع و عطا
بارالها، خالق من، ای پناه و مرجع	سوی تو می‌نالم اندر حالت فقر و غنا
بارالها گرچه می‌باشد گناهم بس عظیم	عفوت افزون است و اعظم از گناه و از خطا
بارالها گرچه بخشیدم به نفس خود مراد	می‌کنم اکنون به بستان پشیمانی چرا
بارالها حال من بینی و فقر و فاقه‌ام	هم مناجات نهران را بشنوی وقت دعا
بارالها قطع امیدم مکن مایل مساز	نور دل را، زآنکه دارم در تو بس امیدها
بارالها تو پناهم از عذابت ده که من	بنده بس خوار و ترسانم، خضوع آرم تورا
بارالها انس ده تلقین حجت را به من	چون که باشد بهر من در قبر، منزلگاه و جا
بارالها گر بسوزانی هزاران ساله‌ام	رشته امید من از تو نمی‌گردد جدا
بارالها لذت عفوت چشان روزی که نی	مال و نی فرزند آنجا نفع بخشد در جزا
بارالها گر تو نمایی رعایت، ضایع	گر مراعاتم کنی ضایع نگردم دایما
بارالها گر نیامرزی بغیر از نیک کار	کیست کامرزد گناه صاحب نفس و هوی
بارالها گرچه در تقوی نمودم کوتاهی	بر نشان عفوت، اکنون می‌روم راه هدی
بارالها گر ذنوبم هست افزون تر ز کوه	عفوت افزون است و اوسع از گناه و جرم ما
بارالها گرچه بد کردم ولی دارم امید	تا به آن غایت که گویندم نترسد از خدا
بارالها یاد الطافت تسلی می‌دهد	یاد عصیانها بریزاند ز چشم اشکها
بارالها عفو فرما لغزش و جرمم ببخش	من مقررم بر گناه خویش و ترسان در دعا
بارالها بر دل من راحت و رحمت رسان	چون نمی‌آرم بجز درگاه لطف التجا
بارالها گر مرا دور افکنی خوار و ذلیل	پس کجا آخر امید آرم، شفیع آرم کرا
بارالها گر کنی خوارم و گر رانی ز در	چاره‌ای کو بهر من، یارب چه سازم در بلا
بارالها دوستت شب زنده‌داری می‌کند	در دعا و غافل اندر خواب دارد متکا

جمعشان هستند اندر نعمت امیدوار
 بارالها آرزومندم کند - امیدها
 بارالها گر ببخشایی تو، عفو تو یاور است
 بارالها حرمت پیغمبر و آل گرام
 بارالها حشر فرمایم به دین احمدی
 ای خدای من مکن محروم ای آقای من
 بارالها بر رسول هاشمی رحمت فرست

بر عظیم رحمت پاینده ات روز بقا
 زشتی جرم و گناه می کند تشیعها
 و نه اندر معصیتها خواهم افتادن ز پا
 حرمت نیکان که ایشان بر تو کردند التجا
 پاک و پاکیزه که باشم در دعا خاضع ترا
 از شفاعات بزرگ و شافع روز جزا
 که بدرگاهت رکوع آرند با صدق و صفا

زمانه بر سر جنگ است یا علی مدد
 مدد بغیر تو تنگ است یا علی مدد
 گشود کار و دو عالم بیک اشاره است
 بکار ما چه رنگ است یا علی مدد
 تحریر انی ۱۸ / ۱۱ / ۱۲۴۵ اله

بِسْمِ تَعَالَى

نَا وَعَلِيًّا مُنْطَهَرَ الْعَجَائِبِ

تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ

كُلِّمْ عَوْسًا سَيَجْلِبِ

بِعَظَمَتِكَ يَا اللَّهُ وَبِشَوْكَ يَا مُحَمَّدَ

وَبِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ

تخریرا بید حقیر الفقیر نور علی الہی - ۱۱/۱/۱۳۴۸ھ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در خوف و روتا خدا یابی

چون خدا یابی هر چه خواهی یابی

بتاریخ شانزدهم اردیبهشت یک هزار و سیصد و پنجاه و یک شمسی - نور علی الهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَمَّا بَعْدُ
فَرَزَنْدِکَانِی مَا دَامَ الْعَرْسِی کَامِ اَمِّنِ
وَشَعَارِ مِنْ اِیْمَنْتِ - ۱ - بِه تَمَامِ مَخْلُوقِ
خَاصَّهٔ حَسَنِ شَیْرِ نِیْکُو وِ نِیْکِ کُو وِ نِیْکِ حُو
وَسَکِی خَوَاهِ بَاشَم - ۲ - اِنْ خَدَا
خَوَا اَمَّا مِ هَر کَسِ هَم مِ بِنِ نَا مَهْرِبَانِ
مَهْرِبَانِ کَر دِ اَمِیْنِ یَا رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
فِی پَسْتِ دِ کِیْمِ اَبَانَ سَنَهٔ ۱۲۵۵ شَمْسِی

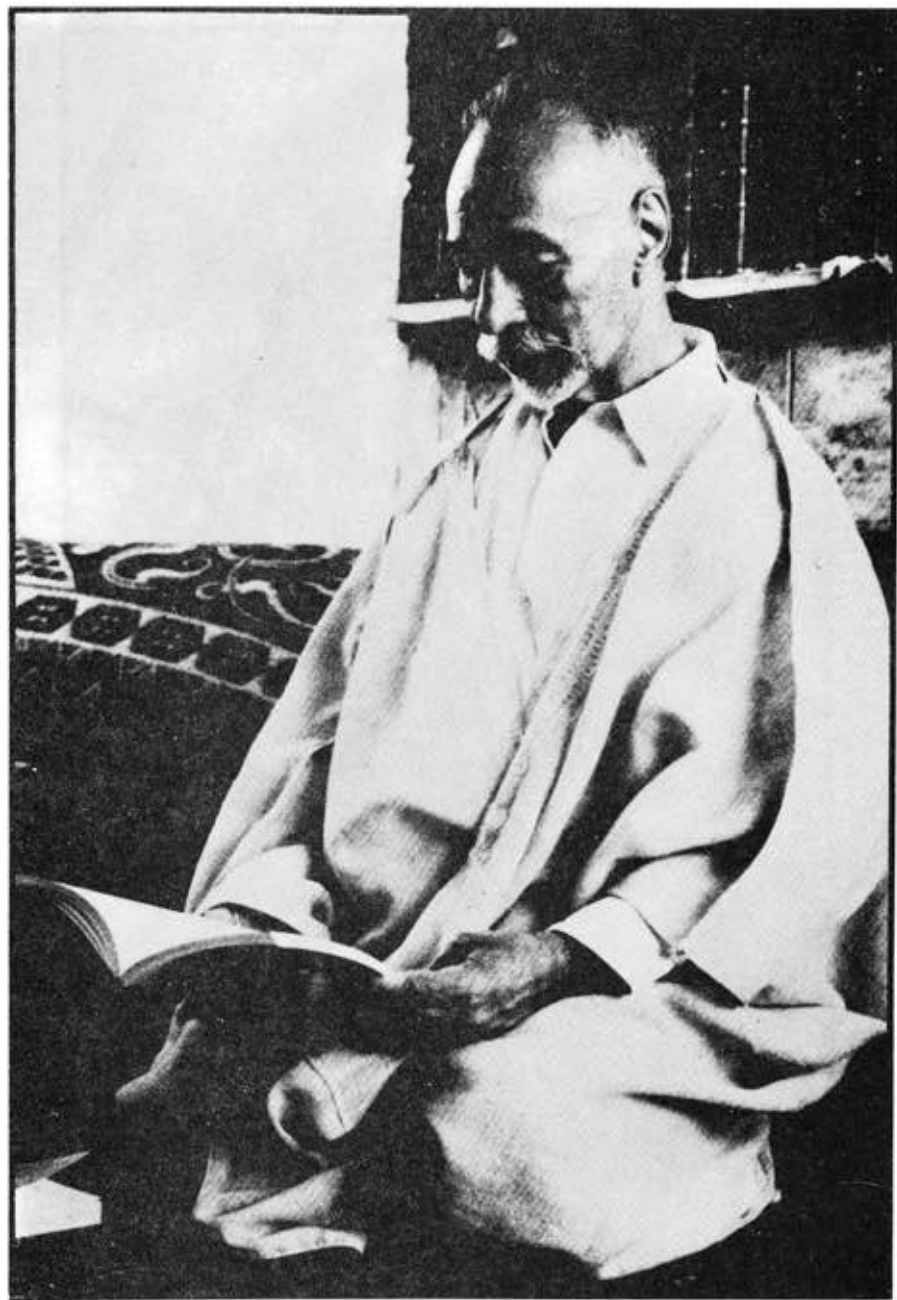
سِرِّ نَبَوْتِ مُحَمَّدٍ مَادِي
بِهوش من است - در
ولایت علی اویرگوش
من است - کت
لوا می پد الله فوق اید
سِرِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ مُحَمَّدٍ
نقوش من است

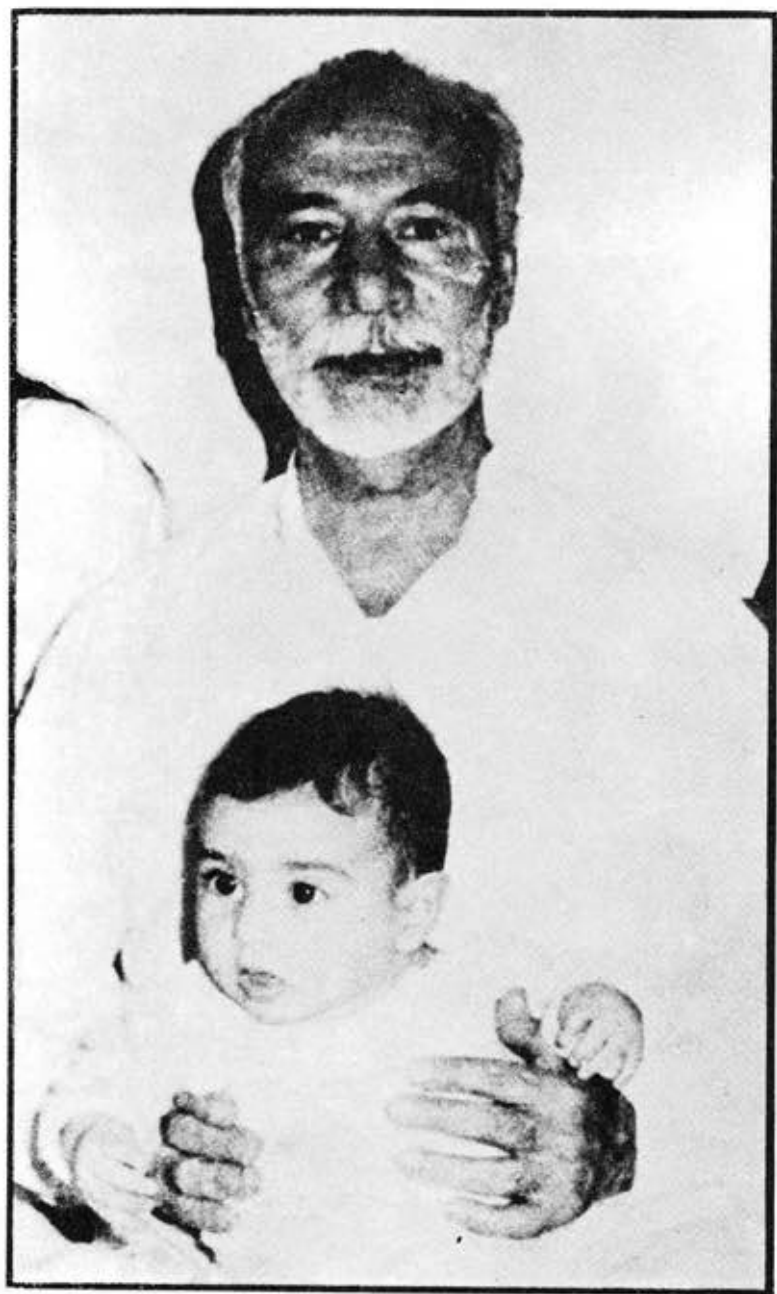


فروردین ۱۳۴۵ شمسی



تابستان ۱۳۴۵ شمسی





فهرست اعلام
اشخاص - اماکن - اصطلاحات

آ

- آدم (صفي الله)، گ: ۳۰۳ - ۳۲۲ - ۳۲۴ -
۳۵۳ - ۶۰۰، ص: ۲۰۸ - ۲۲۷ - ۲۵۶ -
۲۵۷ - ۲۹۶ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۴ - ۳۴۳ -
۳۵۰ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۸۳ - ۴۰۲ - ۴۱۲ -
۴۲۴ - ۴۹۷ - ۵۰۵ -
آيت الكرسي (آية الكرسي)، گ: ۴۴۲،
ص: ۲۶۶ - ۵۰۶
- الف
- ابابكر (ابوبكر)، گ: ۴۳۵، ص: ۳۵۳ -
۳۵۴ - ۳۹۱ - ۴۴۴ - ۴۶۷ -
ابراهيم (حضرت)، گ: ۳۲۵ - ۵۱۱ - ۵۵۴،
ص: ۲۵۶ - ۲۶۱ - ۲۹۳ - ۳۲۳ - ۳۳۷ -
۳۵۰ - ۳۸۳ - ۴۲۲ - ۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۸۴ -
۵۰۳
ابليس، ص: ۳۳۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۴۰۶ -
- ۴۱۸ - ۴۳۱ - ۵۱۷
- ابن زياد، گ: ۴۳۱، ص: ۲۱۱ -
ابن ملجم، گ: ۴۱۶، ص: ۲۴۵ -
ابوالحسن خرقاني، گ: ۳۴۰، ص: ۴۱۷ -
ابوسعيد ابوالخير، گ: ۱۸۱ - ۲۸۱ - ۵۷۸،
ص: ۴۱۷ -
ابوسفيان، ص: ۲۸۷ - ۴۴۵ -
اتمام حجت، گ: ۲۶۰، ص: ۱۹۹ - ۲۰۸ -
۲۴۷ - ۲۵۲ - ۲۶۲ - ۲۳۶ - ۳۸۶ - ۳۹۱ -
۴۵۸ - ۴۵۹ -
اثر كلام، گ: ۲۵۴ - ۴۶۳، ص: ۱۹۵ -
۳۳۱ - ۳۵۵ -
اثر نقس، گ: ۷۳ - ۲۶۹ - ۴۶۳،
ص: ۲۸۸ - ۳۹۳ -
اجتهاد، گ: ۲۵۹ - ۳۰۱ - ۳۱۵، ص: ۳۲۳ -
۳۵۲ -
احضار ارواح، گ: ۲۹۲ - ۲۹۳، ص: ۲۸۲ -

- ۳۹۷-۳۵۷
ادريس ، ص : ۲۹۳
اديان ، گ : ۱۲۱ - ۲۷۱ - ۳۶۵ - ۶۲۵ ،
ص : ۲۰۲ - ۲۱۰ - ۲۳۰ - ۲۴۴ - ۲۹۲ -
۳۰۹ - ۳۲۳ - ۳۴۱ - ۳۷۵ - ۴۲۴ - ۴۲۹ -
۴۳۰ - ۴۴۳ - ۴۵۰ - ۴۵۷ - ۵۰۰ - ۵۱۶ -
الى ۵۱۸ - ۵۳۵
اراده ، گ : ۱۳۷ - ۲۶۴ - ۳۴۹ - ۴۰۳ - ۵۰۶ -
۵۳۷ - ۵۴۴ ، ص : ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۶۹ -
۲۸۸ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۴۳۰ - ۴۳۳ - ۴۷۰ -
۴۷۱ - ۵۳۵ - ۵۴۶
ارتباط معنوی ، گ : ۲۲۸ ، ص : ۲۳۷ - ۲۹۶ -
۳۱۳ - ۵۱۰
ارکان ، گ : ۳۹۹ ، ص : ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۳۰ -
۲۴۴ - ۳۸۰ - ۵۱۴ - ۵۱۹ - ۵۲۶
ارميا ، ص : ۳۹۲
استاد ، گ : ۷۸ - ۱۱۶ - ۱۳۸ - ۲۹۶ - ۳۱۸ -
۳۸۴ - ۳۸۵ - ۴۳۴ - ۵۲۱ - ۵۳۰ - ۵۳۸ -
۵۴۱ - ۵۴۸ - ۵۵۰ ، ص : ۱۹۵ - ۲۱۸ -
۲۲۰ - ۲۳۰ - ۲۳۲ - ۲۳۵ - ۲۴۰ - ۲۶۰ -
۲۷۶ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۵۹ -
۳۷۲ - ۳۷۷ - ۳۹۳ - ۴۰۸ - ۴۱۱ - ۴۲۰ -
۴۲۱ - ۴۲۹ - ۴۳۱ - ۴۵۴ - ۴۷۳
اسرافيل ، ص : ۲۰۳ - ۲۰۴
اسلام ، گ : ۸۰ - ۸۱ - ۳۴۳ - ۴۰۰ - ۴۳۱ -
۴۸۷ ، ص : ۲۰۲ - ۲۱۱ - ۲۲۵ - ۲۳۳ -
۲۳۴ - ۲۷۵ - ۳۱۲ - ۳۲۳ - ۳۳۰ - ۳۴۶ -
۳۵۲ - ۳۵۴ - ۳۶۷ - ۳۶۹ - ۳۷۱ - ۳۷۳ -
۳۸۶ - ۳۹۹ - ۴۰۲ - ۴۱۲ - ۴۲۹ - ۴۴۵ -
۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۸۷ - ۵۰۳ - ۵۳۹
اسماء الله (اسماء خدا) ، گ : ۲۳۵ ،
ص : ۲۰۳ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۶ - ۲۳۵ -
۲۳۶ - ۲۴۰ - ۲۹۰ - ۳۲۸ - ۴۰۸ - ۴۱۹ -
- ۴۲۰ - ۴۲۵ - ۴۵۵ - ۵۲۹
اسم اعظم ، گ : ۱۴۶ - ۴۲۵ ، ص : ۲۶۶ -
۲۶۷ - ۳۲۰ - ۵۰۶
اسماعيل (حضرت) ، گ : ۵۱۱ - ۵۵۴ ،
ص : ۴۸۴
اسم جلالی ، ص : ۲۳۵ - ۲۶۷ - ۳۳۸ - ۴۶۳
اسم جمالی ، ص : ۲۳۶ - ۲۶۷ - ۴۶۳ - ۵۰۶
اشراق ، ص : ۲۲۲ - ۲۲۳
اصحاب سر ، گ : ۴۸۹ ، ص : ۲۲۸ - ۲۵۲ -
۲۷۳ - ۴۰۲ - ۴۴۹ - ۴۵۳ - ۴۷۵ - ۴۹۵ -
اصحاب كهف ، گ : ۴۵۷ ، ص : ۲۹۳ - ۳۹۲
اصول عقاید ، ص : ۲۰۱ - ۲۳۱
افلاطون ، ص : ۳۷۸ - ۴۷۵
الهی ، گ : ۷۹ - ۱۴۲ - ۴۰۰ - ۶۲۵ ،
ص : ۲۴۴ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۳۰۴ -
۳۲۳ - ۳۵۷ - ۳۶۳ - ۴۳۹
امام جعفر صادق (حضرت) ، گ : ۱۵۲ -
۲۹۴ - ۳۰۱ - ۴۲۴ ، ص : ۲۳۹ - ۲۶۷ -
۳۲۴ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۴۲۷ - ۵۱۸
امام حسن (حضرت) ، ص : ۲۴۴ - ۳۵۲ -
۳۸۶ - ۴۴۴ - ۴۸۷ - ۵۳۰
امام حسين (حضرت) ، گ : ۲۱ - ۱۵۲ -
۳۷۹ - ۳۹۲ - ۴۰۲ - ۴۳۱ - ۴۳۹ - ۴۷۳ -
۵۱۸ ، ص : ۲۱۱ - ۲۳۸ - ۲۴۴ - ۲۸۸ -
۲۹۲ - ۳۱۱ - ۳۴۷ - ۳۸۶ - ۴۵۰ - ۴۶۷ -
۴۸۴ - ۴۸۵ - ۵۳۹
امام رضا (حضرت) ، گ : ۱۵۲ ، ص : ۲۰۴ -
۲۳۸ - ۳۷۹ - ۵۳۰ - ۵۳۷
امام محمد باقر (حضرت) ، گ : ۴۲۸
امام موسى كاظم (حضرت) ، ص : ۳۲۹ - ۳۴۷ -
امتحان ، گ : ۱۳ - ۵۰ - ۳۴۰ - ۳۹۹ - ۴۷۱ -
۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۶۵ - ۵۷۳ - ص : ۱۹۹ -
۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۳۳۳ - ۳۳۵ -

- ۵۴۷-۵۳۰-۵۲۲-۵۱۴-۴۸۶-۴۵۷
 برهان الحق ، گ : ۵۶-۱۰۵-۱۱۵-۱۲۶-
 ۱۳۳-۲۳۲-۵۸۸ ، ص : ۲۰۳-۲۴۴-
 ۲۴۴-۲۸۳-۳۹۱
 بقای روح ، گ : ۲۵۱-۲۶۹ ، ص : ۳۷۰-
 ۳۷۱-۴۰۹-۴۱۴-۴۷۵
 بنی امیه ، ص : ۲۱۱-۳۵۴-۳۶۶-۳۸۶-
 ۴۸۴
 بنیامین (پیر، حضرت) ، گ : ۱۱۶-۱۵۲-
 ۱۸۸-۳۲۲-۳۲۳-۳۸۷-۴۲۴-۵۰۷-
 ۵۳۳ ، ص : ۱۹۷-۲۰۳-۲۰۸-۲۱۷-
 ۲۷۴-۳۲۸-۴۵۲
 بودا ، گ : ۴۴۶
 بوعلی سینا ، گ : ۱۲۰ ، ص : ۲۶۲-۴۶۱
 بهشت ، گ : ۶۶-۳۲۴ ، ص : ۱۹۶-۱۹۷-
 ۲۲۰-۲۲۱-۲۳۲-۲۹۰-۳۲۹-۳۵۷-
 ۳۶۳-۳۹۰-۴۷۶-۴۸۱-۴۸۲-۵۲۸
 بیابس پردیوری ، ص : ۴۵۲
 بیعت ، گ : ۸-۴۸۹ ، ص : ۳۸۶

پ

- پادشاه ، گ : ۳۶-۲۰۱-۴۲۱ ، ص : ۳۲۸-
 ۵۲۹
 پل صراط ، ص : ۱۹۷
 پنجاه هزارسال ، گ : ۱۴۲-۳۵۴-۴۵۳-
 ۴۵۵ ، ص : ۱۹۷-۲۴۰-۳۰۵-۳۶۸-
 ۳۹۷-۴۷۲-۴۷۳-۵۲۶
 پیر ، گ : ۳۶-۱۱۴-۲۱۲-۲۸۴-۵۴۳ ،
 ص : ۲۰۴-۲۰۷-۲۰۸-۲۵۹-۲۶۴-
 ۳۱۸-۳۳۱-۳۷۳-۳۹۳-۴۵۲
 پیرموسی ، گ : ۳۰۶-۴۱۹-۴۵۵ ،
 ص : ۳۳۲-۴۵۴

۵۴۶

- امر به معروف ، ص : ۲۰۸-۳۳۶-۴۲۴
 انجام وظیفه ، گ : ۷۳-۲۷۴-۳۰۱-۳۷۸-
 ص : ۲۲۶-۲۲۷-۲۴۵-۲۶۲-۲۷۲
 انجیل ، ص : ۲۳۴-۳۲۳-۴۴۳
 انفاق ، ص : ۲۰۰-۲۳۲-۴۴۲-۵۱۸
 اولی الامر ، گ : ۳۶-۲۲۳-۳۲۳
 اولی العزم ، ص : ۲۹۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۲۳
 اویس ، ص : ۲۳۱-۲۳۲-۳۱۰-۳۱۱
 اهل حق ، گ : ۱۳۳-۱۳۵-۱۳۹-۲۸۴-
 ۳۱۳-۶۲۵ ، ص : ۲۰۴-۲۰۸-۲۱۵-
 ۲۲۳-۲۳۵-۲۵۹-۲۸۸-۳۱۳-۳۲۸-
 ۳۲۹-۳۴۷-۴۴۹-۴۵۲
 ایام البيض ، ص : ۳۲۸ الی ۳۳۰
 ایمان ، گ : ۱۰۶-۲۹۹-۳۸۰-۳۸۴-
 ۴۹۷-۵۳۷ ، ص : ۲۰۱-۲۰۹-۲۲۵-
 ۲۸۷-۲۸۸-۳۳۹-۳۵۳-۳۶۶-۳۶۷-
 ۴۱۸-۴۳۰-۴۸۷-۴۸۹-۴۹۶-۵۱۴
 ۵۴۵
 ایوب ، گ : ۲۰ ، ص : ۴۸۲

ب

- بابا طاهر ، گ : ۳۷۴ ، ص : ۵۳۸
 بابا یادگار ، گ : ۱۵۲-۳۹۵-۴۰۱-۴۱۹-
 ۴۲۰-۵۸۱ ، ص : ۴۵۲
 بابا ناوس (بابا نااوس) ، ص : ۳۷۹-۵۰۹
 باطندار ، گ : ۱۳۴-۱۹۶-۴۶۳
 برزخ ، گ : ۳-۹۸-۱۱۰-۱۳۸-۳۱۲-
 ۳۵۲-۴۶۰-۵۱۲ ، ص : ۱۹۹-۲۶۲-
 ۲۷۵-۲۸۲-۲۸۴-۳۰۷-۳۶۸-۳۷۱-
 ۳۷۹-۴۶۶-۴۷۶
 برکت ، گ : ۴۱۲-۶۰۲-۶۰۵-۶۱۶ ،
 ص : ۳۸۱-۳۹۷-۴۰۵-۴۳۲-۴۴۳

- توجه ، گ : ۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۶۲ - ۱۷۹ -
 ۱۸۱ - ۲۳۶ - ۲۵۶ - ۲۶۱ - ۲۷۸ - ۲۷۹ -
 ۲۸۰ - ۳۰۰ - ۳۲۵ - ۳۴۶ - ۳۵۶ - ۳۵۷ -
 ۳۵۹ - ۵۰۱ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۵۱ - ۵۶۸ -
 ۶۲۷ ، ص : ۲۱۲ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۳۵ -
 ۲۴۴ - ۲۵۰ - ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۷ الی
 ۳۰۰ - ۳۰۳ - ۳۰۹ - ۳۱۷ - ۳۴۰ - ۳۴۱ -
 ۳۴۵ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۲ - ۳۷۶ - ۳۸۱ -
 ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۹۸ - ۴۰۰ الی ۴۰۲ -
 ۴۱۵ - ۴۱۸ - ۴۴۲ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۶۲ -
 ۴۶۴ - ۴۶۷
 تورات ، گ : ۴۴۱ ، ص : ۲۳۴ - ۳۱۲ - ۳۲۳ -
 ۳۳۰ - ۴۴۳ - ۴۹۳
 تیمم ، ص : ۲۲۵
 تیمورثانی ، گ : ۱۳۴ ، ص : ۲۶۰ - ۲۹۴
- ج
 جادو ، گ : ۲۹۲ - ۴۲۸ - ۴۷۶ - ۵۲۷ ،
 ص : ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۳۸۹ - ۳۹۷ - ۴۰۸ -
 ۵۲۹
 جانی ، : شیخ جانی
 جبر ، گ : ۱۳۷ - ۱۵۱ - ۳۳۸ - ۴۱۶ ،
 ص : ۲۶۴ - ۴۱۷ - ۴۳۳
 جبرئیل ، ص : ۲۰۳ - ۲۰۸ - ۲۳۷ - ۳۲۸ -
 ۴۳۲
 جذبہ ، گ : ۹۱ ، ص : ۲۶۴ - ۲۹۵ - ۳۲۶ -
 ۴۳۰ - ۵۳۳
 جسم ، گ : ۲۵ - ۱۷۷ - ۱۸۱ - ۲۰۵ - ۳۳۳ -
 ۳۶۴ - ۴۳۴ - ۵۸۰ ، ص : ۱۹۹ - ۲۳۰ -
 ۲۳۱ - ۲۵۶ - ۲۶۲ - ۳۷۳ - ۳۷۷ الی
 ۳۷۹ - ۳۹۵ - ۵۳۵
 جفر ، گ : ۲۲۸ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۶۸ ،
 ص : ۲۶۷ - ۳۵۶ - ۴۷۶
- ت
 تبرک ، گ : ۱۴۰ - ۲۲۸ - ۲۶۸ - ۴۱۲ - ۴۳۶ -
 ۵۲۷ - ۵۸۹ ، ص : ۴۰۸ - ۴۱۳ - ۵۲۹
 تجلی ، گ : ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۲۱۹ ، ص : ۲۲۷ -
 ۲۲۸ - ۲۶۴ - ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۳۰۲ - ۳۰۴ -
 ۴۲۶
 تربیت بچہ ، گ : ۳۳۸ - ۵۶۲ ، ص : ۲۰۵ -
 ۲۴۹
 تسلط بر نفس ، گ : ۴۰۹ ، ص : ۲۵۰ -
 ۲۹۸ - ۴۴۲
 تسلیم ، گ : ۲۱ - ۳۹ - ۶۲ - ۱۲۹ - ۱۳۰ -
 ۲۵۳ - ۳۲۶ - ۳۹۵ ، ص : ۲۲۰ - ۲۹۷ -
 ۲۹۸ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۵۴ - ۳۶۷ - ۳۹۹ -
 ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۴۷ - ۴۷۱ - ۵۴۶
 تسلیم و رضا ، گ : ۴۲ ، ص : ۲۲۰ - ۲۹۱ -
 ۳۱۸ - ۴۲۳
 تسنن ، ص : ۲۳۴ - ۲۳۵
 تشیع ، ص : ۲۳۴ - ۲۳۵
 تصوف ، ص : ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۵۹ - ۵۰۳
 تعصب ، ص : ۱۹۶ - ۳۱۲ - ۳۵۰ - ۳۸۷ -
 ۵۳۴ - ۵۳۵
 تقلید ، گ : ۵۳۰ ، ص : ۱۹۸
 تقیہ ، گ : ۳۰۱ ، ص : ۳۵۳
 تکبر ، ص : ۲۱۴ - ۲۶۶ - ۴۱۸ - ۴۴۷ - ۴۴۸ -
 ۴۸۳
 تلقین ، گ : ۳۱۱ ، ص : ۱۹۹ - ۳۱۵ - ۳۱۶ -
 ۳۳۹ - ۳۷۷
 تناسخ ، ص : ۳۶۸ - ۳۷۰ - ۳۷۱
 تواضع ، گ : ۲۶ - ۵۷۵ ، ص : ۲۵۱ - ۳۵۰ -
 ۳۵۱ - ۳۵۵ - ۴۲۹ - ۴۴۸
 توبہ ، گ : ۳۱۱ - ۵۸۹ ، ص : ۲۵۱ - ۲۵۳ -
 ۲۶۸ - ۳۲۹ - ۳۳۶ - ۳۸۶ - ۴۳۵ - ۴۸۳ -
 ۴۸۴ - ۴۹۷

- جلوه ، گ : ۲۱۸ - ۳۰۵ - ۴۹۸ - ۵۶۳ ،
ص : ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۲۸ - ۲۳۶ - ۲۸۸ -
۳۴۹ - ۳۷۵ - ۳۸۴ - ۴۶۰ - ۴۹۶ - ۵۲۹ -
۵۳۰ - ۵۴۱
- جم (جمع) ، گ : ۱۶۴ - ۲۰۹ - ۲۲۸ - ۳۱۸ ،
ص : ۲۰۹ - ۲۱۵ - ۲۳۵ - ۲۴۶ - ۲۵۳ -
۲۷۳ - ۲۷۴ - ۳۲۷ - ۳۳۲ - ۳۴۰ - ۳۸۰ -
۳۸۵ - ۳۸۱
- جم نشین ، گ : ۳۱۸ ، ص : ۲۷۳ - ۳۸۰ -
۳۸۱
- جم خانه ، گ : ۱۴۰ - ۵۷۷
- جوزسر ، گ : ۱۳۳ ، ص : ۴۲۷ - ۴۵۲ - ۴۵۳
- جهنم ، گ : ۱۵۰ - ۳۴۲ - ۴۵۵ ، ص : ۲۳۲ -
۳۲۵ - ۳۲۸
- جیحون آباد ، گ : ۱۱۹ - ۲۰۲ - ۲۱۲ - ۲۹۰ -
۴۳۳ - ۴۵۰ ، ص : ۲۴۸ - ۲۷۴
- ج
جای ، گ : ۲۵ - ۲۰۴ - ۴۱۶ ، ص : ۲۶۷ -
۲۹۷
- چله یا اربعین ریاضت ، گ : ۲۶ - ۱۴۰ -
۲۵۱ - ۲۶۹ - ۲۹۳ ، ص : ۲۲۳ - ۴۳۸
- ح
حاجی نعمت (حضرت) ، گ : ۱۱۹ - ۱۳۴ -
۳۵۸ - ۳۸۵ - ۴۶۶ - ۴۷۶ - ۵۳۳ - ۵۴۹ -
۵۸۴ - ۵۸۹ - ۵۹۱ ، ص : ۱۹۷ - ۲۱۷ -
۲۵۰ - ۲۹۴ - ۳۳۲ - ۳۸۲ - ۳۸۳
- حادث ، گ : ۳۸۱ - ۴۴۱ ، ص : ۳۰۲ - ۲۴۸ -
حافظ (خواجگه) ، گ : ۱۰۷ - ۱۱۵ - ۲۷۶ -
۳۵۰ - ۳۶۰ ، ص : ۲۴۷ - ۲۵۷ - ۲۵۸ -
۲۶۴ - ۳۸۵ - ۳۹۳ - ۴۰۰ الی ۴۰۲ -
۴۱۷ - ۴۷۵ - ۴۷۹
- حرکت جوهری ، ص : ۲۷۸ - ۳۴۲ - ۳۶۹ -
۳۹۶ - ۴۰۹ - ۴۲۷ - ۴۶۵ - ۴۷۰ - ۵۰۳ -
۵۱۲
- حساب (حساب و کتاب) ، گ : ۳ - ۱۲ - ۱۸ -
۲۲ - ۵۹ - ۲۲۸ - ۲۵۶ - ۲۷۰ - ۲۸۸ -
۲۹۹ - ۳۰۳ - ۳۵۰ - ۴۱۷ - ۴۵۳ - ۴۶۰ -
۴۶۶ - ۵۲۳ ، ص : ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۶ -
۲۲۱ - ۲۲۶ - ۲۳۳ - ۲۵۶ - ۲۷۱ - ۳۰۵ -
۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۳۵ - ۳۴۲ - ۳۴۸ - ۳۵۰ -
۳۶۴ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۱ - ۳۸۵ - ۳۹۰ -
۳۹۵ - ۴۲۹ - ۴۵۰ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۵ -
۵۲۱ - ۵۳۲ - ۵۳۷
- حسادت ، گ : ۲۱۲ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۴۱۳ -
۵۹۲ ، ص : ۱۹۸ - ۳۷۶ - ۴۶۰ الی ۴۶۲ -
۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۹
- حشرو نشر ، ص : ۳۷۱ - ۳۹۶
- حضور قلب ، گ : ۲۴۷ ، ص : ۲۱۲ - ۲۳۵ -
۲۴۲ الی ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۹۱ -
۳۰۰ - ۳۴۹ - ۴۱۴ - ۵۲۳ - ۵۲۴
- حق الناس ، گ : ۴۶۶ ، ص : ۴۳۶ - ۴۹۷ -
۴۹۸
- حق الله ، ص : ۴۳۶ - ۴۹۷
- حلاج (منصور) ، گ : ۱۹۹ ، ص : ۳۸۴ -
۴۰۱ - ۴۷۶ - ۵۰۸
- حلول ، ص : ۲۴۸ - ۴۱۴
- حواریون ، گ : ۳۶۲ ، ص : ۲۰۷
- خ
خارق عادت ، ص : ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۸۸ - ۳۳۸ -
خاص الخاص ، ص : ۳۲۹
- خدا ، در اکثر گفتارها و صفحات
خدمت (نذر) ، گ : ۲۴۵
- خضر (حضرت) ، گ : ۲۷۵ - ۳۸۷ ،

ذکر اکبر ، ص : ۳۳۸
 ذکر جلی ، گ : ۱۲۳ - ۲۸۲ - ۳۷۴ ،
 ص : ۲۳۵ - ۳۲۶ - ۳۳۸ - ۴۷۳
 ذکر خفی ، گ : ۱۰ - ۲۸۲ ، ص : ۲۰۴ -
 ۲۳۴ - ۳۲۶ - ۳۳۸ - ۴۷۳
 ذکر سرور ، ص : ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۳۸
 ذکر نفس ، گ : ۵۰۵
 ذہبی ، ص : ۴۸۰ - ۵۰۳

ر

راہنما ، گ : ۲۶۹ ، ص : ۲۶۰ - ۴۲۴ - ۴۸۱
 ردآ ، گ : ۱۷۲ ، ص : ۳۰۳ - ۴۵۴
 رضیاری یا رزیار (پیر، خاتون) ، گ : ۲۷۵ -
 ۳۰۵ - ۴۲۰ ، ص : ۵۰۸
 رضای اخص ، ص : ۲۱۹ - ۳۱۸ - ۳۱۹ -
 ۴۲۳ - ۴۷۱
 رضای خدا ، گ : ۲۴۹ - ۲۸۹ ، ص : ۲۲۲ -
 ۲۴۳ - ۳۲۰
 رقت قلب ، گ : ۳۴۳ ، ص : ۵۳۱
 رمضان ، گ : ۲۷۳ ، ص : ۲۲۳ - ۲۲۴ -
 ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۳۰ - ۳۳۵ - ۴۳۸ - ۴۵۸
 ۵۱۸

روزہ (وریاضت) ، گ : ۲۶ - ۸۵ - ۹۳ - ۱۹۶ -
 ۲۲۳ - ۵۸۶ - ۵۹۰ - ۶۰۰ ، ص : ۲۲۴ -
 ۲۲۹ - ۲۲۹ - ۲۷۴ - ۲۹۸ - ۳۲۴ - ۳۲۸ -
 ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۸۵ - ۳۹۰ - ۴۱۹ -
 ۴۳۸ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۵۱۸
 رهبانیت ، ص : ۲۷۳ - ۳۹۰
 ریا ، گ : ۵۶۸ ، ص : ۲۰۳ - ۲۳۲ - ۲۴۲ -
 ۳۵۰ - ۴۴۸ - ۴۷۴ - ۴۸۸

ز

زرتشت ، ص : ۳۲۴

ص : ۲۳۷ - ۲۹۳

خواجہ عبداللہ ، گ : ۱۲۰ ، ص : ۳۶۳
 خودشناسی ، ص : ۲۱۸ - ۴۰۱ - ۴۱۵ - ۴۹۶
 خودکشی ، گ : ۳۰ - ۱۶۹ ، ص : ۱۹۸
 خیام ، گ : ۱۲۰

د

دانیال ، گ : ۱۹۸
 داود (پیغمبر) ، ص : ۳۵۸ - ۳۹۸
 داود (هفتن) ، گ : ۱۱۶ - ۱۵۲ - ۲۵۲ - ۲۹۰ -
 ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۸۴ - ۵۳۳ - ۶۰۴ ،
 ص : ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۳۲۸ - ۳۷۹ - ۳۸۱ -
 ۳۹۸ - ۴۵۲ - ۴۵۴ - ۴۹۹ - ۵۰۰
 دروغ ، گ : ۹۰ - ۱۲۷ - ۱۸۷ - ۱۹۶ - ۳۱۴ -
 ۳۵۳ - ۴۴۹ - ۵۴۷ - ۵۸۵ - ۶۰۲ ،
 ص : ۱۹۶ - ۲۰۰ - ۲۰۵ - ۲۴۴ - ۲۵۸ -
 ۲۶۱ - ۲۸۶ - ۳۲۳ - ۳۲۹ - ۴۲۹ - ۴۳۸ -
 ۴۴۱ - ۴۴۸ - ۴۶۱ - ۴۷۶ - ۴۹۹ - ۵۳۹
 دروغ مصلحت آمیز ، گ : ۳۱۴ ، ص : ۲۰۵
 دست بوسی ، گ : ۴۴۵ ، ص : ۲۹۷
 دف ، ص : ۲۱۵ - ۴۰۲
 دلیل (راہ) ، گ : ۳۶ - ۵۴۳ - ۶۰۱ ،
 ص : ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۳۷۳ - ۴۵۲
 دونادون ، گ : ۲۳۹ - ۲۶۲ ، ص : ۲۶۳

ذ

ذات بشر ، گ : ۴۹۶ ، ص : ۲۰۷ - ۲۲۷ -
 ۲۲۸
 ذات حق (خدا یا باریتعالی) ، گ : ۳۰۵ -
 ۴۶۱ - ۴۹۲ - ۴۹۶ ، ص : ۲۰۷ - ۲۰۸ -
 ۲۲۳ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۵۸ - ۳۲۱
 ذات مہمان ، ص : ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۲۷ - ۲۲۸
 ذکر اصغر ، ص : ۳۳۷

- زیارت ، گ : ۱۹ - ۲۶ - ۳۷ - ۷۴ - ۹۰ - ۱۱۴ - ۱۴۰ - ۱۸۵ - ۱۹۷ - ۲۱۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۵۸ - ۳۹۵ - ۴۰۱ - ۴۱۶ ، ص :
- ۲۰۲ - ۲۳۲ - ۲۷۶ - ۳۱۱ - ۳۲۵ - ۳۳۴ - ۳۴۹ - ۳۷۹ - ۴۱۶ - ۴۵۸ - ۴۸۲ - ۴۸۶ - ۴۹۳ - ۵۳۷ الی ۵۳۹
- سبب و مسبب ، ص : ۲۹۳ - ۳۰۵ - ۳۹۱
- سییل (شارب) ، گ : ۱۱۷ - ۲۳۷
- سجاد (حضرت) ، ص : ۵۲۵
- سر (اسرار) ، گ : ۱۵ - ۱۱۴ - ۲۲۲ - ۲۳۲ - ۲۴۳ - ۲۶۹ - ۲۹۵ ، ص : ۲۰۳ - ۲۱۵ - ۲۵۸ - ۲۷۷ الی ۲۷۹ - ۳۱۵ - ۳۲۹ - ۳۳۱ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۹۳ - ۴۴۹ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۵ - ۴۹۵ - ۵۰۷
- سرانه ، گ : ۶۰۱ ، ص : ۴۵۲
- سربش ، ص : ۳۸۱
- سرسپردن (سرسپرده) ، گ : ۲۱۲ - ۴۸۷ - ۶۰۱ - ۶۲۴ ، ص : ۲۰۴ - ۲۰۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۴ - ۳۲۲ - ۴۰۴ - ۴۳۵ - ۴۵۳
- سرفطر ، ص : ۳۲۴
- سروش ، ص : ۲۳۷ - ۲۸۹ - ۴۴۱
- سلطان (حضرت) ، گ : ۳۶ - ۳۷ - ۷۴ - ۹۰ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۲۶ - ۱۵۲ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۷۵ - ۲۹۰ - ۲۹۵ - ۳۰۶ - ۳۲۳ - ۳۷۴ - ۳۹۵ - ۴۰۱ - ۴۱۶ - ۴۹۶ - ۵۰۷ - ۶۰۰ ، ص : ۲۰۷ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۷ - ۲۷۴ - ۲۹۵ - ۳۱۳ - ۳۲۷ الی ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۳۴ - ۳۴۷ - ۳۵۰ - ۳۷۹ - ۳۸۱ - ۳۹۰ - ۴۴۹
- سلطان بایزید ، ص : ۲۹۴ - ۳۸۴ - ۴۰۱ - ۴۱۷ - ۴۳۶ - ۴۵۵ - ۱۹۶ ، ص :
- ۲۴۹ - ۲۷۵ - ۲۸۸ - ۳۰۳ - ۳۲۲ - ۳۲۱ - ۳۲۸ - ۵ - ۵۰۱ - ۵۶۵ ، گ : ۵
- ص : ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۳۰۳ - ۴۱۸
- سلیمان (حضرت) ، گ : ۲۷۵ - ۴۲۴ ، ص : ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۴۶۲ - ۴۹۳ - ۵۳۶ - ۵۳۷
- سوره الدهر ، ص : ۴۴۲
- سوره توحید ، ص : ۳۹۸ - ۵۲۸
- سوره قدر ، ص : ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۵۲۸ - ۵۲۹
- سیاست ، گ : ۲۰۰ - ۳۳۸ ، ص : ۲۷۰ - ۳۵۴ - ۴۰۵
- سیدالشهدا ، گ : ۳۷۹ ، ص : ۴۱۳ - ۴۱۹ - ۴۶۰ - ۵۳۹
- سیدرضی ، ص : ۲۹۴ - ۳۵۲
- سید صالح ، ص : ۳۱۷
- سیر کمال ، گ : ۲ - ۹۸ - ۱۱۸ - ۱۲۴ - ۱۳۸ - ۱۷۱ - ۱۸۲ - ۱۹۹ - ۲۲۸ - ۲۵۴ - ۲۹۱ - ۲۹۷ - ۳۱۰ - ۳۱۷ - ۳۲۴ - ۳۵۳ - ۳۶۵ - ۴۹۱ - ۵۳۴ - ۵۹۷ ، ص : ۱۹۷ - ۲۱۹ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۷ - ۲۴۰ - ۲۸۴ - ۳۸۳ - ۴۶۵ - ۴۹۵ - ۵۲۱
- سیمیا ، گ : ۲۹۲
- ش
- شاه ابراهیم ، ص : ۴۵۲
- شاه خوشین (حضرت) ، گ : ۳۷۴ ، ص : ۳۷۹ - ۳۸۲ - ۵۰۹
- شاه مهران ، ص : ۲۰۸
- شاه نعمت الله ، ص : ۳۹۳ - ۴۱۷ - ۴۳۱
- شاه ویسقلی ، گ : ۲۷۵ - ۵۲۷
- شاهزاده عبدالعظیم ، گ : ۲۲۴ - ۳۳۷
- شاهنامه (حقیقت) ، گ : ۲۴۱ - ۵۸۸
- شرط و اقرار (شرط) ، گ : ۳۱۳ - ۳۲۱ - ۳۲۲ -

٥٥٥ ، ص : ٢٠٨

شفاعت ، ك : ٤٥٥ ، ص : ٢١٠ - ٢٣٣ -

٢٨٢ - ٤٢٣ - ٥٠٧ - ٥٣٠

شق القمر ، ص : ٢٠٩ - ٢٨٨

شمس (تبريز) ، ك : ٢٧٦ ، ص : ٣٣١ الى

٣٣٣ - ٣٢٨ - ٤٠٩ - ٤٣٥

شمس العرفا ، ك : ٢٤٤

شهادتين ، ك : ٥٧٩ ، ص : ٣٢٣

شيخ امير ، ك : ١٥١ - ٢٣٩ ، ص : ٢٩٤ -

٣٠٢ - ٣٣٠ - ٤٧٨ - ٤٨٦

شيخ بهاني ، ص : ٢٩٤ - ٣٣٢ - ٣٦١ - ٤١٨ -

٤٢٢ - ٤٨٦ - ٥١٠

شيخ جاني ، ك : ٩١ - ١١٩ - ١٨٠

شيخ حسام الدين ، ك : ٩٠

شيخ سعدى ، ص : ٣٢٥ - ٤١٧ - ٤٥٧ -

شيخ عيسى ، ص : ٣٢٩

شيخ محمد عبده ، ص : ٢٢٦

شيخ مفيد ، ص : ٣٥٢

شيخ محيي ، ص : ٢٩٤

شيطان ، ك : ٢٢ - ٢٦١ - ٣٠٣ - ٣٢٤ -

٤٥٥ - ٤٦٤ - ٥٠٧ ، ص : ٢٠٦ - ٣٣٣ -

٣٢٤ - ٣٦٤ - ٤٠٦ - ٤٧٢ - ٤٨١ - ٤٨٣ -

٥٠٤ - ٥١٧ - ٥٢٩

ص

صاحب الزمان ، ص : ٢٤٨ - ٣٠٨

صلاة (صلوة) ، ص : ٢٤٤ - ٢٥٠ - ٢٧٢ -

٣٢٤

صوت حسن ، ص : ٣٦١ - ٤٧٣ - ٤٧٤

ض

ضرب الاجل ، ك : ١٤٢ - ٣٥٤ ، ص : ٢٤٠ -

٤١١ - ٤٧٢ - ٥٢٦ - ٥٣٤

ط

طبيب معنوى ، ك : ٨٨ - ٣٠٢ ، ص : ٢٣٥

طريقت ، ك : ٥١٤ - ٥٣٠ ، ص : ٢٠٤ -

٢٠٨ - ٢٣٤ - ٢٤٤ - ٢٤٥ - ٢٥٩ - ٢٨٧ -

٢٨٨ - ٣٢٩ - ٣٤٧ - ٣٥١

ظنهور ، ك : ٥٨ - ٧٦ - ١٦١ - ١٦٢ - ١٦٨ -

٣٥٦ - ٤١٩ ، ص : ٢١٥ - ٢٥٨ - ٣٤٢ -

٣٤٣ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦٢ - ٤٠٢ - ٥٠٩

ظ

ظهور ، ص : ٢٤٨ - ٢٥٨ - ٣٠١ - ٣٠٨ -

٣٢٤ - ٣٢٩

ع

عابدين ، ك : ٣٢٥ ، ص : ٣٧٩

عالم لاهوتى ، ص : ٢١٩ - ٢٤٦

عالم ملكوتى ، ص : ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٤٥

عالم ناسوتى ، ص : ٢١٩ - ٢٤٤

عثمان ، ك : ٤٣١ ، ص : ٣٥٤ - ٣٦٦ - ٤٤٤ -

٤٤٥

عزازيل ، ك : ٣٠٣ ، ص : ٣٣٣ - ٣٦٣ -

٣٦٤ - ٤٠٦ - ٤١٨ - ٤٨٣ - ٤٩٧ - ٥١٧

عزرائيل ، ص : ٢٠٤ - ٢٦١

عقل اول ، ص : ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٥ - ٣٠٤ -

٣٦٧ - ٤٥١

علت العلل اصلى ، ص : ٢٠٢ - ٢٢٨ - ٢٢٨ - ٤٢٨ - ٥١٩ -

٥٢١

علل اربعة ، ص : ٤١٣

علم بينه (قواعد بينه) ، ص : ٢٠٣ - ٢٦٧ -

٤٦٣ - ٥٠٦

علم جفر ، ك : ٢٢٨ - ٢٩٤ - ٣٦٨ ، ص :

٢٦٧ - ٣٥٦

فوقان الاخبار، گ: ۱۰۴ - ۲۴۱ - ۶۲۰
 فلسفه، گ: ۸۷ - ۵۵۰، ص: ۲۴۶ - ۲۵۷
 ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۳۰۶ - ۳۱۷ - ۳۸۴ - ۴۵۴
 الی ۴۵۷ - ۴۷۵ - ۴۸۹ - ۵۰۹ - ۵۱۸
 ۵۲۰ - ۵۲۷ - ۵۳۷ - ۵۳۸
 فنافی الله، ص: ۲۳۵ - ۲۴۶ - ۳۳۸ - ۳۵۱
 ۴۲۳

ق

قالب مثالی، گ: ۴۲۸ - ۴۶۰ - ۵۲۹،
 ص: ۲۷۵ - ۳۶۹ - ۳۷۸ - ۳۷۹
 قاویت، ص: ۲۷۴
 قبله، ص: ۲۱۶ - ۲۲۴ - ۲۴۵ - ۳۰۰
 قربانی، گ: ۲۴۵ - ۲۷۵ - ۲۹۱ - ۲۹۷
 ۳۹۶ - ۵۱۱، ص: ۲۰۰ - ۲۱۱ - ۲۱۶
 ۲۵۳ - ۲۷۳ - ۴۱۰ - ۴۸۴
 قصص الانبیاء، ص: ۲۶۰
 قولطاسی، ص: ۳۲۹
 قیامت، گ: ۶۳، ص: ۱۹۷ - ۳۲۰ - ۳۴۲
 ۳۴۸

ک

کرام الکاتبین، گ: ۱۲، ص: ۳۴۱
 کردار، گ: ۳۷۷ - ۴۰۹ - ۴۱۷ - ۴۶۶،
 ص: ۲۲۳ - ۲۶۰ - ۲۷۳ الی ۳۰۳
 ۳۶۲ - ۵۲۱ - ۵۴۵
 کروبیان، گ: ۲۴۰ - ۲۶۰، ص: ۴۵۷
 کشف و کرامات، گ: ۱۴۰ - ۵۲۷،
 ص: ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۸۳ - ۲۸۸ - ۲۸۹
 ۲۹۴ - ۳۲۹ - ۳۳۲ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۴۶۸
 کشکول، گ: ۲۳۵
 کعبه، گ: ۳۷۵، ص: ۲۴۵ - ۳۳۲ - ۳۸۱
 ۵۳۷

علی (حضرت)، گ: ۲۶ - ۲۸۳ - ۳۴۱ -
 ۳۴۳ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۴۴۲ - ۴۶۲،
 ص: ۲۱ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۲۷ - ۳۰۱ -
 ۳۲۴ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۲ الی ۳۵۴
 ۳۷۹ - ۴۴۴ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۵۰۶ - ۵۲۹
 علی اللہی، گ: ۵۲، ص: ۳۴۶ - ۳۴۷ -
 ۳۹۱

عمر، گ: ۳۴۳ - ۴۳۵ - ۴۳۱، ص: ۲۳۳ -
 ۲۹۷ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۴۴۴
 ۴۴۵ - ۴۶۷
 عید فطر، گ: ۵۸۶، ص: ۲۲۶ - ۳۲۶ -
 ۴۳۸
 عید قربان، گ: ۲۹۱، ص: ۳۷۳ - ۴۵۹
 عیسی (حضرت)، گ: ۶۴ - ۲۳۶ - ۳۴۳،
 ص: ۲۰۸ - ۲۹۳ - ۳۷۴ - ۳۷۶ - ۳۷۸ -
 ۳۹۰

غ

غار ثور، ص: ۳۱۳ - ۳۲۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱
 غار نو (مرنو)، ص: ۳۱۳ - ۳۳۰ - ۳۹۱
 غسل، گ: ۴۲۵، ص: ۲۱۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴ -
 ۲۷۲
 غیبت، ص: ۲۳۷

ف

فاتحه، ص: ۳۹۵ - ۴۵۵
 فاطمه (حضرت)، ص: ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۳۲۷ -
 ۳۶۶ - ۴۴۲
 فتح الله، گ: ۱۰۹
 فتوا (فتویٰ)، گ: ۵۴۸، ص: ۲۰۵
 فرشته، گ: ۴۲۸ - ۶۰۵، ص: ۲۵۰ - ۴۰۴ -
 ۴۰۵
 فرعون، ص: ۲۶۱ - ۳۹۱ - ۴۱۸ - ۴۵۹ - ۴۸۳

كلام سرانجام ، گ : ١٢٦ - ٢٣٢ - ٥١٤
 كيميا ، گ : ٢٩٢ - ٢٩٥ ، ص : ٢٦٧ - ٢٦٨ - ٢٢٩
 ٢٢٨

مراد ، گ : ٢٧ - ٣١٧ - ٢٢٥ ، ص : ٢٤٥
 مراقبه ، گ : ٥٢٤ ، ص : ٢٢٩ - ٢٣٠ - ٢٣٩ - ٢٣٨

مرشد ، گ : ١٥ - ٢٢٨ - ٥١٠ - ٥٣٠ - ٥٣٨ ،
 ص : ٢٠٨ - ٢٤٥ - ٢٦٠ - ٣١٧ - ٣٧٢ - ٣٢٩ - ٣٩٣

مرنو ، ص : ٢٧٤ - ٢٢٨ الى ٢٣٠ - ٣٩١ - ٤٥٢
 مريد ، گ : ١٤٠ - ٢٨٤ - ٥١٠ - ٥٢٤ ،
 ص : ٢٣٦ - ٢٤٥ - ٣٣١ - ٣٧٦ - ٤٧٤ - ٤٨٨

مستحب ، گ : ٣٤٨ ، ص : ٢٠٧ - ٢٧٤
 ٣١٢ - ٣٢٧ - ٣٢٩ - ٤٢٨ - ٤٣٨ - ٥٢٩

مسلك اهل حق ، ص : ٢٠٣ - ٢٤٥ - ٢٤٨
 ٣٤٦ - ٣٤٦ - ٥٠٣
 مسيح (حضرت) ، گ : ١٦ - ٤٣ - ٨٢ - ٣٦٢
 ٣٨٧ - ٥٢٠ ، ص : ٢٠٧ - ٣١١ - ٣١٥ - ٥٠٠

مشتاق عيشاه ، ص : ٣٣١ - ٤٧٤
 مظفر عيشاه ، ص : ٣٣١
 مصطفی (هفتن) ، گ : ٤٨٤ - ٦٠٤ ،
 ص : ٣٢٨

مظهریت ، گ : ٣٢٣ - ٣٥٢ ، ص : ٢٠٨
 ٢٣٦ - ٣٤٩

معاد ، گ : ٢٢٢ - ٦١٤ ، ص : ١٩٦ - ٢١٧
 ٢١٨ - ٣٠٦ - ٣٧٠ - ٣٧١

معاد جسمانی ، ص : ٢١٧ - ٣٦٨ - ٣٧١
 معاد روحانی ، ص : ٢١٧ - ٣٦٩ - ٣٧١
 معاويه ، گ : ٤٣٢ - ٤٣١ ، ص : ٢٨٧ - ٣٥٤
 ٣٨٦ - ٤٣٢ - ٤٤٥ - ٤٨١

معجزه ، گ : ٥٢٧ ، ص : ٢٠٩ - ٢٢٢ - ٢٢٧
 ٢٨٨ - ٢٨٩ - ٢٩٣ - ٣٥٦ - ٣٨١ - ٤٩٩
 معرفت الروح ، گ : ٥٨٨ ، ص : ٢١٧ - ٢٩٠
 ٣٧٠ الى ٣٧٢

گ

گناهان کبيره ، گ : ٢٨٤

گنبد ، گ : ٢١٢ - ٥٣٧

گوشت خوك ، گ : ٨٠ - ٨١ - ٢٣٩ - ٢٠٣ ،
 ص : ٢٨٠

ل

لوح محفوظ ، گ : ٣٧٧ ، ص : ٢٧٨ - ٢٩٢
 ٣٢١ - ٣٦٣ - ٤٣٣ - ٤٨٥

لوح محو و ثبوت ، گ : ٣٧٧ - ٣٨٣ ،
 ص : ٣٢١

لیمیا ، گ : ٢٩٢

م

ماوراء الطبیعه ، گ : ٣٠ - ١٢٨ - ١٧٢ - ١٨٠
 ٢٦٩ - ٣٦٥ - ٣٦٨ ، ص : ٢١٧ - ٤٠٠

٢٦٩ - ٤٩١

مُثل ، ص : ٣٧٨

مثنوی (مولوی) ، گ : ٢٧٦ ، ص : ٢٤١
 ٢٥٩ - ٢٨١ - ٢٩٥ - ٣٦٣

مجرد مطلق ، ص : ٣٧٨

مجردات ، گ : ١٧٨ - ٢٠٣ - ٢٥٢ - ٣٦٦
 ٣٧٠ - ٤٠٥ - ٤٢٣ - ٤٢٨ - ٤٦٠ ،
 ص : ٢٢٧ - ٢٢٧

مُحرم (ماه) ، گ : ٣٧٩ - ٣٩٢ - ٤٣٧ - ٤٣٩
 ٥١٧ ، ص : ٢٨٧

محمد (حضرت) ، گ : ٦٤ - ٤٥٤ ،
 ص : ٢٩٣ - ٣١٣ - ٣٣٥ - ٣٣٦ - ٣٦٦

٣٧٢ - ٣٩٠ - ٤٢١ - ٤٣٢ - ٤٤١

- معصوم علیشاه ، ص : ۲۸۱
مقام معنوی ، ص : ۲۵۱ - ۲۹۹ - ۳۵۱
۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۷۹ - ۴۷۴ - ۴۸۵ - ۵۰۲
۵۰۵ - ۵۳۵
مکتب ، گ : ۱ - ۶۰ - ۱۱۸ - ۱۲۱ - ۱۷۱
۲۲۸ - ۲۹۹ - ۳۱۷ - ۳۲۰ - ۳۵۳ - ۳۶۷
۳۹۹ - ۴۰۶ - ۴۵۹ - ۴۹۳ - ۴۹۹ - ۵۲۶
۵۶۰ ، ص : ۲۲۲ - ۲۹۳ - ۳۰۱ - ۳۲۵
۳۷۲ - ۴۰۵ - ۴۰۸ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۱
۴۳۶ - ۴۴۷ - ۴۷۸ - ۴۸۱ - ۵۰۴ - ۵۱۵
۵۱۶ - ۵۳۴
مکه ، گ : ۲۸۱ - ۳۳۹ ، ص : ۲۱۶ - ۳۱۳
۳۳۷
ملاپریشان ، گ : ۱۷۱ ، ص : ۲۳۵ - ۲۶۵
۳۱۷
ملاصدرا ، گ : ۱۲۰
ملك طيارى ، گ : ۵۱۲
منطق الطير ، ص : ۴۰۸
میتیزم ، گ : ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۶۸ ، ص : ۲۶۷
۲۹۹
موسى (حضرت) ، گ : ۱۱۳ ، ص : ۲۰۹
۲۵۱ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۳۹۰ - ۴۴۱ - ۴۹۳
۵۴۱
موسيقى ، گ : ۱۳۸ - ۱۵۵ - ۲۹۰ - ۵۳۲ ،
ص : ۲۱۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۵۹ الى ۳۶۱
۴۰۲ - ۴۱۸ - ۴۶۶ - ۴۷۴
مولانا ، گ : ۲۷۶ ، ص : ۲۴۱ - ۲۵۸
۲۶۴ - ۲۸۱ - ۳۳۱ الى ۳۴۸
مؤمن (مؤمنين) ، گ : ۹۳ - ۳۲۵ ، ص : ۲۰۱
۲۳۶ - ۲۴۱ - ۲۷۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۳۴۸
۳۵۳ - ۳۶۷ - ۳۸۱ - ۴۱۱ - ۴۸۶ - ۴۹۵
۵۱۴ - ۵۳۶ - ۵۳۹ - ۵۴۷
مهدي (حضرت حجت) ، گ : ۳۸۷ ،
- ص : ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۴۸ - ۲۳۸ - ۲۳۷ :
۳۹۱ - ۳۰۸
ميرزای شیرازی ، ص : ۲۰۶ - ۲۹۵
ن
ناصرالدين شاه ، گ : ۲۲۴ ، ص : ۲۰۶
نجوم ، گ : ۲۲۸ ، ص : ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۳۲۱
۳۳۰ - ۴۸۶
نُخت ، گ : ۳۲۱
نسيمی ، گ : ۱۷۵ - ۱۹۹ - ۲۲۸
نُصيرى ، ص : ۳۴۶ - ۳۴۷
نعمت ، گ : ۲۱ - ۳۶۷ ، ص : ۲۲۱ - ۲۴۰
۲۹۰ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۹۷ - ۳۹۹ - ۴۲۲
۴۲۳ - ۴۸۲ - ۴۹۵ - ۵۲۱
نفس اماره ، گ : ۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۱۲۸ - ۲۸۹
۳۰۳ - ۴۰۳ - ۵۴۴ ، ص : ۲۲۲ - ۲۲۳
۳۳۳ - ۳۳۷ الى ۳۳۹ - ۴۰۶ - ۴۰۷
۴۱۲ - ۴۲۰ - ۴۲۵ - ۴۴۰ - ۴۷۱ - ۴۹۴
۵۰۳ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۱۸
نفس لوامه ، ص : ۳۳۹ - ۵۰۴ - ۵۱۷ - ۵۱۸
نفس مطمئنه ، گ : ۲۶۴ ، ص : ۳۳۹ - ۴۱۲
۵۰۴ - ۵۱۷ - ۵۱۸
نفس ملهمه ، ص : ۳۳۹ - ۴۱۲ - ۵۰۴ - ۵۱۷
۵۱۸
نفس ناطقه ، گ : ۲ - ۳۰۳ ، ص : ۳۳۳
۳۳۹ - ۴۰۷ - ۴۱۲
نوح (حضرت) ، گ : ۳۴۰ - ۵۳۴ ،
ص : ۲۲۶ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۹۳ - ۴۵۸
۴۵۹
نورعلى ، گ : ۱۰۹ - ۱۸۶ - ۳۷۳ ،
ص : ۲۳۶ - ۲۴۰
نهج البلاغه ، گ : ۳۰۸ ، ص : ۴۲۶
نيت (روزه) ، گ : ۲۵۱ ، ص : ۳۲۸ - ۴۵۲

و

- وجذان ، ص : ٢٠٥ - ٢٧٣ - ٣٣٩ - ٤٨٧ -
٥١٧-٥٠٤
- وحدت وجود ، ص : ٢٤٨ - ٢٧٧ - ٣٠٧ - ٣٨٥
- وحى ، گ : ٥١ ، ص : ٢٣٧ - ٣٤٦ - ٤٣٢ -
٥٣٦-٤٤١
- وضو ، ص : ٢٢٤ الى ٢٢٦ - ٣٠٠ - ٣٣١
- ولایت ، ص : ٢٩٣ - ٢٩٤ - ٣٠٥ - ٣٩٩
- ولیی وقت ، ص : ٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢١٢ - ٣٩٩

هـ

- هاروت و ماروت ، گ : ٤٢٨ ، ص : ٣٦٤ -
٣٩٧-٣٨٩
- هدایت ، گ : ٧٤ - ٥١٤ ، ص : ١٩٦ - ٢٤٠ -
٢٨٣ - ٣٣٧ - ٤١١ - ٤١٧ - ٤٢٦ - ٤٣١ -
٤٤٦ - ٤٩٥ - ٥١٠ - ٥١٤ - ٥٢٤ - ٥٢٩ -
٥٤٧-٥٤٥-٥٣٠
- هزار عالم ، گ : ٩٨ ، ص : ٢٩٠ - ٢٩٣ -
٣٠٥ - ٣٦٨ - ٤١١ - ٤٧٢ - ٥٢٥ - ٥٢٦ -
٥٢٨
- هفتن ، گ : ٣٧٦ - ٣٩٣ - ٤١٩ - ٤٢٠ - ٤٧٣ -
٤٩١ - ٤٩٦ - ٥٠٧ ، ص : ٢٠٧ - ٢٢٨ -
٣٢٨-٢٧٥
- هینوتیزم ، گ : ٦١ - ٢٩٢ - ٢٩٤ ، ص : ٢٩٩

ی

- یادگار ، : بابا یادگار
- یار ، گ : ٢٠٩ - ٢٢٨ - ٥٠٧ - ٥٢٧ - ٦٠٠ ،
ص : ٣٠٢ - ٣٢٨ - ٥٤٧
- یزید ، گ : ٢١ - ٤٣١ ، ص : ٢٠٢ - ٢٦٥ -
٣٥٠ - ٤٢٣ - ٥١٥
- یوسف (پیغمبر) ، گ : ٥٣٤ - ٥٥١
- یهود ، گ : ٤٣ ، ص : ٢٨٦ - ٢٩٢

